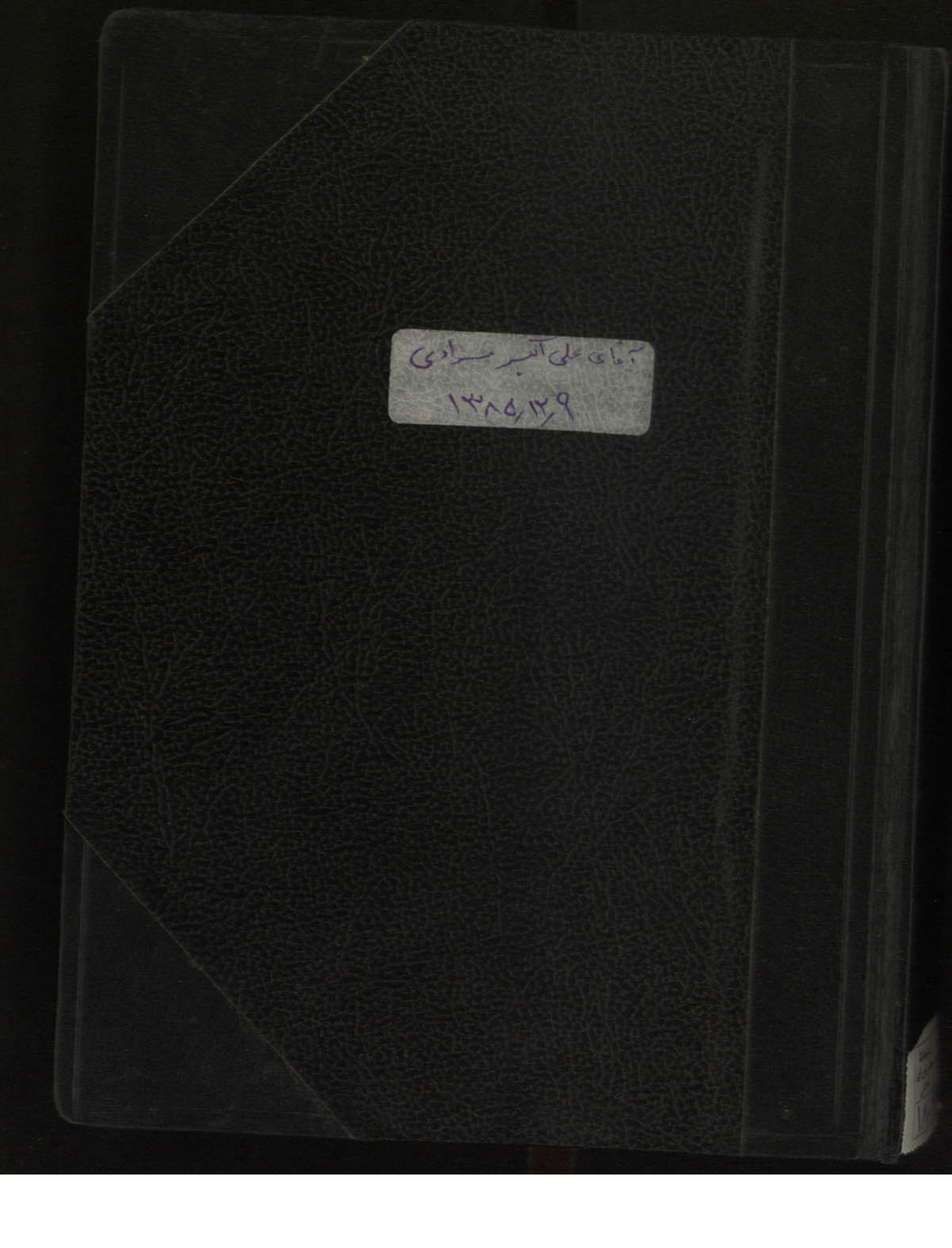
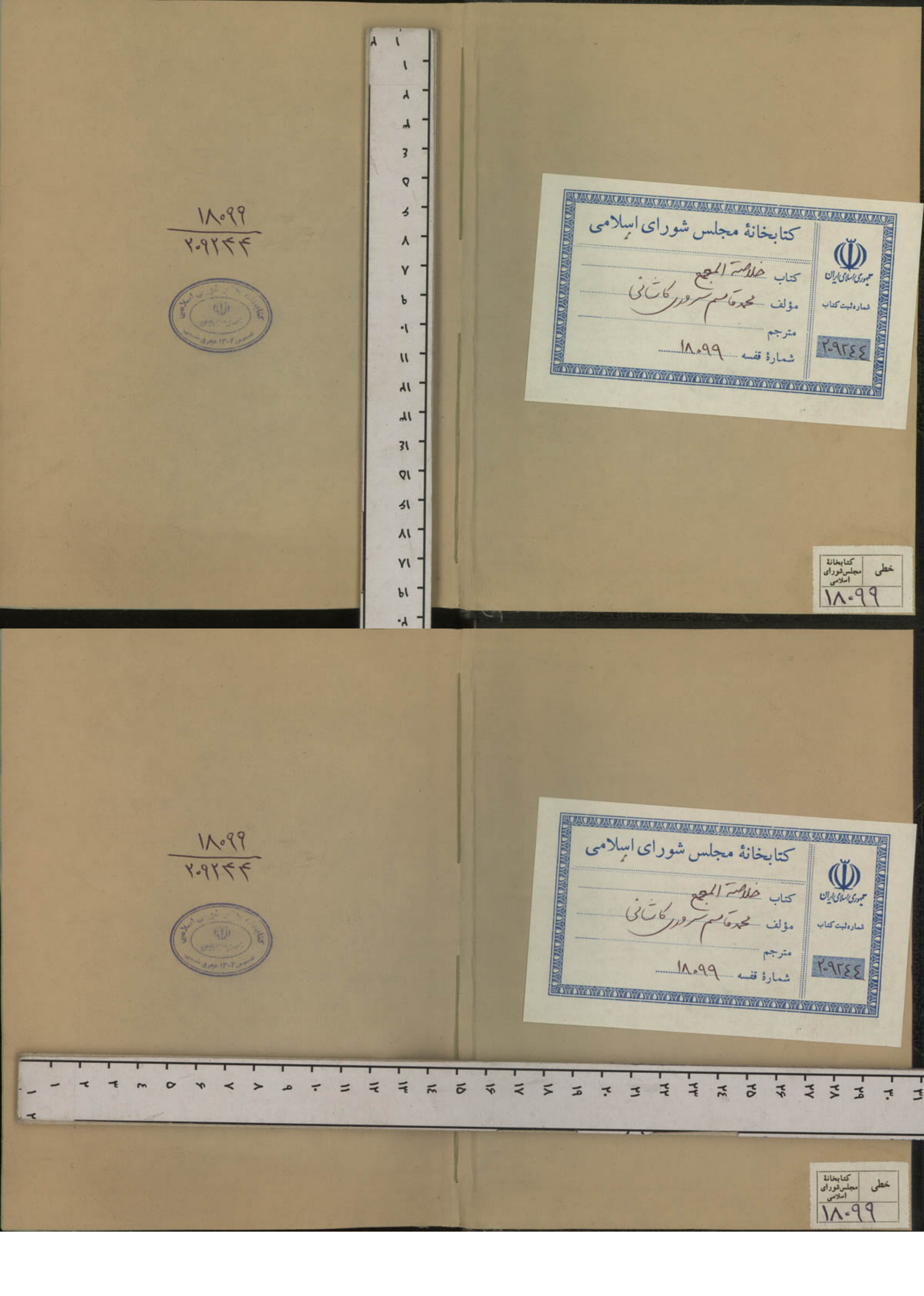
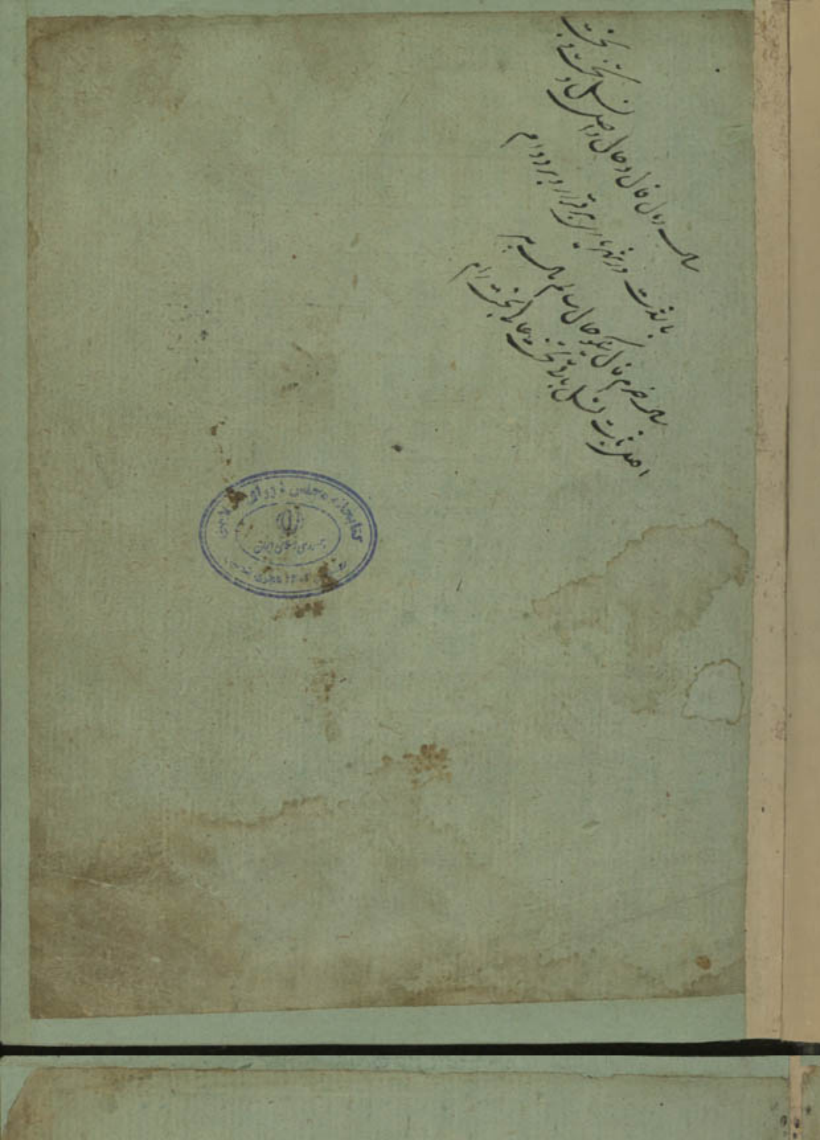

آقای علی اکبر مرادی
۱۳۸۵/۱۲/۹



۱۸۰۹۹
۲۰۹۲۴۴
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب خلاصة المجمع
مؤلف محمد قاسم سروری کاشانی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۰۹۹
شماره ثبت کتاب ۲۰۹۲۴۴
خطی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۸۰۹۹



بسم الله الرحمن الرحیم

باب الالف مع الالف آفدستا بفتح همزه و دال مهمله و سکون فا و سین مهمله
حمد خدای تعالی و ستایش شکفت و نیکو چه این کلمه مرکب است از فد که بمعنی شکفت و ستا
که ستایش باشد افندستا نیز گویند بزیادتی نا ایلیا سه معنی دارد اول نام حضرت
امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب دوم نام بیت المقدس سیم نام یکی از پیغمبران
بنی اسرائیل آسا چند معنی دارد اول مانند باشد گویند شیر آسا و مهر آسا و استاد
ابو الفرح بفتح همزه نیز بامعنی آورده دوم دهان دره باشد و آن از ملالت یا غلبه خواب بود
و انرا خامیازه و پاسک بهای فارسی و تازی دهان دره و فاژ و فاژه نیز گویند سیم امر
از آسایش باشد چهارم بمعنی آساینده باشد خراسانیان بمعنی وقار و تمکین استعمال کنند
ارمیا بفتح همزه و تشدید یا و بضم همزه نیز گفته اند نام پیغمبر بنی اسرائیل آبستا
بفتح همزه و کسر با و سکون سین و استا بوزن فرداد بضم نیز آمده تفسیر زند است و زند
و پازند دو کتاب اند از ابراهیم زردشت و در دین آتش پرستی و در یکی از آبستا بمد الف
آمده و آبستار استا و خوانند بعربی ابستا بکسر همزه و سکون سین مهمله از قمری سیم قند است
و منسوب بانرا استانی خوانند ایرسا بکسر همزه و سکون یای حطی و را مهمله و سین

سوسنت آسمانگون

سوسنت آسمانگون باشد و در اصل موایرسا نام قوس قزح باشد و بسبب اختلاف الوان رنگها
که دران سوسنت از سفید و زرد و بنفش و اینها نام قزح بار خوانند و چون کبودی الوان
ثلثه مرقوم را متناول است آسمانگون خوانند ازارپا بکسر همزه و سکون رای مهمله آنچه در پا کنند
مثل شلوار و غیره انگشتوا بفتح همزه و کسر کاف فارسی نانی که بانگشت پزند الونه بفتح همزه
و ضم نون مذهب کبرانست آوا آواز باشد و هزار دستان را بدان هزار آوا خوانند اذر فرا
آتش فروز باشد اشنا سه معنی دارد اول شناوری کردن دوم اسم فاعلست یعنی آنکه شناوری
کند سیم ضد بیگانه باشد ایرا زیرا و از بهر آن باشد اندا کاهگل کردن و فاعل آن ازدست غرا
یعنی نانی که پیش از برآمدن خمیر آتش بپزند اشنا بفتح همزه و سکون شین معجمه کوه گران بها باشد
اسپتیا بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر تا کوهیست از کوههای میان هری و غزنین الوا
بوزن حلوا صمغیست بغایت تلخ و انرا بتازی صبر خوانند و دیگر نام صلاح دار استم باشد انگروا
بفتح همزه و سکون نون و کسر کاف فارسی و سکون زای فارسی بمعنی کوسفندان و جای گوسفندان هم
نیز بنظر رسیده اژدها و اژدرها معروف و بمعنی علم نیز آمده و در شرفنامه و در نسخه دیگر مسطور
است که اژدها سر علم باشد نه علم و بخاطر چنین میرسد که اژدهای علم استعاره باشد و
همک را نیز اژدهای گویند ابرکاکیا بفتح همزه و بای موحده و سکون رای مهمله و کسر کاف
دوم تازی با یای حطی تنیده عنکبوت باشد اقلیمیا بکسر همزه و لام میم در نسخه فرا گوناجد

زر ونقره باشد که بعد از گداختن باقی ماند و در ختیارات مسطورست که ریزهٔ زر ونقره باشد
وآن بانواع باشد فضی وذهبی ومعدنی ونحاسی وحلی نیز باشد که از زر ونقره جرقشیث که یکی
از اجزای داروی چشم باشد وانرا حجر النور نیز گویند ونیکوی ترین وی آن باشد که از
جزیرهٔ قبرس آرند وانرا در آب یابند وبعد ازان معدنی بهتر باشد وباید که لاجوردی
رنگ باشد وبعضی گویند که قلیمیا کفکیست که از جوهر زر ونقره پدید آید و در
وقتی که این هر دو را از معدن بیرون آرند وبعضی گفته اند بر زبر جوهر زر وسیم
بایستد در وقتی که باتش زر ونقره را از جوهران جدا کنند وبحذف الف هم نیز بنظر
رسیده ونیز نام دختر آدم ع و در بعضی نسخ قلیمیا به یای دوم نام دختر آدم است
اندروا اکنون اونگه باشد واندرواى ودرواى دربن نوشته ودر فرهنگ زفانگو
یا کرا از معتبره درست بمعنی حاجت نیز آمده است ودر وادنیا زوایا ودایه وتلنگ
وتلنه هر دو بضم تا نیز بدین معنی باشد **استقیلا** بضم همزه وسکون سین وضم تا وکسر قاف
نام ترکیست از مبارزان لشکر افراسیاب **امیا** بفتح همزه وسکون میم کیسه وآنرا
امیان وهمیان نیز گویند **انارکیرا** اختجاش باشد **اوریا** نام شخصی که در جنگ کشته
شد وحضرت داود زن اورا خواست وآن زن مادر حضرت سلیمان است **ارا**
امر از آرایش وآراینده که معنی فاعل باشد چون سخن آرا وبزم آرا امثال هر دو معنی

عزالدین شروانی **شعر** روی بنمای وبزم را آرای چون توئی آفتاب بزم آرا
ابا بفتح همزه آش باشد **انوپا** بفتح همزه وضم نون وبای فارسی کاو زبان تلخ را گویند
ایا بمد الف کلمهٔ تمنی باشد ولقصد حرف ندا باشد وآن عربیست **باب**
الالف مع الباء **اندرآب** بفتح همزه شهریست بسرحد خراسان از جانب هند نزدیک
غزنین **انروب** بوزن مرغوب جرب باشد وانرا کر وپیریون وکوارون نیز
خوانند **آشب** بوزن آمد موضعیست از نواحی طالقان **ایزدگشسب** نام یکی
از امرای بهرام چوبین **افرسب** بکسر همزه وسکون فا وسین مهمله وفتح رای مهمله چوبی
باشد که بام خانه را بدان بپوشند **اسپرماب** بکسر همزه وفتح پا ورای مهمله خلطی
چند باشد که در آب جوشانند وبدن بیمار را بدان شویند وآنرا ابحنکاو نیز خوانند وبعربی
نطول گویند بنون وطای مهمله بوزن ملول **الجخب** بلام وجیم فارسی بوزن بدبخت
طمع باشد **آسیاب** آسیا باشد **اشناب** همان آشنا است مرقوم **اسطرلاب**
معروف وبعضی ان ترازوی آفتاب باشد چه اسطر بزبان یونانی ترازو باشد ولاب
بزبان رومی آفتاب مؤید این وجه تسمیه امیر خسرو گوید وبعضی گفته اند که لاب نام حکیمی است
که آنرا اختراع بود وبعضی گفته اند لاب نام پسر ادریس پیغمبر است و واضع آنست وآنرا
اسطرلاب وصلاب نیز خوانند **آشوب** شور وغوغا باشد که بتازیش شغب گویند

اسیب المی باشد که از پهلو به پهلو زدن رسد وبتازی انرا صدمه خوانند وبمعنی نکبت نیز
آمده **اذرگشسب** بوزن اتش پرست نام اتشکده است در بلخ که نام ان گشتاسب
شاه بود وذو القرنین انرا خراب کرد ونیز مطلق اتش کده را گویند ودر کلام حکیم
فردوسی بمعنی برق واتش نیز بسیار آمده **اسفیجاب** بفتح همزه وسکون سین وبای
حطی وکسر فا نام شهریست از اعمال ماوری النهر در حد ترکستان واز عمده
بلاد است از روی نزهت ووسعت وانهار جاری وباغ خرم **آب** معروف
ورونق وجاه ورواج باشد ونیز نام ماه نهم تابستان از سال رومیان ودر زمویز الفضلا
بمعنی طریق نیز آمده گویند بر آب فلان یعنی بر طریق فلان **اشکوب** بمد الف
وسکون شین معجمه وضم کاف تازی سقف واشکانه باشد کذا فی نسخهٔ الوفائی ودر یکی از نسخ
بمعنی هر مرتبه از پوشش خانه آمده که بتازیش طبقه گویند **باب الالف مع التاء**
اگفت بمد الف وکسر کاف فارسی رنج وبلا باشد وبفتح کاف نیز بنظر رسیده
الجخت بلام وجیم فارسی بوزن بدبخت طمع باشد **الفخت** بوزن الجخت مرقوم
فعل ماضی از اندوختن باشد مطلقا **است** بوزن سست سرین باشد ودر نسخهٔ
میرزا بمعنی تغییر زند است کذا فی معیار الجمالی اما در رسالهٔ بمعنی اول بعربی ادرد به
همزه **اخسیکت** مدینه است مشهور در ماوری النهر در ناحیه فرغانه واز امهات بلاد

ماوری النهر است که آب دران متعفن شده باشد کذا فی نسخة الوفائی ودر یکی
از نسخ الجوست بمعنیهای که مرقوم شد آمده وبحذف واو بمعنی خربزه وهندوانه که دران
اوترش شده باشد **اسفیددشت** قریه ایست از نواحی اصفهان **انفست** بنون
وفا وسین مهمله بوزن وربست تنیدهٔ عنکبوت باشد **آبدست** بمد الف زهد پاک ووضو
واستنجا کردن بآبست ودر نسخهٔ میرزا زاهد پاک مجتنب از معاصی باشد وبمعنی رطوبت دست
در هنرها نیز آمده **آفتاب پرست** نیلوفر باشد زیرا که بهر طرف که آفتاب میل کند ان روی
بانجانب آورد ودیگر حربا باشد وآن جانوریست از جنس سوسمار که آفتاب پرستد **آبرفت**
سنگ آب خورده باشد در نسخهٔ وفائی واشعار در حرکتش نکرده اما در نسخهٔ دیگر بضم را آورده بمعنی
سنگ که بجریان آب بران گرد ومدور شده باشد **ابافت** جامه سطبر وسفته باشد وآنرا ابغت
بمد الف وفتح تا نیز گویند **اینفت** بوزن میرفت حاجت باشد که از کسی خواهند **آخردست**
صف نعال ووادی اخر قمار **آزاددرخت** درختیست که در کرمان انرا ازهر زین خوانند وبفارسی
درخت طاق خوانند وبوبا علقم خوانند ودر رسامی مسطورست که حنظل بار اندرخت باشد
آزرمیدخت بفتح همزه وسکون زای معجمه وفتح را وکسر میم وضم دال نام دختر پرویز که لشکر بدو
بیعت کردند وششماه ملک راند ونیز نام شهریست که اندختر بنا کرد در حوالی قزوین وبمد الف
نیز بنظر رسیده **اسپت** بکسر همزه وبای فارسی یونجه باشد که چارپا خورد **آلست** بمد الف

وفتح لام وسکون سین مهمله سرین باشد آهن جفت بضم جیم آلتی که زمین را بآن شیار کنند
وآنرا ایم و وکاو آهن نیز خوانند اردبهشت بعضی بضم اول وبعضی بفتح مدت ماندن
آفتاب در برج ثور ونیز سیم روز از ماه را گویند اخت وایخت هر دو بمعنی تیغ برکشیدن باشد
انگشت زغال باشد اباشت یعنی پر رخت مطلق افرخت یعنی بلند کرد وافرشت وافراشت
نیز باین معنی است انبست بنون وبای موحده وسین مهمله بوزن دربست بمعنی غلیظ باشد
آبست بکسر با مختصر آبستن باشد باب الالف مع الجیم التازی آلنج بوزن برنج امعای
گوسپند که بگوشت ودنبه آگنده باشند وآنرا اجزعنه وجگر آگنده وزونج نیز گویند وبعربی
عصیب خوانند اگج بوزن آمد چوبی که بر سر آن قلابی سخت کرده باشند وبآن تیغ در یخدان
اندازند وباشد که بآن حرب کنند اخشیج بمد الف وسکون خای معجمه ضد مخالف باشد وچهار
طبع را بواسطه ضدیت اخشیجان گویند ودر بعض اخشیج بفتح همزه نیز بهمین معنی آمده اکج
بفتح همزه وکسر حای حطی جلاب باشد کذا فی التحفه وبمد الف وسکون کاف وسکون خای معجمه
نیز بنظر رسیده اولنج بضم همزه وکسر لام وسکون نون چوب خوشه انگور باشد در وقتی
که انگور از آن گرفته باشند وآنرا بعربی عثکول خوانند بضم عین مهمله وشین معجمه وسکون
میم وواو اسرنج بکسر همزه سرنج باشد وآنرا اسیقون خوانند آهنج بوزن نارنج اسم
فاعل از کشیدن باشد یعنی کشنده وبمعنی امر بکشیدن نیز آمده ودر ادات الفضلا بمعنی

اندرختن

انداختن نیز باشد الفنج بوزن فرسنگ اندوختن باشد ونیز اسم فاعل از اندوختن
باشد یعنی اندوزنده وگرد کننده وبمعنی امر باندوختن نیز آید ابرنغج بکسر همزه وسکون و
زای معجمه وضم غین جوال باشد کذا فی التحفه اسفنج وافرنگ نیز گویند قریه‌ایست
از قراهای سمرقند ابج بوزن رنج یعنی کرد اگر داروی ویران کشیدن باشد ودر
نسخه میرزا الج بلام بوزن سرج برخوردار باشد کذا فی التحفه آماج بمعنی نشانه است که جمع کنند
ونشانه تیر بر آن نصب کنند ونیز آلتی باشد که برزیگران زمین بآن کنند آرنج بندگاه
ساعد وبازوی وآرنج نیز بهمین معنی آمده در نسخه میرزا وتفصیل نیز بنظر رسیده ارج بوزن درج
بمعنی قدر وقیمت واعتبار باشد وبمعنی برکنده نیز بنظر رسیده از بعضی اولنج
بوزن اورنگ سیستان باشد اسفنج بفتح همزه وفا وسکون سین مهمله ونون
ابر مرده باشد یعنی دارویی که چون در آب اندازند تمام آب را بخود فرو برد وبرچلیند
وابر نیز گویند کذا فی المؤید باب الالف مع الجیم الفارسی ایچ بوزن ومعنی هیچ باشد
مع الخاء اخنوخ نام حضرت ادریس باشد علیه السلام استاخ بوزن ومعنی گستاخ
باشد ولستاخ نیز گویند واوستاخ نیز گویند انجوخ بوزن انبوه چینی که بر روی
وشکم باشد از پیری یا از سبب دیگر وآنرا انگوج نیز گویند ودر تحفه بمعنی پژمرده
شدن میوه نیز آمده آزخ بزای معجمه بوزن اوخ یعنی جوشیدگا که بر روی واندام باشد

وآنرا ازخ نیز گویند بحذف الف وبعربی ثولول گویند اشکوخ بوزن انجوخ خزیدن باشد
ونیز لغزیدن گویند اشکوخیدن وشکوخ بحذف همزه نیز آید اژیخ بزای فارسی بوزن تاریخ آبی که در
کنج چشم جمع شود وآنرا ایخ نیز گویند وبعربی رمص گویند آوخ آه باشد مع الدال ارد بکسر همزه
بیست پنجم ماه را گویند ابیورد شهریست معروف از خراسان میان خرس (?) وگویند کاوس
و بنام
زمین باقطاع باوردین خود مقرر ساخت وباورد نکو را این شهر را در آن زمان بنا کرد اندرخورد
لایق وزیبا وآنرا درخورد وزد (?) در تشیده (?) وفراخور نیز گویند آفند بوزن آگند جنگ وخصومت باشد
ازمند بزای معجمه بوزن بارمند یعنی حریص وصاحب آزار باشد اوگند بکاف فارسی بوزن ومعنی
افکند باشد واوژند نیز گویند ارغند بوزن فرزند دلیر وخصم افکن باشد اژند بزای فارسی
بوزن آگند گلی که بر روی خشت پهن کنند وخشت دیگر بر آن نهند ونیز گل آب باشد وبالف
مقصوره نیز آمده آوند بوزن آگند کوزه آب باشد ونیز بمعنی برهان آمده ودر مؤید الفضلا
سایر اوانی وظروف آمده اشغند بوزن فرزند الکه ایست از نواحی نیشابور مشتمل بر هشتاد و
سه قریه که قصبه آنها فرهادگرد است افد وافند هر دو بفتح همزه وسکون فا شگفت باشد یعنی عجب
آورد جنگ باشد ومبارزت وآنرا ناورد ونبرد نیز گویند اورند بوزن سوگند بها وزیبائی و
بخت وشکوه باشد آگند بکاف فارسی بوزن پابند یعنی پرکرد وعز الدین شیروانی گوید شعر سایل سوالی
از در تو صد گنج زر وسیم آگند وبمعنی پرکرده نیز آمده اغند بغین معجمه نیز گویند اوبرد

بفتح همزه وضم

بفتح همزه وضم با وسکون ورای مهمله یعنی بگلو فرو برد ارد بوزن نرد آرد باشد یعنی غله آس کرده آگند
زمین را گویند که آب کنده باشد وابگیر را نیز گویند اهمند بوزن ابکند مرقوم وزعکو باشد المیند
بوزن شمار مجهول را گویند ودر بعضی نسخ اندنیز بهمین معنی آمده ودیگر استادان نیز بای معنی
گفته اند ودر ادات اند وایمند را بمعنی عدد مجهول که میان سه وده باشد ودیگر بمعنی سخن نیک
گفتن آورده اما شمس فخری بمعنی امید داشتن آورده اروند چهار معنی دارد اول دجله ورود باشد
دوم تجربه وآزمایش باشد سیم کوه الوند را گویند چهارم اسم پدر لهراسب شاه که نسبتش بکیقباد
میرسد ارجمند مرکب از ارج ومند چه ارج قدر وقیمت ومند کلمه است که دلالت بر داشتن
میکند استخوان رندهای را گویند اسمند بوزن فرزند از قرای سمرقند است وآنرا سمند
بحذف همزه نیز گویند اورمزد بضم همزه ومیم وسکون واو ورای مهمله ومعجمه مشتری ونام
روز اول از ماههای فارسیان وبحذف واو بنظر رسیده مع الذال ایزد نام حضرت
احدیت جل جلاله اشتوذ بفتح همزه وتای قرشت وواو وسکون شین معجمه دوم روز
پنجه مسترقه که روز جشن مغانست وپنجه مسترقه را بفرس فردجان بضم فا وسکون وفتح را
ودال مهملتین گویند اشتاذ اول از فردجان مذکور باشد اسپنذ روز سیم از فردجان
ابرقباذ برای مهمله وبعضی بمعجمه خوانند الکه ایست از توابع ارجان که در میان اهواز وفارس
واقع است وبنا کرده قباد شهریار است اسپهبد بفتح همزه اسمیست مخصوص ملوک طبرستان

همچو قیصر و خاقان که مخصوص ملوک روم و ترکست و نیز نام ولایتی باشد بطبرستان کذا
فی معجم البلدان اما در کلام اکابر بمعنی سپهسالار آمده ایاین جمشید نام نوا و تختی باشد
اشتاذ بشین معجمه و تای قرشت بهشت ششم ورز از ماه را گویند آغازید یعنی ابتدا کرد
او کنیند همان او کند نیز گویند استانید بکسر همزه و نون یعنی باز داشت اغارد بفتح
رای مهمله یعنی سرشته و مرکب سازد آغالد بعد الف و فتح لام یعنی در جنگ تیز کند و بشوراند
اشمید بوزن ارمید مختصر آشامیدن انگژد بکاف فارسی بوزن نستر و صمغیست
بغایت مشین و بدبو که بعربی حلتیت گویند و بشیرازی انگشت کنده خوانند و در ترجمه صیدنه
ابو ریحان بیرونی مسطور است که انزا انگژد ازان گویند که صمغ درخت انگدانست
و انگدان ژد نیز گویند چه صمغ را بفارسی ژد گویند و انگژد گرم و خشک است در درجه سیوم
آرایش خورشید نام نوای و لحنی از جمله سی لحن باربد آستاین بسر زد یعنی مستعد کاری شدن
و اینمعنی مجازیست اروند بفتح همزه و کسر واو و سکون را و فتح نون خدعه و فریب باشد
در نسخه میرزا ابروزند یعنی رضا دهد و اشارت کند آهنجد بعد الف و فتح ها و جیم تازی
یعنی کشد انبوسید بنون و بای موحده بوزن فرمودید یعنی ببوکرد و بمعنی امر ببوکردن نیز آمده
آزارود ماوری النهر باشد اسفرود بکسر همزه و سکون سین و واو و فتح و ضم را مرغیست
سیاه که بتازی قطا گویند اسب فرزین نهند یعنی بطرح و فریب اسب و فرزین شطرنج ببازد
و بازی را ببرد

مقوم

و بازی را ببرد آمود یعنی بزینت و آراست و بمعنی آمیخته و آراسته نیز آمده اداراد حرضد
عبد و ضعیفیت سرو و سوسن را و بمعنی مطلق بی عیب را نیز گویند انار فرهاد درختیست
اناری که در بیستون واقع است و کیفیت آن چنان است که چون فرهاد خبر فوت
شیرین و تیشه بر سر خود زد و دسته تیشه خون آلود شد و از کوه بزیر افتاد و سر آن
در زمین نشست و چون آن چوب انار تر بود بقدرت الهی ازان دسته درختی
انار بهم رسید و انار انرا چون باز کنند اندرون ان چون دل عاشقان سوخته و پر
خاکستر باشد و این از شرفنامه منقولست ابرود بوزن محمود سنبل باشد آباد
معمور باشد و آفرین را نیز گویند اسپندارند مدت ماندن افتاب در برج اسد حوت
که فارسیان یکماه شمرند و اسفندارمذ و اسپندار نیز گویند و نیز روز پنجم از ماه فارسیانست
اسپد بفتح همزه و بای تازی و سکون بای حطی شرر آتش باشد کذا فی المؤید مع الآء اژیر
بعد الف و کسر زای فارسی چهار معنی دارد اول زیرک و هوشمند دوم پرهیزکار را
گویند و در نسخه میرزا بمعنی کوی که دران آب جمع شود و گفته که انرا آبگیری و
آبگیر نیز گویند چهارم بمعنی بانگ کردن و غلبه نیز آورده اجور بوزن شور
مشت بود که بدندان زنند کذا فی المؤید الفضلا اُوار بضم همزه گرما باشد و بفتح
حساب را نیز گویند ایضا منه انبر بیای موحده بوزن زنجیر بر کردن کلاه کلان تر و

و خشک را نیز گویند ایضا منه اوود بفتح همزه و سکون واو و کسر دال مهمله بر در بید باشد الله منه
افزار معروف و نیز انچه در دیگ کنند از زیره و نخود و فلفل و گشنیز و امثال آنها و دیگ
افزار نیز گویند واوژار نیز بهمین معنی آمده اغار دو معنی دارد اول نم فرو شدن نم باشد بزمین
دوم دو چیز را گویند که بیکدیگر سرشته شده باشد از خون یا آب آمار بعد الف در تحفه ورسالة
حسین وفائی استقصار و تتبع و حساب باشد و اماگیر یعنی محاسب و در شرفنامه آمار و امارة
و اوارة حساب باشد شمس فخری امار را بمعنی مرض استسقا گفته آور بوزن باور تعیین باشد
و بمعنی آسمان هفتم نیز آمده و نیز بمعنی سخن زشت نیز آمده آوار بعد الف ستم باشد و بمعنی از خان
و دور افتاده نیز آمده اشخار بشین و خاء معجمتان بوزن الکار قلیا باشد و نوشادر را
نیز گویند که زمانی بعد از حنا نهادن ناخنها را بان سیاه کنند انگار بفتح همزه با کاف فارسی
یعنی پندارنده و تصور کننده و بمعنی امر باینمعنی نیز آمده و بکسر همزه بمعنی نگارنده نقش کننده
و بمعنی امر باینمعنی نیز آمده افسر تاج باشد افسر معروف اخگر آتش پاره که بعربی جمره گویند
مع الواو اشجور بعد الف و کسر با بمعنی چوب در و خانه باشد و بمعنی لطیف و فصاحت و آب
خورش نیز آمده اذر نام ماه اول بهار باشد از سال رومیان ایار نام ماه سیم بهار از
ایشان اختر فال و ستاره باشد و رایت را نیز گویند اسکدار بفتح همزه و ضم همزه و ضم
کاف با دال مهمله قاصدی که در منزلی بجهت او اسبان آسوده باز دارند که او بسرعت رود
و او را ایام نیز

و او را ایام نیز گویند اما در سامی مسطور است که اسکدار خریطة الفتح یضع فیه الکتب یعنی
اسکدار کیسه ایست که دران مکتوب گذارند استبر بکسر همزه و سکون سین مهمله و
سکون و فتح با بمعنی کنده و غلیظ باشد آذر نام اصلی نشابور باشد اسمار بعد الف و سکون
سین مهمله اس باشد که مورد نیز گویند آراز برای شرط است و دیگر اره در دیگران بیور
نام ضحاک است افدر بوزن صفدر برادر و خواهر را نیز گویند آذر آتش و مدت بودن
آفتاب در برج قوس که یکماه شمرند و از ماهها ماه نهم است و نیز روز نهم از ماه باینمعنی بضم
الدال نیز بنظر رسیده آموزگار بکاف فارسی معلم و آموزنده را نیز گویند استیر بسین
مهمله و تای قرشت بوزن تدبیر در نسخه حکیم اسدی گوید بمعنی شش درم و نیم باشد
و بحذف همزه نیز آمده انداشکر کاهکل کسترده باشد ایمر بوزن بیمر کاو آهن ابا شد و این
لغت از شرفنامه منقولست اما در سامی امیذ بذال معجمه بمعنی چوب آمده که بر گردن گاو
نهند و آنرا جش نیز گویند و آن آهن که بران چوب نصب کنند و زمین را
بان شکافند آهن امیذ گویند و بعربی لسنه گویند بکسر سین مهمله و فتح نون مشدد
ایهر بوزن افسر جانوری که در عهد یکی از سلاطین سابقه پیدا شد و پیش ازان نبود
و انرا اشغال گویند اوبار بفتح همزه بمعنی چیزی بگلو فرو برنده باشد در شرفنامه امادر
مؤید مسطور است که اوبار بفتح خانه باشد با و چیزی که جانوری زنده را فرو برد
اماده

چون ماهی وزهر مهلک و آتش غالب و بیرام باشد بغوره بردن و افکندن و آوات الفضلا
هیلی بمعنی خانه آمده و بس آخور و آخر متین و معلف دواب باشد و آنرا اکنده نیز گویند
بوزن تابنده آهار شوربائی که بر جامه مالند تا صیقل بگیرد و آن شایسته و نشسته بدل
که بر کاغذ مالند و آنرا نیز آهار گویند آبکیر جوی باشد که آب دران ایستاده باشد و آنرا
آژیر و ژی و آبدان نیز گویند و بمعنی لیفی که جولاهان کار را بان نرم کنند نیز آمده استوار چند
معنی دارد اول محکم بود دوم امین را گویند و استوار داشتن بمعنی باور داشتن نیز
آمده ایدر بوزن پدر بمعنی اینجا باشد اشترخوار خاری که شتر آنرا خورد و آنرا افزرکند
اسپانبر بفتح همزه و سکون سین مهمله و بعد از سین بای موحده و سکون الف و نون و
ضم با شهریست که کسری بنا کرده و طاق کسری در آنجاست و در اصل
اسفانبور بوده و آنرا اسفابر نیز گویند اشناگر و اشناور بر آب رونده را گویند
افشگر عصار باشد اگور بکاف فارسی بوزن ساطور خشت پخته را گویند افشار
بپای ریزنده و فشارنده و بمعنی خلانده نیز آمده و نیز امر باشد بر گذاشتن و فشردن
و خلانیدن ازدر یعنی لایق و سزاوار و بحذف همزه نیز آمده ایر بوزن تیر دانهای خرد
باشد که بر آبگر و خارش و شورش بسیار کند و آنرا بعربی بشری گویند ابر بفتح
معروف و در مؤید و ادات و شرفنامه بمعنی مرد آمده افگار بفتح همزه با کاف فارسی
جراحت پشت چارپا

جراحت پشت چارپا که از ثقل بار پیدا شده باشد کذا فی التحفه و در کلام اکابر بمعنی
مطلق جراحت آمده و بمعنی آزرده نیز آمده در یکی نسخ و در ترجمه مصادر بمعنی زمین شده
و بر جای مانده آورده اوکار نیز بمعنی بود آزور بوزن ساطور حریص و صاحب آزار
باشد و این لفظ مرکب هم چو رنجور و گنجور آهونبر چو زن صابون که نقاب باشد که
نقب در زیان برد آبخور چهار معنی دارد اول بمعنی نصیب و قسمت باشد
دوم مشربه باشد سیم بمعنی رود و جوی باشد که مردان و جانوران از آن آب خورند و بتازی
عطن گویند چهارم اسم فاعل است یعنی آب خورنده آبیار شخصی را گویند که مزروعات
را آب دهند مع الزای التازی اسرور بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح رای مهمله
نام کوهست انگز بفتح و ضم همزه و ضم کاف فارسی در نسخه میرزا علی بیلی بود که
زمین را بان هموار کنند و در مؤید آلتیست که بدان بیل آرام کنند افراز بوزن انداز
بمعنی بالا باشد و بمعنی بلند کردن و امر به بلند کردن نیز آمده اوراز نیز گویند افروز یعنی
روشن کننده و امر بروشن کردن آب ریز بوزن خاکریز متوضا باشد ابریز بکسر
همزه و رای مهمله و اخر زای معجمه بعربی زر خالص را گویند و آبریز بمد بمعنی دلو نیز آمده
ارز قیمت باشد اندرز بفتح همزه و دال وصیت و نصیحت باشد اسب انگز
معاملزار را گویند و بمعنی فاعل و ابریز آید که اسب انگیزنده و اسب را در انگیزد

درآوردن باشد اُورمزد همان اورمزد مرقوم که مشتری باشد آز حرص و خواهش باشد و نیز نام
شهری ارنواز خواهر جمشید که زن ضحاک بود اشترغاز گیاه است که بیخ آنرا اچار سازند کذا
فی المؤید انداز یعنی افکننده و امر بافکندن و بمعنی مقدار و مقیاس چیزی که اندازه نیز
گویند الدگز و ایلدگز نام پادشاه مشهور اندوز جمع کننده و جمع کننده کس باشد اهواز
بفتح همزه شهریست از خوزستان که هر کس یکسال در آن مقام کند عقلش مختل شود
والیوم خراب است انجیر بوزن ابریز موج آب باشد و آنرا اجداب و کوهه آب نیز گویند
ابخاز بفتح همزه و سکون بای موحده نام ولایتیست مشهور که اکثر ساکنان آن مغانند
و ترسایان الظلم مشهور اغاز بمعنی ابتدا باشد و بمعنی ابتدا کردن نیز آید مع الزاء
الفارسی آبیژ بکسر بای اول بوزن جالیز شرار آتش و نیز دارو ئیست که آنرا
بوی ماران نیز گویند ارنبیز بفتح همزه و رای مهمله و سکون نون و یای حطی و کسر
بای موحده طرخون باشد که معرب طرخون است مع السین ارس بفتحتین
رود خانه باشد و بسکون را اشک را گویند و بضم همزه سردگری باشد و بوی اورا
اهل گویند بفتح همزه و واو سکون با اذرطوس نام مردی که مادر علذرا با او داده بود
اندروس نام مردی که زنی داشت عاروانام و جزیره عارو در میان دریا بود
دختر عارو آتش افروختی با اندروس بفروغ آتش شنا کردی و نیز دادی رفع
یکشب باد برآید

یکشب باد برآید و آن آتش انگشت و اندروس در میان آب کم شد
الآس بمد الف زغال باشد و انگشت نیز گویند اهریس و اسپریس هر دو بمعنی میدان
باشد اس آسیا باشد و دیگر آنچه خورد شود در زیر سنگ آسیا نیز آمده و بمعنی شتر بکه موی بعض
او ریخته باشد و نام قریه از قری فارس نیز بنظر رسیده و در عجایب البلدان مرقوم است
که آس ریحانیست بغایت خوشبوی و گویند که حضرت موسی علیه السلام از درخت آس بود در روم عصای
درختیست آس که در نهایت بزرگست و در عالم درختی از آن بزرگتر نباشد و هر بهار شکوفه
آرد و هر که آن شکوفه را ببوید چون بخوابد محتلم گردد و این از شرفنامه منقولست اما در صحیفه ابله
ریزه مروی مسطور است که آس بعربی مورد را گویند و در نسخه میرزا منصور و شاه نام شهری از ولایت
قبچاق نیز باشد اسکندروس نام پسر اسکندر که از دختر داراب بود اندلس شهریست
مشهور در حد مغرب الکوس نام پهلوانی توران آکس بمد الف و ضم کاف آلت خراشیدن سنگ باشد
کذا فی المؤید اکاوس بفتح همزه و کسر رای مهمله گیاهیست که بتازی کماة گویند الماس معروف
و نیز جنسی از فولاد جوهردار و بر تیغ هم اطلاق کنند افسوس دریغ و مسخره باشد و بحذف همزه نیز آمده
و نیز نام شهری دقیانوس باشد اقلدیس بضم همزه و کسر دال و بعضی بکسر همزه خوانده اند نام کتابی از اقسام
ریاضی و نام صاحب کتاب و بر حاشیه تحریری بنظر رسیده اقلدیس بضم الهمزه اسم مصنف هذا الکتاب
و بالکسر اسم الکتاب انبیس بعد از همزه و نون و بای موحده بوزن تلبیس خرمن گندم که پاک کرده شده

مع الشین المکالش بکسر همزه ولام بمعنی اندیشه و فکر باشد آذرخش صاعقه باشد یعنی
سرما و رعد و برق که مردمان را بیم هلاک بود اخش بمد الف و فتح خا قیمت و آرزو انبالش
بمد الف و کسر لام مردم را گفته اند خوش باشند و تازی ام اخو خوانند آکیش
بمد الف و کسر کاف فارسی اوکینه و دراز کرده باشد ادا کوش بدال مهمله بوزن خطا
پوش نام مردی که جاسوس او را پیش جلا افرستاد که نزد او باشد و بعد از آن پیش
رفت و چشم او را اکند ادوش بوزن دوش نام شهریست میان ماوراء النهر و ترکستان
اسغیوش بزرقطونا باشد اوکوش برباشد که انزا اغوش نیز گویند آذرکیش آتش پرست باشد
اریش بفتح همزه و را مهمله زیرک و هوشیار باشد کذا فی المؤید آکنش بمد الف و فتح کاف
فارسی سرو کردن برکردن باشد کذا فی المؤید و بمعنی آنچه جوف چیزی را بان پر کنند و
بعربی حشو گویند نیز آورده آذیش بکسر ذال معجمه چوبی که بر آستان استوار کنند و در
مؤید و شرفنامه بمعنی آتش نیز آمده ارش بفتح همزه و را از سر انگشتان دستی دیگر باشد
چون از هم بگشایند و نیز از آرنج تا سر انگشتان آلنش بفتح همزه و کاف و سکون
شین معجمه و کسر نون در نسخه میرزا بمعنی دیوار برآوردن الکدش دو تخم از ترک و هند و
باشد و در نسخه نیازی اسبی باشد که یکطرفش تازی و طرف دیگر هندی باشد ابیش
کاهکل کردن باشد ارش بفتح را سلاحدار طهماسب شاه ایران که تیر حکمت راست کرد
در وقت مصالحه

در وقت مصالحه با افراسیاب از آمل بمرو انداخت و نیز نام پسر دوم کیقباد شاه
برادر کیکاوس اگنش بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسر نون برآوردن دیوار باشد و جز آن
کذا فی الادات اخروش خروش باشد انبارش بفتح همزه و کسر رای مهمله بمعنی آنچه جوف
چیزی را بآن پر کنند و انرا حشو گویند بعربی ارقش براى مهمله و قاف بوزن لرزش و در نسخه
میرزا و نسخ دیگر بمعنی کاروان باشد اغوش همان اگوش مرقوم و کنیز کرا نیز گویند مع الغین
آریغ بمد الف و کسر رای مهمله کینه و نفرت باشد که از قول یا فعل در دل نشیند آمغ بمد الف
و فتح میم اندکی از چیزی باشد و در تحفه و معیا جمالی با این معنی آمده اما میرزا ابراهیم بمعنی قدر و قیمت
آورده و خلاف همه را اختیار کرده ازغ بفتح همزه و سکون زای معجمه آنچه ببرند از شاخهای انگور
و آنرا بعربی جلم گویند بضم جیم و سکون لام و فتح میم برای فارسی نیز بنظر رسیده اُرغ
بضم همزه و سکون رای مهمله گردکان که بدبو و بدطعم باشد و آنرا بتازی خنز گویند بفتح خا معجمه
و کسر نون و خرش زای معجمه امیغ بوزن تاریخ آمیخته بود اما در تحفه بمعنی امیزش آورده و میرزا ابراهیم معنی
آورده بمزیست که شامل هر دو بیت باشد انجوغ بشکنج پوست روی و بدن و انرا انجوخ نیز گویند
افروغ پرتوی و تابش خواه از آفتاب و خواه از ماه و آتش و غیره اشوغ بشین معجمه بوزن
آروغ کسی مجهول و غیر معروف باشد آروغ بضم را و آرغ هر دو بادی باشد که از گلو برآید
و آنرا آجل و رحیک نیز گویند انباغ بنون و با موحده بوزن انباع زنانی که یک شوهر داشته باشند

هر یک دیگر را انباغ خوانند و انرا وسنی و بنناج نیز گویند و این هر دو در محل خود
خواهد آمد مع الفا اسپرسف بکسر همزه و سکون سین و صاد مهملتین و فتح بای
فارسی و رای مهمله میدان باشد و اسپریس نیز گویند و بجای صاد سین نیز بنظر
رسیده اشکرف بمعنی نیکو و خوش آینده و بزرگ باشد و بمعنی قوی و سطبر و
بمعنی حشمت نیز آمده ازدف بکسر همزه و سکون زای معجمه و فتح دال مهمله میوه
سرخ که کوژ نیز گویند و بعربی رعرور خوانند مع القاف املاق بکسر همزه و لام تهیدست
مرتکار اکذا فی الادات ایلاق بفتح همزه و سکون یای حطی نام شهریست در ادات
و در شرفنامه نام درختی نیز باشد المالق بفتح همزه و لام و سکون لام اول نام ولایتی
کذا فی المؤید آردق بوزن و معنی همان اردخ مرقوم باشد اشاق بفتح همزه
غلام بچه باشد که وشاق نیز گویند مع الکاف التازی آزفنداک بمد الف و سکون زای
تازی و نون و فتح فا و توس قزح باشد ازدهاک ضحاک را گویند و او را ابیوراسب
و دهاک نیز گویند اسپرک گیاهیست زرد که جامه بدان رنگ کنند و در بعضی نسخ
ایلاک بعد از یا لام و بوزن زیرک شهریست در ترکستان که خوبان آنجا
بآن مشهورند اشلک کرمکی که از کرم شب چون چراغ تابد و کرم شب چراغ و شب
چراغک و شب تاب نیز گویند و دیگر مرغی معروف اگ آن ت آفت باشد
فشک بفاد شین

اشک بفا و شین معجمه بوزن تفرک شبنم باشد کذا فی المؤید اسک بفتح همزه و سکون سین مهمله
قاصد و الاغ باشد اتابک مؤدب و اموزنده باشد و ملوک شیراز را بواسطه آن اتابک
می نامند که سعد بن زنگی اتابک سلطان سلطان سنجر خطاب اتابکی بخویشتن قرار داد
آسک بعد از الف سین مهمله بوزن اهک موضعیست نزدیک ارجان و ارجان
شهریست که میان او و میان شیراز از شصت فرسنگ است و عوام ارغان گویند
اورک بفتح همزه و را ابریج باشد و آن ریسمانی باشد که از درخت و غیره اویزند و بر آن
نشینند اشتک بعد از شین تای قرشت بوزن چشمک جامه باشد که طفلان را
در آن بپیچند اندیک بنون و دال مهمله بوزن نزدیک در نسخه میرزا بمعنی بوک باشد
و بعربی عسی و لعل خوانند و در ادات بمعنی باید آمده و در کلام استادان بمعنی
نیز مستنبط میشود ارجک بکسر همزه و جیم تازی و سکون رای مهمله و فتح تا برق باشد
ازیراک بمد الف و کسر زای معجمه فارسی و سکون یای حطی و بعد از یا رای مهمله فواق
باشد یعنی صوتی که بیاپی از حلق برآید بی قصد اسکنک بوزن بهترک الیتیت برای نگار
را و اسکنه نیز گویند ایزک برای فارسی بوزن زیرک شرر آتش باشد و دیزک نیز
گویند بوزن پاکیزه انجوک بفتح همزه و سکون نون و ضم جیم نام دشتی باشد کذا فی
المؤید اداک بدال مهمله بوزن خاشاک میان آب دریا باشد بعربی جزیره خوانند

[illegible]

ایضاً منه **اخسیکث** بوزن اخسیکت مدینه ایست مشهور بماوراء النهر **انگ** بوزن تارک
مصغران که اشارت بعید است ضد اینک و دیگر آبله که برآید اماس برآید **افتاب**
کودک افتاب پرست باشد که بعربی حربا خوانند **اخلوک** بخای معجمه و کاف
اول نیز تازی بوزن مفلوک رز و آلوی رسیده باشد **مع الکاف الفارسی**
اژنگ بوزن و سنگ فروزبان و خشمت باشد **اژنگ** بوزن مارنگ
چینی که بر روی و ابروی مردم افتد از پیری و خشم و ضعفی **استخوان رنگ**
در لسان الشعرا یعنی استخوان رند مرقوم است که هما باشد **استرنگ** بکسر همزه و سکون سین
مهمله و نون و فتح تا و رای مهمله یبروح الصنم باشد که در ملک چین روید بصورت مردم و هر که
او را بکند بمیرد لهذا وقتی که آنرا میجویند حوالی آنرا خالی کنند و سگ گرسنه حاضر کنند ریسمانی
بران گیاه بندند و سر دیگر در گردن آن سگ اندازند و دورتر تا آن سگ بواسطه برداشتن نان زور کند
و آن گیاه را بکند و از کمال سگ بمیرد و ازینجهة او را سگکن گویند و بحذف همزه نیز آمده
آزرنگ بزای معجمه و رای مهمله بوزن بادرنگ خیار سبز باشد کذا فی المؤید **آهنگ** دو معنی دارد اول
توجه و قصد بود دوم بمعنی آواز باشد که گوینده در اول گوید که برکشد و بمعنی یکنوع عمارت
دراز که طاق آنرا خمیده کرده باشد و سعی نیز گویند و بعربی ازج گویند **آذرنگ** بمد الف و فتح
ذال معجمه و راء دمار و هلاک باشد و در اکثر نسخ بالمعنی است اما در نسخه میرزا بدال مهمله
و مار و هلاک باشد

دمار و هلاک باشد و بذال معجمه روشن باشد و بمعنی آتش نیز در کلام اکابر ثبت میشود **اورنگ**
تخت باشد و نیز نام عاشق گل چهره باشد **آونگ** آویخته باشد **انارمشک** زنان مصر بیت
و نارمشک نیز خوانند **ارنگ** بوزن نارنگ حاکم ملک را گویند و بمعنی گونه و تمامانیز آمده بمعنی
گونه رنگ باشد **ارتنگ** بوزن فرسنگ نگارخانه مانی بود که نقاش چین بود و در نسخه حسینی
و وفائی **ارثنگ** بثای مثلثه آمده و گفته که بمعنی صورتهامانیست و محله تقانیز انیز گویند
و دیگر کتابیست که در ان اشکال مانی بود و این اصح معانیست و حکیم اسدی طوسی
گفته که در لغت درین کتاب بجز این یک نام بیش ندیده ایم و بباید دانست
که در لغت فرس حرف تا بجز در **ارتنگ** و تنقانیامده است و بدین تای **ارتنگ** را
رای فارسی تبدیل کرده اند **ارژنگ** باشد و شمس فخری گوید که ارژ نام دیویست
تا اینجا سخن حسین وفائی بود **ارغنگ ارژنگ** نگارخانه مانی بود و در نسخه میرزا **وارزنگ**
نیز نام نقاشی باشد و بمعنی نگارخانه مطلق نیز آمده **وارزنگ** نیز آمده مانی باشد و نام
دیوی نیز باشد **اژنگ** بوزن فرسنگ همان اژنگ مرقوم قوم ممدود که گذشت جامع شرفنامه
اشک آب چشم و قطره باران **اوشنگ** بوزن اورنگ ریسمانی باشد که بندند و انگور و جامه
و جز آن بان آویزند و او را اونگ وزره و رژه و دونگ نیز گویند **مع اللام اسغول**
بفتح همزه و سکون سین و فتح با و ضم غین معجمه بزرقطونا باشد که اسغوش نیز گویند و در صیدنه

ابوریحان بیرونی مسطور است که وجه تسمیه آن باسغول آن است که غول گوش باشد و آن چون شبیه
بگوش باشد اسغول گویند **ال** بکسر همزه نام خدای عزوجل باشد بزبان سریانی و **ایل** نیز گویند
کذا فی المؤید **آخال** بوزن پامال سقط بود یعنی افکنده **آغیل** بوزن قابیل بگوشه چشم نگریستن
باشد از روی خشم **آغال** بوزن آخال در بند کردن است چیزی را بچیزی چون چشم بکر گیتی
و کسی بکسی باشفتن آوردن و بر جنگ تیز کردن و بتازی انرا اغوا نامند و بمعنی امر بمعنی نیز
آمده **آغل** بوزن فاعل جای گوسفند باشد **اسبیل** بعد از سین مهمله بای موحده بوزن
مندیل وزر و سیم را گویند یعنی از سیم و زر و بدن کار دیگر نکند کذا فی التحفه **ایلول** بفتح همزه نام
ماه اول پاییز از سال رومیان **انگشتال** بفتح همزه بیمارناک باشد **افژول** بزای فارسی
بوزن مفعول تقاضا و انگیز باشد **اوژول** نیز آمده **اردبیل** معروف و آن اول شهریست
که فیروز جد نوشیروان بنا کرد و نام آن از ان فیروز کرد و بعضی گفته اند منسوبست باردبیل
بن ارمین بن لنطی بن یونان **اخکل** بفتح همزه و سکون خای معجمه و ضم کاف و رسی باشد نیز
آنچه بر سر کروانهای جو و گندم باشد و واسه نیز گویند **ارمایل** نام شهزاده که مطبخی ضحاک بود
و شریکی داشت که مایل نام که هر روز از دو نفری که بمطبخ آوردند از جهت کشتن ایشان یکی را آزاد
میکردند و بکوه و بیابانها میفرستادند و گویند کردان و صحرانشینان از ان جماعت اند **اندول**
بنون و دال مهمله بوزن مفعول گلیمی که بر چهار چوب بمیخها قایم کنند و زنگبار و حاشان بران
نشینند کذا فی

نشینند کذا فی نسخة الحلیمی **آجل** بجیم تازی بوزن آمد بادی که از گلو بر آید و آنرا آروغ و الغ
و رچک نیز گویند و در بعضی از نسخ بضم جیم آمده **اشتردل** بمعنی بیدل باشد **انگل** بکاف فارسی
بوزن صندل حلقه باشد که گوی گریبان در ان اندازند و آنرا انگله نیز گویند **مع المیم استام**
بوزن بسطام یعنی تخت مرکب از زر و یا نقره و بحذف همزه نیز خوانند **اوستام** بوزن بوستان
معتمد باشد و دیگر بمعنی لگام باشد **انکام** بوزن و معنی اهکام باشد **اقنوم** بقاف و نون
بوزن محروم اصل هر چیزی و کتاب یهودان و آن سه باشد **اوام** بفتح همزه قرض باشد و وام
نیز گویند و ابام نیز گویند **اندام** کار آراسته و بنظام چنانکه گویند این کار باندام است و بدن را
نیز گویند **اشتلم** بضم همزه و تا و لام ظلم و تعدی باشد **آزرم** انصب و صبا و نفاه داشت و نرمی
و در بعضی نسخ حرمت باشد **آذرم** بمد الف و سکون ذال معجمه و فتح رای مهمله بمدزین باشد اما شمس فخری
گوید زلفتی باشد که بمدزین آن را نهیم باشد و بقصر نیز آمده **آرام** یعنی قرار و سکون و بمعنی ام
ساکن شدن نیز آمده و بمعنی جا و مکان نیز آمد **استیم** بسین مهمله و تای قرشت بوزن تسلیم این
باشد و در نسخه ابو خوجی سعدی بمعنی واهن ظرف آمده و شمس فخری میگوید که جراحتی که مندمل
شده باشد و در میان او چرک مانده باشد و در بعضی نسخ اشتیم بشین معجمه بمعنی ریم است
که در جراحت باشد و در شرفنامه آن سر ما باشد که بر جراحت زنند و بیاساید و در لسان الشعرا
ریمی باشد که از جراحت رود **اسیرغم** بکسر همزه و سکون سین و رای مهمله و فتح بای فارسی

وغین معجمه ریحان باشد و آنرا شاهسپرم و شاه اسپرغم نیز گویند اما شاهسپرم بفتح را و سکون غین
آورده و در صیدنه ابار ریحان بر وی مسطور است که اسپرغم اسم مطلق ریحان باشد و
شاهسپرم نام یکی از اقسام ریحان که برگ عریض دارد و بغایت خوشبو باشد و انرا شاه
اسپرم نیز گویند **آشام** بمد الف آشامنده و امر باشامیدن و بمعنی آشامیدن نیز بنظر رسیده
انجام آخر کار را و با قدم فرجام مرادف آمده است و بمعنی آخر آورنده و بنهایت رساننده نیز آمده
اسم فاعل باشد **انگم** بکاف عجمیه و کاف تازی بوزن اعلم بعربی صمغ عربی و غیره **الم الم**
یعنی پاد پاد فوج در فوج و زو در زو انجیر آدم میوه است که در هندوستان باشد
و مانند حنظلیت گرد و سرخ و در میان نقطه سفید باشد **آدرم** بمد الف و سکون دال
مهمله آلتی که بمدد زین را بان دوزند مانند درفش **اشام** بقصر همان آشام ممدود و بمعنی
مع آهون آهون بوزن کالون رخنه و نقب باشد و آهو نیز بهذا گویند نقاب
انباخزن بفتح و سکون با و ضم خا حصار باشد و قلعه و بتقدیم نون بر با نیز بنظر رسیده
اردشیران نام دارویست که بعربی مرو گویند **اهجیدن** بمد الف و فتح ها و دال و کسر جیم
کشیدن باشد و در موید بمعنی انداختن آمده **ادباریدن** بضم همزه ناله و زاری کردن و بفتح
همزه افکندن و فرو بردن **آسنستان** بوزن کافرستان پدر زن وامق که عاقبت وقعا
او را کشت و در تحفه اسنستان آمده بفتح همزه و سکون سین و تشدید تا **اژکهن و اژهن**

واژکهان

واژکهان هر سه بزای فارسی اول بوزن اهرمن و دوم بوزن الکن سیوم بوزن زعفران
هر سه بمعنی بیکار و کاهل و باطله بود **آذریون** و **اذرگون** گلیست زرد رنگ و در خراسان همیشه
بهار خوانند و شیرازیان چیری و گاو چشم گویند **و آذرگون** بمعنی آتش رنگ نیز باشد **آیین**
رسم و عادت و نیز نیزه را گویند بفتح نون و رای مهمله و آن چوبیست که بان روغن و دوغ را از
یکدیگر جدا کنند کذا فی التحفه و در نسخه حسین وفائی بمعنی بجای اول نون آمده **آبان** مدت ماندن
افتاب در عقرب و نیز روز دهم از ماه را گویند **آمادن** یعنی مهیا شدن **آذرشین** بذال
و شین معجمتین و را مهمله بوزن با تمکین سمندر را گویند **افشون** بفا و شین معجمه بوزن گردون
پنجه مانانی که از چوب سازند و بآن خرمن بباد دهند تا کاه از دانه جدا شود **ایرمان** برای مهمله
بوزن میزبان حسرت باشد و در نسخه دیگر بمعنی عاریت آمده **آچنگان** بوزن آونگان قریه‌ایست
از قری ترس و اخبقان معرب است **آب طبرستان** چشمه‌ایست روان برکوهی که اگر بانگ
بران زنی بایستد و باز چون خواهش کنی روان شود و همچنین الا غیر النهایت **آب مرغان** نیز چشمه‌ایست
در قهستان سیسرم فارس که بجهة دفع ملخ باطراف عالم برند و مرغ چند ملازمت آن آب کنند
که ملخ را کشند یا گریزانند **اباد ایدن** ستوده آمدن و ستودن **اشن** بشین معجمه بوزن
رسن جامه باشکون باشد که در پوشند و دیگر ضربه نارسیده **انکدان** بفتح همزه و سکون کاف
فارسی و در موید نشناس باشد یعنی دیو مردم و در اختیارات مرقوم است که انکدان که انرا

انگوان نیز گویند و معرب آن **انجدان است** درختیست که علیست که آنرا الفارسی
انگژد گویند صمغ است **انگبان** نیز گویند **اوز آبادگان** آتش گاه باشد چه آذر آتش
باشد و بادگان و بایگان حافظ و خازن پس معنی ان بیت النار باشد و چون در
باشد و بعد
آذربایجان آتشکده بسیار بود انرا نیز آذرابادگان خوانند **آفریدون** بمد فریدون
باشد و بقصر نیز آمده **ابنوذن** بنون و ذال معجمه بوزن فرمودن اصل و آفرینش باشد
انکلیون کتاب ترسایان باشد و شمس فخری بمعنی جامه آورده که از هفت رنگ بافته
باشند **انبوییدن** بفتح همزه بوییدن باشد **انجیدن و الفغدن** هر دو بفتح همزه
بمعنی کسب کردن باشد **اپیون** مهاتوی باشد یعنی افیون **ارمنین** بوزن انگبین
انابرلیت **انطلیون** قوس قزح باشد **استهیدن** بکسر همزه و سکون سین و کسر
تای قرشت و ها **و ستهیدن** لجاج کردن باشد آب دندان صفای دندان و دیگر
باشد
بمعنی احمق و زبون و مغلوب بود **آتش دهقان آتشیست** که دهاقین بعد از
حصاد غله بر بقیه آن زنند تا زمین قوت گیرد **آهنگ شیرین** یعنی گریه شادی **آپیکین**
بتای قرشت و کاف فارسی بوزن پیش بین یعنی خداوندخانه دار مثال معنی
افدیدن بفا و دال مهمله بوزن رکبیدن شکفته کردن و تعجب نمودن **آخشیدن**
بفتح همزه و دال اول و کسر سین و سکون نون و خا و یا بنا گرفتن باشد

ابسکون

آبسکون بمد الف و کسر با و سکون سین قریه باشد از قری طبرستان میان آن و جرجان
سه روزه راه است و دریای آبسکون بان منسوبست بفتح همزه نیز بنظر رسیده **آرن**
برای مهمله بوزن دادن ترفق باشد **آئین** بعد از الف نون بوزن آکین ظرف سفالین
مانند خمی که دوغ در آن کنند و جنبانند تا روغن از آن جدا شود **ارمون** بفتح همزه و سکون رای
مهمله و ضم میم زری باشد که قبل از کار بردوران دهند و آنرا بعربی عربون و اربون نیز خوانند
انیسان بنون و سین مهمله بوزن امیسان مخالفت اما در تحفه و معیار جمالی سخن بیهوده
و دروغ باشد **اردین** برای مهمله و واو بوزن پروین تجربه باشد **آواز همایون**
نام ساحره از نسل سام نریمان که خادم آتشکده سپاهان بود چون ذوالقرنین انجا رسید
او را بلیناس حکیم داد و ازین جهت بلیناس جادو لقب او شد **انجوخیدن** بفتح همزه و دال
و سکون نون و ضم جیم در هم کشیدن پوست روی و بدن **و انجوغیدن و انجخیدن**
نیز آمده **اشکوخیدن** بشین و فای معجمتین بوزن انجوخیدن یعنی لغزیدن **آردن** برا و دال
مهملتین بوزن خارتن کفگیر باشد که آنرا پالون و پالاون و پالوانه نیز گویند و آن
آلتیست که حلوائیان آنرا که شکر و غیره بدان صاف کنند واردن بقصر نیز آمده **آغاریدن**
بمد الف و کسر را و فتح دال مهملتین فرو شدن نم باشد بزمین و نیک سرشتن و مرکب کردن
مثال بمعنی آغارون نیز بمعنی آمده **آغالیدن** بمد الف و کسر لام برجنگ تیره گردانیدن و تیز شدن

وسخت شورانیدن آوریدن بمد الف حمله کردن باشد آبتین بوزن پاکدین پدر فریدون آبدانا
بوزن کاروان آبادان و نیز گوی که آب باران دران جمع شود و انرا ابکیر و ازبیر و ازیه نیز گویند
اویزکن بکسر کاف فارسی یعنی انکه هر کرا ببینند ارزو در آویزد و ازو دلی چیزی خواهد ازربرزین
بضم بای موحده آتشکاه است که انرا یکی از ائمه دین ابراهیم زردهشت که برزین نام داشت
ساخت و دو فای بفتح باآورده وگفته که وجه تسمیه آنست که روزی کیخسرو سوار بود صاعقه
برزین مرکب او افتاد و آن زین را در آتشکده برد نوعا تا اسلام و ولادت حضرت ابراهیم علیه السلام
رسالت پناه صلعم نگهداشتند که برزین آن آتش خاموش شود و بخاطر میرسد که این قول
حسین وفائی پر معتمد نباشد ابرسون علقا باشد یعنی زر ورق آخریان بمد الف وسکون خاء
و کسر راء کالا باشد و کاله نیز خوانند واخریان بقصر نیز آمده اکندن انباشتن و پر ساختن باشد
واکیندن بزیاده نیز آمده آمودن بمیم و دال مهمله بوزن آلودن بمعنی آراستن و آراسته
شدن و در مؤید آمودن را بمعنی آمیختن و آمیخته شدن نیز آورده استرون بضم همزه و
تای قرشت نازاینده را گویند آونکان آویخته باشد اولیش سقر باشد امیدامیکیدن (?)
بمعنی قصد کردن اکوشیدن بضم زا اکوش در آوردن و خوشیدن نیز گویند اهرمن
بفتح همزه و را و اهرمن بکسر را و اهریمن هر سه دیو باشد و بمد نیز آمده آزمودن
امتحان باشد ارمان بوزن قربان پشیمانی و آرزوی و حسرت و رنج بردن باشد و

بمد الف نیز گویند

بمد الف نیز گویند آهیختن و آهختن برآوردن تیغ باشد از غلاف و بمعنی مطلق برکشیدن تیغ
نیز بنظر رسیده واختن نیز بهمین معنی است اکمون ن شسته را گویند اخترکاوان یعنی علم
کاویانی که درفش کاویان نیز گویند و منسوبست بکاوه آهنگر ارمن ولایتی باشد در قهستان
آذربیجان که ابریشیم ارمنی بدان منسوبست آب برین بسکون بای اول و فتح دوم کناره
که در زیرش مجوف باشد و هر زمان پاره آب ازان بیرون افتد الشتن بمد الف و
کسر با و سکون شین معجمه نهفتن و جای چیزی نهفتن و اشتبکاه که بمعنی متوضاست و بعد
ازان می آید ازین مرکب است اشوردن بشین معجمه و را و دال مهملتین بوزن اموختن
یعنی خمیر کردن هر چه باشد اغازیدن بمد الف و کسر زای معجمه یعنی اغاز کردن افندیدن بمد الف
و فتح فا و دال تا جنگ و خصومت کردن باشد و بوزن پسندیدن نیز آمده آبدستان
ابریق و افتابه و مطهره باشد و ابدستدان نیز گویند اشنان بضم همزه کیاهیست مشهور
که رخت بان شویند و اشنه نیز خوانند ایذون بذال معجمه بوزن بیرون در نسخه وفائی بمعنی اکنون
باشد و در تحفه و رساله میرزا بمعنی چنین آمده آذون بذال معجمه بوزن قانون یعنی [illegible] چنان
آن در نسخه محمد هندوشاه بمعنی نکا بود که خوب باشد که بزبان عبارت ازان نتوان کرد گویند
آنکه دارد افروختن یعنی روشن شدن و کردن لازم و متعدی هر دو آید و افروختن نیز
گویند افزودن یعنی زیاده اوزودن نیز گویند استخوان بضم همزه معروف ازنبات

وحیوانرا گویند امارسته معروف نبات است افقان و نربادوارانی (?) باشد و نیز فتیله مخصوص معروف
که در قندیل باشد ازن بزای فارسی بوزن دادن یعنی خلانیدن و تیر و سوزن و خنجرها
مطلقا و بمعنی امر نیز بنظر رسیده افسون سحر است و حیله اذین بکسر ذال آرایش که در
شهرها کنند بهنگام عشرت و عیش و خوازه نیز گویند ازندیدن بزای فارسی بوزن افکندن
گل در میان دو خشت اکندن اندهان بفتح همزه و کسر زای فارسی در اشیار کردن باشد
افریدن بفتح همزه و رای مهمله و کسر دال مهمله اول زیب دادن باشد و ارایش
باشد افژولیدن بفتح همزه و ضم زای فارسی و کسر لام برانگیختن باشد بجنگ و کار و غیرها و نقضا
کردن و دور کردن و بمعنی گرد که بر جامه و امثال آن نشیند دور کردن نیز آمده آزدن بزای
معجمه و دال مهمله بوزن آمدن رنگ کردن باشد و خلانیدن سوزن و امثال آن وازدن بقصر
وازیدن وازیدن هر دو بوزن باریدن درین لغتند ارمغان راه آورد باشد که بعربی
عراضه خوانند اکسون بکسر همزه جامه سیاه که ملوک و سلاطین پوشند بجهة تفاخر ظهر و در
معیار جمالی جامه است مثل دیبای و حسین وفائی گوید که نوعی از دیبا باشد انجین بجیم تازی بوزن
رنگین یعنی ریزه ریزه کننده افراشتن وافراختن هر دو بلند کردن باشد و افراشتن نیز آمده
اگن بکاف تازی بوزن باطن امر است باکندن یعنی پر کن و بمعنی آگنده که چون جامه و غیره
بآن پر کنند نیز آمده و بمعنی پر کننده نیز آمده که اسم فاعل باشد الان بفتح همزه نام ولایتیست

ازترکستان

ازترکستان زمین و بعضی گفته اند نام شهریست و بمد الف نیز بنظر رسیده و نام کوی نیز باشد
افسان مسن باشد یعنی سنگ که کارد بان تیز کنند و انرا سان و فسان نیز خوانند
انبارون وانباشتن اول بسکون رای مهمله و فتح دال و دوم بسکون شین معجمه و فتح تا
پر کردن جای کاک وغیره اران بفتح همزه و تشدید را ولایت است اوسع که مشتمل
است بر بردعه و گنجه و شمکور و بیلقان میان اران و اذربایجان نهریست که انرا
ارس گویند اردجان برا و دال مهملتین و جیم تازی بوزن سندکان نوعی از اشکال
و اسرار علم نجوم باشد کذا فی الادات اندرجان نام مبارزیست تورانی ارطیون برا
و طای مهملتین و یای حطی بوزن ارغیون زیرک و دانا و نیز نام حکیمی (?) روست کذا فی الا
دات الفضلا انجختن بفتح همزه و جیم و تای قرشت و سکون نون و خا بر جستن باشد
الفختن و الفغتن بلام و فا و خای معجمه و تای قرشت اول بوزن درساختن و دوم
بوزن برجستن هر دو بمعنی کسب کردن باشد ارغن وارغنون هر دو نام سازی باشد از
سازهای افلاطون که رومیان دارند ایزان بنون و زای مهمله بوزن ایران روز سی ام
از ماه باشد آسمان معروف و روز ۲۷ از ماه باشد اوژولیدن بزای فارسی بوزن و
معنی افژولیدن مرقوم شد و معنی اول افرین دعای نیک و تحسین و بمعنی امر بافر
یدن نیز آمده انوسیدن بفتح همزه و ضم نون و کسر یای حطی اول و سکون دوم یعنی ناله

وزاری کردن باشد اوژندیدن بفتح همزه وزای فارسی ودال مهمله دوم وکسر اول وسکون نون
بمعنی افکندن باشد اورندیدن برای مهمله بوزن اوژندیدن مرقوم بمعنی فریب دادن باشد افشین
بفا وشین معجمه بوزن تمکین نام یکی از مکرمان باشد اهرن بعد از ها رای مهمله بوزن کندن نام یکی
داماد قیصر باشد ارزینون برای مهمله وزای معجمه ونون ویای حطی بوزن انکلیون نام دختر
پادشاه مغرب که در حباله بهرام گور بود اخیدن بوزن ارخیدن بیرون کشیدن باشد در شرفنامه
وبمعنی ریزه ریزه کردن نیز آمده اخیردن بنون وجیم وراو ودال مهملتین بوزن شمشیران
سوراخ کردن باشد اندودن اندمیدن وطمع کردن انجمن مجلس ومجمع باشد اکین
همان اکن مرقوم سه معنی اهزون بضم همزه وزای معجمه وسکون ها عقیم باشد یعنی نازاینده
وکذا فی التحفه اسفراین شهریست معروف اریمن برای مهمله ومیم بوزن تمکین نام سپهبد
چهارم کیقباد شاه برادر خرد کیکاوس اردوان نام یکی از ملوک مشهور آب سوران یعنی
حباب وسواران آب نیز گویند اسافرن بفتح سین مهمله وزای معجمه وسکون فا آن آهنی باشد
که سنگ آسیا را بدان تیز کنند واین را ازنینه نیز خوانند اندیدن بوزن خندیدن بمعنی سخن بشک
گفتن باشد ازکن برای وکاف وزای فارسیین بوزن تابدهدی باشد خشک کردن از
پس آن نگاه کنند الف کوفیان کنایه از چیزی کج باشد ودر مؤید بمعنی قضیب آمده
ایلخان نام ملوک مغول هر که باشد آذربایجان نام ولایتی مشهور ودر معجم البلدان آذربیجان

بوزن عندلیبان

بوزن عندلیبان نیز تصحیح کرده وگفته که معرب اذربایکان است چه آذر آتش وپایکان حافظ
وخازن پس معنی آن بیت النار وحافظ النار باشد اشیان معروف وآن را اشکنبد ونکنبد
نیز خوانند اومان بوزن دوران قریه است از قری همدان که مولد اثیر اومانیست مع الواو
آهو معروف ودیگر عیب باشد خواه در کالا وخواه در مردم افلکنید بفتح همزه وسکون خا وفتح کاف
فین وسکون نون وضم دال مهمله چیزی باشد از چوب یا از مس ساخته باشند وسری گرد کوچک
دارد ودو دسته بران نصب کنند وسنگ ریزه بسیار دران تعبیه کنند وچون آن را
می جنبانند آواز میدهد واطفال بدان مشغول دارند اخو خوبره باشد عمق انکو همان انکوب
مرقوم والقیصر نیز آمده ادسو بفتح همزه وضم سین مهمله بمعنی ماتم باشد اذربو بذال معجمه آذربویه
باشد وآن گیاه خاریست وگل زرد دارد وشبیه است از چوبک اشنان گویند ازناد بزای
معجمه ونون بوزن نوشاد وبعضی ناوه گفته ناحیه است از نواحی همدان آمیزه مو بزای معجمه مردم
دومویه را گویند اندزد بفتح همزه وذال معجمه وضم رای مهمله در نسخه میرزا آفتاب زهر باشد اوسو بضم
همزه وسین مهمله ربودن وربایش باشد واسو بحذف واو نیز آمده انکشتو بفتح
همزه وضم کاف فارسی وتای قرشت بمعنی مالیده باشد اشتو بضم همزه بفتح
وضم تای قرشت وسکون شین معجمه انگشت دان باشد در نسخه میرزا اما در اداة
مسطور است که اشتو بضم همزه انگشت باشد که زگال نیز خوانند وبعضی بفتح

همزه خوانده اند آلاه بمد الف یعنی آتش مشتعل والقیصر نیز آمده ازدو بزای معجمه ودال مهمله بوزن
ارد و در نسخه میرزا صمغیست که حلوا هم از آن پزند آو آب را گویند انداو بفتح همزه
وسکون نون بعد از نون دال مهمله تره تیزک باشد وآن را اکیکز براء معجمه ومهمله نیز خوانند واهل سیستان
تره میره گویند وبعربی جرجر خوانند ارغاو بفتح همزه وسکون رای مهمله وبعد از را غین معجمه جوی آب
باشد کذا فی الادات آوه بمد الف وفتح واو نام شهریست مع الکاف آکشته بکاف فارسی
بوزن آغشته محکم بسته باشد الغنه بلام وفا وغای معجمه بوزن پرورده اندوخته باشد
آتشگاه بمد الف وکسر تا وسکون شین معجمه ونون وفتح تا معروف باشد ودر تحفه آتشکاه
نیز بهمین معنی آمده الغونه بغین معجمه بوزن ازموده گلگونه باشد اکنده بکاف تازی بوزن
تابیده وبضم کاف نیز آمده اصطبل باشد یعنی طویله آوارکه بوزن ستاره دیوان
حکم باشد یعنی بارگاه ودیگر بمعنی دفتر حساب باشد که حسابها باشد وحسابها پراکنده
دیوانی بران نویسند وحالا آن را آوارجه می نامند وبهر دو معنی بمد الف نیز آمده چنانکه
که بمعنی دفتر بمد الف ودر رساله حسین وفائی بمعنی آهن پاره که از سوراخ نعل بیرون آید آمده
وبعد بمعنی از وطن ومسکن دور افتاده نیز آمده آب زه بمد الف وکسر زای معجمه یعنی آبی
که از چشمه برآید آب راهه یعنی آب سر راهه راه که از آب هرجا که باشد وآب راه
نیز گویند اسغده بسین مهمله وغین معجمه بوزن ناکرده بمعنی آماده ومهیا شده باشد

اوره بفتح

اوره بفتح همزه وراء قبا باشد که ابره نیز خوانند ازره بوزن هزره کاهکل ونیز نام درختیست وبعضی
گویند نام سرو است اهکنه بکسر همزه وفتح کاف ونون کسر دیر که بتازیش هرم خوانند
وآن لثیت نگار آن را امیله بعد از همزه میم بوزن قبیله امله باشد اندخسواره بفتح همزه ودال
ورای مهملتین وسکون نون وخا وسین مهمله پناه وحصار باشد آردهاله بمد الف وسکون را ودال
مهملتین وفتح لام طعامی مانند کاچی که بعربی اسفینه خوانند بفتح سین مهمله ونون وکسر خای معجمه آرد ولم
بضم دال دوم همان معنی آردهاله مرقوم باشد وآردتوله نیز بنظر رسیده که بجای دال دوم تا باشد
اسغده بسین ودال مهملتین وغین معجمه بوزن نابرده هیزم نیم سوخته باشد استنبه بسین مهمله
وتای قرشت بوزن دلکنده یعنی تعییض وقوی درشت وبمعنی مرد دلیر وقوی بازو باشد ودیو نیز
بنظر رسیده افرنجه بفتح همزه ورا وجیم وسکون فا ونون نام شهریست که مادر عذرا از آنجا بود
وبنا کرده نوشیروانست ودر دستور نام ولایتی از زنگبار رود در رف نیکو یا نام زبانی باشد در بلاد عرب
ارغده بوزن ناکرده حریص باشد الفقده بفتح همزه وفا ودال وسکون قاف اندوخته باشد
الفخده نیز گویند وگذشت اگنده بکاف فارسی بوزن پاینده یعنی پرساخته وانباشته
واکینده نیز گویند بزیاده یا انگرده بنون وکاف فارسی ورا وودال مهملتین وانه انگور باشد
در سیدنه ابار ریحان آمام کشش ظاهر باشد انجیره بفتح همزه ورای مهمله وسکون نون ویاء وکسر
جیم حلقه دبیر باشد اوبه بضم همزه وکسر با قریه است از قری هرات استه بفتح همزه

و با استخوان خرما و امثال آن باشد که آنرا خسته نیز گویند و بعربی سکه خوانند بکسر سین مهمله
و فتح کاف فارسی مشدد آهنبابه بمد الف و فتح ها و بای موحده و سکون نون و بعد از
نون یای حطی خمیازه باشد که آنرا آسا و دهان دره و فازه نیز خوانند ایغده بکسر همزه و فتح
غین و دال مهمله بیهوده گوی و سبکبار باشد آوره بمد الف و سکون واو و فتح رای
مهمله راه آب باشد ارغده و الغده اول برای مهمله و دوم بلام و هر دو بغین معجمه و دال
مهمله بوزن نابرده وارغنده بوزن برکنده بمعنی خشم باشد هر سه کذا فی التحفه و در
نسخه دیگر بمعنی جنگ آورده و خشمناک باشد و این اصح است و در رساله حسین
وفائی ارغده و ارغیده بوزن لرزیده بمعنی خشم آلوده باشد و در ادات ارغده
بوزن سرزده نیز باین معنی آمده وارغنده بوزن برکنده بمعنی مستی که طالب شراب باشد
آورده اندمه بنون و دال مهمله و میم بوزن مجمه و بدبه یاد آوردن باشد از غم گذشته
آشفته یعنی بهم برآمده از پریشانی و شورش آجسته بجای دیای حطی معجمه و جیم تازی و سین
مهمله بوزن ~~فرشته و گفته که آنرا آبسته بوزن وابسته و حاشیه~~ آستان در باشد
و در نسخه حلیص اما شعار بگرگتش نکرده انیشه بنون و یای حطی و شین معجمه بوزن
همیشه جاسوس باشد و در شرفنامه آبسته آمده بیای موحده و سین مهمله بوزن
فرشته و گفته که آنرا آبسته بوزن وابسته و آلیشه بوزن عالیشه نیز گویند انگاره

بنون و کاف

بنون و کاف فارسی بوزن همواره جریده حساب باشد و نامه اعمال و در شرفنامه بمعنی
انگارش باشد یعنی افسانه و سرگذشته و کسی که از گذشته چیزها پر میگوید گویند انگار اغاره
برای مهمله بوزن نا داده دوالا باشد که کفش گران در میان چرم و روی کفش گذارند تا مانع
دخول آب و خاک شود افرازه شعله آتش باشد افروزه بمعنی فتیله آمیژه بمیم و زای فارسی
بوزن پاکیزه بمعنی دو مویه باشد که بعربی کهل گویند و برای تازی نیز بنظر رسیده انجیده
بوزن رنجیده کنده های کوهست کذا فی الاختیارات و بمعنی ریزه ریزه کرده نیز آمده اسکره
بضم همزه و فتح کاف و رای مهمله مشدد کاسه باشد اشکوه بضم همزه بمعنی حشمت و شکوه
باشد اسکیزه بکسر همزه و کاف و فتح زای تازی و سکون یای مهمله بمعنی جستن خیز باشد
آورجه بوزن آورده مخفف اوارجه بمعنی دفتر حساب پر کنده است و اواره نیز گویند و
گذشت کذا فی نسخة الحلیمی اغنده بغین معجمه بوزن و معنی اکنده باشد آلیزنده بمد الف
و کسر لام و فتح رای تازی و دال مهمله و سکون نون بمعنی جهنده و بد خوئی کننده و بر اسپ
و خر بیشتر اطلاق کنند اغره بضم همزه و سکون غین معجمه و فتح رای مهمله رشتی باشد که
بر گردن یا شکم مردم پدید آید و آنرا بعربی نکفه خوانند بفتح نون و کاف و فا اسانه بدو سین مهمله
بوزن نهاده بگوشه چشم نگریستن باشد کذا فی الادات ابرمرده نام داروئیست که چون
در آب اندازند تمام آب را بخورد و بر چینند کذا فی المؤید اُفچه بضم همزه و سکون فا

و فتح جیم فارسی چیزی که در کشت نصب کنند برای رمیدن مرغان ایشامنه الکونه
بکاف فارسی بوزن و معنی العونه مرقوم آشنوشته بدو شین معجمه و نون بوزن بابوشه
عطسه باشد افشره بفا و شین معجمه بوزن مجمره شیره هر چه افشره باشند و بعربی عصاره
گویند اشکوفه شکوفه باشد اشکفه نیز گویند اکنه بکاف فارسی و نون بوزن عاقله محلوج
که در میان ابره و آستر گذارند اماره بعد از همزه میم بوزن ستاره حساب باشد
و آنرا آمار و آوار و آواره نیز خوانند آخته بوزن ناپخته مختصر اموخته باشد اخکوژنه بفتح
همزه و سکون خا و ضم کاف و فتح زای فارسی و نون گوی گریبان باشد و نکمه کلاه
انگشته بنون و کاف و شین معجمه و تای قرشت بوزن خوشته التی بود بزرگ که آنرا
که خرمن بان بباد دهند ارمه برای مهمله بوزن ناکرده آرمیده باشد آسمانه سقف خانه
باشد آخته بوزن ساخته بیرون کشیده باشد آغشته بوزن و معنی آشغته باشد آمنه بمیم
و نون بوزن آمده توده هیزم شکافته باشد و میرزا ابراهیم تمر و قصص بغیر پشته هیزم آورده
باشد آبسته بنون و بای موحده و سین مهمله بوزن وابسته چیزی را گویند که بسته باشد
و بدشواری وا شود و در تحفه گوید چیزی بسته باشد مثل مداد یا حنا و امثال آن و در مؤید
الفضلا انیسه بنون و سین مهمله آمده بوزن قرینه و انیسه بوزن بهمزه نیز باین معنی آمده
کذا فی الادات الفضلا انکشبه بفتح همزه و کاف و با و سکون نون و شین معجمه بزرگ

که او را سرمایه

که او را سرمایه تمام باشد و رهبان و کارکنان بسبی بود و شش رهبان مهمله نیز بنظر رسیده و بیای
فارسی نیز آمده آتش افروزنه چیزی باشد که بدان آتش افروزند و آنرا افروزینه نیز خوانند
آتش گره نیز باین معنی است آلسته بوزن دانسته در نسخه میرزا بیخ گیاهیست خوشبوی و آنرا
مشکک نیز خوانند آفرُوشه بمد الف و کسر فا و ضم را و فتح شین معجمه نام حلوائیست
که از آرد سازند و آنچنان باشد که اول آرد در روغن بر بریزند و پس آنرا در ظرفی کنند و بدست
مالند تا دانه دانه شود پس عسل در آن کنند و در تابه ریزند تا خشک و سخت شود استاره
بکسر همزه ستاره و طنبوری که سه تار داشته باشد آهنجه بمد الف و فتح ها و جیم و سکون نون
پهنا کش جابه باشد که جولاهان دارند و در شرح سامی گوید که آن ریسمانرا گویند که جولاهان
در آخر کار بندند و بر سقف خانه بندند ایوره بفتح همزه و واو و رای مهمله بمعنی آراسته
باشد کذا فی الادات الفضلا استوه بضم همزه و تا بمعنی وامانده و افسرده باشد انکامه
بوزن و معنی هنگامه باشد امیه بوزن خیمه یاوه باشد و یافه نیز گویند کذا فی التحفه انبره بنون
و بای موحده و رای مهمله بوزن چنبره شتر موی ریخته باشد آبه بفتح قریه است از قری ساوه
که حالا آنرا آوه میخوانند افرخولنده بزای فارسی و لام بوزن افروزنده بمعنی برانگیزنده و تقاضا
کننده و بمعنی دور کننده نیز بنظر رسیده و بر و معنی اول اوژولنده نیز آمده اموده بمیم بوزن
آلوده بمعنی آراسته و آمیخته شده انگله بنون و کاف فارسی بوزن مرحله گوی گریبان

وکلاه که انرا اجوز کره نیز خوانند اباردَه بیای حطی وراء ودال مهملتین بوزن آوارچه تغیر زده است
ونیز کتابی بدین مغان باشد انبوه وانبه هردو بمعنی مردم بسیار آمده وبرغیر مردم نیز اطلاق کنند
اغالیده بوزن تابانیده برجنگ تیز کرده شده وشفته شده آهنیانه بها ویای حطی ونون
بوزن رازیانه استخوانیست که در بالای دماغ واقع است وانرا بتازی قحف خوانند انبارده
براء ودال مهملتین بوزن ومعنی انباشته یعنی پر کرده وبمعنی باغمت نیز بنظر رسیده آخسمه
بمد وسکون خاء وفتح سین مهمله ومیم وبقصر نیز آمده شرابی که از جو وارزن سازند ودر بعضی
نسخ اخمسه بتقدیم میم بر سین بنظر رسیده آژده برای معجمه ودال مهمله بوزن آمده زنگ کرده
وبمعنی جلاینده شده ارسوزن وغیره بنظر رسیده وآنرا آجده اژده واجیده نیز گویند وبعضی
اول بقصر نیز بنظر رسیده اُشنه بضم همزه وسکون شین معجمه وفتح نون همان اشنان مرقوم
انبیره بنون وبای موحده ورای مهمله بوزن زنجیره خاشاکی که بعد از پوشش خانه بربام اندازند
وگل وکاه گل بر اندایند اِسباه بکسر همزه وسکون سین وبعد از سین بای تازی لشکر را گویند
وسگ را نیز اسباه گویند وتخفیف داده اند اسبه شده ودر کتاب معجم البلدان مسطور است
در تصحیح اسم اصفهان که قال حمزة ابن الحسن اصبهان اسم مشتق من الجندیة وذلک ان لفظ
اصبهان اذا ارد الی اسمه بالفارسیه کان اسبهان وهی جمع اسباه واسباه اسم للجند و
الکلب وبخیف فیقال اسبه افگانه بوزن افسانه بچه آدم وحیوان که از شکم افتاده باشد

وبعد نیز آمده وبحذف

وبمد نیز آمده وبحذف همزه نیز آمده انگژه بفتح همزه ورای فارسی وضم کاف همان انگژد که
مرقوم شد اشناه یعنی شناکردن اردهشیر خره بضم خای معجمه وفتح رای مهمله شهری نام
الکه ایست عظیم از الکای فارس که شیراز ومیمند وحمکان وبرخان وسیراف وکام فیروز
وکازرون از انست ورسم کرده اردشیر است وبعضی گفته اند رسم کرده نمرود ابن
کنعان است آغَرده بغین معجمه ورای مهمله بوزن آورده جامه تنگ وتازه باشد ودر
مؤید الفضلا مسطور است که در فرهنگ فخر قواس یکای تازه پاره آمده آزادمیوه یعنی
پسته وگوز وبادام وقندی آسنینه بمد الف وسکون سین مهمله ویای حطی وکسر تای
قرشت وفتح نون تخم مرغ باشد ودر مؤید بثین معجمه نیز بنظر رسیده ودر نسخه میرزا نیازی
بفتح همزه آمده آلوشه بنون وشین معجمه بوزن زدوده بمعنی خرم وشکفته وخوشحال باشد
وبمعنی آفرین نیز بنظر رسیده ودر شرفنامه بمعنی پادشاه نوجوان آمده ودر رساله حلیمی
وعالی وبمعنی خنکا وطوبی آمده آمه بوزن نامه دوات باشد وآنرا حورستان وحورسته
نیز گویند آبسته بیای موحده وسین مهمله بوزن وارسته جاسوس وجابلوس باشد
ودر شرفنامه وآنرا آشه بوزن شیشه نیز خوانند ودر مؤید الفضلا آبسته زنی را است
که در وبحجه زراعت باشد وبکسر با بمعنی آبستن شدن وبمعنی زهدان که بعربی رحم گویند آمده
افراه بفا ورای مهمله بوزن اشباه طعامی که از برای محبوس برند کذا فی التحفه ازینه برای

فارسی ونون بوزن آدینه آلتی باشد که بدان اشیا تیز کنند وآسیارنه نیز خوانند انجره بوزن
پنجره گزنه است که بان تداوی کنند آسمان وره کهکشان باشد که بعربی مجره خوانند آشیه
بشین معجمه ویا بوزن پاکیزه آواز اسب باشد که شیهه وشنه وغزشت نیز گویند وبعربی صهیل گویند
آسه بوزن کاسه در نسخه میرزا زمین ترتیب کرده از برای زراعت باشد ودر مؤید الفضلا
وابسته بمعنی آمده افراخته وآغشته وآماده معروفات آسیمه خیره باشد ودر بعضی نسخ
بمعنی دیوانه مزاج وشوریده ومتحیر ومدهوش باشد انداوه بنون ودال وواو بوزن افسانه مالکه
بدان اندود کنند واندایه نیز گویند اوسه وفتح همزه وفتح سین مهمله بمعنی ربودن باشد اشه
بشین معجمه بوزن بنه گیاهیست که کمانگران بر بازوی بدر رفته بندند وبتازیش اشق خوانند
ایزاره بکسر همزه وفتح رای مهمله منفصل از جدران خانه از جانب اسفل بگچ وغیره اشکره بکسر همزه
وسکون شین معجمه وفتح کاف ورای مهمله در نسخه میرزا بمعنی مرغان شکاری باشد آوردگاه یعنی معرکه جنگ
مع الیاء افسای بفتح همزه وافسون خوان باشد ورام کننده اورنگینه نام نوای ولحن از جمله
سی لحن باربد انبوی بنون وبای موحده بوزن بدخوی یعنی بوگرفته باشد کذا فی التحفه ودیگر
بوی باشد انبارگی براء ودال مهمله وکاف فارسی بوزن ومعنی انباشتگی باشد یعنی پری وبسیاری
نعمت اباری بیاء حطی وراء مهمله بوزن ابادی چیزی باشد مانند نقاب که بر پشت چشم بندند
واکثر سیاه باشد وبزاء معجمه نیز بنظر رسیده استای بکسر همزه امر باشد بایستادن اندربای

در ربایست وضروری

دربایست وضروری وحاجت باشد وبمعنی نگون اوخته نیز آمده واندروای نیز گویند ارمغانی
یعنی راه آورد که بعربی عراضه خوانند آپه بمعنی به باشد وبمعنی برنگ مشهور نیز آمده وقسمی از انگور را
نیز گویند آموی شهریست برکنار اسپری بکسر همزه ورای مهمله وفتح بای فارسی در شرفنامه بمعنی
تمام شدن باشد ایدری بدال ورای مهملتین بوزن میدری یعنی اینجایی ایتکینی بکسر همزه
وکاف فارسی ونون وسکون یای حطی اول ودوم وتای قرشت یعنی خانه داری وخداوندی
وایتکین خداوند خانه دار باشد وگذشت اسپنوی بکسر همزه وفتح بای فارسی وضم نون نام
کنیز تژاو وداماد افراسیاب که بغایت جمیله بود وچون تژاو گریخت پژن او را دستگیر کرد
ازدمی بزاء معجمه ودال مهمله ومیم بوزن محرمی جانور ودر مؤید برای راء مهمله آمده ایرمان سرای
خانه عاریتی باشد اینه اسکندری آن آینه است که بجهة آگاهی از حال فرنگ بر سر هر مناره
اسکندریه که در حدود فرنگ بر کناره دریا بنا کرده اسکندر است وبدستیاری ارسطو آنرا
ساخته بود ونصب کرده بودند آخر پاسبانان غفلت ورزیدند تا فرنگیان فرصت یافته
در آب انداخته اند وشکوه اسکندریه را برهم زدند آخر آنرا ارسطو از آب بیرون آورد
آمای آراینده وسخته کننده وبمعنی امر با بودن نیز آمده یعنی بیارای وساخته کن ابرو فراخی
یعنی خوشدل وخوشی وخوشخوئی اندروای یعنی آرزومندی وحاجت وبمعنی نگون آویخته نیز
بنظر رسیده تمت حرف الالف

باب الباء التازی مع الالف بالا

معروف و نیز اسب جست باشد بتا بعد از بای تای قرشت بوزن ثنا یعنی باد پروا روزنه که در
عمارت بر طرف باد نهند باد پیما یعنی بیفایده و بیحاصل برنا بضم با جوان باشد بیا بیای
حطی بوزن ثنا پر باشد ضد خالی در نسخه میرزا بغا بغین معجمه بوزن دغا خیر و بخت باشد
بسا یعنی ای بس و نیز شهریست از فارس که اشراف نیز خوانند بوی سا سنگی را گویند که عطر
بران سایند بغرا نام آشیست معروف و نام یکی از پادشاه و در ادات نام یکی از پادشاه
خوارزم باشد و بمعنی کلنک شتر و کلنگان نیز آورده بوا بضم با مخفف بود یعنی بادا بارجا
یعنی محل بار ملوک که بارگاه نیز گویند بارخدا یعنی خداوند و مولانا شعرا احمد را بمعنی بارخدا گویند
بنبا بنون و بای دوم نیز تازی بوزن فردا آشیست که از بن کوی پزند بزرویلا نام مبارزی از
لشکری افراسیاب برج ثریا دهان شاهدان و معشوقان باشد و نیز برج ثور بایا بیای حطی
یعنی در بایست و ضروری بها ابرای مهمله بوزن فردا یعنی بجهت و برای چیزی مع الباء بتکوب بتای
قرشت و ضم کاف بوزن محبوب ریچالیست که از مغز گردکان و شیره و ماست سازند باب
بمعنی پدر باشد بیوراسب بکسر با و سکون یای حطی و سکون سین مهمله و فتح واو ضحاک باشد و وجه
تسمیه آنست که او صاحب ده هزار اسب بود چه بیور بمعنی ده هزار باشد بوب بوزن چوب
بساط و فرش گرانمایه باشد که خانه را بدان آرایند باراب اسم ناحیه بزرگ و وسیعست و رای
نهر جیحون و آنرا فاراب نیز خوانند برغاب برای مهمله و غین معجمه بوزن مهتاب بند آب باشد

یعنی کوی بزرگی

یعنی گوی بزرگ که آب در آن جمع شود کذا فی شرح نصابی و در نسخه جلبی بزای معجمه آمده اما اول
اصح است مع التاء بتاب بفتح با مار جولاهان باشد بجبت بفتح با و جیم و سکون سین مهمله در
رفا گویا آواز مهر باشد و شرفنامه کبست بکاف معجمه نیز باین معنی آمده اما در سامی فی الاسامی
کبست آمده بضم با و تشدید خا و مخصوص آواز دماغ خفته و العرا خطیط خوانند بفتح
غین معجمه و کسر طای مهمله اول و سکون یای حطی برافت برای مهمله و با و خا بوزن بر کنت
یعنی ادب کرد برکست برا و سین مهملتین بوزن بر لبست بمعنی معاذ الله و مباد باشد
بلفت بلام و فا بوزن برافت یعنی ببند و حبت و کرد و کرد و پیت مروف دیکر مختصر بایست
یعنی توقف کن بدست بفتح با و دال و سکون سین و حبت باشد که بعربی شبر خوانند
شیخ سعدی گوید در غزل شعری بدست که دشتی بلنجد چه انکشتی فرو برده بکام بدخت بوزن
بوزن می کنیت زهره باشد که آنرا ناهید خوانند بلفت بکسر با و سکون یا و فا و ضم لام نیز زهره
باشد بایست بکسر بای حطی بمعنی حاجت باشد برکاشت بوزن برداشت یعنی بر
گردانید برغست برای و سین مهملتین و غین معجمه بوزن بر بست در کفر و معیار جمالی
گیاهیست که چهارپایان دهند و بیشتر خورش خر بود و گل زرد بود و در نسخه میرزا حیلی
دخلا و فای تره بهاری باشد که طعمش تیز بود و آنرا ابزند و خورند و چون خشک شود بلجا و دهند
و گفته که سبزی روی آب را نیز برغست گویند و در اختیارات مسطور است که آن گیاهی است

فنابری و غلول و کلول خوانند بیاماشت بیای و شین معجمتین یعنی سرشت و کم کرد از آب
یا از خون بتکوب همان بتکوب که در باب باکذشت باد دست و باد بدست اول
بمعنی متلف و مسرف و دوم بیحاصل و تهی دست برکباست در نسخه میرزاد والی باشد
و بلباست نیز گویند و در اکثر نسخ برکاسف آمده که کیای ناقه باشد و این اصح است
بخشت بیای حطی و خا و شین معجمتین بوزن انکشت در نسخه وفائی چیزی باشد
ببند مثل چوب از پیچ برکنده باشند بنشاخت یعنی بنشاند بنشاست بمعنی نشست مع ا
لجیم الفارسی بیمارغنج بغین معجمه و سکون نون بمعنی بیمارناک باشد و در دهند بفتح با و سکون
فا کف دهن و چنین باشد که از دهان مردم در وقت تکلم پاشیده شود و در اکثر نسخ
باین معنی است اما شمس فخری گوید که کفیست که در وقت گفتن آب از دهانش پاشیدا
شود بروج برا مهمله بوزن منهج یکی از اعظم بلاد هندی قرات است که نیل و لک از آن
آرند و مراد از لک رنگی باشد بغایت سرخ که بسیاهی زند و رنگرزان و نقاشان بکار
برند بچ بفتح با اندرون دهان باشد کذا فی التحفه اما در سامی بمعنی گوشت روی باشد نیز
و یک کناره لب و بمعنی بالا لبش آب دهان نیز آمده بوغنج و فوشنج دو قصبه اند
نزدیک هرات بنانج بفتح با و نون و سکون الف و نون دوم هر زن گویند که یک شوهر
داشته باشد بالنج و بانغج هر دو بفتح غین معجمه و دوم بسکون نون انکور ریم رسیده باشد

ذنخ یعنی بغم

بشنج بشین معجمه و نون بوزن شکنج تابش روی باشد در نسخه میرزا اما در سامی فی الاسامی مسطور است
که بشنج خشکی باشد که بر روی افتد و آنرا بعربی کلف خوانند و این بصحت اقرب از قول
میرزا بغنج بغا و نون بوزن منج ماری که در باغها باشد و کرمی سر ساند بادسنج خام
طمع و کسی که اندیشههای خام کند و متکبر بشروج بفتح با و ضم رای فارسی در نسخه میرزا
بمعنی پیدا کردن باشد باج خراج را گویند و نیز زری که راهداران از رهگذریان ستانند
و آنرا باژ و ساو نیز گویند و در فرهنگ بمعنی بکولی که دهقان در وقت بدن شستن و
خوردن بعد از زمزمه اختیار کنند نیز بنظر رسیده برخفج برای مهمله و خا بوزن
بر جست گرانی و ثقلی که مردم را در خواب فرو گیرد و آنرا بعربی کابوس و ضاغوط
خوانند و آنرا بوس بکاجه و فرباخ و فرنجک و خفج نیز خوانند بلاج بعد از با لام بوزن
علاج بوریا که در مسجدها افکنند و آنرا دوخ و دوخ نیز گویند بوغنج بضم با و غین معجمه و سکون
نون شونیز باشد بادروج بسکون دال و ضم رای مهمله بستان افروز باشد بتنج
بفتح با و تای قرشت و سکون نون انشره دن باشد بلنج بفتح با و لام و سکون نون اندازه
و قدر چیزی باشد و در نسخه میرزا مع الجیم الفارسی بسیچ بسین مهمله بوزن هیچ سازکار
باشد و دیگر بمعنی امر بسازکار نیز آمده و بمعنی فاعل نیز آمده که سازکار کننده باشد بچیچ
بضم و کسر هر دو با و جیم اول فارسی به دو معنی است یکی سخن باشد که پوشیده از

ودیگر لفظیست که شبانان تبرزا بدان خوانند **بادبیج** بسکون دال ریسمانی که در ایام نوروز
از بام خانه آویزند و کودکان و زنان بران نشینند و در بعضی زبانها کازه خوانند و باصفهان
چنجوا خوانند و بکرمان گواجو و در ادات الفضلا بازیخ و وازیخ هر دو بسکون زای معجمه و کسر
با بمعنی آمده **برخج** بفتح با و رای مهمله و سکون خای معجمه بمعنی زشت باشد و فرخج نیز بهمین آمده است
بازبیچ بسکون زای تازی و کسر بای فارسی مهره چند است که بر ریسمان بندند و از بالای گهواره
آویزند و کودکان بآن بازی کنند و بعربی دوداه خوانند اما در سامی فی الاسامی مسطور است
کزنج ای خشبات یضم بعضها الی بعض و یوضع علیها شیء اما خشب عریض او غیره من
اللبس لیکون للصبی بمنزلة المهد **بلخج** بفتح با و خا و سکون لام زاج سیاه باشد **بلوج**
قومی اند بغارت و بقتل از مردمان بیابانی که قافلها را زنند و اکثر شجاع و دلاور و تیرانداز
باشند و ایشان را کوچ بلوچ نیز خوانند و در نسخه میرزا ابراهیم است که بر سر تیری طاق و الوان
سازند و نیز پاره گوشتی که بر ختنه گاه زنان روید و در موید ولایتی از ایران زمین نیز باشد
و در ادات بمعنی پاره گوشت که از حجر خروس رسته باشد نیز آمده **مع الخاء خرخج** بهره باشد
و حصه و ماهی را گویند و بضم شبنم باشد کذا فی ادات **بستاخ** بوزن و معنی همان استاخ
مرقوم باشد **بیدخ** بیای حطی و دال مهمله بوزن بیدر سب تند جنگی **بلخ** اوانی شراب باشد
چون صراحه و قرابه و نیز شهری که برامکه از انجا بودند و مفتوح العنوه است و جیحون بر دوازده

فرسنگی اوگذرد

فرسنگی او گذرد و قبة الاسلام نیز خوانند **مع الدال بشورد** بضم با و فتح واو و سکون را
زبان بسته باشد **ببند** بکسر با و فتح با و سکون نون بمعنی بستند باشد **بباوند** بکسر با و فتح واو و سکون
نون دوم بمعنی باز دارند چیزی را در جای مثل آب را که در کوی نگاه دارند **بوند** یعنی باشند
و دیگر مرد صاحب سستی و کخونت باشد **بوزمند** برای معجمه و میم بوزن گوسفند گیاه باشد خوشبوی
و در موید بیای فارسی نیز بنظر رسیده **برد** بوزن نرد یعنی از راه دور شد **باوغرد** بدال
و رای مهملتین و غین معجمه بوزن رادمرد خانه تابستانی باشد **بزغند** بضم با و غین معجمه و سکون
زای معجمه نام درختیست و در نسخه میرزا و در موید مسطور است که مانند پسته چیزیست که از درخت
بهم رسد و مغز ندارد و دبان پوست را دباغت کنند و بیای فارسی نیز بنظر رسیده
باورد بوزن ناورد جهان ابیورد که مرقوم شد **بسند** بوزن کمند یعنی کافی و تمام **برومند**
یعنی باثمر و نفع **برد** بضم با و سکون رای مهمله چیستان باشد یعنی لغز که از یکدیگر پرسند و بعربی
احزا آید بمد الف و کسر با و فتح دال مهمله نیز خوانند کذا فی ادات سامی **برکند** برای مهمله و کاف بوزن
فرزند رشوت باشد و بدکند بدال مهمله نیز بنظر رسیده **بوزکند** برای معجمه و کاف فارسی
بوزن گوسفند ایوان باشد و بیای فارسی نیز بنظر رسیده **بند** معروف و نیز نام ولایتی و بمعنی
مکر و حیله و زرق و تلبیس و فریب نیز آمده **بساوند** بسین مهمله و واو بوزن دماوند قافیه
شعر باشد **باد آورد** گنج باد آورد باشد و آن یکی از گنجهای هشتگانه خسرو پرویز باشد و نیز نام

گیاهیست که در کوهسار روید و آنرا بتازی شوکة البیضا خوانند و چون آن گیاه بوزن بغایت
سبک باشد آنرا باد آورد خوانند **بلاشجرد** بسکون شین معجمه و کسر جیم قریه ایست بر چهار فر
سنگ مرو که آنرا ملک بلاش بن فیروز ساخته که یکی از ملوک فرس جاهلیت بود **بزما
ورد** بفتح با و واو و سکون زای معجمه و مهمله گوشت و تره و خاگینه باشد که در نان تنک
پهن بپیچند که بعرف آنرا نواله خوانند و باز آنرا بکارد پاره کنند و خورند **بادکند** بضم کاف
و سکون نون یعنی بادی که در شکم و خصیه بپیچد و خصیه از آن ورم کند **مع الذال بالاذ** اسب
جنیبت باشد که پیش پیش پادشاهان کشند و در کشف بمعنی اسب بالا است و بیای
فارسی نیز بنظر رسیده **بشکلید** بکسر با و لام و سکون شین معجمه رخنه باشد که از انگشت
و ناخن بهم رسد کذا فی التحفه اما در نسخه حسین وفائی بمعنی نشان رخنه در افکندن باشد
بر ناخن یا انگشت و به بیت مذکور معنی آخر بیشتر مناسب دارد که معنی اول **بلکفد**
بلام و فا بوزن انگفد بمعنی رشوه بود **باربد** نام مطرب پرویز بود بکیاد بعد از یای حطی
بوزن بغداد جام باده بود **برهود و پهود** اول برای مهمله بوزن فرهود و دوم بیای
حطی بوزن می بود هر دو جامه بود که آتش در آن گرفته باشد و هنوز نسوخته **بالید**
یعنی نمو کرد و افزون رشید **برومید** یعنی روییده و نیز بمعنی در غضب شده باشد **باد باد
غدو باغز** هر دو بسکون دال و فتح غین معجمه **دبادرس** بسکون دال و فتح را هر سه جاییست که

از همه طرف باد بکار

از همه طرف باد بکار رسد **بازخمیده** بسکون زا و فتح خا و کسر میم یعنی کسی که قطعه حکایت شخصی را کرد
و قطعه باز نمود **بخفد** به خا و فا بوزن بکند یعنی عطسه کرد و **خفیدن** عطسه کردن بود و بمعنی سرفه
کذا آمده **بنلاد** بوزن و معنی بنیاد بود و بمعنی اشبستا آمده **وبنداد** بنون نیز باین معنی
است **بخجند** بخا و جیم بوزن بخشند زیر آهن را نامند **بسیجد** بجیم فارسی بوزن شکیبد
یعنی سازکار بود **بیوسد** بیای حطی بوزن فروشد یعنی طمع کند و امیدوار بود **بخچید** بخای
معجمه و سین مهمله یعنی گداخت و پژمرده و فراهم آمد **بید** پنج معنی دارد اول درخت معروف
و دوم یعنی باشید بود سیم نام دیویست مازندرانی چهارم مترادف باد بود چنانچه گویند باد و بید
یعنی بیهوده و ناسودمند پنجم کرمکی بود که در پشمینه افتد و آنرا بیو نیز گویند **براژد** بمعنی زسپید
بیجا و بیجاوه بود و آن نوعی از یاقوت باشد که کاه رباید و در بیان مع الها شرح آن خواهد آمد
برگ بید پیکانیست که آنرا برگ بید نیز گویند **بیاد** بوزن زیاد یعنی بیداری **بیداد** یعنی
ظلم و نیز شهریست از ترکستان که رستم فتح کرده و پادشاه آن دیار کافور نام داشت و آدمی
خوار بود رزی بود از مردم آباد و کجا نام شهر بیداد بود **بسد** بفتح با و سین مهمله و تشدید دال
و بسد بتخفیف سین نیز آمده بمعنی مرجان بود و آن کلمه نیز خوانند و بعربی مرجان خوانند
و نبت آن در قعر دریاست و طریق استخراج او آنست که رسنی افکنند و برکشند چون باد
بران وزد و آفتاب بران تابد سرخ شود **برواد** بیای حطی و رای مهمله و معجمه براده که از سوهان

سوان جمع کنند و بر ورمها مالند و بمعنی داردی که بر دمید کیمیا مانند تا به شود و عکس بران نشینند
وردی کران برای وصل بکار برند نیز آمده و بغداد نام شهریست معروف و نیز نام خطی از
خطوط جام جم باد معروف و دیگر بیت دوم ماه بود بردو بکسر با و ضم رای مهمله و دال
بود بر رسید یعنی برسید و بمعنی سوال کنید و برسید نیز آمده بجساند بوزن بترساند یعنی کداز اند
و از جنبش جنبان سازد و بمعنی پژمرده کند نیز آمده بشکند بای معجمه بوزن شکنند یعنی بچسبد
در آویزد خرد بکسر با صاحب عزد بنام ایزد یعنی بنام خدا و این کلمه را در هنگام دیدن روی
خوب و نعمت که خدا بکسی داده باشد از روی تعجب گویند برد فرو زرد بمعنی فراز و نشیب بود
بند بفتح ضد نیک بود و بضم مختصر بود و نیز گیاهیست که چخماخ نهند تا آتش زود درگیرد و آنرا
پود و پوک خف نیز گویند بارود بوزن داود و تفنگ چینی است باب مع الراء بالار
بوزن ناچار غریب بود یعنی چوبیکه بام خانه بآن پوشند و آنرا فلوره نیز نامند بادغر بدال
مهمله و غین معجمه بوزن کاشغر بادگیر بود برجوز بوزن فغفور بهره بود یعنی شریکه انباز
و بوزن ابزار آمده بشتر بوزن جعفر اسم حضرت میکائیلست بافکار بسکون فا و کاف
تازی بوزن ابدار جولاه بود بنادر بضم با و نون و فتح واو دال بزرگ بود که بر بدن
برآید و بعربی جبین گویند بکسر حای غیر منقوط و فتح یای حطی و نیز کسیرا گویند که فخر
کند و منصب و مال خود بدیگران قرض نماید و او را افیاش نیز نامند بوزن عباس

بثار بثای مج

بثار بثای مثلثه بوزن بهار بمعنی سیم کوب بود و بمعنی لمس نیز آمده و بمعنی نثار آورده اند باستار
بستار یعنی فلان و بهمان بیتار بتای قرشت و یای دو نقطه بوزن اسرار رنج و مشقت
باشد بپور بوزن زنبور ده هزار بود و نیز حشک را گویند بکمار بکسر با بمعنی مستولی کن بوتیمار
مرغیست که او را غم خورک نیز گویند و بعربی مالک الحزین خوانند و گویند که بر لب آبها
نشیند و از غم آنکه مبادا آب کم شود با وجود نهایت تشنگی آب نخورد تبادار بعد از با
تای قرشت بوزن هوادار بمعنی عاقبت بود بسور بوزن سمور دعای بد و نفرین بود بهار
معروف و دیگر بتخانه را گویند و در اداة نام خانه ایست که در و گل زرد باشد و بمعنی نام کاغذ
جزیره است و بمعنی نام خانه منقش پر نگار را مانند و بمعنی آتشکده نیز آمده و دیگر نام خط
ایست در هند باختر مشرق بود و بمعنی مشرق و مغرب آمده بستر بوزن نیشتر جامه خواب بود
و بمعنی صعتر نیز آمده بور اسپیست که رنگ او سرخ کمرنگ باشد بادسر یعنی متکبر برادر اندر
یعنی پسر مادر و برادر پدر نیز گویند بادفر بسکون دال و فتح فا بازیچه بزرگ بود که از سقف خانه
آویزند براغار بدال مهمله و غین معجمه بوزن وفادار بمعنی سرگشت بر بفتح بایسنه بود و
بمعنی بلند بالای هر چیز و کنار مردم و بهنهای هر چیز و نفع و ثمر و پرنده و ببر و بمعنی اشتلا
نیز آمده ~~و بمعنی بزرگ~~ بار حملیکه بر پشت و غیره بردارند و بمعنی نوبت نیز آمده و بمعنی
بزرگ و بار رخصت بود و بمعنی وقت ملاقات و رخصت در آمدن نیز و اکابر نیز آم

و بمعنی بیخ و بن نیز آمده و بمعنی مترادف کار نیز آمده بربار بوزن سردار یعنی حجره بالای
حجره بود و بردار نیز نامند و بمعنی خوردار بود یعنی خانه تابستان بختور بضم با و تا رعد و بمعنی
میوه درخت و بارنده و بهار نیز آمده و بمعنی گناه بر کردن نیز آمده بوی افزار دو یه که به
طبخ خلق طعام در آن کنند و بوی کار انیز گویند و مجمر را نیز گویند یعنی سوزبلاد و بمعنی درخت
مشهور و نیز پیرایه عروسان بود که از زر سازند و بمعنی نوعی از بار درخت نیز آمده با اضافه واو
و بلاد و بر نیز آمده
برزکار بفتح با و سکون را و زای برزگر بود بلغور بضم با و سکون لام و ضم غین معجمه آشیست که از
گندم و جو نیم کوفته پزند و آنرا بلغر نیز گویند برور بوزن سرور یعنی درخت باردار و میوه دار
بیاوار بواو بوزن هوادار یعنی شغل و کار بود بنده امیر بندیست که در زمان عضد الدوله دیلمی
بیاور نیز
امیر نام مسافری ساخت برکه اردشیر نام شهریست بشتر بضم با و سکون شین معجمه دمیدگی اندام
بود بلقندر بفتح با و دال مهمله و سکون لام و نون لفظیست که در قدح و دشنام استعمال کنند
و بمعنی پیدایشت بود بضم با و فتح غین آورده بجای قاف بهاگیر و اباور یعنی پیشتر مثال اول
مثال ثانی بند شهریار نام نوایه دیگی باشد بیکار بکسر با و کاف فارسی رکابدار مزد بود بهر بوزن
شهر نام ولایتی بود و نیز نصیب و حصه و برخ بود باحور بحای مهمله بوزن لاهور یعنی بخاریست که به هنگام
گرما از زمین خیزد و بعضی سختی و شدت گرما بود بادبر بسکون دال و فتح بای موحده چیزیکه از چوب
تراشند و اطفال ریسمان بران بجنبند و از دست گذارند تا بر زمین گردان شود و آنرا گردنا نیز

گویند و بعضی بادبران

گویند و بمعنی بادپران آمده بمعنی بد کور و بمعنی کسی که حرف بر گوید بادوار بسکون دال اول بمعنی هیچ
انگار و پر باور انیز گویند بادسار یعنی متکبر و بیوقار بشخوز بضم با و خای معجمه و سکون شین
اینکه از دواب باز ماند در وقت خوردن و بعربی سور گویند بالاور بفتح واو کوزه پر آب بود
بازدار بوزن رازدار زارع و دهقان بود بشجیر بضم با و سکون شین و کسر جیم تازی اسم درختیست
که از آن چوب کمان گیرند و بعربی تبع گویند بوزن طبع بزکار بفتح با و زای معجمه گناه کار را گویند
و بعربی اثیم گویند بوزن نسیم بردبار یعنی حلیم و متحمل باهار بوزن ناهار پهلوی بود که رامندی تیر گویند
بگستر بکاف فارسی بوزن ابتر پارهای آهن بود بنددار بضم با یعنی خانه دار و مکنت دار بندر
بضم با و دال نام شهریست مع الرای الزاء باز معروف و دیگر باج نیز آمده و بعربی باج کش دکی میان
دو دست بود از سر انگشتی تا سر انگشت دیگر بمعنی گشاده و معاودت و بازنده نیز باشد و بمعنی
فرق کردن و واماندن و نارسیدن تیر هم باشد بز بفتح با بمعنی آیان در وشن باشد و نیز منقار
مرغ را گویند و در تحفه گفته که بتفوز مرغ انرا منقار و چارپایان را پرایمن دهان گویند بادان فیروز
نام اسطار دبیلیست که فیروز بنا کرده و بادان فیروز نام کرده و الحال اردبیل گویند برز بضم با بلندی
مردم و چارپایان و غیره بستان افروز گلی بود که سرخ و بمعنی بستان ابروز نیز آمده که بجای فا با باشد
و او را گل یوسف نیز گویند براز بفتح با بمعنی زیبا و آراسته کن باشد و نیز چوبیکه کفش گران در پس قالب
نهند از جهت اندام و نجاران نیز در میان چوب دیگر نهند در وقت شکافتن بندر بفتح و ضم با

وفتح دال وسکون نون و راجو الدوز بود و در سامی بندوز بواو واقع شده بمعنی ریسمانیکی جوال
بان دوزند بختیز بوزن برخیز بوی مادران که آنرا ابرکمسف نیز گویند و در شرفنامه بروار برای
مهمله و تبوار بتاء بود و ارامگاه و نشیمنه باز بود که بعربی مقیعه مانند برک ریز یعنی پاییز بغاز بغین
معجمه بوزن نماز چوبی بود که چون شکافتن چوب در رخنه آن نهند و نیز چوبی بود که کفشگران در
پس قالب نهند جهت اندام کفش و نجاران نیز در میان چوب دیگر نهند در وقت دوختن
برپوز برای مهمله و بای فارسی بوزن دمی همان تبفوز مرقوم بگماز بکاف فارسی و میم بوزن
پرداز شراب بود و بمعنی غم و اندوه و مهمان آورده اند بغیار بغین منقوطه و یای حطی
بوزن انبار شاکردانه بود بنیز بوزن کنیز بنون و بامعنی هرکز بود و بجای هزل در میان آمدن
بکار برند بقلنقاز بدو قاف بوزن سنک انداز جانوریست ابلق و کردن و پای دراز دارد
و منقارش پهن و رنکش کبودی مایل و میرزا ابراهیم گوید که این لفظ ترکیست بجرز نام شهری
ست مشهور و بمعنی کوشه بیت از جهیل داشت بنعات بادلوزدز معروف و نیز
نام نوالی بود برموز برای مهمله و میم بوزن مرموز در نسخه میرزا علک دولاب بود و بجای فا
رسی نیز آمده بیواز بعد از یا بوزن شیراز اجابت مع الزاید الفارسی بُتر بضم با و برفرا
کویند که از هوا بارد و در چین شدت سرما بوژ بفتح با کرداب بود و باژ همان باج مرقو
م است و در فرهنگ نام قریه از قرایای طوس باشد بتر تژ بضم ها و دیا بمعنی بجیح

باشد یعنی دوم

باشد یعنی دوم و در فرهنگ هر دو بای فارسی آمده مع السین بامس بضم میم پای بسته و بیچاره
باشد که نه در وطن خود تواند بود و نه بغربت تواند رفت بادرس بسکون دال و فتح رای مهمله
همان باد و غند مرقوم برتاس بفتح با و سکون رای مهمله و تای قرشت نام یکی از مبارزان و نیز
نام شهریست در حدود روس و بعضی نام ولایت ترکستان گفته اند که روباه آنجا پوست خوب دارد
و برطاس بطای حطی نیز آمده و پوستین ان روباه را نیز برتاس نامند بجس بفتح با و سکون جیم
نرمه دستی او بود برکس برای مهمله بوزن هرکس یعنی نعوذ بالله باشد بادغیس بسکون دال
مهمله و کسر غین معجمه ناحیه است مشتمل بر قریهای بسیار از اعمال هرات و مرو رود و قصبه آن بون
و بامیان بود که هر دو بلده قریب اند بیکدیگر و گفته اند که اصل نام او باد خیز بود یعنی محل چوب باج
برناس برای مهمله و نون بوزن الماس یعنی غافل و نادان و فرناس نیز بهمعنی است بلس
بضم با و لام عدس بود بلباس بعد از با یا بوزن کرباس یعنی دریچه بود بلقیس بتای قرشت
بوزن بلقیس اسم دار و نیست لبباس بوزن الماس یعنی بهمعنی و هرزه بود بخسکوس
بخای و سین مهمله بوزن اشکبوس اسم پادشاه است برس بوزن ترس مهار بود و در سامی
بمعنی چوبی بود که در بینی شتر میکنند بالوس بلام بوزن سالوس کافور مغشوش بود و بشین
منقوطه نیز آمده برخیس بوزن ترخیس نوعی از بلوطاست لبباس بوزن لنناس نام استاد
هرایی باشد بخس بفتح با و سکون خای منقوطه بترمرده شده و فراهم شده را گویند از زحمتی

یا از سببی دیگر و بمعنی مزروع بی آب حاصل آمده نیز گویند و پوستی که بالش اتش باد و رسد
و چین چین شود نیز آمده دغنبید یعنی قیمت اندک بود برس بضم با آنچه که کباب بران
کشند و بلسک نیز گویند و بعربی سفود خوانند بربس یعنی پرس شاه نامه فرماید بلوس
بلام بوزن عروس شخص را گویند که چرب زبانی مردم را از راه برد و شمس فخری گوید که بلوس
جوز را اکنی در کات و لیکن بود کار جابلوس بلکس بکسر کاف و سکون لام سر دیوار بود
و بجای با لون نیز آمده بربیوس طمع و امید بود بچیزی از هر نوع که باشد و بمعنی تواضع و جابلوسی نیز
آمده بادغس بسکون دال مهمله و کسر غین در فرهنگ بمعنی بادگیر باشد بالبوس بسکون لام
وضم با در نسخه میرزا ولایت قندهار بود برنوس برای مهمله و نون بوزن افسوس و بروتوس کلاه و
بمعنی در نسخه میرزا انگر لیست و در مؤید مسطور است که کلاهها بشین منقوطه نیز انگر لیست و در
ادات نام سری از سران لشکر بود و بشین معجمه نیز آمده بلیاس اسم حکیمی است که جلیس
و انیس سکندر بود و او را ابلیناس جادو نیز گویند مع الشین باداش بضم همزه بوزن
چادرش جنبار بزرک که جهت تخم نگهدارند و خوشه انگور را نیز گویند برخیش بضم با و کسر رای
مهمله و نون و سکون یای حطی بر امدن شکم و بریدن آن بود و بمعنی انکه کوی شکم از
غایت دردی بر هم باشد و بمعنی بریدن مطلق نیز باشد لبولش بشین منقوطه و لام بوزن
بتروانش یعنی برهم زدگی و پریشانی و بمعنی کارگذاری و پسندیدگی و دانندگی نیز آمده بادکش بوزن

خارکش بازن

خارکش با و زن باشد و بعربی مروحه نامند بدخش بفتح با و دال مهمله کوهر نفیس کانی که معدن آن
کوهها مشرق است و رنگ سرخ دارد مذاب بمیم یعنی کداخته بود براش برای مهمله بوزن خراش
در نسخه میرزا بمعنی پاشیدن و فرو رفتن مذن بود و در فرهنگ بمعنی خراشیدن که خراش نیز گویند بنقش
بسکون نون و کسر قاف بن بود و بن نیز گویند و بعربی اجنة الحضر اکویند بوفردش عطار را
نامند بدست بخش یعنی آگاه باش و تقصیر مکن بیدموش یعنی گربه بید و آنرا بیدمشک نیز گویند
برهش بضم با و سکون را و کسر ها در تحفه بمعنی مقابله بود پشن دش جانوریست مانند موش
که در زیر درخت پسته باشد و تریاق پسته بود بدلاش در تحفه شهریست و نام یکی از
ملوک نیز بود نبدنش بوزن مغرش در نسخه میرزا ابلینه زده و کرد کرده بود و برای زراعت دانرا
غنده و غنده و سبدک و کبدش نیز گویند و در فرهنگ بضم بای فارسی نیز آمده بناگوش بضم با
بمعنی عذار بود بن گوش بمعنی اطاعت بود بخشی بوزن رخشی یعنی بخش و نیز ماهی بود و برخرا
نیز گویند برخش برای مهمله بوزن بدخش کفل اسب را گویند بنکیش بتای قرشت و
کاف و یای حطی در تحفه یزدان بود آمار شمار گرگشتن کرده بشن بفتح با نبدیست که از جهت
محکم بر صندوق و پنهان زنند و پنش بپای فارسی نیز آمده و ضم با موی کردن یال اسب را گویند
بنوبش بنون بمعنی پشش بود و در نسخه میرزا احمد اطعمه فرماید بوش بفتح با کرو فر را گویند
و بپای فارسی نیز باین معنی آمده بوزش بضم با و کسر وا یعنی استی د بودن که بعد از گوئی

مع الغین بالُغ بضم لام در نسخه شاخ خالی کرده باشد که بدان شراب خورند و در نسخه میرزا کن بالغ
بفتح لام ولایتی است و بکسر لام پیمانه شراب بود که از چوب یا شاخ سازند و بدان شراب دهند
خورند و در مؤید ببای فارسی و لام آمده بندروغ بنون و دال و رای مهملتین بوزن سندروس
چوبها باشد که بر آب گذارند تا آب براه دیگر برود بشترغ بفتح با و سکون شین و ضم تای قرشت
اسپرگ بود بریغ بوزن دریغ خوشه انگور باشد برغ بوزن یعنی ورغ بود و غوک نیز گویند
و بسکون زا در نسخه حلیمی چیزی بود که تازه نشو نما شده باشند که هنوز سبز شده باشد یا دانه که گشته
باشند و هنوز نرسیده باشد برَغ بفتح با و سکون رای مهمله یعنی گوی بزرگ که در ان آب جمع شود
بر سر برغ یعنی انجا که آب از جوی یا از چشمه در برغ رود بزداغ بزای منقوطه و دال مهمله بوزن
گستاخ و بفتح با نیز آمده در نسخه میرزا مصقل باشد که بان زنگ بزدایند مع الفا برجاف
بجیم فارسی بوزن اسحاق نام غله بود که بتازی جلبان گویند بوزن سلطان مع القاف
بیست یک شاخ یعنی بیست و یک صورت شمار از جمله چهل هشت صورت فلک هشتم که آنرا فلک
البروج خوانند بواسحق و بوسحق طایفه است بشبق بشین معجمه و بای موحده بوزن خندق قریه است
از قرای بیرق علم بود و یعنی آن شقه حریر رنگین که بر سر نیزه و علم و خود بند کنند ابغلطان بفتح با
و غین معجمه بغل بند و قبا بود و یعنی کلاه درویشان نیز آمده و بغطاق و بغلطق هر دو بضم با
نیز بهمین معنی آمده مع الکاف التازی بارک بکسر رای مهمله باریک بود بتوک بتای قرشت طبقی بود

چوبین بر مثال

چوبین بر مثال دف که بقالان دارند و اجناس در آن کنند و تقدیم تا بر با نیز آمده بسگ
بفتح با و سین مهمله گیاهی است که بعربی اکلیل الملک گویند بسگ بفتح با و سکون سین مهمله دسته
جو و گندم درو ده بود بُرُسک بضمتین فتیله که زنان از پنبه بپیچند برای ریسیدن بلنک
بنون بی طاقت و درمانده بود بنجک بنون و جیم فارسی بوزن فندک پنبه زده و گرد و گرد کرده
برای ریسیدن باشد و ببای فارسی آمده بگرک برای مهمله ریم و چرک که بر بدن باشد و یعنی
پوستی که از کثرت کار و غیره سخت و درشت بود نیز آمده بغلک بغین منقوطه آماسی که
در زیر بغل پیدا شود و چرک کند برتاشک برای مهمله و شین منقوطه گیاهی است که برگ آن
نیز نامند برک برای مهمله بوزن نمک رودخانه است و یعنی سهیل نیز آمده و بمعنی صاحب شرفنامه
ببای فارسی یعنی مطلق صدا آورده و یعنی بافته از پشم شتر که درویشان قبا و دستار کنند آمده
و نیز یعنی جامه کوتاه که مردم والا مرز پوشند باشک بضم سین خمیازه باشد بچرک بجیم فارسی
با دام کرهی بود بلکنجک بضم با و سکون لام و نون و فتح کاف و جیم چیزی بود ظرفه بورک برای مهمله
بوزن کوچک شتل بود و نیز آشی است که از آرد پزند بیوک بیای حطی بوزن بتوک عروس بود و در
بعضی از نسخ بکاف فارسی آمده بوک بوزن دوک یعنی باشد تنجاک بتای قرشت و فای عجم
بوزن بیاک نام موضعیست قریب بکابل برندگ بفتح با و فتح را و دال مهملتین و سکون نون
پشته و کوه خرد بود بلغاک بوزن افلاک فریاد و غوغای عظیم بود که بیکبار و ناگاه برآید

و بلغاق نیز نامند بلکک بلام و کاف تازی بوزن مسلک آب نیم گرم بود و بلکل نیز بمعنی آب
بدرک بفتح با و سین مهمله و سکون دال مهمله در نسخه میرزا شتر بچه یک ساله و دو ساله بود و دیگر
یعنی شتری آمده که مادر او عربی و پدرش از کوهان بود و یعنی کره بود بساک بسین مهمله بوزن
هلاک تاجی است که از ریاحین سازند و در روز عشرت بر سر نهند بابک پدر بود و با پسر گفتش
ای بابک تا بجوی یکی شکلت می ابریسم بگو و پادشاه عظیم نیز نامند و اردشیر را از آن بابکان
گویند برفنجک بفتح با و فا و سکون نون و فتح جیم کابوس را گویند بلوک کاف اول نیز
تازی است نه تیر بود بَرَوشک بفتح با و شین معجمه و ضم رای مهمله خاک بود بلوک به لام بوزن
بتوک نجاییست که بدان شراب خورند و در بعضی از نسخ بدون کاف و بلوک بضم با نیز بکسر کاف
شتر بود که ایشک نیز گویند بلک بکسر با و فتح لام در نسخه میرزا جامه نو بود و در شرفنامه چیزی
باشد نو که دیدنش خوش آید بلونک بفتح با و نون و ضم لام تمشیر چوبین بود بندک بنون و دال مهمله
بوزن مردک پنبه زده و گرد کرده باشد از برای ریسیدن و چاغنده و کندش نیز گویند و در فرهنگ
بیای فارسی آورده بشتک بفتح با و تای قرشت و سکون شین خمره بود و بضم نیز آمده بیامک
بیای حطی و میم بوزن سیامک گیاهی بود که از آن بوریا سازند بنکلک بضم با و کاف فارسی
و سکون نون و فتح لام در نسخه میرزا درخت گل بود برگک بوزن مردک در نسخه میرزا بمعنی افسانه
و اغلوطه که از یکدیگر پرسند و بعربی لغز گویند و بفتح با افسانه و بضم با لغز گو باشد

بیلک

بیلک بفتح با و لام قسمی از تیر که انرا پیکان دو شاخ بود و آن را فیلک نیز گویند بک بفتح با
وزغ بود که بتازی ضفدع گویند و بضم با یعنی رخساره بود و یعنی نوعی از کوزه دهان تنگ
شکم فراخ که تنگ نیز نامند آمده برنک بوزن سرمک یعنی ولایت قندهار و نیز نام مردی بود
بری کلک همان بکلک مرقوم بود و یعنی گوی آورده که چیتلاقوچ باشد بَلَسک بفتح با و کسر لام
و سکون سین مهمله فرستو بود که بعربی خطاب خوانند بنک بفتحتین مصغر دبن که شور و بریان
کنند و خورند و بترکی چیتلاقوچ گویند بوسلیک نام نوائی از نواهای موسیقی بود بزرک
بفتح با و رای مهمله و سکون زای منقوطه حبوبیست که روغن چراغ از آن گیرند و بتازی کتان
گویند باک ترس و بیم بود بلارک نوعیست از پولاد که بغایت جوهردار و یعنی جوهر تیغ
آورده بلک بوزن سلک شرر آتش بود مع الکاف الفارسی بستراهنگ آنچه بر روی لحاف
و نهالی پوشند که گرد بر آن ننشیند و از آنجا درشب نیز گویند برنگ بکسر با و فتح را و سکون نون
زنجیره و جرس و کلید باشد و بعضی با زای معجمه کلید را گویند و بضمتین زنجیره بود و نیز ولایتی
که قطب جنوبی از آنجا طالع شود بشک بوزن رشک شبنم بود و بضم با موی جعد بود و یعنی پیچیده
بُلسک بضم با و لام و سکون سین سیخ آهنین بود و بکسر سین نیز آمده و بکاف تازی آمده و در سامی
بلسک بضم و لام و سکون سین مهمله آمده چوبی بود که بآن بریان در تنور آویزند باشنگ بشین معجمه
و سکون نون بوزن آهنگ خوشه انگور بود خورد که بر تاک بود و یعنی خیاری که برای تخم گذارند

نیز آمده نجنک بکسر با و سکون نون و جیم و شین منقوطه این کنجنک بود بادرنک بکسون دال و
فتح را ترنج بود و خیار معروف بمعنی اول بهشت کلنک بکسون تا و کاف فارسی ار الملک
افراسیاب بود بونیک بیای حطی تره ایست شبیه برکان که آنرا میخورند و بعربی بادروج
خوانند وبرک معروف و نیز ساز و ملال و اسباب مطلقا مثال معنی آخر برشک برای فارسی بوزن
سرشک طبیب بود و اورا الجنک نیز کویند برنک برای مهمله و تای قرشت بوزن ماندی بود
که ازکرباس و غیره بر کودک بپیچند بزنک بوزن درنک حیوان دم بریده باشد باذرنک
بذال منقوطه و فتح رای مهمله و سکون نون همان بادرنک مرقوم یعنی ترنج شلنک شین معجمه و لام
بوزن بیرنک قلعه ایست در هند بازنک برای منقوطه بوزن بادرنک سینه بند طفلان
بود برنک بوزن و معنی برنج کابلی بود پدبرک قسمی از قماش تر بود که برک سیدار ماند پرنک
بوزن بیرنک هیولائیکه نقاشان پیش از کشیدن صورت کشند و آنرا رنگی نباشد
مع اللام بشکول شین معجمه و کاف تازی بوزن معقول قوی هیکل و رنج کش بود بزکول
نیز کویند که بجای شین زای فارسی باشد و بکسر با نیز آمده ببول بیای معجمه مهمله بوزن قبول دعای
بد و نفرین باشد برک نیل دارو ئیست که نیلی وسمه خوانند بلکل بکاف فارسی بوزن
فلفل بمعنی آب بکرم بود پیل معروف و نیز چوبیست که کشتی بآن رانند بلال آذربویه
بود و آن بیخ خاریست که شیرازی چوبک اشنان کویند بوغل بضم با و فتح غا خنجر بود

کر بعربی بقلة الحمقا

کر بعربی بقلة الحمقا خوانند بسل بسین مهمله بوزن عسل کاورس بود برطایل بفتح با و سکون رای مهمله
و کسر یای حطی نام جزیره ایست که آنجا از درخت بانک عظیم برآید و دیکر کوهیست در آن
جزیره و از آن کوهها بانک چنگ و دف می آید برغول برای مهمله بوزن مرغول اشیت که از جو و
کندم نیمکوفته پزند و در شیراز احلو اشیت که از آرد و دوشاب پزند و آنرا افروشته نیز
کویند بل بکسر با یعنی بهل و بکذار یعنی برکوی و بد اندیش بشرل شین منقوطه بوزن رسول یعنی
کو از نده کار باشد و بمعنی پسنده و دهنده نیز آمده و بمعنی امر بکذاردن کار و دیدن نیز آمده بشکل بکسر با
و کاف کرک کلیدان بود یعنی آن چوبها که در سوراخ کلیدان افتد و بآن در بسته میشود و بفتح با
و کاف نیز آمده بالال بوزن پامال تیر سقف بود بهرام تل مناره که بهرام چوبین از سر ترکان برآ
ورده بود بکال بکسر تازی بوزن و معنی زکال که انکشت باشد بسل بمعنی مذبوح آمده و در ریک نسخه
جای دیکر آن باشد که بتیغ کشته شود بابل بکسر بای ثانی و بعضی بضم خوانده اند شهریست میان عراق
و فارس که وسط عالمست بشل شین معجمه بوزن عسل بمعنی در آویز و کیب بود دنبل بنون نیز آمده
و معنی حج که بهم کیرند نیز آمده بال از آدمی بازو و از مرغ پر بنچال بنون منقوطه بوزن فیقال
رنج بود یعنی نیز مع المیم بادزم بکسون دال مهمله و فتح زای منقوطه کار بیهوده بود بادفم بکسون فا و فتح
دال عاقبت کارها بود بکیم بکسر با و فتح جیم فارسی کار با نظام و آراسته باشد بکم بکسر کیم و کاف تازی
بوزن شبنم خانه تابستان بود برام بدال و رای مهمله تین بوزن اندام و نم دار آسته و بزم

ونکشای را نیز خوانند بشم بوزن چشم سفیدیرا کویند که بامداد بر سر سبزه نشیند مانند شبنم بکم
بوزن منم ولایتی است و بکسر با نیز توان خواند که بمعنی جمع باشد یعنی با جم بشترم شین معجمه
و تای قرشت و رای مهمله بوزن اشتلم دمیدکی اندام بود یعنی جوشش اعضا باد و کجرا
زیانه را کویند و بعربی راز یانج خوانند بغجم بغام و خای منقوطه بوزن بشنم بمعنی بسیار بود و نیز
ازاری بود که نثار جنیان بر سر چوبها بندند تا بدان نثار بایبلد بهرام نام پادشاه مشهور و بکجرا
نیز نامند بادودم عرور و تکبر بود بادزنام بکسر دال و سکون زای فارسی و نون شرابی سرخ
و صفرا باشد و در سامی باددرنام بدو دال مهمله غلبه خون بود که بر اندام پیدا شود و از آن رشیها
تولد کند و در مؤید باد رخام و باد زنام بکسر دال اول بفا و ثانی بواو سرخ باد بود بام معروف
و نیز بامداد بود و بمعنی قرض نیز آمده که وام کویند و در فرهنگ بم که صدا زیر باشد نیز آمده بام
چشم یعنی پلک چشم که بتازی جفن کویند بکم بفتح با و کاف تازی بقم بود بیم بمعنی ترس بود
شنیدم که در روز امید و بیم بدان را به نیکان ببخشد کریم برزم برای مهمله و زای منقوطه بوزن
مرهم بمعنی کرشمه بود براهام نام جهودی که بهرام کور مال او را کرفته به بنک سقا داد بزم بمعنی
مجلس شراب و ترب و جشن بخور مریم کیاهیست که به پنج انکشت ماند و بمعنی کیاهیست
که مریم علیها السلام دست زده بمانند پنج انکشت کشته و بوی خوش دارد و آنرا پنجه مریم نیز نامند
بسته رحم زن عقیم را کویند برسم براو سین مهملتین بوزن مرهم کیاهیست که آتش پرستان

در حیان پرستش و خران

در حیان پرستش و خران بدست کیرند بشکم بکسر با و سکون شین و فتح کاف تازی صفه بود
بغم بکسر با و فتح فا و لنکنک بود و فرومایه نیز بود بحر خوارزم دریاچه است که آب آموی آنجا
جمع شود بشتالم شین معجمه و تای قرشت بوزن بشمارم طفیلی بود بلخم بلام و خای منقوطه فلاخن
بود برکم برای مهمله و کاف بوزن پرچشم بمعنی باز داشتن بود بوم مرغ مشهور از خس جغد بود
و نیز جایکاه و زمین را کویند و بعضی مرغیست که بشب شکار کند و بروز نتواند پرید اکرچه
نتواند دید و سر بزرک دارد و بطریق کربه بجم بجای معجمه و سین مهمله بوزن انجم شرابیست که
از جو و کندم سازند بدخیم بفتح با روی کرفته و بد طبیعت باشد برم بوزن شرم کوی بزرک
که آب در آن جمع شود و بوزن درم جفتی بود که تاک و بنه کدو و خیار را بدان اندازند برزوشم
بضم با و سکون زای معجمه و شین و فتح واو پشم بز بود و بحذف واو بمعنی پشم نرمی که در تحت
بز پیدا شود باشام بشین منقوطه پرده بود مطلق مع النون بادخون بادخن بدال هر دو
مهمله و فای معجمه راه کذار باد بود یعنی بادکیر بخن بجا و سین مهمله بوزن مستان یعنی پژمرده
و فراهم آمده و رنج دیده بود و دیکر بمعنی کداختن و کدازان باشد برمایون برای منقوطه
و یای حطی بوزن افلاطون نام کاویست که فریدون بشیر وی پرورده شده بود برمخاتن
بوزن برجستن بمعنی آداب کون برهمون برای مهمله و ها بوزن مرهون دایره بود و بمعنی
برکار نیز آمده بشوتن بشین معجمه و تا بوزن زدودن نام برادر اسفندیار و بمعنی بوزینه بود

یعنی همچون **بشولیدن** بشین ولام ویدن و درنساختن بود و بمعنی برهم زدن و پریشان کردن
نیز آمده و بمعنی گذاردن کار نیز آمده **بلندین** بضم با وفتح لام وسکون نون وکسر دال مهمله
پیراهن در باشد و بمعنی چوب بالای چهار چوبه در بود **بارمشین** بمیم و همزه بوزن نازنین
قصبه ایست از اعمال هرات **بهرمان** بوزن قهرمان یاقوت سرخ و حریر رنگارنگ بود
بهمن گلیست که در رستان نیز باشد و دیگر روز دوم از هر ماه را بهمن گویند و در نسخه
میرزا آمده که بهمن داروئیست که بدن را فربه کند و باه را نقع نماید و باه را بیفزاید و نیز نام
قلعه ایست در حد و دار دبیل و دیگر مدت ماندن آفتاب در برج دلو است **برقندان** روز
آخر شعبان بود و انرا سنگ انداز و کلوخ انداز نیز خوانند **برمخیدن** بمیم و خای منقوط
بوزن برمکیدن عاق والدین شدن بود نعوذ بالله منه **برین** یعنی بالائین چنانچه سپهر برین و بهشت
برین گویند و بمعنی پارچه تنک که از خربزه بریده باشند نیز آمده و بمعنی رخنه نیز آمده **بنوان**
بعد از با نون بوزن رزدان بمعنی نگاه بان خرمن بود و بوزن خندان بفتح خرمن بود **بازن**
بفتح زای فارسی گوسفند بیشتر و کله باشد که انرا رشن نیز گویند **برازوان** برای مهمله و زای
معجمه و واو بوزن چراغدان آهن پاره بود **بامیان** الکله ایست در کوهستان میان هری
و بلخ که میان آن و بلخ ده منزل است **بومهن دمهین** بضم با وفتح میم و ها و دوم بکسر ها
و سکون یای حطی هر دو زبان لرزه بود و در نسخه میرزا بومهین رو ده گوسفند که سر کتان در آن کنند

و بمعنی بحیره وان

و بمعنی کیوان نیز آمده **بون** بوزن خون بمعنی بن بود و بمعنی ته باد بان خیمه و کشتی و سراستین و گریبان باشد
بادبزن و بادبیزن هر دو بمعنی باد وزن بود **بجسیدن و بجسانیدن** هر دو بجیم معجمه و سین مهمله اول بوزن
ترسیدن و ثانی بوزن ترسانیدن بمعنی تیز بر دمیدن و کنار امیدن و در یخ داشتن بود **بالان** بمعنی
بالنده و نموکننده و بمعنی جنبان و بمعنی دهلیز نیز آمده **بردیدن** برای مهمله و دال مهملتین بوزن لرزیدن
از راه حرر شدن باشد **برنون** برای مهمله و نون بوزن مقرون و بیر بود **بکنون** بوزن زیتون مرغ را
گویند **و بوکان** بوزن خوکان زهدان بود دیگر رحم **بریون** بکسر با و سکون رای مهمله و فتح یای حطی
ریشی بود که بر بدن برآید و هر چند برآید بیش شود و خارش کند و پوست کلفت گردد **بشن** بوزن
جشن بدن بود **بانیکان** بوزن و بمعنی بادنجان باشد **بوسیدن** یعنی امید داشتن و در نسخه
حلیمی تواضع و چاپلوسی کردن بود **بن** بفتح با و نون وین بود و بترکی چیلا قوچ خوانند و بمعنی
خرمن و باغ و زراعت نیز آورده **بنجرون** آنچه در ته دیگ بریان شده باشد از طعام و کفک
لون نیز آمده **بادبرین** باد جا بود **بادفوردین** بفتح فا و واو و سکون را مهمله و کسر دال باد گجر بود
بردن بکسر با و ضم رای مهمله گویند بردن یعنی برای تو **بترن** بزای فارسی بوزن رسن گل
سیاه ته حوض باشد که انرا لای نیز گویند **بلکن** بوزن الکن منجنیق بود و بمعنی سر دیوار
بود **باستین** بوزن استین باری که از میان درخت بیرون آید **لبنان ثیرین** نام
نوائیست که مطربان نوازند **بزن** بفتح با و زای تازی بوزن رسن چوبکه بان زیان را

همواره گسترند **بن و ندان** یعنی اطاعت ایقاد تمام و رغبت بسیار کردن است **بربیان**
جامه ایست از پوست پلنگ که رستم پوشیدی و بعضی گویند که از بهشت آورده بود **بر**
بربروشان بفتح بای تازی و فارسی و سکون رای مهمله و ضم رای دوم و شین معجمه مهت
بود **برخان** برای مهمله و خای معجمه بوزن ترخان صدا بود **بسیدن** فارسی بوزن تکسیدن
بیعر بکار کردن بود **بدخشان** نام ولایتی است میان خراسان و هند که انجا کان لعل و
طلا بود و گوسفند در ان ناحیت بود که بر ان سوار شوند از غایت بزرگی **برشخان**
برای مهمله و خا و شین معجمتین مقامیست میان ایران و توران **بسوریدن** بفتح با و دال
وضم سین مهمله و کسر رای بینقطه نقرین کردن بود **بسولیدن** نیز آمده **بدران** یعنی
راننده بد و دیگر نبره است مثل هر ب وبدبو **بنکن** بکسر با و سکون تا و فتح کاف از
طعام سر باز زدن بود از غایت سیری **بنکان** بنون وکاف فارسی بوزن سندان
طاسی بود که در ته او را سوراخ کنند و تقسیم آب بان نمایند **برهمن** نام
حکمای دانشمند هندویان و بت پرستان بود و بمعنی برهمن بتخانه بود **بوقلمون**
دیبای رومی است **بادراشن** بدال و شین بوزن ناداشن جوای نیکبخت
و بیای فارسی نیز آمده **برگستوان** پوشش بود که در روز جنگ بر اسب پوشند
بران بوزن وزان جهنده و بادیشند **برزیدان** بوزن و معنی ورزیدن بود و بمعنی

موظبت کردن

موظبت کردن درکاری **بوماوران** نام گیاهیست که گلش بزردی مایل بود و بوی
بغایت تیز دارد و بوسطه دفع عقرب در خانها دستها از ان بسته آویزند **برگستان** بفتح
با و ضم کاف فارسی مخفف برگستوان مرقوم **بشلیدن** بشین معجمه و لام بوزن بخشیدن
دوسانیدن و چسبانیدن بود **بزن** یعنی بچن پر کیو بود **بزدودن و بزدانیدن** دور کردن
زنگ از آهینه و تیغ و امثال آن **بتربان** بزای فارسی بوزن قربان غبط بود و بعربی وان
صفتی است در آدمی که چون چیزی در نحو کسی بیند آرزو کند **برون** بکسر با و ضم رای مهمله
مختصر بیرون بود **بون** بفتح با و سکون واو و بهره بود **برزن** بوزن کردن سر کوچه و محلت بود
و بمعنی مجرا است **بان** بانگ بود و بمعنی نگاهدار نده نیز بود چون باغبان و غیره **باغ سیاوشان**
نام نوا و لحنی باشد **براهنجیدن** یعنی برکشیدن مطلقا **بلبان** بفتح بای اول و دوم و سکون
لام و فم بود **برمچیدن** برا و دال مهملتین و جیم تازی بوزن بر وریدن یعنی لمس کردن
و دست مالیدن **برمغان** برای مهمله و غین معجمه بوزن ارمغان مار بزرگ بود
بتانجیدن بتای قرشت و رو یای حطی یعنی یکدانشتن **بیون** بیای حطی بوزن و معنی افیون
بود **بسغدیدن** بفتح با و سکون سین مهمله و غین معجمه و دال مهملتین ساخته شدن
و مهیا گشتن **بشکولیدن** بفتح با و دال مهمله و سکون شین و ضم کاف و کسر لام چلدی
نمودن و حریص بودن **بشیون** بوزن مرفیون بمعنی فربه شدن **بکتوسان** بفتح با و سکون

کاف و ضم تای قرشت و سکون سین بوزن مخموران مردی که دانا بود **بکهوجتان** بفتح با و سکون

کاف و ضم های و واو و جیم تازی و تای قرشت خرشته بود **بشاختن** بکسر بای پشاندن بود

به افرین خواهر اسفندیار **به گزین** انکه نیکوی اختیار کند و بمعنی گزیدن نیز آمده **برازیدن** بفتح با

و دال و زای منقوطه زیبا نمودن بود **بازگون و باشگون** هر دو بمعنی برگردانیدن آمده و مقلوب

آمده **بوی دان** ظرفیست که از عطریات چیزی در و بود **بخستن** بضم با و فتح خای معجمه مشدد و سین

مهمله و تای قرشت صدا کردن مرغ خفته بود **بیران** بوزن و معنی ویران باشد **بلکیدن** بکسر

با و لام و شین و فتح کاف تازی یعنی نشان کردن **بیوکیدن** بکسر با و فتح کاف فارسی بیفکندن

ترسایان بوزن ترسایان و شاب اعلا را گویند و بضم با اژدها بود **بابزن** بوزن بادزن سیخ آهن

و چوب که بران مرغ بریان کنند **باربان** بوزن کاروان نام پهلوانیست تورانی **بتکن** بوزن

الکن آن آهن پهن که از دسته کژ بود **بابیزن** بای دوم غیر تازی و زای هوز بوزن

باریدن ضمان را گویند و فرهنگ مخفف باوزن نیز بود **باردان** بوزن کاروان صراحی

بود و ببای فارسی آورده جوال از هرچه باشد و گفته که بمعنی صراحی استعمال شده نه جوال

باغ شیرین نام نوای و لحنی از جمله سی لحن **باربد بریان** بوگنده باستان قدیم بود

بارگین بسکون رای مهمله و کسر کاف فارسی آبگیر که در اندرون شهر و ده باشد و نیز گودالی

که آب باران و حمام در ان جمع شود **برنجن** برای مهمله بوزن کشیدن تنوریست که انرا

فرزن نیز گویند

فرزن نیز گویند و فرزن نیز گویند **بارافکن** پارچه که بر جام دوزند و بعربی قمقمه خوانند

باد دان مخفف اباد دان باشد **بلاساغون** بلام و سین مهمله و غین منقوطه شهریست

عظیم **بالیدن** یعنی نمو کردن و افزودن **بنگشن** بنون و کاف فارسی و شین معجمه فرو بردن

بر دن باشد و بضم کاف نیز خوانند مع الواو **و بختو** کجای معجمه و ضم تای قرشت بوزن

بشنو رعد بود **بچه کو** حرام زاده را گویند **بنو** بوزن دیو کرمکی بود که در جامه پشمین افتد

و بعضی لزا بید خوانند **بستو** دو معنی دارد اول خنچه کوچک که روغن و دوشاب و غیرها در ان

کنند و معربش بستوقه و در فرهنگ بمعنی چوبی بود که بدان ماست را بشورانند تا مسکه از

دوغ جدا شود **بیاستو** بکسر با و یای حطی و سکون سین و ضم تا دهان دره بود **برمو** برای مهمله

بوزن بدخو بمعنی انتظار بود **بنو** بفتح با و ضم نون خرمن باشد ایضا منه **باهو** بضم ها چوب

دستی که شبانان و شتربانان بدست گیرند و بمعنی بارو نیز بود **بارو** بضم رای مهمله بمعنی حصار بود

بانو خاتون خوانه باشد و بمعنی صراحی گلاب و شراب آمده **برغو** بضم با و غین منقوطه

شاخیست میان تهی که بآن نفیر نوازند **بختگاه** و بضم با و سکون خا و تای قرشت با کاف

فارسی یعنی اخلاطی که با یکدیگر جوشانند و بدن بیمار را بان شویند و بعربی انطول نامند

بوزن ملول **بادرو** بسکون دال و ضم رای مهمله در نسخه میرزا تره ایست مثل ریحان **بنکو**

بنون و کاف فارسی بزرقطونا بود **بو** بفتح با پوست شتر بچه بود که درست کشیده باشند

دیگاه و جراث پر کنند و بنهر دقه بر بندند تا او تصور کند که شیر دهد **برد** مختصر ابرد باشد **بتو** بکسر با

و ضم تا در نسخه میرزا و به روغن باشد و نیز سنگ دراز که بان دارو کوبند و بعربی مقمع خوانند

بوبو بای دوم تیر تازی هدهد بود و این اسم از آواز او مشتق است **برو** بوزن نیو

کیسه بود **برنو** بوزن بدخو دیبای تنک بود و آنرا پرنون نیز گویند **باردو** بسکون را و ضم

دال آن چوبی که در زیر درخت میوه دار گذارند تا از ثقل بار نشکند مع الها **بادافراه**

مکافات و عقوبت بود **بادریه** بسکون دال و کسر رای مهملتین و فتح سین تابلی بود که

زنان بدو که دهند و بمعنی چیزی مدور بود که در گلوی دوک کنند و بمعنی بادرن آمده و بمعنی

بادون آمده و بمعنی آن گرده چوبی آمده که میان آن را سوراخ کرده بر ستون خیمه کنند **باره**

حصار و دو معنی اسب و حق و نشان چوبی چنانچه گویند فکری در باره فلان باید کرد و بمعنی مرتبه و نوبت

نیز آمده **بزیده** بوزن و معنی وزیده **برده** بوزن پرده اسیر بود **بایسته** آن چه محتاج الیه و مطلوب

هر کسی بود باده شراب بود **بزغیمه** بفتح با ~~و دال مهمله و سکون~~ را و زای معجمه و سکون انبزه که در

میان آب روید و بزغ که غوک بود و بود که در ان پنهان شود **بسارده** بفتح با و دال مهمله

و سکون را و بعد از سین را و مهمله زبان که آب داده باشند **بشکله و بشکنه** هر دو بوزن اشکنه

همان بشکل مرقوم که بمعنی کرک کلیدان باشد **بادمرزه** بمعنی فسونی بود که دزدان بخصوص کلا دهند

که خواب گران بران مستولی شود و بمعنی سخن بیهوده و وعده خلاف نیز آمده **باله** بوزن ناله بمعنی جوال آورده

بزبره نام نعمی

بزبره بوزن هویره نام نعمی باشد و دوای شبیه بربینه بکسر با بمعنی همان برین مرقوم بدو معنی

از چه **بوخله** بضم با و فتح خا و لام خرقه بود که از ان پرو این نیز خوانند **بکشه** بکاف و شین منقوطه

رشتیست که بر گردن و شکم بربند آید و بعربی لکمه خوانند **باکیده** بکاف بوزن بالیده هر بیره نیک

منقش و یاقوت سرخ نیز بود **باشگونه** یعنی مقلوب و باز گردانیده **بخته** بوزن پخته راه

نامتعارف بود **باخه** بفتح خا سنگپشت بود **برباد آبگیر** یعنی آبله هلاک کننده **بخته** بوزن

گشته گوسفند سه ساله و چهار ده ساله را نیز گویند و در نسخه میرزا هر چیز که پوست کنده باشند

و دنبه فربه آمده **بجیده** بجای منقوطه بوزن جریده در نسخه شرفنامه پنبه و پشم زده بود

بحرمه بفتح با و رای حطی و میم و سکون ها در نسخه میرزا مشقت و درد گران باشد که باهله

نیز گویند و بان چوب را سوراخ کنند **بالیده** هر چیزی که بالا ملبند باشد و نمو کرده و افزوده

بیهوده که باشد **امیر صدر** الدین محمد در جواهر نامه آورده که بیجاده نوعی از یاقوت

بلیاره بوزن بیچاره بلا بود و چیزی که مردم آنرا از دشمن میدارند و در گفته بلا دیو

باشد و ببای فارسی نیز آمده **بالکانه** دریچه باشد که از درون خانه بیرون را توان دید

و بالعکس و دیگر بالکانه دریچه آهنین که چوبین را پنجره گویند **بخله** بلام و خا بوزن و

معنی فوفل بود که آنرا اهر بهمن نیز نامند **بنوره** بفتح با و سکون نون و واو و رای مهمله

بمعنی بلاد مرقوم یعنی ابتدا عمارت **بده** بفتحتین درختیست سخت که هیچ بر ندارد

براه برای مهمله بوزن مباح زیب ونیکوئی بود بجه بجیم فارسی بوزن شیر دینه ست میان فارس
وصفهان لبته بوزن دسته حریر منقش بود بلاده بلام ودال مهمله بوزن قشاده فاسق
وبدکار بود بلایه بلام وبای دوم نیز تازی زن نابکار وفحش بود وبمعنی تباه آورده بجسته
ببای حطی وخای معجمه وسین مهمله بوزن برجسته بمعنی گرفتار درمانده وعاجز بود بهره بفتح
بای وراء مهملتین کشت زار بود بیله همان بیلک که مرقوم یعنی پیکانی که بسر او [illegible]
بسغده بسین مهمله وغین منقوطه بوزن نسغته بسنجیده آماده ساخته شده بود جهت کاری
وشغلی بغامه بغین منقوطه ومیم بوزن عمامه غول بیابان است بازه بفتح زای منقوطه چوبی
بود متوسط که بدست گیرند وانرا دو دستی نیز گویند بسوته بسین مهمله وتای قرشت بوزن
کبوده بمعنی زلف باشد وبسوریده بسین مهمله وراء مهمله بوزن برشوریده یعنی نفرین کرده
وبسولیده بلام نیز آمده بروفر برای مهمله وفا بوزن شکوفه وستار ومیان بند باشد بهیده
ناحق وباطل بود چه هده بمعنی حق است وبیهوده نیز بمعنی است بروره بفتح با وراء مهمله وضم دال
خوردنی بود که در ابزاری کرده گره بسته باشد بُزه بضم با وفتح زای معجمه زمینی پشته دار ومیوه خوشبو
بود برخه بوزن چرخه یعنی پاره از چیزی باشد بکیکه بدو کاف تازی وبای دوم نیز تازی بوزن
مرتبه روغن یا کشک برآمیخته بود بوزمه بضم با وفتح زای معجمه ومیم گیاهیست که خوشبو بود بلغنده
بعد از با لام وغین معجمه بوزن برکنده در زنده لسته قماش وغیره ودر فرهنگ بضم با وغیره آمده
بعض

ودر بشیده چنبکیه

ودر مؤید چیزی که بسته باشد چون بلغم وخون ومانند آن بهجمه او زردوم بهمن را گویند بیغاره بفتح
با وراء مهمله وسکون یای حطی وغین معجمه برونده برای مهمله وواو بوزن شرمنده سله
وسبد بود ودر سامی بسته قماش بود که بعربی رزمه رزمه گویند برغه برا وغین معجمه بوزن
دنبه ان چوبهاست که شاخ درخت انگور را بر آن اندازند که بر بالای ان برشد وبضم با دیره
بود برمه برای معجمه گوشه نهنگاه بود بریشه برا وشین منقوطتین بوزن همیشه در
نسخه میرزا آورده گنجد بود ودیگر بریشه گنجد آرد کرده باشد لبه بسین مهمله بوزن شبه
گیاهی است که آنرا اسک خوانند وبعربی اکلیل الملک گویند لشخوده بشین وخای
معجمتین ودال مهمله بوزن فرموده بمعنی ناخن کنده بود لشمه بوزن چشمه پوست خام
که آنرا اسپرم گویند لشتره بفتح با وراء مهمله وسکون شین وکسر تای قرشت چنگال بود
که میخورند نبدیمه بنون ودال ومیم بوزن پشمینه کوی گرسیان بود ونبدمه بحذف یا نیز آمده
بوزه شرابی بود که ترکان سازند وبمعنی تنه درخت نیز آمده برزه بوزن هرزه دو معنی دارد اول
زراعت دوم شاخ بغونه بوزن ومعنی کلکونه بود که سرخاب زنان بود بهله بفتح با ولام
آنچه بازداران ودوشیبان بر سر دست کشند بوزنه بضم با وراء فارسی وفتح نون
شکوفه بود که هنوز نشکفته باشد وآنرا غنچه گویند بضم با وسین مهمله وسکون راء مهمله
لباره بیای مهمله بوزن کناره صفه بود بونده بواو ونون بوزن خورنده در نسخه میرزا

مرد باهستی بود بواره بوزن بیچاره غریب وتنها بود بویه بوزن پویه آرزومندی بود
وبمعنی هرهر بود برمخیده بمیم وخای معجمه بوزن برکشیده فرزند عاق ومخالف وخودرای
بود باقله غله مشهور بود بامه بوزن نامه بمعنی دراز ریش بود وآنرا ابله نیز گویند بته بتای
قرشت بوزن پشته سنگی بود که بر روی آن چیزها صلایه کنند وآنرا ابتو نیز گویند لسنده
بوزن ترسنده یعنی کلف وتمام لسله بوزن ناهله دانه ایست مانند ماش که در میان
باقلا باشد لسوده بفتح با ودال مهمله وضم سین یعنی دست زده وسوراخ کرده ومالیده
باشد وببای فارسی نیز آمده بروزه بضم با وراء مهمله وسکون یای حطی وفتح زای فارسی
جزئیست مانند صمغ بغایت متعفن وبدبو که آنرا بعربی قنه گویند برته بتای قرشت
بوزن برده نام مبارز تورانی برکیه بکیم فارسی بوزن بریده بزغاله بود بادپروده بفتح
بای فارسی وراء مهمله یعنی تراشه چوب بود که در وقت تراشیدن ریزد بادره بسکون
دال وفتح راء مهملتین پاچه زیر جامه بود بانه بوزن ومعنی عانه وزهار است بالانده
یعنی متحرک وجنبانیده وجهنده برزاد برآمده یعنی زینکه بغایت پیر بود وسال بسیار بر او
گذشته برناه بوزن درگاه یعنی جوان وبضم با نیز آمده برشده یعنی بلند شده وبالا
رفته بپوسنده یعنی چاپلوسی وتواضع کننده وامیدوارنده لشولیده بشین معجمه
ولام بوزن بشوریده یعنی دیده ودانسته وبمعنی کارکرد زنده نیز آمده بدامه برای

مهمله بوزن [illegible]

مهمله بوزن هنگامه ابریشم باشد وبمعنی نشو سرخ آمده ودر فرهنگ سپید منگ بود بخنده
بغین منقوطه بوزن اکنده پنبه زده وگرد کرده برای رسیده بود برزه بفتح با ودال
بسکون راء مهمله وزای منقوطه بهره بود وببای فارسی آمده باقوته بضم بای اول وفتح ثانی
همان بالا در مرقوم یعنی کوزه پر آب بادسره بوزن بادفره رحمی است که اسبرا باشد برپیچیده
بای دوم فارسی یعنی پیچیده ایضا بزه بفتح با وزای هوز حیف باشد وبمعنی شخص مجرم
ومسکین نیز آمده بنساله بنون وسین مهمله ولام بمعنی کهن وسالخورده بود بوته هم چند
معنی دارد اول آنچه از زر وسیم وامثال آنرا در میان آن گداخته گدازند دوم
گذشته است دویکر روینده که آنرا ساق نباشد وبر زمین نزدیک بود بدرقه راهبر
وراهنما بادامه بدال ومیم بوزن کاشانه مرقع درویشان بود که از چند رنگ بهم دوخته
دوخته باشد ودر شرف نامه جنسی از ابریشم باشد ودر فرهنگ بمعنی پیله ابریشم
وبمعنی نگین نیز آمده وبمعنی چشم مانندی که بر کلاه کودکان دوزند از طلا ونقره
ومس وغیر ذالک ونیز دانه زنجیر را بادامه گویند بادروزجامه یعنی جامه که بهم
روزه پوشند وبمعنی توت هر روزه بود ودر کفر بمعنی آن بود که مردم را بسو بستر
بکار آید وبحذف دال نیز آمده بیرد برای فارسی بوزن زیره یعنی [illegible] نیز آمده [illegible]
تیز مانند برمزه رای اول تازی ودوم فارسی بوزن پنمزه ابرص بود وکشتن او

وبعضی بمعنی [illegible]

بغایت نو البت و بعد از کشتن او قتل بهنت چه کشنده او از گناه پاک میشود و در
فرهنگ رای اول نیز فارسی آورده **بشکوه** بشین معجمه بوزن استوه بمعنی صاحب
حشمت باشد **بخسیده** بوزن سرشیده یعنی کم خفته و تابیده و پژمرده و فراهم آمده
و بیای فارسی نیز آمده **براهخته** بوزن برجسته یعنی ادب کرده **بسپیده** بکسر فارسی
بوزن شکیبنده یعنی سازکار کرده **بازنامه** بوزن کارنامه بمعنی تفاخر و نازش بود و در
کفر بمعنی لقب نیک بر نهادن نیز آمده و در فرهنگ بمعنی اسباب حشمت و تجمل
آمده **باشومه** بضم شین و فتح میم سرپوش زنان باشد چون چادر و غیره **باشامه** نیز گویند
برسته در نسخه میرزا چیزی بود که نشو نکند همچنین جماد ضد برارسته **براسته** گیاه پیاپی
بود ایضا منه **برمه** بوزن چرمه مثقب درودگران که مته و ماهه نیز گویند بود
برنامه بوزن و معنی سرنامه یعنی آنچه بر بالای نامه نویسند که امر زیده باد که بفلانی مثل بر سطر
دارم ابیر لعنوان نامند **بلم** بلام و میم یعنی دراز ریش **بکنوه** بضم با و نون و سکون خا
و دال و برق بود اما در فرهنگ بضم و تا بمعنی هر چیزی در بده باشد جلوه گاه و رعد بود بخور شیشه
در شرفنامه چیزی از عطریات بود که با آب تر کرده بر آتش نهند تا بزم و
محفل را معطر گرداند **بادهراه** باد شمال بود **بنگاه** آنجا که رخت نهند و منزل و مکان
بود **بنه** بضم با و فتح نون رخت و اسباب بود و بمعنی جا و مکان نیز آمده **برموزه**

برای مهمله و میم لیسر پادشاه **بهمانه** بدو نون بوزن افسانه میمون باشد **وکلپه** و نان
سعیدرا نیز گویند **باشه** مرغی باشد که شکار کنند و بعربی باشقا گویند **بادفره** بسکون دال
و فتح فا و رای مهمله چوبکی باشد رشته بر آن پیچیده باشند و کودکان اهتزاز تاب دهند
تا در گردش آید و آوازی از آن آید و آنرا فرفره نیز گویند **بیشه** جنگل و نیستان و نیز نی
باشد که شبانان نوازند **برنده** بفتح با و را و دال مهملتین معروف و دیگر پروانه چراغ را
گویند **باریزه** اول بزای معجمه دوم برای مهمله آن رخت دیگر متولد شود و باکره بکاف
فارسی نیز گویند **برانه** بوزن کرانه نام شهریست **بوزنه و بوزینه و بوزینه** هر سه بضم با
و کسر را میمون باشد **مع الیا پشکانی** بکسر یا و سکون یا و سین مهمله و تای قرشت آن
چیزی که بلشکر دهند و چره نیز گویند **سپدطری** نام یکی از اقسام هفده گانه سپد منتکب بود
و بمعنی بیده و شه آورده **برخی** آنچه چیزی بکسی دهند **بادسری** بسکون دال تکبر و
عجب **بارانی** کلاهی که در روز باران بر سر گیرند و بمعنی نام قبیله از ترکستان نیز بود
بالا معروف و نیز اسب جنیبت بود **بلکاری** بمعنی کشت زرع بود **بکراجی** بوزن
صحرائی نام میوه میان نارنج و لیمو که از نارنج کوچکتر و از لیمو بزرگتر بود **بابی**
زن نیکو بود **برخنجی** بفتح با و خا و سکون رای مهمله و کسر جیم فارسی **سلسی** ... کاری
بود **بهی** بکسر با را گویند **بتربدی** بزای فارسی و نون بمعنی تنگی معیشت و بیچارگی

کر رحمت دیگر

بود اما حرکتش معلوم نشد **بخسی** بفتح با و سکون خا و کسر سین مهمله یعنی پژمرده شد و با آب
حاصل آمده و بمعنی کم خفته شوی نیز آمده **بشیلا** بوزن دغلی یعنی کیسی و در آویزی **بوی** بضم با
و کسر واو یعنی با بوی و بهانه **برکه** برای مهمله و کاف فارسی بوزن عربا کلاه دراز بود که زاهد
بر سر گیرند **بارگی** یعنی اسب جنیبت بیوکانی یعنی عروس **بن کوهی** گیاهیست بغایت چرب
که از آن اشتر پزند **بغتری** بغا و تای قرشت چوبهای که دهقانان دراز دارد که چون چوگان
بود و بنیاد از دام انبوی خود کشد تا جامه سخت شود **بکنی** بفتح با و سکون کاف فارسی و کسر
نون نوعی از شراب بود که از ابرها بنبید مانند **بادکنی** بکسر دال و جیم و ضم کاف تازی
و سکون نون آن بادرا گویند که در پشت گیرد و زحمت دهد و بجنبش آن نشود که
پشت او از آن خم گردد و آن بعربی ریاح گویند **برق** برای مهمله و تای قرشت کبر و تجبر بود

باب الباء الفارسی مع الالف پروا ترجیح و التفات بود و نیز بمعنی فراغت
آمده **پورحنفا** زال زر **پیما** پیماینده یعنی پیدا کننده و اندازه هر چیزی **پارسا** یعنی پرهیزکار
پارسا باشد بود **پیلتا** پیاله شراب بزرگ بود **پیلوا** ... فروشنده را گویند **پینودا** بکسر
با و ضم نون آش کشک بود و چه پینو کشک بود و وا آش پیتیا و چنگ باشد **پرپ**
بضم با و سکون را یعنی فرگیرنده **پویا** یعنی دونده **پوشا** بوزن دوشا یعنی پوشنده
مع الباء پایاب بن حوض و دریا باشد که بعربی قعر گویند و بمعنی طاقت و توانایی نیز

پایشیب نام عقبه ایست برای رمی جمار و در فرهنگ پاشیب بحذف یای اول آمده بمعنی زینه
پایه **پای کوب** رقاص بود **برتاب** بفتح با و سکون را تیری که تنگ دور توان انداخت
و بمعنی دور افکندن نیز آمده **پاروب** بیل چوبین بود که بان برف را پاک کنند **پوپ**
بوزن چوب کاکل مرغان بود و بمعنی پری چند که در میان سر مرغان روید **مع التا پخت**
بفتح با و سکون یای حطی و سین مهمله و ضم خای معجمه بمعنی عاجز و گرفتار گردیده و بمعنی متعفن و
محبوس و بندی را گویند **پرداخت** بمعنی خالی کرد و فارغ شد و در ساخت و آراست و جلا داد
و مرتب گردانید **پنجکشت** تخمیست که بشیرازی تخم دل آشوب نامند **پای خست و پای خوست**
هر دو بفتح خای منقوطه بمعنی زمین یا چیزی که بپا کوفته باشند **پیپادست** بمعنی نسیه باشد
و دستادست بمعنی نقد النقد باشد و پیشادست نیز گویند **پخت** بضم با پختن را گویند
پشت بضم با معروف و نیز بلده ایست در نواحی **پات** بمعنی بخت بود **پست** ضد بلند
و نیز آرد جو بریان کرده بود **پلشت** پلید بود **پیوست** دو معنی دارد اول بمعنی همیشه بود دوم
بمعنی پیوند کرده باشد **پذیرفت** یعنی قبول کرد و پذرفت بحذف یا نیز آمده **پایست** بکسر یای
حطی یعنی بقا کرد و پاینده شد **پوخت** یعنی پخت **پیخت** بوزن ریخت یعنی پیچید
پستپشت کلمی بود که بزرگان چیزی در آن نهند و بر پشت بندند **پرداخت** مختصر پرداخت
بهمه معنیها یعنی فارغ گشت بود **یادداشت** جزای نیکی بود و آنرا یاداش و پاداش نیز گویند

بوزن ماذان مع الجیم التازی بازلج برای تازی بوزن تاراج دایه باشد بجج بفتح با و سکون جیم چیزی را گویند که بر زمین پهن شده بواسطه ضربی که باو رسیده برنج بفتح با و کسر را و غین از غله باشد که بگندم ماند اما از او باریکتر و سفیدتر بود مع النون برنخ آبی بود غلیظ که بر مزه خشک گردد و آنرا ایجال هم نامند برنیخ بوزن زرنیخ تخته سنگ بود برناخ بفتح با و را و سکون نون شمستان بود پاسخ جواب بود بلخ بفتح با و لام در فرهنگ بمعنی حلق و گلو باشد پشنج کله باشد که گربه و سگ را بدان رانند و نیز بمعنی خوش بود که گوسفند نجی مع الدال پرند برای مهمله بوزن کمند حریر نقش ساده بود و بمعنی جوهر شمشیر تیز آمده پای بند بمعنی دام باشد پکند بکسر با و فتح کاف بزبان حیوق را گویند پایوند بوزن پای بند و پاوند نیز گویند پترند برای فارسی بوزن اترند نوعیست از بر عنت و بمعنی خیار صحرائی آورده و در نسخه میرزا اترند بیای تازی و رای فارسی گیاهی است که آنرا برعنت درعنت نیز گویند پشند بشین منقوط بوزن بلند لیفی است از خرما که از آن رسن بافند و اسرا کیال و کباک نیز نامند پنچه بند بضم با عصابه را گویند آنچه بر پیشانی ببندند چه پنچه بوزن غنچه پیشانی بود پاهند بعد از با ها بوزن نهند دام آهو باشد پتراوند برای فارسی بوزن دماوند چوب پس در باشد و بمعنی آن چوب را که کازران بر سنگ نشانند نامند زنند و پازند و گنابند از ابرا آهم رز

دلشت یم درز

دشت پروند برای مهمله و واو بوزن فرزند امرود بود پشم آکند بکاف فارسی آن میان تنگ بار و پشت چاروا اندازند انرا پشم آکند پراکند یعنی متفرق ساخت و پریشان کرد و پراکند باضافه یا نیز آمده و پرکند نیز آمده پرخند برای فارسی بوزن فرزند یعنی تمکین و پژمرده پرخند برای فارسی و عین بمعنی عشقه بود پش خورد اندک طعامی که در چاشت خورند و بمعنی لبلم فروحته پکیند بوزن بلند مقالیست از نوزان زمین لپسند یعنی مقبول و پذیرفته بیاید بتر دیک دانا لپسند شان حقه و کرک در کوسفند و بمعنی قبول کننده و پذیرفته و امر به پذیرنده و امر بقبول کردن نیز آمده پرد بوزن بیز و بمعنی چون باشد و بمعنی جان نیز گفته اند پخند بضم عین و سکون نون پنبه رزده بود پند نصیحت باشد و نیز غلیواج را گویند یعنی گوشت ربا و بضم با بمعنی پنبه حلاجی کرده باشد که برای رشتن و غیره گلوله کرده باشند پایمزد اجرتی بود که بقاصد دهند پکیند بفتح با و کاف تازی و سکون یای حطی یعنی در سلک کشیده و پیوست و جمع کرد پاکند بوزن آکند یاقوت سرخ باشد و در مؤید بیای تازی آورده پایمزد بفتح با و میم و سکون رای مهمله شفیع بود و یاری ده پاره زرد آنچه مهود ان بر کتف بندند امتیاز را دان بو العیار گویند پاره آرد آن طعامی است که فقرا بمقدار گندم از آرد راست کنند و پزند و اماج نیز گویند پاینده بوزن داینده شکر است و فانید معرب است پاد بکاهبان و نگهبان بود و پادشاه ازین مرکبست و در کشف اسعاده بمعنی رمه کاوان و جز آن نیز آمده و در فرهنگ بمعنی پس و پسبان و بمعنی گشت نیز آمده و گفته که در اصل پات بود بمرور ایام پادشد پهلو

کند و پهلو کناره کنند پشداد یعنی کسی که تظلم بر حاکم کرد و نیز حاکمی اول بغور مردم مظلوم رسید و دیگر وزیری که قبل از کار بکار کرد و مهند نیز آمده پخشور یعنی کوفته و پهن شده بواسطه ضربی که باو رسیده پخجور و پخشید و پخچید نیز گویند پالود یعنی صاف کرد و پاک ساخت ارغش بود فند تار و نیز آنچه به ترکی قاو گویند که لازم چقماق است و آنرا پد نیز گویند پناهید یعنی پناه آورد پرشید بفتح با پریشان کرد و پراکنده شد پشنجید بفتح با و شین منقوط و جیم و سکون نون یعنی آب و مثل آن پاشیده شود مع الراء پادیر چوبی بود که در زیر بنائی که قصور کرده باشد نهند پخته خوار یعنی گدا و بمعنی واما و نیز آمده پهر بضم با و سکون ها مدرسه جهودان بود پیشار بوزن پیشه کار قاروره بیمار بود و بمعنی مزدور و شاگرد نیز آمده و او پیشه کار نیز گویند پسندر بوزن اسکندر پیره زن بود و بمعنی غضنفر آمده پروار پرورش بود و بمعنی حجره عود نیز بود و بمعنی تار و ریجار آمده و بمعنی خانه تابستانی بود که خانه بر بالای خانه بسازند و در آنجا گذارند که با دگیر پرندار پرنده بود و تیر پر و تیر زر بود پرمر برای مهمله و میم بوزن سرور انتظار بود پذیر یعنی قبول کننده و بمعنی امر بقبول کردن نیز آمده پر پیر یعنی پریروز پای دریا و پایدار یعنی باقی و مقاومت کننده پور پسر بود و بمعنی باران گرفتن خود را و بمعنی خراج نیز آمده پای زار با افزار بود پابر و پابسار هر دو بمعنی لگدکوب بود پاکار و پایکار آنکه مستراح را جاروب کند و مطلق خدمتکار نیز آمده پای دره طاقت و قدرت بود دستور آن بمعنی گورستان

بیکیر قالب

پیکیر قالب و کالبد و آنرا تندیسه نیز خوانند پرنداور بفتح با و رای مهمله و سکون نون شمشیر جوهردار بود پیکار جنگ بود پژوهیده کار و پذرفتکار قبول کننده بود و پذیرفتار و پذرفتار نیز گویند پرور بوزن خنجر یعنی قفس بود پرخاشخر یعنی جنگ آور و شجاع بود پلنگر بوزن ستمگر با کاف فارسی پادشاه زنگ که اسکندر در میان میدان آتش کشت پالار همان بالا مرقوم پای افزار معروف و نیز آنچوبی بود که جولاهان بدان پای نهند در وقت کار کردن پرستار کنیزک بود پرگر بوزن زرگر طوقیست مرصع که ملوک فرس در گردن می انداختند و بمعنی پرگار نیز آمده پیلهور یعنی کسی که سوزن و ابریشم و خرف و مثل ذلک بخانها کرداند و فروشد پروردگار معروف و بمعنی مربی و پرورنده نیز آمده پرپدار کسی که جن داشته باشد پندار بکسر یعنی عجب و تکبر و دیگر بمعنی پنداشتن و امر به پنداشتن نیز آمده پار معروف و دیگر بمعنی پاره بود و بمعنی چرم گاو دباغت کرده نیز آمده پتکیر بکاف فارسی بوزن تقصیر پرویزن بود پشت دار بضم با و چرکه بسیم بنده و بمعنی پشتیبان آمده پیشکار یعنی مزدور و شاگرد و بمعنی معاون و مدد نیز آمده و بمعنی شیر و مدبر و دستور ظاهر میشود یکی را که سفله بود پیشکار از و منتهای توقع مدار مع الزاء پیواز بیای حطی و واو بوزن شیراز مرغ عیسی بود پروز برای مهمله بوزن هرگز سجاف بود و بمعنی اصل زنراد نیز آمده و بمعنی پارچه ها و وصلها که بر اطراف جامه دوزند از اصل ابره باریکتر و جامه ملون نیز آمده پرآمد قفیز یعنی زنده کانی

پری شد و پیمانه پر شد **پروز** یعنی غالب و مظفر آمد **پالیز** زیان بود که در او خیار و خربزه کاشته باشند
پردیز صاحب جمع الاسباب آورده که پرویز بلغت پهلوی ماهی را گویند **پایز و پاییز** هر دو بمعانی
فارسی و تازی نیز آمده فصل خزان بود **پشیز** پول ریزه بود که از مس یا برنج سازند و خرج کنند
پرز بضم با و سکون رای مهمله اجزا گویند که بر روی سقرلات و دیگر پشمینه‌ها بعد از پوشیدن
پیدا میشود **پوز** گرداگرد دهان حیوانات و بمعنی ساق درخت آمده **پرهیز** بمعنی احتراز و تقوی
باشد **مع الزاء الفارسی** **پژ** بفتح با کریوه و نیز کوه بود و دیگر چوبی بود که بان مداوات
کنند و بعربی دج گویند **پوژ** همان پوز مرقوم **مع السین** **پرداس** برای مهمله و دال بوزن الماس
دو معنی دارد اول سودن دست بود بر داس و بر پلاس بچیم نیز آمده **پرنکس** معروف و نیز نام
قماشی است ابریشمین و گوهر شمشیر و یکی از اسلحه و نام سازی نیز بود **پارس** نام ولایتی مشهور
پلوس چرب زبانی و فریب بود **پیپس** بای دوم نیز فارسی بوزن عقس در فرهنگ
تریدی بود که از نان خشک سازند و بعضی طعامی بود بغایت کاهل **کپس** همان کبس مرقوم
در بای تازی و در مؤید پژمرده چیزها که در خوشه نیز باشد و بمعنی پژمرده باشد از غم
نیستی و بمعنی گدازش و کاهش دل و بدن بود از شدت غم و اندوه یا از کثرت محنت
و گداختن پیه و موم و امثال آن از حرارت آتش یا آفتاب **پلیس** معروف و بمعنی
بوجهل بود که از پوستش ریسمان کنند **پس** نگاهبانی و حراست بود و نیز پاس
بکرگخی بشود

یک بخش شب بود و آنکس که در آنوقت بیدار بود پاسبان گویند **مع الشین** **پریش** یعنی پریشان
کننده و بعضی چیزها که از یکدیگر جدا کردن و فشاندن **پاغوش** بوزن خاموش غوطه خوردن بود **پژوهیش**
تفحص و تجسس بود **پوزش** عذر آوردن بود **پرندوش** بوزن سمن پوش شب پیشین بود که بعربی
بارحة الاولی نامند چه بارحه شب دوش بود و بارحه اولی شب دوش باشد و آنرا بفرس پرندوش
گویند پریر با دوش فلک بود **پیچوش** بفتح با معجون بود **پرگاوش** بفتح با و کسر واو پیراستن تاک بود
و غیره درختهای زیاده و حشو را بریدن **پیلغوش** بکسر با و سکون یا و لام و ضم غین سوسن منقش
بود و آن گلیست از جنس سوسن **خلانوش** بانگ و مشغله و آواز باشد و بمعنی نیلوفر باشد و نام دارو هم
نیز بود **پرخاش** جنگ و حرب بود **پاداش** جزای نیکی بود و آنرا پاداشت و پاداشن نیز گویند **پخش**
همان پخچ مرقوم بمعنی بیاکوفته بود و پس شده گویند **پاغوش** بوزن آغوش کانور و مغشوش را گویند
پاش بوزن باش پاشش بمعنی افزونی و افزایش بود **پخته جوش** شراب تیره جوشانیده بود
پرتاش برای مهمله و تای قرشت بوزن پرخاش ولایت ترکان بود **پیاز موش** بیخی بود که بتازی
عنصل گویند و بعضی گویند نام دارویست که بتازی اسقیل خوانند **پیش** بضم با جعد بود و بفتح
دستار و طرف که در کمر زنند و فرومایه از هر چیز باشد **پیرایش** بکسر با و ها و پیرایش بکسر یای
حطی هر دو بمعنی پیراستن و زینت دادن بود مطلقا و باغت پرست را نیز گویند و باغ را بوت
پرای گویند **پذیرش** بفتح با و کسر ذال منقوط و رای مهمله بمعنی قبول بود **پرنوش** بفتح با بوزن درویش

کاهلی و عطلت بود و آنرا فرویش نیز گویند و خواهد آمد **پژولش** بفتح با و ضم زای عجمی و کسر لام
بمعنی پریشان و بمعنی پریشانی و درهم شدگی و پژمردگی باشد و بمعنی بزم نیز آمده **مع الغین**
پیناغ بعد از با نون بوزن چراغ دبیر بود یعنی نویسنده و بمعنی تار ابریشم نیز آمده و بمعنی ریسمان
که بر دوک رسیده مانند بیضه و خاسوره نیز مانند **مع الفاء** **پای باف** جولاه را گویند
پف بضم با بادی بود که هنگام منطفی ساختن چراغ و غیره از دهان بیرون کنند **مع الکاف التازی**
پاهک بوزن آهک شکنجه بود **پنیرک** نام نباتیست که او را بعربی بلوکیه خوانند که میوه او شبیه بود
به پنیر و آفتاب گردک نیز خوانند **پک دلک** بیهنری و رعنای بود و بعضی آلات خانه بتقدیم
لک پک بضم با بیهنری و رعنای بکسر با بند انگشت بود و در فرهنگ **بک** با به معنی وارد اول
چیزی کنده ناهموار و دوم بیمغز و میان تهی سیم پتک آهنگران **پچشک** بضم با و جیم فارسی و سکون
شین سرگین گوسفند و شتر و امثال آن بود **پروانگ** بفتح با و نون و سکون رای مهمله جانوریست
که بیشاپیش شیر روان شود و آواز کند تا بدانند که شیر می آید جانوران بگریزند و بعربی فرانق
گویند **پیچک** بوزن میخک عشقه بود و بعضی چیزها که ابریشم و ریسمان بران پیچند و بعضی گرده
ابریشم و ریسمان بود و نیز انگشتری بی نگین باشد **پوک** بوزن و بوک کشک بود **پشتک**
بضم با مختصر پشت بود و دیگر علتی است مر دواب و چارپایان را و بعضی جامه کوتاه که تا کمر بود
و بعضی نوعی از بازی که هر دو پا بر هوا کرده بدست براه روند **پالیک** بوزن باریک پای افزار چرمی بود
و بعضی پای تابه که

و بعضی پای تابه که آن را لفافه خوانند باشد **پنک پونک** گربه بود **پوک** بوزن دوک
غوکه در چاهی پنهان کنند و سرش بپوشند و دیگر بادی بود که از دهان بهنگام آتش
افروختن دمند تا برافروزد و بعضی حراق نیز بود یعنی سوخته که آتش در آن زنند و نیز بمعنی
بیمغز و میان تهی بود و بعضی که از دهان بیرون آید از آتش افروختن مطلقا مناسبت ندارد **پلالک**
و پلارک جنسی از پولاد جوهردار بود که از آن شمشیر سازند **پچواک** بجیم فارسی و واو بوزن افلاک
ترجمه زبانی بزبان دیگر بود **پژواک** برای فارسی بمعنی آوازی که در کوه و گنبد و امثال آن شنوند
و صدا انیز گویند **پرگوک** برای مهمله بوزن مغلوک عمارت بود **پلوک** بعد از با لام بوزن
دبوک تاری که بر بام سازند بمعنی پتک آهنگران و نشستنگاه چوبین که فراز بام بود مخرجه بالاخانه
که بعربی غرفه گویند و تکیه گاه چوبین کنار بام که بتازی مجری نامند **پنجابک** خرچنگ را گویند
پیلگوشک گل ریباس که بعربی نور الریباس بود بفتح نون **پزیک** بای دوم تازی بوزن
کودک به هر باشد و بهر دو بای تازی آورده و بمعنی دختر دوشیزه نیز گفته اند **پاسک** بضم
و فتح سین خمیازه بود **پیپتک** بای دوم نیز فارسی و تای قرشت بوزن خشنک پاره از خوشه خرما
و انگور بود و هر دو بابای تازی نیز آمده **پشک** بوزن اشک جعد بود و بمعنی برابر بود و بمعنی عشق
و بمعنی علتی مر اسبان را نیز گویند **پرستوک** خطاف است و آن مرغیست سیاه و سفید که بخانه‌ها
بچه کند و در اثنای خانه ساختن بانگ کند و پرستک بحذف واو نیز گویند **پلک** بکسر با و لام معروف

وبعربی جعن خوانند **بسک** ژاله بود که آنرا تگرک نیز نامند **پاچک** بجیم فارسی سرگین وگاه از خشک کرده بود وآنرا پاچک وغوشال نیز گویند **مع الفارسی پشلنگ** بشین معجمه ولام بوزن خرچنگ بمعنی پس افتاده بود **پرنک** بکسر با وفتح رای مهمله وسکون نون کوهر شمشیر وفروغ آن باشد **پنگ** بفتح زن ناربستان وبندق که بچه کان با آن بازی کنند یعنی کرد به الف منه **پنگ و پشنگ** تیر بود شمس فخری گوید که افزاریست تیز بنایان بان دیوارها را سوراخ کنند وپنگ وپشنگ نام پدر افراسیاب بود وبمعنی زهر نیز آمده وبمعنی سابق **پالهنگ وپالاهنگ** دوال بود که بر کنار لگام بسته باشند که بدان اسب را بندند وکهکشان را نیز پالهنگ گویند

پاچنک بجیم فارسی بوزن نارنگ دریچه بود کوچک ودر کوشک چنانچه بیک چشم از آن نگرند بس آهنگ آن آهنی که کفش گران در پس اندام کفش نهند تا بآن کفش فراخ کنند قالب را در آن کنند وبتازی مؤمل نامند **پاسنگ** آنچه در ترازو نهند بواسطه برابر وساوی نمودن پلها وپارسنگ نیز گویند **پلنگ** بعد از با دو نون دریچه باشد پلنگ مشک نباتیست که بعربی اسبلات گویند **پونک** بضم با وفتح یا وسکون نون قریه است از نواحی **پشک** بکسر با سرگین گوسفند وشتر وامثال آن ودر فرهنگ بضم با نیز آورده بامعنی وبمعنی ضره ونام درختی نیز آورده وبکسر با بمعنی رقعه آورده که شمشیر وکارد در میان اندازند از برای تقسیم اشیا **مع اللام پیل** بوزن دل پاشنه پا باشد وبفتح با بمعنی مرز بود وفاصله میان قطعهای کشت **پوستکال** بکاف فارسی پوست دبر ودمه گوسفند وسرگین که از پشم

آن آویخته بود

آن آویخته بود وپوستگال نیز گویند **پالاپال** چرمی بود سخت که بسیار پاید ودر کفش بمعنی پالوده سخت نیز آمده **پکال** بکاف ومیم بوزن بدحال افزاریست کفشگران که بدان خط کشند وبتازی مخط نامند **پژوال** بزای فارسی بوزن جوال در نسخه صدائیست که معکوس شود **پوپل** بای دوم فارسی بوزن ومعنی فوفل بود **پکول** بوزن قبول همان پلوکه در بای مع الکاف گذشت **پنجال** بیای حطی فضله مرغ بود ونیز آنچه در کنج چشم جمع شود **پرکال** بوزن ومعنی پرگار بود **پژول** بزای فارسی کعب پا بود ودر مؤید بندق بود که بدان بازی کنند یعنی قره هه ونیز پستان نرم را گویند ونیز ناربستان بود **پل پول** طاقیکه بر روی آب بندند وبعربی فلسی گویند **پشکل** بوزن بسمل همان پشک مرقوم بمعنی اول

مع المیم **پادام** مرغیکه صیاد بردام بندد برای صید کردن سایر مرغان وحشی وآنرا غوغه نیز گویند وبعربی ملواح نیز گویند وبمعنی دام نیز آمده **پشه عالم** نام درختی که بار دارد که اندرون آن پر از پشه بود وداریشه نیز بود وبه زبان اهل دار المرز انمر جنت که گویند ودر جنت مذکور بطریق سرو سپید لی ثمر است وپشه در برگ او متکون میکردد وبعربی آنرا شجرا البق گویند **پیلارام** بلام ورای مهمله بوزن دل آرام حصار عظیم است **پرچشم** بمعنی آن چرمی شیادر بود که بر سر نیزه کنند مناسب نیزه ونیز بمعنی کاکل بود وبمعنی قطاس نیز آمده یعنی دم کاو بحری **پیام** خبر بود وپیغام نیز نامند **پژم** بزای فارسی بوزن بشم

اندوه زده **پیلسم** نام یکی از مبارزان مشهور است **پنام** تعویذ بجهته دفع عین الکمال بود **پژدم** بفتح با وضم رای فارسی فقر وخوار بود **پرسم** براوبین مهملتین بوزن گندم آرد که بر کشته پاشند تا خیر بران پچیند **پاردم** بسکون را وضم دال چرمیست پهن که بر پس دم ستوران اندازند وبعربی ثفر خوانند وپالدم نیز گویند **پرکم** وبمعنی ناپدید شده واز کار افتاده بود **پرکام** برای مهمله بوزن انجام کچه دان بود ایضاً **مع النون پالیزبان** باغبان وده‌قان وصاحب کشت وزراعت را گویند عموماً وصاحب باغ وفیزه را خصوصاً ونیز لحنی است که مطربان نوازند **پرداسیدن** براد بین مهملتین وواو یعنی دست مالیدن سودن بر چوبی بجهته نرمی ودرشتی وبمعنی پرداختن وفراغ یافتن نیز آمده وپرماسیدن نیز آمده که بجای واو میم بود **پرون** بوزن کردن نام لشیری کیو بود **پژوهیدن** یعنی تفحص وتجسس کردن بلیغ بود **پژمان** برای فارسی ومیم بوزن فرمان غمناک واندوهناک بود **پخیدن** و**پخشیدن** یعنی پیا کوفتن وپیا کوفته شدن وچیزی که بان ضربی رسیده باشد وجهد ونواد نیز آمده **پژاگن** بفتح با وکسر کاف فارسی بمعنی زشت وپلید باشد **پرلیشن** بوزن خرمن نشانه زدن وپرنیان کردن بود **پالون** بضم یای حطی زیور وپیرایه بود **پژاختن** برای منقوطه وخا وتای قرشت بوزن شناختن بمعنی کداختن بود **پژومان** برای فارسی ومیم بوزن جموشان بمعنی نغوران بود **پژولیدن** بفتح با وضم رای فارسی وکسر لام پژمرده شده

دکردن وبمعنی نرم

دکردن وبمعنی نرم کردن نیز آمده وبمعنی درهم وپریشان شدن نیز آمده **پندیدن** بوزن خندیدن نصیحت کردن ونصیحت پذیرفتن **پوزن** بوزن سوزن زمین پاک کرده برای زراعت **پوشکان** بضم با وتین منجمه موقوف بکاف فارسی مقامیست نزدیک نیشابور **پژنم شدن** پراکنده شدن وسختن وجدا گردیدن **پالاون** بواو بوزن ناودان آلتی بود حلواها مراکه بکفکیر بود **پاشیدن** بوزن شتیدن یعنی نگاهبانی کردن وپاسداشتن **پالمیدن** بوزن واد ریدن یعنی شکنجه کردن **پای ماچان** بمیم وجیم فارسی جائیکه در ویش گناه کار را باز دارند واو کوش خود را بدست گرفته در مقام استغفار باشد ومرشد او را آزاد کند **پرچین** بوزن پروین خاریست دیوار باغ نهند وآنرا فلغند نیز خوانند **پرهن** قمر بود وآنرا بعربی فرفخ ودر حله گویند ودرصیده که تبریکان مسطور است که آنرا فرفین نیز نامند **پیدان** بیا بوزن بادبان خان را گویند **پراهان** همان پراهن بود که بعربی قرطه گویند **پاین** بمعنی زیر بود ضد بالا **پشن** بوزن رسن نام مقامیست که میان طوس وادم انسیاب در آنجا جنگ کرد **پرده شناسان** یعنی مطربان **پاورکبن** بفتح رای مهمله وجیم **وپارکبن** هر دو خلاب بود **پیغن** بغین منقوطه بوزن بکن سداب را گویند وفجن معرب اوست **پسیودن** بسین مهمله بوزن پیمودن بمعنی میل کردن بود **پالائیدن** بکسر یای حطی اول زیارت کردن وشدن وصاف کردن ایضاً منه **پرداختن** یعنی خالی شدن وفارغ

گذشتن از علایق و اشغال و نیز بمعنی در ساختن و آراستن و مرتب کردانیدن و جلا دادن نیز بود
پرلشیدن یعنی بدحال و پریشان کردن و شدن و بخود کشیدن باشد و پرداشیدن نیز بمعنی
است پکیدن بیای حطی و کاف تازی و نون بوزن و معنی پیوستن و جمع کردن و در سلک
کشیدن باشد پشنیدن و سکون شین منقوطه بوزن بپرچیدن یعنی آب و امثال آن پاشیدن
پرنیان و پر منقش بود و پرنون نیز آمده پشین بشین منقوطه بوزن زبین نام پسر سیم
کیقباد پیچیتن بوزن ریختن یعنی پیچیدن پزن بزای فارسی بوزن و معنی زدن بود پشین بوزن
ایمن لیف خرما که ازان رسن بافند پرویزن آرد بیز بود و بحذف واو نیز آمده پهلو کردن
یعنی کریختن و کناره کردن پایان یعنی انجام هر چیز و کار و کرانه را نیز کویند پرامن و پراهون
کرد اکرد را کویند پرغین براء و دال مهملتین بوزن بمن چین ابزار پرنیدن سازند و پرند
حریر است و مذکور شد پژدین بزای فارسی بوزن قزوین و بمعنی چرکین شدن و چرکین
داشتن بود و بمعنی چرکین نیز آمده پای پوزان بای دوم نیز فارسی و زای فارسی بمعنی بانک آهنک
بود و این لغت جای دیگر بنظر نرسیده پشتوان چوبی بود که بجهة استحکام دیوار
در زیر آن کذارند و پشتیبان نیز کویند باضافه یا پرن بوزن رسن پروین یا سه
پالودن یعنی صاف کردن پیغن بغین منقوطه بوزن میمون کاهل و شرط و پیمان بود
پلودن بضم با و سکون لام پشتواره کاه بود پرکوان یعنی افسون خوان پیمان عهد
و شرط بود

و شرط بود پروین بفتحه آن چند ستاره ریزه قریب بیکدیکر که بعربی ثریا میخوانند پاسبان یعنی نگاهبان
و دارنده پاس که بشب اهتمام است کنند پوستین معروف و بمعنی عیب نیز آمده پوزیدن
بزای منقوطه بوزن پوشیدن یعنی عذر آوردن پروان بوزن مروان شهریست
نزدیک غزنین و بمعنی و خ ابریشم که بپای کمر دارند نیز بود مع الواو پالو بضم لام و
پوستیست که بر بدن آدمی برآید مانند عدسی و اسرا از خ نیز میخوانند و بعربی ثؤلول خوانند
پیغو بوزن نیکو نام یکی از بلاد هند است پتو بفتح با و ضم تا نوعی از بافته های پشمینه
بود پخچو بکسر بای اول و دوم و ضم خا بمعنی دغدغه بود یعنی آنکه زیر بغل بخارند تا باعث
خنده بی اختیار شود پرخو برای مهمله بوزن بدخو دیوار سیست که در کوشه کنند و
غله و مثل ذلک در ان کنند و بمعنی بریدن شاخهای زیاده درختان نیز آمده پیرو بفتح
با و سکون رای مهمله پیرو بین بود پلنو بعد از با لون بوزن زیلو دوغ ترش بود و خشک بود
که کشک ازان کنند پرو بسکون رای مهمله و فتح همزه زن پیر بود پاتو بضم تای قرشت
منزل عطار و و نیز فرس بهرام پیو بیای حطی بوزن رفو کلوخ باشد پهلو بفتح با و لام و لایتی
بود و پهلو بضم لام نواحی اصفهان بود و بفتح لام شجاع و دلاور باشد پرستو معروف
و بتازی خطاف خوانند پرتو روشنائی و فروغ بود از هر چه باشد و بفتح با و سکون رای
مهمله و یای حطی و کسر میم مرضی است که او را الوزاک نیز خوانند و بعربی حرقة البول خوانند

پیلو بار درخت اراک بود پو یعنی دویدن و پویه نیز کویند و بمعنی امر بدویدن نیز آمده پارو بضم
رای مهمله بیل چوبین است که بان برف و کل از زمین پاک کنند مع الها پالاده بدال مهمله
بوزن نا داده اسب جنیبت بود و بمعنی اهل غیبت و فساد باشد و بمعنی بدکو نیز بود پرداسیده
براء و سین مهملتین است مالیده بجهة تمیز نرمی و درشتی و بمعنی پرداخته و فراغ یافته نیز آمده
و پرماسیده بمیم نیز آمده پرستنده یعنی عابد و خدمتکار پراکنده یعنی متفرق و پریشان و
بمعنی پاشیده نیز آمده پویه بمعنی دویدن باشد پایه معروف و بمعنی مرتبه نیز آمده پره واق
باشد و نیز درختی را کویند که هیچ بر نداشته باشد پناهنده یعنی کریزنده بود یعنی پناه بکسی برده
و بمعنی پناه دهنده نیز آمده پراکوه بفتح با و را و ضم کاف یعنی اندرون کوه که بکو بود پشیاره
بکسر با و سکون یای حطی و شین معجمه و فتح رای مهمله حلوائیست تنک و نرم و مرکب از آرد و
روغن و انزا بعربی اشفارج کویند آخنده بوزن اخنده پنبه زده و کرد کرده باشد برای رسیدن
پرلشیده یعنی پریشان شده و بر باد داده و پراشیده نیز بایمعنی است پلیسه بوزن
شایسته یعنی بقا کرده و پاینده بود پالوانه بوزن شادمانه مرغکی سیاه بود که پیوسته در هوا
پرد و چون بنشیند نتواند که برخیزد و کویند غذای او باد است پرپاره و پروازه هر دو
براء و سین مهملتین بوزن ملخوزره خانه تابستانه بود یعنی خانه بر بالای خانه بسازند و بر اطراف
در بکشایند تا از همه جانب باد داخل درون شود پهنه بفتح با و سکون ها و فتح نون چوب
باشد

کفچه باشد که بدان کوی بازند و بتازی طبطاب نامند و بمعنی کوی باختن نیز آمده پروازه
بوزن دروازه طعامی که از پس کسی بتفرج برند و دیگر بمعنی درمی که در عقب عروس ریزند
و حالا در شیراز کسی را که بکمان سازند پروازه کر کویند و بمعنی آتشی باشد که در پیش عروس افروزند
و بمعنی ورق زر نیز آمده که ریزه ریزه کنند و در شب زفاف بر سر عروس و داماد ریزند
و نثار کنند پودینه نعناع را کویند و بحذف یا نیز آمده پنجه پنجاره خمسه یعنی عطارد و زهره
و مریخ و مشتری و زحل پسربچه بسین و رای مهملتین و یای حطی و جیم فارسی بدکار و سفله
بود پلکه بعد از با لام بفتحتین فتیل و نیز موی اطراف سر و بمعنی پیران بدکار پنجه بوزن غنچه بمعنی اشاره
بود پیغاله بفتح با و غین منقوطه و سکون یای حطی قدح شراب بود پترمایه بزای معجمه و میم بوزن
همسایه کاو یکه فریدون بشیر او بزرک شد پرمایه بضم بای فارسی هزار بار کویند و او را
بعربی شبث خوانند پرغونه برای مهمله و غین منقوطه و نون بوزن مرجوبه بمعنی زشت بود و
قبیح نیز کویند پشجیده بوزن استقدیده یعنی آب و خون و مثل آن باشد که باشنید شود پایگاه
مرتبه و جای دستور پسنده مخفف پسندیده بود پیرزه بوزن هرزه بمعنی شیاف بود
پالواسه بلام و سین مهمله بوزن شابکاسه تاسه بود یعنی غم و اندوه و اما در اکثر نسخ بتای
قرشت آمده پرونده بوزن شرمنده آنچه بزازان قماش در آن بپیچند پاده بوزن باده
نگاه بان و چوپان آمده و بمعنی چراگاه اسبان و شتران پیه پیه بفتح هر دو بکلمه که در هنگامه

تحسین جرأت آمیز گویند **پرباره** برای مهمله بوزن دروازه رکوی سوخته و چوب پوسیده بود
که در زیر چخماخ نهند **پرموده** بوزن فرموده سخن بیهوده بود و نیز جامه بود که از تابش آتش رنگ
گردانیده باشد **پژوه** بفتح با و ضم زای فارسی تفحص و تجسس بود و بمعنی امر به تفحص نیز آمده
پشتواره انقدر بار که بر پشت بردارند و راه روند **پشخنه** بوزن اشکنه آب گیری که
جولاهان دارند و بمعنی آن رسته گیاه باشد که شومالان بدان بر کار فشانند **پیشگاه**
فرشی بود که در پیش افکنند و بمعنی صدر مجلس آمده و بمعنی فرش که بر صدر گسترانند نیز آمده
و بمعنی پادشاه و صاحب تخت و مسند چند جا از ان جمله **پیفه** بوزن نیفه چوبی بود خود رنگ
پوسیده که در ولایت خورستان بجای پده و حراق بکار برند **پتیاره** بمعنی کمون
و مخزون آمده و نیز بمعنی بلا و آفت و چیزی مهیب آورده و بمعنی مکر نیز آورده و بمعنی نفاذ حکم
نیز آورده **پرکنه** بفتح با و سکون را و فتح کاف فارسی بمعنی درهم کوفته از عطریات نیز بود
و بمعنی زمین نیز آمده که از ان خراج گیرند **پاییزه** به یای حطی و زای فارسی بوزن جایزه چیزی
که عنان بدان استوار کنند و ریسمان دامن زین **پلمه** به لام و به میم و سین بوزن بوسه
دست و پا گم کردن و دروغ گفتن و متهم ساختن و بحذف های نیز آمده **پوسانه** بسین مهمله
بمعنی فروتنی و فریب دادن **پیواسته** بعد از یای حطی بوزن نابرآسته برج در حصار فصیل
گویند **پای اوژاره** بازای فارسی چوبیست که جولاه در وقت کار کردن پای بر آن نهند

بکیته

پلیته بوزن و معنی فتیله چراغ که بعربی فتیاله و فتیله خوانند **پروانه** بهره و معنی معروف و ریسمان پر و انگشت قوم
پایزه بکسر یای و فتح زای تازی حکمی بود که ملوک بکسی دهند که هر کس اطاعت او کنند و فی اللغت او نوازند
پذیره باستقبال بود و بمعنی امر قبول کردن بود و نیز آمده **پلم** بکسر با و فتح لام نیز آمده در جهت پیدی که بر
کشتی بچه را مانند و نیز پایه نردبان باشد و پله بفتح و تشدید لام پایه نردبان بود و بکسر با کفه
ترازو و بفتحتین و تخفیف لام شیر حیوانی نوزاییده بود که اول بار دوشنده و فله نیز
گویند و بعربی لبا خوانند **پرسه** بوزن سرفه پرستش و عبادت بود **پکلوچه** بکیم فارسی و غلام
بود یعنی آنکه زیر بغل کنار زند که بجهت خنده بی اختیار شود **پکلیچه** بلام و جیم فارسی بوزن نشنیده
نیز باین معنی است **پگاهه** یعنی اعتکاف زاهد ترسایان که بنیاد روز بود **پشیزه** همان پشیز
مرقوم و دیگر بمعنی چیزی است که میان تیغه و دسته کارد وصل کننده برای استواری و
نیز چیزی باشد که بر دامن خیمه دوزند تا بنیره بدان استوار کنند و بمعنی ورم ماهی آمده **پیغوله**
بوزن بیهوده کنج و گوشه خانه بود و بمعنی کنج چشم نیز آمده **پرکاله** و **پرگاله** هر دو پاره
بود که بر جامه طراز زند از هر چه دوزند و این را اکثر بتر گویند و بمعنی مطلق پاره نیز آمده **پاتله** و **پاتیله**
هر دو دیگ حلواییان **پرستنده** بوزن نگسسته پرستنده بود و بکسر با در بمعنی زن
خدمتکار بود **پناه** معروف و بمعنی امر نیز آمده یعنی پناه بر **پالیده** صاف کرده شده
و بمعنی افروده نیز آمده **پیوسته** بمعنی پیوند کرده شده باشد و دیگر بمعنی همیشه بود

و در تحفه کسی بود که از بسیاری کبر به کس نتواند گفت و اگر گوید گره بر پیشانی افتد **پوده**
همان پده مرقوم مذکور و بمعنی چوب پوسیده و بمعنی ریمن سخت سوده و ریخته بود **پاره**
معروف و نیز رشوت بود **پالوده** معروف و نیز پاک کرده از غش بود **پژه** بفتح با
و ضم زای فارسی همان پژوه مرقوم بکسر با نیز بود **پیله** و **پیله** هر دو کرمی بود که ابریشم
از وی گیرند و بمعنی ابریشم بود که کرم آنرا بر گرد خود فرو گیرد و بمعنی هر دو پلک چشم نیز
بود و بمعنی نوعی از گیاه و زمین کت ده که میان دو آب بود و چرکینه از زخم رود
و کرم ابریشم نیز باشد و بیای تازی نیز آمده **پغنه** بفتح با و نون و سکون غین پایه
نردبان باشد **پانه** بوزن خانه چوب تنک که نجاران در میان شکاف چوب
نهند در وقت شکافتن و نیز چوبیکه کفشگران در پس قالب نهند و نیز آن چوبی که در
پس در نهند تا باز نشود و بمعنی هر سه مغز بود و بعربی فانه گویند **پیرایه** آرایش و زر بود **پیرزه** بفتح با
و یای حطی و رای هوز و سکون رای مهمله چیزی که در ازار بند کنند یا جامه کرده بندند **پگنوده**
بکاف فارسی همچنین بیخ و بهن گشته بود **پخچوده** **پخشیده** و **پخچیده** نیز گویند **پراکنده** بکاف
فارسی بوزن شرمنده بمعنی همان پراگنده باشد **پذیرفته** یعنی قبول کرده **پریره** بدو رای
مهمله و یای دوم نیز فارسی بوزن مسخره دینار بود و بمعنی پشیزه نیز بود و **پرواره** برای
مهملتین یعنی فربه شده و پروار کرده شده **پوله** بوزن لوله و نیزه معنی شده و بر دکمه

پوسیده و فراهم شود

که پوسیده و ضایع شده باشد **پناهیده** یعنی پناه گرفته **پرداخته** یعنی تهی کرده و خالی شده
بمعنی ساخته و جلا داده نیز آمده و بمعنی مشغول شده و درساخته نیز آمده **پیراسته** یعنی آراسته
و نیز باغی که شاخهای زیاده درختان از ان بریده باشند پیراسته گویند و بمعنی دیهی که در ان
زرع و نخل بسیار بود نیز آمده **پوشنه** بضم با و فتح شین و نون سرپوش بود **پیچه** بکسر با و فتح
جیم فارسی عشقه بود که بر درخت بپیچد و خشک گرداند و از افرغنده و غنساک نیز گویند و نیز
طره زلف که بپیچند و بر یکدیگر گره زنند نیز آمده **پیلسته** بیای حطی و سین مهمله و تای قرشت
دو نقطه رخساره بود و آنرا دیم و دیه نیز گویند و بمعنی انگشت مسموع شده و بمعنی علاج آمده **پاچامه**
بفتح با گویکه جولاهان در وقت کار در آن روند **پژمرده** و **پژمریده** هر دو بمعنی فسرده و بی رونق بود
پنجپایه همان پنجپایک مرقوم که خرچنگ بود **پاینده** یعنی همیشه **پارسه** بمعنی گدایی باشد
و پیرسه نیز گویند که ف الف **پدرزه** بفتح با و دال مهمله و زای منقوطه همان پیرزه مرقوم **پدرمه**
بدال مهمله و میم بوزن چره بهره بود **پبرزه** بضم با و سکون رای مهمله و فتح زای منقوطه همان پبرزه که
پاره از جامه کسی بود و بمعنی پیرزی آورده اند که آنرا روی جامه ابریشمین و پشمین خرد بیرد **پره**
قفل بود و دیگر صف بود و حلقه لشکر از سواره و پیاده و بمعنی دایره است از مردم که بجهة
شکار مرتب شود و بمعنی پهلو نیز آمده و دیگر پره چرخ آسیا و غیره بود و بمعنی گروه آمده **پالونه**
همان پالاون مرقوم که افزار حلواییانست مانند کفگیر سوراخ بسیار دارد و چیزها بدان صاف کنند

پاچیله بکسر جیم فارسی و فتح لام کفش و آنچه در پا کنند و دیگر چیزی است مانند غربال کوچک که
پیاده‌ها برای برف کوفتن بر پا بندند پژولیده برای فارسی و لام بوزن پژوهیده
نرم شده و پژمرده شده و در هم شده و پریشان بود پژه بفتح با و رای فارسی آنچه قبا
و غیره بود و بمعنی زمین پشته گود و بمعنی کریوه آمده پاچه پاچه زیر جامه و شلوار بود و
بعربی جلجان گویند پژوهنده بوزن فروشنده بازپرس کننده و تفحص نماینده پاخره
با خای موقوف و فتح رای مهمله نشستگاه در بود که پیش در بود پازه بوزن و معنی پاچه
بود بعربی کراع خوانند پادکانه بوزن شادمانه در زفانگو یا بام بلند بود و در شرفنامه
دریچه باشد پرازده برای مهمله و زای معجمه و دال مهمله پاره چیز بود که بجهة نان گرد کنند
پلغده بفتح با و سکون لام و غین معجمه کنده شده گویند مرغ بیضه را پلغده کرد یعنی
کنده کرد و بچه بیاورده پلنه معروف و دیگر نوعی از رقص عجم بود که دستهای
یکدیگر را گرفته رقص کنند ° دست بند نیز گویند و در شرح مخزن غلولها
سنگ بود که دیده بانان برای جنگ دارند و بمعنی غلوله منجنیق و سنگی که از
کشتی بکشتی مخالف اندازند آمده پشت مازه با نان موقوف سلک مهرهای پشت
که بتازی صلب نامند پیاده معروف و نیز نام کلیست و بعض از انواع نیز آمده
پیسه یعنی سیاه و سفید با هم آمیخته که بتازیش ابلق نامند پژوهیده خردمند
و بزرگ باشد

و بزرگ باشد که تتبع علم و حکمت بسیار کرده باشد پیمانه کیل و قفیز بود و یعنی چیزی که بدان غله پیمانند و نیز
پیاله بزرگ و آوند شراب بود پرتکاله همان پرتکال مرقوم بود مع الیاء پری پری افسای
یعنی آنکه افسون خواند از برای تسخیر جن پیرای پیراینده بود یعنی زینت دهنده و امر بانیمعنی نیز آمده
و آنکه شاخهای زیاده را از درخت ببرد بستان پیرای گویند پژوهندگی بضم با نوعی از آش
آرد است که در زمستان در خراسان پزند پولانی تفحص و تجسس بود پوی پوی یعنی شد
آمدن و دوان دوان پلچی بضم با و سکون لام و کسر جیم فارسی خرمهره باشد پا چند معنی دارد
اول عقب دوم نشان پای بود سیم بمعنی بهر و برای بود چهارم کثرت و مرتبه پنجم بمعنی
پای بود ششم بمعنی دنبال و عقب آمده پذیرای فرمان بردار بود و بمعنی مقبول نیز آمده
پیازکی نام لعلیست قیمتی که سرخ بود و منسوب بود بقریه که مسمی به پیازکی است و
دامن کوهی واقع شده که کان این لعل در آن کوه است و احوال او در جواهرنامه
و پیازکی نیز گویند پیشانی معروف و نیز شوخ را گویند پای معروف و نیز بمعنی مقاومت
آمده و بمعنی پاینده بود و بمعنی پیمای نیز آمده که امر باشد پارگی بکسر را و کسر کاف یعنی قحبه
باشد پروای برای تازی و دال و بوزن مشوی مرد فرومایه از مردم بود و بضم رای فارسی
و واو آمده پهی بفتح با و کسر ها حنظل بود و او را خربزه تلخ گویند پالای یعنی صاف کننده
و صاف کن و بمعنی اسب جنیبت بود و بمعنی افزاینده نیز آمده پروای همان پای

یعنی توانای و طاقت پینسنی بکسر تا و نون یعنی طبق چوبین بود که بدان غله برافشانند
پلاپلی بوزن کلاپلی اسب کسذر و بود جنگی عنودی اسپک باشد که بتازی سنه نامند پیکانی
یکی از اقسام لعل را گویند و نوعی از نوش در رایز نامند باب التاء مع الالف
ترا دیواری سخت بزرگ که پیش چیزی یا کسی بندند ترف با اشی ها گویند که ترش
آن از ترف بود و ترف قرا قروت بود و بلطعام مصلیه خوانند ترکش
ستارکاینکه در برج جوزا الصورت ترکش باشند تا صد جفت و نیمه و دار را
نیز گویند و بمعنی تندر و بی نیاز ها نیز بود و بمعنی بنده و مثل نیز بود و معنی سابق از این ربایج
میشوان تهنید و بمعنی زنهاری تحذیر کذنیر که در مقام استعمال کنند نیز آمده و دیگر از ادات
غایت و تقلیل هر دو باشد و بمعنی شرط بود تشکلوش بفتح تا و کاف فارسی با شین معجم
علم خان رومیان و در فرهنگ کتابیست که لوشای حکیم که از حکمای روم در صنعت
تصویر ممتاز بود تصنیف کرده تبلا بعد از با لام بوزن زیرا در نسخه چیز و رسن باشد
ترا مرکب از تو و را است و در کتاب و تلفظ واوی هست و در نسخه میرزا بمعنی خود
نیز آمده تر و بالا یعنی زیر و زبر و نیز کنایه از اضطراب و بیقراریست مع البا تراب
بوزن خراب تراویدن آب و اشحال آن از ظرف بود و در کفر بمعنی آب
یا روغنی باشد که بیالایش از ظرف اندک اندک میچکد تاب بفتح تا
زینی بود

زیان بود که آب در آن فرو رود و جای جای بماند ترب بوزن حرب مکر و حیله
و زرق باشد و بمعنی قراقروت بود که طرف نیز گویند تیب و شیب یعنی سرگشته
و مدهوش تاب گرمی و فروغ و پیچ و تاب نیز بود تنگیاب آنچه بدشواری حاصل
شود مع التاء توخت بوزن دوخت یعنی گذارد و ادا کرد و بمعنی کشید و جمع کرد و حاصل
کرد آمده نیز بود و بمعنی کشید تبست به بای موحده و سین مهمله بوزن نشست یعنی تباه
بود و دیگر چیزی زشت و سست و دنی تباه و بمعنی از کار شده نیز آمده تشت طبقی دیوار
بلند که دست در آن شویند و بمعنی لاکن نیز آمده تربت اشکنه بود و تریدش نیز نامند و بعربی
سجاق گویند تفت گرم شد و بشتاب و دویده را نیز گویند و در فرهنگ بمعنی کیاه دار
نیز آمده و دیگر اسم موضعی از مضافات نیز شده تملیت و تنبلیت بمعنی بار اندک بود
ترت و مرت بمعنی پراکنده و متفرق آمده تبت بکسر با و فتح با شد و شهریست از حدود
چین بغایت خوش هوا و مشکخیز و بوزن مدت نیز آمده تیرست بکسر تا و فتح رای مهمله
یعنی سیصد بود تنکست بفتح تا و سکون نون و سین مقاییست مع الجیم القازی ترفنج
برای مهمله و فا بوزن درسنج راه باریک و دشوار بود تتماج آش آرد بود تماج بکسر تا
جلد برد دباغت کرده بود تلاج بلام بوزن خراج بانگ و مشغله بود تاراج غارت بود
تورج نام پسر بزرگ فریدون تویج بعد از واو یای حطی گیاهیست و بوزن کوچک نیز آورده

تج بوزن تیج یعنی پیچیده و فراهم رفته رنده و امر باینمعنی نیز آمده **ترنج** بضم تا و رای مهمله معروف
و بمعنی سخت درهم کشیده و بمعنی خشک شده و درشت شده نیز آمده **مع الالف تاخ** نام
درخت است که عرب اسر احضا گویند **ترخ** بوزن چرخ گیاهیست **تلیج** سجاده مصلی بود
تلیخ لیکن بعجمه نیز آمده **تنخ** بفتح تا و ضم یین نادر بمثل در غایت نفاست **مع ا**
للالف ترفند برای مهمله و فا بوزن فرزند مکر و حیله بود و بمعنی محال و دروغ نیز آمده و در
مؤید ترقند بقاف **و ترکند و ترونده** بمعنی مکر و حیله بود و ترقند بقاف یافته و در فرهنگ
تر باده بود **شد** بضم بمعنی تیز بود و دیگر سر کوه را گویند **تنند** بوزن نهند تنیده عنکبوت
بود **تمند و خند** هر دو بفتح اول تهاعنند چون رحمت و بخت و معنی آن تار و مار باشد
تکبند بوزن الوند مکری که از پشم یا از ابریشم بافند و بر یکسر گوی و بر سر دیگر حلقه و
ضع کنند **تنومند** شد درست و توانا و شاد و حزم باشد و بمعنی دارنده تن نیز آمده **تمند**
در نسخه میرزا اشیان مرغان بود **تنبد** بفتح تا و با و سکون نون ترب که گذشت یعنی
مکر و حیله **ترند** بوزن نژند مرغیست کوچک و جهنده و او را ابزه نیز خوانند و بعربی
وضع نمند **نمندید** بضم تا و سکون نون یعنی در خشم شد و تیز شد و در کشف مسطور
است که چون درخت شکوفه کند گویند تمندید **پنید** بیای فارسی بوزن شنید
در نسخه میرزا بمعنی خشنید و از جا برجست و کمین کرده باشد **ترابد و تراود** متصل

۱۳ ادیدن

تراویدن و ترسیدن آب بود یعنی آب دیزه تراوش میکند **تنبند** بوزن و بای موحده بوزن
نکند خاموش بود و بمعنی کنز رد نیز آمده **تن در ده** یعنی راضی شو و **تن زند** یعنی خاموش شود **تونید**
بغا بوزن کوشید صدا و آواز از غلبه و خروش در انشاد **بیت** خروشید کوه و بلرزید
دشت **:** خروش سپاه از فلک در گذشت **ترنجید** بضم و رای و سکون نون یعنی سخت
تنگ درهم شد و بمعنی کشید نیز آمده **ترید** آنکه که بتازی ثرید گویند **توزید** برای منقوطه
بوزن جوشید یعنی اندوخت و حاصل کرد و گذارد و ادا کرد و کشید **مع الرای تار**
میان سر و تارک بود و دیگر بمعنی تار ابریشم و ریسمان و موی و امثال آن و بمعنی
تاریک نیز بود **تیر** فصل خزان و دیگر نصف حصه و بهار بود و تیر بمعنی عطارد و سهام
بوده باشد و معنی شمس و دیگر نام ماه چهارم از سال شمس باشد که مدت ماندن
آفتاب است و دیگر نام فرشته است که مصالح ماه تیر و روز تیر با و متعلق است
و بمعنی قهر و غضب نیز آمده و دیگر بمعنی چیزیکه از انواع و اجناس چوب بهتر بود و تیر آمده
و دیگر بمعنی تیره و تاریک بود و دیگر تیر کشتی و هر عصا را که مانند و دیگر سیزدهم
روز از هر ماه را گویند و در نسخه میرزا نام مرغی نیز بود **تیمار** غم و اندیشه خوردن
بود **تور** بوزن مور معشوق هر جائی باشد و بمعنی شجاع و دلاور نیز آمده و همان تورج مرقوم
و نیز ولایت توران و در مؤید بمعنی مهمان و بمعنی گیاه نیز بود **تشتر** بوزن اختر نام

حضرت میکائیل بود و این لغت در باب با نیز آمده **تیور و تیر** هر دو بکسر تا و ضم یای حطی
نام مرغ است شبیه بطاوس مگر کوچک و او را بعربی شقراق گویند **تندیور** بضم تا و یای
حطی و سکون نون و دال و واو جستن بود **تره شیر** بکسر تره است تلخ مانند ترخون
تار مار یعنی فرهوزه و پاره پاره بود **تندر و تندور** هر دو بضم اول و سیم رعد بود و دیگر
بلبال را نیز گویند **تیزویر** تیزهوش را گویند **تار تور** یعنی سخت تاریک و تیره **تغور** بفتح
تا و ضم فا کل بود که بعربی طین گویند **تور** بوزن اشتر تبر بود **تخوار** بجای منقوطه بوزن چنار
نام پادشاه داستان **تبیر** بیای تازی نقیر و دهل و نقاره بود و تبیره نیز خوانند **کوزن تبیر**
تالار خانه یا تختی که بر سر چهار چوب سازند **تلندر** بوزن سکندر یعنی چوب بس در بود **تندر**
بفتح تا و رای منقوطه و دال مهمله و سکون نون صعوه را گویند و این لغت از رسالۀ شعری
منقول است **تکمر** بضم تا و سکون کاف و فتح میم تیر معروف پیکان ندارد و آنرا تخمار نیز گویند
بنهی است **تمر** بکسر تا و سکون میم علتی بود که چون عمر بچهل سال رسد در چشم پدید آید و بینائی
نقصان پذیرد و بعینک محتاج شوند **تبر** بکسر تا و سکون بای موحده نام مرغیست و بعربی زر را
گویند **ترمشیر** بفتح تا و را و سکون میم و کسر شین معجمه روی بود که از آن اکسیر سازند **تغار** بفتح تا
و غین منقوطه دو معنی دارد اول معروف دوم از دقه و رابته و جیره باشد تخت اردشیر
نام نوائی و لحنی است **تناور** یعنی صاحب تنه و فربه و قوی هیکل **تنکار** بکاف فارسی بوزن

زنگار نام

زنگار نام دارو نیست و در فرهنگ دارو نیست که زر و نقره و امثال آنها را بدان پیوند کنند
و لحم نیز گویند **تنکبار** بوزن سنگسار انگس را گویند که هر کس را بنزد خود راه دهند **تتار**
ولایتیست مشکخیز و منسوبست به زرکان و آن ترکان را نیز تتار خوانند و تتر نیز گویند **تتر**
بفتح تا معروف و نیز نام مرغیست و کم سکون و او از خوش دارد و در رقم باشد و دیگر پر مرغان
بود **تنفوز** بیای کا و فا بوزن و معنی همان تنفوز که در باب مع الزاء گذشت و در تحفه تغوز نیز
بمعنی آمده **تنکیز** بوزن سنگ ریز پالاون بود و آن آلتیست حلوائیان که بدان روغن و امثال
آن را صاف کنند و در یکی از نسخ که اسم مؤلف معلوم نبود تنکیز آورده و بمعنی آورده که گفته **تخمیر**
خاکینه بود و آنرا خاکینه نیز گویند **توز** یعنی اندوزنده و کشنده و بمعنی گذارنده و اداکننده نیز آمده
و بمعنی امر کشیدن و باندوختن نیز آمده و بمعنی امر با ادا کردن و گذاردن نیز آمده و دیگر پوست
درختی را گویند که بر کمان پیچند **تخم‌رز** بکاف و رای مهملتین و میم بمعنی حرامزادگی بود و گفته اند که این
لفظ موضوع فارسیان است مشتق از حرامزاده **تاز** بمعنی فرومایه بود که عرب آنرا شعله خوانند
و بمعنی تازنده و تیاز که امر باشد نیز آمده و بمعنی امر یکه با [illegible] مجالست کنند نیز آمده **تتز** بفتح تا همان تتر
که در باب را گذشت و بمعنی دندانه کلید نیز آمده **تموز** بوزن عجوز نام ماه دوم تابستان از سال
رومیان **ترکتاز** تاخت آوردن لشکر بسبیل غارت و بمعنی جولان نیز آمده **تقوز** همان تغفوز که در
تای مع الراء گذشت و بمعنی کل **مع الزاء الفارسی تکژ** بفتح تا و کاف دانه انگور بود و تکش نیز [illegible]

[illegible]

نژ بکسر تا برگ درخت و گیاه نورسته بود و انرا بعربی حقل گویند مع التائین تکس
بوزن نکس استخوان انگور را گویند تدیس بنون و دال مهمله بوزن تدریس بمعنی صورت
و تمثال بود که بعربی اجم گویند و دیگر پوستینی دوز بود تغس بفتح تا یعنی گرمی و بمعنی
امر تفسیدن و گرم شدن نیز آید ترس بضم تا و رای مهمله زمین سخت بود که کلنگ
بران کار نکند تنکس نام درختی پر خار بود که تنگیز نیز خوانند تس بضم تا در نسخه میرزا خیو
در جای کسی انداختن بود تلاس بوزن هراس شهریست در ترکستان تاس تا
بود و انرا تالوس و تالواس نیز گویند و بمعنی بطالتی تخش بفتح و سکون خا تافتن
دلست از غم و انرا بخس بیای موحده نیز گویند مع الثائین تتش بوزن عطش تیشه
بزرگ بود که بان درخت شکافند و در فرهنگ بضم تا بمعنی غم و اندوه در دل باشد
بکسر تا بمعنی تشنگی بود تارش بکسر زای معجمه بمعنی تک پوی بود تراش بفتح اخذ و کم
کردن بود و امر بتراشیدن نیز بود توش طاقت و قوت و توانایی بود تکش
همان تکس مرقوم و نام یکی از ملوک تنکلوش همان تنکلوشای مرقوم تبش بکسر با گرمی
و توش نیز گویند تتش خداوند خانه و خانه و یار بود و بمعنی شرکت و دیگر بمعنی کلف
بود که بروی و اندام بهم رسد ترمس بفتح تا و سکون رای مهمله و ضم میم نام گیاهیست
که انرا الور و ترمس بسین مهمله نیز گویند توخش بفتح تا و واو و سکون خای معجمه
کشیدن بود

کشیدن بود تفش بوزن کفش بمعنی طعنه و بکسر فا بمعنی گرمی بود تخش بوزن رخش کسیکه
بالا نشیند گویند تخشید مع الغین تیغ هیزم کوهی بود که آتش انرا ضبط کنند
بماند و انرا توغ نیز ترزغ بفتح تا و سکون زای منقوطه نیز باینمعنی است و در فرهنگ
تنغ را بمعنی تخم مرغ آورده و گفته که نام قبیله نیز بود تفاغ بعد از تا فا بوزن چراغ قدحیست
که ازان شراب خورند تیغ شعاع مهر و ماه و بمعنی کوه شمشیر و سر کوه نیز بود تغتغ
بضم هر دو تا و سکون غین قنقز بزرگ را گویند که هر یک ازان چهار خروار غله گیرد
و بفتح هر دو تا نیز آمده مع الفا تلاتوف بفتح تا اول و ضم دوم و بعد از تا لام
کسیست که خود را چرکین و پلید دارد تا مردم ازو نفرت گیرند و بمعنی پیرتو
و روشن نیز آمده ترف بوزن ظرف نوعی است از ترش که از دوغ جوشانیده
باشند و خشک کرده و انرا قروت نیز گویند توف بوزن صوف بمعنی
صدای کوه و صدائیکه جوش و خروش مردم در افتد و بنون نیز آمده مع القاف
تاق همان تاغ که گذشت تغرچاق بمعنی سخته بود ترعاق بضم و سکون
رای مهمله و عین منقوط یعنی پاس که در شب دارند تا خصم و دزد دست
باینکس نیابد تلاق بکسر تا و لام در موید ازین بود که در میان فرج بود در نسخه
میرزا پارچه ازار نیز آمده تتق بفتحتین پرده باشد مع الکاف تبوک بفتح تا

و ضم با طبق چوبین که بقالان اجناس دران کنند و تبنگ نیز گویند تموک بفتح تا و ضم میم شاخ
پیکان چوبین که از زخم یا گوشت بیرون نیز آمده تگوک بفتح تا و ضم کاف ظرفی بود که از زر و نقره
سازند بر صورت شتر و ازان شراب خورند و در نسخه تلوک آمده که بجای کاف لام بود و تلوک
و تگوک نیز آمده تاشک بفتح شین تفاله ماست بود یعنی ازماست بکار نیاید و زبون باشد و چابک را
نیز گویند یعنی سکه بود توشک بعد از واو شین پر جوان باشد و بمعنی نهال تربیت ترلک
بکسر تا و لام و سکون رای مهمله قسمی از لباست و در فرهنگ جامه پشم و از آستین کوه بود ترغاک
بود بوزن مغاک همان ترغاک مرقوم تبرک مطلق حصار را گویند و بر قلعه اصفهان بخصوص اطلاق
کنند تریک بوزن چریک ترف بود که قراقروت نیز می نامند تارک یعنی هر دو تا باشد تارک
میان سر بود تمرقزک بفتح تا و قاف و زای منقوطه و کسر میم و سکون رای مهمله قران مجید بود
توک بضم تا یکدسته موی و پشم و موی کتف اسب را نیز گویند تبوراک دک باشد تاپاک بیقرار
و اضطراب بود ترک بوزن برگ گذاشتن و حصه از کلاه نیز بود و بمعنی اخیر و بمعنی خود غیبت
و بفتح را نام حلوائیست تپاک ببای فارسی همان تاپاک که بمعنی بیقراری و اضطراب است
تفنیک بفا بوزن نزدیک بمعنی موی نرم که در ته موی بز پیدا شود و بتازی آزاد بز گویند آمده تریاک
یعنی پازهر تهک بوزن محک برهنه و عریان باشد گویند تهی و تهک بر طریق اتباع تابوک
مخارجه عمارت بود تاوک و تاول هر دو بفتح واو گاو و خر جوانه باشد تردک بوزن مردک
کرم گندم خوار

کرم گندم خوار بود و بزای منقوطه نیز آمده تزنگ بزای منقوطه و تای قرشت تفک دهن بود
تلک بوزن سلک لوبیا بود و بفتح تا زورق بود و نیز نام قماشیست که در هند می باشد
تازیک و تاژیک یعنی بچه عرب که در عجم بزرگ شود و نیز نام اجلیست مر ترکان را
تپنگ بیای فارسی و ضمه تا نیز آمده بوزن کلنگ قالبی بود که زرگران و صفاران زر در وی گداخته
دران ریزند و بتقدیم نون و بر با نیز آمده تک دویدن بود و بمعنی قعر نیز آمده و نیز گیاهیست
که در آب روید و کاغذ ازان سازند و در فرهنگ بمعنی قلیل و اندک شمارند و بضم تا بمعنی منقار
مرغان و نوک خنجر و امثال آن آورده تونک بضم تای اول و فتح دوم طوطی بود و در
فرهنگ نوعی از نی بود که نوازند و نیز بیشه گویند و نام محله از شیراز نیز بود ترترک بفتح
تای اول و دوم و رای مهمله دوم و سکون رای اول همان ترمر مرقوم که اورا ترنک
نیز گویند تنبک و تنبوک هر دو بفتح تا و سکون نون و ضم با کباده بود و در نسخه میرزا بمعنی
جناغ زین بود و دوال پهن بود که در رکاب زین کشند و در شرفنامه بمعنی فرو دامن
زین آمده تافشک بفتح فا و شین ارضه باشد که اورا ریوچو نیز گویند تلوک بفتح تا و ضم
لام [illegible] نیز بود تلنتاک بعد از نون تای قرشت بوزن افلاک نام پادشاهی
و نیز نام مردی ترشک بضم تا و سکون رای مهمله و فتح شین نام پرنده است سبزفام
تراک طراق بود بمعنی صدائی که از شکستن بگوش رسد تمبک آن چیز عمیق که

یکجانب انرا پوست خام کرفته باشند تا بوقت کار اهداف نوازند و دنبک بوزن
وطنبک به طای حطی نیز آمده تلمک مصغر تلخ و نیز کیاهیست که در لسنه حلیمی کالبتی بود
در فرهنگ بمعنی حنظل بود تلدک مصغر تر تلخ شد و تیز تیره است که طعم او تیز بود تفک
بضم تا و فتح فا چوبیست مجوف به درازی نیزه که کلوله کلین بیاد دهن انداز زنند و مرغکان ریزه را بدان کشند ترلیک بکسر تا و لام همان ترلک مرقوم ترک معروف مرقوم
و نیز معشوق را کویند دیکر بمجاز ترکستان را کویند ترتک بضم هر دو تا و سکون رای مهمله
نمرد بود و او را تورنک و جور بور نیز کویند و بجای رای مهمله زای معجمه ترنک بدا و دال مهملتین
و نون بوزن پرندک همان ترنک مرقوم تزک بوزن کوچک حرف بود که او را برهمن نیز نامند
مع الکاف الفارسی تنگ چند معنی دارد اول نیم خروار باشد دوم تنگ اسب سیم
دره کوه بود چهارم ضد فراخ پنجم نام دایست از ترکستان زمین که ترکان بدان منسوبند و در
کفر بمعنی صفه کاه که نقاشان اظهار صنعت بدان کنند عموما نگارخانه ها نیز آمده و بمعنی
بستوه آمده تلنگ بضم تا و فتح لام و سکون نون کدائی و خواهش بود کویند تلنگی
منسوب است به تلنگ تبنگ بوزن خدنگ طبق پهن که حلوایان و خباران دارند
و بمعنی دف نیز آمده تکنگ به کاف تازی بوزن ملنگ همان تکس مرقوم
ترنگ بوزن خدنگ آواز زه کمان بود و بمعنی صدای تار روی سازها نیز آمده

و بمعنی تار سر

و بمعنی تارک سر نیز و بضم تا تنزد و بود و بکسر تا در اخوب و خوش و زیبا باشد ترنکاترنک
آواز انداختن تیرهای پیاپی و آوازی که از چانتی و تار روی سازها برخیزد تلرک معروف
و انرا اسکجه نیز نامند تارنک بفتح رای مهمله پلپایه دیوار بود و بزای معجمه نیز آمده تنکل
بضم تا کوزه سرتنگ که مسافران همراه دارند تونک بفتح تا کنجینه باشد اما در
در شرفنامه بجای تای دویم نون آمده و بیای موحده نیز آمده تورنک همان ترنک مرقوم

مع اللام تال درختیست که آن را درخت ابوجهل کویند و بعد از انراعرابی
بوجهل و از پوست ان رسن کنند و بمعنی روی نیز بود که بعربی صفر خوانند و در فرهنگ
درختیست شبیه به نخل که در هند میباشد و درازی برک ان یکذرع می باشد و برا همه
بجای کاغذ به برک آن کتابت کنند و زنان شان نرمه کوش را سوراخ کرده و
برک آن را لوله نموده دران کنند و نیز بمعنی ابکیر نیز آمده که تالاب نیز نامند تکسل
بفتح تا و سکون کاف و سین مهمله دانه انکور را که انرا خوراستیه نیز کویند و بعربی
عجم کویند توپال بیای فارسی بوزن کوپال مس بود که بنارزی کاس نامند و
بمعنی سوئن مس نیز آمده و در یکی از کتب طب مسطور است که مس و آهن و غیره
هارا که تافته باشند چون به پتک بکوبند و ریزها که از ان جدا شود انهارا توپال
کویند تول کج دهان را کویند تاتول نیز بایمعنی است تکل بوزن خجل بود خط باشد

و در شرفنامه امرد بود بفتح کاف قوچ جنگی بود تنبل بنون و بای موحده بوزن جنگل بکر
و حیله است و جادوگری و ساحری بود بفتح با نیز آمده تویل بوزن طویل اصلع باشد یعنی
کسی که بر بالای پیشانی موی نداشته باشد و او را روح چکاو نیز کویند و بمعنی پیشانی آمده تاول
بفتح واو کاو جوان باشد و بکسر واو آبله که بر اعضا و اندام برآید بسبب تردد و یا سوختن تابل
بیای موحده تازی بوزن پامال تنه درخت بود تال و مال همان تار و مار مرقوم یعنی متفرق
و پریشان تنبول بوزن مقبول برکیست بمقدار کف دست که در هند با فلفل و آهک خورند و بمعنی
کباده نیز بود و نیز قلعه ایست که در هند بمعنی اول تامول نیز کویند تبخال جوششیست که بر لب از حرارت
تب ظاهر شود ترزوال بزای فارسی و تازی هر دو بوزن اقوال برک کیاه بود و برای مهمله نیز
آمده و تراول بوزن هلاهل نیز بایمعنی است مع الجیم مع المیم تجم بوزن سهم یعنی سپه سالار بزرگی
و مردی و قامت و بفتح با نیز آمده تیرم بکسر تا و بضم رای مهمله خاتون بزرگ باشد ترزم
بوزن بزم ابریست تنک که بر روی زمین پهن شود و انرا مه خوانند و ترم بنون نیز
آمده و در سامی بنون و زای فارسی نیز آمده تارم بفتح رای مهمله شهریست تم بفتح تا آفتیست
در چشم که پرده بران کشیده شود و بعربی غشاوه کویند تم بضم تا پایین قطاس بود
تم و بفتح خا چادری بود که تتارچیان بر سر چوب بندند و به آن تتار از هوا کیرند و مرط
بعربی گلیم را کویند تیم کاروانسرا بود و بمعنی کرفتکی و اندوه دل نیز آمده تم بضم تا پایین سماق

بود و بفتح تای

بود و بفتح تای اول و ضم دوم پارسیان سماق را کویند مع النون تان تار بود که بافندکان
پود بران اندازند و بمعنی دهان نیز آمده ترکون برای مهمله بوزن مجنون زوال فتراک بود تریان
برای مهمله بوزن مرجان چیزی بود که از شاخ بید حاشند با فند بر مثال طبقی و طبق چوبین نیز
بود و تریان بفتح تا و سکون را و کسر با نیز بایمعنی آمده اما در ترنیان آمده بوزن سرنیان
بمعنی سبد عیص تیان بکسر تا یعنی دیک سرکشاده ترخان کسی را کویند که ملوک
و سلاطین و حکام بر قول و فعل او مواخذه نکنند و در فرهنگ نام قومی از
اتراک نیز بود و بمعنی نوعی از سبزی معروف تشخوران بفتح تای اول و سکون ثانی
یعنی جوالی که بران نان دهند توپان بوزن چاپان شلواریست که کشتی کیران بهنگام
کار در پوشند تمبیدن بوزن معنی لرزیدن بود شدیدن بضم تا و سکون نون و کسر
دال اول و فتح دوم در برک آمدن درخت را کویند کویند درخت تندید یعنی در برک آمد
توفیدن بوزن بوسیدن غریدن و جوش باشد و نیز آوازیست که در زمین لرزه افتد
بجهت غلبه و جوش و مردم کویند توفید تازیان بوزن قاضیان تاختن باشد و بمعنی
قصد کنان آمده و نیز جمع تازی و در بعضی از نسخ تازنان آمده که بجای یا نون بود
باشد تفسیدن بوزن ترسیدن یعنی کرم شدن و تفتیدن نیز کویند تجیدن بوزن
رنجیدن یعنی پیچیدن و فراهم افشردن تالان غارت باشد تپیدن بای فارسی

بوزن جنبیدن و لرزیدن و در کمین کردن باشد و در مؤید بمعنی جنبیدن و از جای برجستن
بود و بمعنی کمین کردن نیامده **ترب** بفتح تا و سکون رای مهمله و ضم بای موحده زمین سخت
بود **ترخون** معروف **ترن** بوزن حسن نسترین باشد که نسترن نیز گویند **تزختن**
بوزن گسیختن بود و بمعنی باز دادن چیزی بصاحب خود باشد خواه امانت و خواه غیر آن و
بمعنی جمع کردن و حاصل کردن نیز آمده **تن زدن** یعنی خاموش شدن و بمعنی خاموش شونده نیز آمده
بود **تن آسان** بمعنی آسوده باشد **ترزفان** برای فارسی تازی و فا بوزن و معنی ترجمان یعنی تر
بانی بزبان دیگر **تخته زدن** یعنی پنبه را حلاج کردن که بتازی ندف خوانند **ترنجید** بضم تا و
رای مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله سخت درهم شدن بود و در مؤید خشک شدن
پوست و جز آن درشت شدن باشد **تفتن** مخفف تافتن **توران** بضم تا نام ولایتی است
ترابیدن بیای تازی و معنی تراویدن باشد یعنی آب از ظرف چکیدن **تاوان** غرامت
باشد **تناسیدن** بفتح تا و دال و کسر سین مهمله از کرده پشیمان شدن بود **توزیدن** برا و دال
مهملتین بوزن نوشیدن اندوختن و حاصل کردن و گذاردن و ادا کردن و کشیدن
باشد و بتازی نیز آمده **تشتن** بکسر تا و فتح تین دانه ایست که پوست آن
سیاه و نرم و روشن و از عدس بزرگتر بود و آن را اخگشو نیز نامند **تکسین** بوزن
پروین نام بزرگیست از بزرگان ترکان **ترقان** بوزن طوفان دوست داشتن که

بادبکیت

با او بکیت **تریدن** بوزن خریدن پریدن کشیدن بود بر آن معجمه نیز آمده **توبخکان** برای منقوط
بوزن بوستان و گلشن باشد **تیلمان** بلام بوزن مرغیان نام پهلوانیست طورانی **تنگ ترکان**
نام موضعی بود از ترکستان **تکین** نام پادشاهی بود **تاشیدن** در فرسیدن و طاقت آ
وردن باشد **توسن** بمعنی اسب سرکش باشد **توان** بضم تا قدرت بود و بمعنی ابر آمده **تون**
بضم تا گلخن و قرارگاه نطفه باشد که زهدانش نیز گویند و نیز روده گوسفند که در آن سرگین
بود **فی الواو تنو** بفتح تا جای آب در دشت باشد **تبنکو** بفتح تا و با و سکون نون
صندوق بود و آن را خاکسدان نیز خوانند و بمعنی زنبیل جام و طغار و سبد نیز آمده
تسو بفتح تا و ضم سین چهار جو را که بعربی طسوج نامند و در فرهنگ بمعنی یکحصه از
بیست چهار حصه گز و بیست و چهار حصه روز و شب بود مثلا از بیست چهار حصه گز یکحصه را تسو
گویند و سیری بیست چهار توله است یک توله تسو بود و شبانروزی بیست
چهار ساعت است یک ساعت را تسو گویند **تکاو** بفتح تا همان تکاب که در
باب باگذشت یعنی زمینی که در و آب فرو رود و گم شود بعضی از آن در بعضی محلها
بالند و نیز علف و سبزه بود و نیز نام ولایتی بود **تنکو** بفتح تا و ضم کاف و سکون نون
نام پادشاه خطا و ختن بود **تندو** بوزن بدخو عنکبوت بود **تو** بوزن مو بمعنی
اندرون بود بمعنی قیماق نیز آمده که از شیر حاصل میشود **تاهو** حقه بود که از درد شراب

گیرند **تیو** بوزن ریو طاقت و توانائی بود و در کشف تاو و تیو هر دو بمعنی طاقت بود **تیهو**
خرخوز بود و آن مرغیست از کبک کوچکتر و عرب آنرا تیهوج خوانند **تکو** بوزن عدو
موی باشد و بفتح کاف نیز بود و بضم کاف آمده بمعنی مجعد و بمعنی نانی خشک
که در خمیر آن روغن کرده باشند نیز آمده **تزد** بفتح تا و ذال منقوط جانوری بود مانند
جعل که در کرماها باشد و آن را اسنگم نیز نامند و بعربی ابن وردان خوانند **توانت**
خوراک نیز گویند **تانکو** بوزن کهنکو جام را گویند **تتربو** بفتح تا و رای مهمله و سکون تای آخر
و ضم بای موحده تمسخر و لاغ بود و تتربو با ضافه ها نیز آمده **ترنو** برای مهمله و یای حطی
بوزن بدخو جامه سفته و باریک بود **شدرو** بضم تا و رای مهمله و دال نخیل و ممسک
و ترش رو بود **تاو** طاقت و قدرت باشد **تزرو** بفتح و دال معجم و رای مهمله
مرغیست خوش رفتار که در مازندران و استرآباد بود **تشداو** نام مبارز
تورانی که داماد افراسیاب بود **تغو و تهو جیتو لو** و آنرا ته و لقب نیز مانند
تنو بفتح تا و ضم نون توانائی را گویند **فی الهاء تخته** دوانیده را گویند و نیز تار
ریسمان تابیده بود **تالواسه و تلواسه** هر دو بمعنی اندوه و اضطراب باشد
تباهه بفتح تا و ها نام مرکب از گوشت و بادنجان بود چنانکه مرجی در آن بود
و آنرا تباهه بفتح تا تقدیم با بر تا نیز گویند و در مؤید خایه ریز بود و در یکی از نسخ

بمعنی کباب آمده

بمعنی کباب آمده و در فرهنگ گوشت نازک و نرم بود و تباهچه نیز گویند **تب باده** تب
لرز بود که از برآمدن سبزه بهم رسد و در مؤید تبباره باشد که یاره لرزه را گویند **تکله**
بفتح تا و لام و سکون خای معجمه عصا و نعلین باشد **تنخاله** همان تنخاله مرقوم **تربره** برای
مهملتین و بای موحده بوزن مسخره در فرهنگ نوعی از انگور بود **ترانه** دو بیتی بود و بمعنی
تر و تازه نیز آمده **ترزده** بوزن سرزده قباله بود **ترفینه** بفا بوزن پشمینه آشی است
که ترشی او از طرف بود **ترونده** برای مهمله و واو بوزن ترفنده بمعنی نوباوه بود و بمعنی
ترفنده نیز بود **ترپوه** بوزن کرپوه راه شکسته و ناهموار بود **تانه** همان تان مرقوم
بمعنی اول **ترنجیده** بوزن رکنیده یعنی فراهم فشرده **تلمه** بکسر تا و فتح لام مشدد پایه
نردبان بود که حالا تاله نامند **تفته** بفتح تا و سکون فا پرده عنکبوت بود **تنسته** بوزن
زننده چوبی را گویند که جولاهان سر ریسمان را در میان فکنند و میگردانند تا آن ریسمان
که در میان است تنید و نیز عنکبوت را گویند **تواره** بضم تا و فتح رای مهمله خانه باشد
که در آن سرگین و کاه و پلیدی کنند بمعنی خار سر دیوار نیز آمده **توجبه** بضم تا و فتح
جیم و با هر دو تازی سیل را گویند **ترسه** بفتح تا و سین مهمله و سکون رای مهمله قوس
قزح باشد و بضم تا نیز آمده **تبنکه** بفتح تا و با و سکون نون تنور نان پختن بود
ترنجیده بفتح تا و را و سکون نون و کسر جیم سخت نیک درهم شده باشد و در مؤید

بضم تا ورا او روه بمعنی شکنج کرفته و درشت وبمعنی کشیده نیز آمده **تغاره** همان تغار ترجمه
. بمعنی اول **تاخره** به خای معجمه ورای مهمله بوزن پاکیزه ان باشد که کویند تاخره تو چنین بود
بمعنی بران رادی وبدید آمد **تتر دهیده** و **ترد هیده** هر دو برا و دال مهملتین اول بها
ودوم بمیم بوزن بژوهیده بمعنی تابکانه بود **تیرازه** بزای فارسی بوزن شیرازه وتش
قزح باشد **تاوانه** بواو ونون بوزن کاشانه بمعنی خانه تابستانی بود وبمعنی تابکانه
بود **تازانه** تازیانه بود **تسمه** و **تانسمه** چرم خام بود و دوال چرم وبمعنی موی اشانه کرده
که بر فراز پیشانی بود نیز آمده **تماخره** بفتح تا ورای مهمله وسکون خای معجمه باشد
وبمعنی تمسخر ولاغ نیز آمده **توره** بفتح تا ورای مهمله وسکون واو فرزند عزیز وبضم تا
شغال بود **تمنه** بفتح تای اول ودوم وسکون نون تمنیده عنکبوت را مانند **تورده** بضم تا
وفتح تا ورای مهمله جعبت باشد که بعربی زوج باشد **تننه** تن بود وبمعنی تلنیده
عنکبوت را نیز آمده **تاسه** بفتح سین مهمله تیره که روی باشد که از اندوه بود
ودر نسخه قالی افسردن کلو باشد از ملالت یا از سیری وبمعنی میل نیز بود بهر چیزی
از خوردن واکثر این زمان [لات] آشتن را بو **ترژده** بزای فارسی ودال مهمله بوزن پسرده
ودر نسخه میرزا مزد آسیا وآسیابان کردن بود ونیز مزد راست کردن آسیا بود
تواچه بوزن ومعنی طپانچه بود **تکله** نام یکی از اتابکان بود وبمعنی دیوانه نیز آمده **توره**

بضم تا وفتح دال

بضم تا وفتح دال ورای مهملتین نام مرغیست که چال نیز کویند **تلوسه** بلام وسین مهمله بوزن
وسوسه غلاف کارد وغیره باشد **تمیشه** بوزن شمیشه شهرلیست در ایران که نشستگاه فریدون
بود **تنتره** بضم تا وسکون نون وفتح زای مهمله بوزن ومعنی غنچه بود که برکی از ان بیرون آمده
باشد **تندیسه** بفتح ولبین مهمله بوزن اندیشه تمثال وصورت وپیکر باشد ودر شرح نامه
سطور است که تندیسه یعنی ماتی اه وتخبه وصوده ادمی وکالبوت
شیشگا بوزن یا نیز آمده **تونکه** بفتح تا ونون وکاف فارسی گنجینه باشد وبضم تا نیز آمده
تراشه بفتح تا وشین آنچه در حین تراشیدن از چوب وقلم ریزد **تنتربوه** بفتح تای اول
همان تنتربوی مرقوم تافته نیز باین معنی است وبمعنی برکشته وپیچیده وتاب داده وازرده
شده وبکدر نیز آمده وقسمی از قماش ها نیز نامند **ترغده** بفتح تا ورا ودال مهملتین وسکون غین
معجمه که از ورد آن شخص حرکت نتواند کرد **ترفنده** بفا ورای مهمله بوزن برکنده یعنی مکر
وحیلت وترقنده بقاف نیز آمده ودر نسخه میرزا بمعنی ترس نیز آمده **ترینه** بوزن قرینه
طعامیست ودر فرهنگ بمعنی نوعی از قاتق بود که نان تنوری نیم پخته را خورد کنند
وبا ادویه حاره وبقول آمیخته در ظرفی کنند وسرکه ودوشاب بران ریخته ودر آفتاب
گذارند تا چهل روز بعد از ان قرصها کنند وخشک نموده بوقت قرصی از ان در
آب اندازند تا نرم شود وبر بالای طعام ریزند **تره** برای مهمله وتنره بزای فارسی

دغزانه کلید بود ودر سامی تنزه بزای فارسی بمعنی چوب بزرک آمده که اطراف چوبهای سقف
را بران گذارند وآن را بعربی جایز کویند ودر نسخه حلبی هر دو آنچه دانهای جو وگندم
روید که داسه نیز کویند آمده **تنزه** بمعنی بزای فارسی غنچه گل بود **تشتنه** بفتح تا وشین منقوطه
پیمانه روغن باشد **تپره** بوزن کبره وهل ونقاره باشد بمعنی خانه که دران سرکین کنند
نیز بود **تاره** بفتح رای مهمله در تحفه زبانه قپان بود که بان بار سنجند ونیز تار جامه
باشد ضد پود وبمعنی اول بنول آمده وبمعنی تاریک نیز آمده **تنبه** مبنول وبا بوزن مدرسه
ظلمه معرب اوست **تمنده** بمیم بوزن زننده کند زبان بود که درست سخن نتواند
داورادر تازی فافا نامند وتمده نیز آمده بحذف نون وبمعنی شخصی آمده که زبان او
بفا کردد وحرف دیکر خوب نتواند گفت **تقیده** بیای مهمله بوزن ارکیده یعنی کرم
شده وشیده نیز کویند **تن زده** یعنی خاموش شده تنتر بوه بتای قرشت
ورای مهمله همان تنتر بود که گذشت یعنی تمسخر ولاغ **تروازه** برای مهمله وغین
وزای معجمتین بوزن دروازه بمعنی غالب وکسیکه از روی غلبه حکمها کند
آمده **توده** در کشف تل وپشته بود وخرمن غله وغیره نیز کویند ~~تن زده یعنی خاموش شده~~
تله دام بود از هر نوع که بود وبمعنی جائی که چار دا ابندند واو توکه بر جامه زنند نیز بود
تاکاه و **تنه** و **لای** مراد فند هر سه بمعنی طاق ضد جفت وبمعنی زنک وشمشیر نیز
آمده وبمعنی تنک چاه

آمده وبمعنی تنک چاه وتنک حوض نیز آمده وبمعنی بن هر چیز نیز آمده که بعربی طبق مانند **تنشر**
بضم تا ورا وفتح شین منقوطه میوه معروف وتنروشه نیز کویند **تنکه** معروف وتنکه بزا
یعنی برک نیز آمده **تابخانه** خانه که دران شیشه بندی بود که هر چه در بیرون بود دیده شود
وتاب دران افتد وبمعنی حمام خانه نیز کویند **توخته** بوزن دوخته یعنی گذارد وادا کرده
بود وبمعنی جمع کرده وحاصل کرده آمده وبمعنی کشیده نیز آمده **توبه** بضم تا وفتح بای
موحده قوس قزح باشد **وتوبه** بیای حطی نیز آمده **تباه** آنچه باطل شده وبفاسدی
وبفاسدی وبفسا د نیز آمده باشد وبهیچکار نیاید **تبه** بحذف الف نیز آمده **تباکه**
معروف نیز تباکه وشواکه نیز کویند وبعربی لطمه کویند **تبارچه** یکی از اقسام تیرها
که پیکان خاص دارد **تخم** بضم تا وفتح میم اصل ونسب بود وباین معنی تخم نیز آمده
ونیز مرضی است در اسب وبمعنی نوعی از بیماری که انواع مرغان را بود خصوصا کبوتر را
وبخاطر این ضعیف میرسد که مرضیست عام که مطلق حیوانات را بهم رسد حتی
انسان را وان از ناکواری معده باشد وبعربی هیضه خوانند **تکواسه** بلام وسین
مهمله بوزن همکاسه همان تلوسه مرقوم بود ونیز بمعنی طپ آمده **تنده** بضم تا و
سکون نون بوزن ومعنی غنچه بود **تفسه** بضم تا وسکون فا وفتح سین مهمله همان
تاسه مسطور بود ودر فرهنگ سوادی بود که بر روی از غم واندوه بسبب سودا

بدو رسد تفسبیله بفا و سین مهمله چنبیست از جامها که از آن قبا و لباچه دوزند تُلکَنه بضم تا و سکون لام و فتح نون همان تنک که گذشت در تای تنوره تنور آتش و تنور لفظ مشترک است میان عربی و فارسی و ترکی و نیز نوعی از پوشش مبارزان بود و بمعنی حلقه زدن لشکر و غیره که بجهت پر و گرنک نیز گویند هم آمده و بمعنی تنوره آسیا نیز آمده و بمعنی پوستی که قلندران بر میان بندند نیز آمده تورابه نام مبارز تورانی که پسر او برته اسم داشت توباره بضم تا و سکون واو و بای تازی و رای مهمله تبر تبر باشد تکه بفتح تا بز نر بود و بمعنی یکجه و قسم و بمعنی سرگین گاو که بهم کرده بگشکانند بجهت سوختن نیز آمده و بمعنی لشته و بلندی و تیزی نیز آمده و بکسر تا بمعنی پارچه بود از چیزی چنانکه گویند تکه تکه یعنی پاره پاره تابه تاده آلتیست که چیزها بریان کنند و اجر بزرگ را نیز مانند تالانه میوه ایست خفتالو مانا و خفتر تنک و شلیله نیز نامند تا توره بضم تای دوم و فتح رای مهمله شکل و کجا و بود که بر دست و پای دواب کوازند مع الیا تتری بضم تای اول و سکون ثانی و کسر رای مهمله سماق بود تن شوی جوی یا چشمه ایست که در آن غوطه خورند توزی جامه ایست تابستانی و قماش تنک بود و بمعنی جمع کنی و حاصل کنی و اداکنی نیز بود و بمعنی کشتی نیز آمده و بمعنی جمع کردن و ادا کردن و کشیدن نیز آمده و بمعنی جامه ایست منسوب بشهر توز که شهریست بسر حد فارس و قریب است با هوزر و کشتی را نیز گویند که بعربی سفینه نامند توداسی بکسر

تا کلیم در نقش

تا کلیم و فرش منقش بود تونا بضم تا بمعنی زر و غبار تون که مابه تیز گویند توبکی بضم تا و سکون بای موحده و کسر کاف درمیست که در قدیم زده بودند و بد تمار اچ بود تشتی بفتح و کسر شین الکار پشتی بود که خار خود را بر هر که زند هلاک کند و او را رکاشه و ریکاشه و ربانه ترکی و سنکه نیز گویند تالکی بسکون لام و کسر کاف فارسی کشنیز کوهی بود تخت طاقدیسی نام نوایی و لحنی است از جمله لحن باربد تی بکسر تا بمعنی تهی و خالی بود تبشی بیای موحده بوزن وحشی که از مس و نقره سازند تفنی بفتح تا و سکون فا و کسر نون پرده عنکبوت بود تورزی بضم تا و کسر زای فارسی آن باشد که اطفال هر یک چیزی بیاورند و توشی نیز گویند و بعربی توزیع خوانند تُلی بضم تا و کسر لام دست افزار حجام باشد که در زبان سوزن و ابریشم و انگشترانه در آن نهند تُودری تخم گیاهیست که در اصفهان قدآمه گویند و در کرمان مادر دخت تاری تاریک باشد تُکمَنکی بضم اول و فتح دوم حاجتمند و گدا بود تن آسانی آسودگی بود تهی بمعنی خالی بود تکاپوی آمد و شد با تعجیل تقلی بضم تا و سکون قاف و کسر لام بزه شتمامه بود باب الجیم التازی مع الالف جابلقا شهریست عظیم بسر حد مشرق که دیگر آبادانی نیست جابلس شهریست بسر حد مغرب آورده اند که هزار دروازه دارد و بر هر دروازه هزاران پاسبان کشیدند جویا جوینده نام پهلوانیست که در زمان گشتاسپ کشته شد جفتا بفتح و سکون فا بمعنی خمیده و کج شده باشد مع الباء جلوجوب بضم اول و ضم لام و جیم فارسی با بزن بود و بمعنی سیخ چوبین که بران مرغ زنند جلاب بوزن کلاب نام شاعری استاد و یکیست

که در بخارا بود جناب بضم جیم و نون آن بود که بیکدیگر کرد برسند که هر که چیزی بردارد مغلوب بگیرد جمت سب بوزن کرت سب نام جمشید باشد جاماسب حکیم مشهور که او را جاماسب نیز گویند جلب زن نابکار بود و بمعنی فتنه و شور و غوغا نیز آمده و نیز آن طبقچه باشد کم عمق که از برنج سازند و خنیاگران برهم زنند و بصدای او اصول نگهدارند و نیز جلجل گویند مع التاء جعبوت بفتح جیم و بای تازی و سکون عین جشو بالش بود و در فرهنگ هر دو بجیم آورده بمعنی جشو بالش و نهالی و جامه و امثال اینها جُفت بضم ضد طاق که بعربی زوج نامند و نیز گاو کشت و رز را گویند جغرات ماست بود جَمَستت بفتح جیم و میم و سکون سین کوهریست فرومایه و کبود و آن را المکست نیز گویند و آن سنگیست منقش که بسرخی مایلست و معدن او سه روزه مدینه مشرفه واقع شده اگر با ظرفی از آن شراب خورند مستی نیاورد و اگر جامه نهند از احتلام ایمن باشد جست یعنی خیز کرد و بمعنی گریخت نیز آمده جَغَنتت بفتح جیم و غین منقوطه و سکون نون تره بهاری بود که قبل از همه تره‌ها بهم رسد جاست بوزن راست جای افشردن انگور بود جَفت بوزن رفت بمعنی خمیده و کج شده بود و بمعنی سقف چوب بندی که تاک را بران اندازند جیغوت به یای حطی و ضم غین منقوطه بوزن بیغوت توبره که از لیف کنند و جیغت گیاهیست که لیفش خوانند مع الجیم جَجَج بفتح سیخ علی بود که در گلو مانند با دنجانی پیدا شود و خجش نیز خوانند جرج بضم جیم آن پارچه گوشت سرخ که بر سر خروس

رسته بود آن چوب

رسته بود آن چوب تیر پای طاق و ایوان و امثال آن وصل کنند تا رنیاز نماید مع الخاء جوخ بفتح جیم و جوق بمعنی باشند و بتازی فوج خوانند جخ بوزن تخ جلکوی و ستیزه باشند و بمعنی امر بایمعنی نیز آمده مخ بستیزد و بجیم فارسی نیز آمده جخاجخ بفتح چخچخ آواز زخم تیغ که بوقت زدن بر کسی و یا تیر به کمری برآید مع الدال جرجند بوزن فرزند اعضای گوسفند که بکوبند و دنبه پر کنند و امعا جگر آکند نیز گویند و بمعنی چراغ جعد معروف که انواع کوج و گوف و گول نیز گویند و دیگر بمعنی کنگر و حصار بود و بمعنی موی که و بسته تقبا نیز آمده جند نام شهریست جُغُد بضم جیم و فتح غین منقوطه و سکون رای مهمله سبزه و مرغزار بود جرد بوزن مرد مرغیست که بتازی حباری نامند کبود فام بود و اکثر بر کنار آب باشند و او را بفارسی خرچال نیز گویند جاورد به رای مهمله و جاوز بزای منقوطه هر دو بمعنی ناورد و فار سفید بود جلوند بوزن الوند چراغ بود جرد بوزن برد جانوریست که تابستان در صحرا باشد و مانند جعل بود و سبز فام باشد و آواز طولانی کند و انواع سنگ نیز نامند جمشید مرکب از جم و شید بود جم سلطان بزرگ را گویند و شید آفتاب را نامند و این اسم را با جام مذکور سازند مراد جمشید بود مع الراء جر بفتح جیم و رای مهمله بوزن پر بمعنی زخم دار و مجروح بود جار بوزن صدر شتر ماده چهار ساله بود و دیگر صدای باشد که در نفس حفظ

ضرب کنند و به جیم فارسی نیز آمده جینور بفتح جیم و واو وکسر نون پل صراط باشد
جالمندر بفتح میم وسکون نون وفتح دال نام ولایتی بود جکر معروف و دیگر غم ورنج
ومشقت را نامند جور بتازی ستم را گویند ونیز نام یکی از خطوط جام که بر لب جام بود
وپیاله جور پیاله پر مالامال را گویند جزبور بعد از میم زای معجمه وبای حطی بوزن شهر پور
اسپی را گویند که روی وشکم وهر دو دست وپای او سفید بود جاغر بوزن ومعنی زاغر
که بعد ازین می آید یعنی حوصله مرغان جزدر بزای معجمه ودال مهمله بوزن افسر بقیه
ودمه که آخته بود وانرا جزغاله نیز گویند جوربور بعد از رای مهمله بضم بای موحده بوزن
روزکور تذرو بود جوبار نیز بمعنی است وبجیم فارسی نیز آمده جوذر بذال معجمه بوزن کوثر
بمعنی گاو بود وبمعنی گیاهی که درمیان جو وگندم روید ودانه ریزه بار او باشد وبمعنی
جو بجو نیز آمده جویبار کنار جوی وانجا که جوی بسیار بود جغر بغین منقوطه بوزن قعر
غوک بود جانوسار وجانوسار هر دو کشندهای دارای ابن داراب باشد جاشکر
بسکون نون وکسر شین وفتح کاف شکار کنندگان را گویند جنکار بوزن زنگار خرچنگ بود
وبه جیم فارسی نیز آمده مع الزای جواز بضم بوزن گراز حان چوبین بود که ان را سیر کوبه
نیز گویند وبتازی مهراس خوانند جلوتیز بلام بوزن پرویز مفسد وغماز بود وبمعنی نحاف
وبرگزیده بود جفت ساز صنفی از صفات اوتار سازها ذوی الاوتار است

وآن سه نوع است

وآن سه نوع است اول جفت ساز دوم راست ساز سیم یک نیم ساز جروز ببای
موحده ورای مهمله بوزن مرموز خارپشت بود وجبور که رای دوم نیز مهمله بود آمده جره
باز باز سفید را گویند وبعضی گویند که باز نر بود وجره بمعنی جلد وچابک نیز آمده جالیز
جز بزه زار بود وبعضی تره زار را نیز گویند وپالیز وفالیز نیز آمده مع السین جرس بفتح تایین
در فرهنگ زندان بود وبعربی زنگ را گویند وبوزن درس بمعنی صدائی آورده که از
برهم زدن دو چیز بهم رسد مع الشین جاش خرمن وغله پاک را گویند وبعربی صره مانند
جش بفتح مهره کبود که بر رفع چشم بد اطفال بندند جخش همان جخشت مرقوم جخش
بوزن رخش علتی بود که از حلق مانند بادنجان بر آید واگر به بر نرسد بیم هلاک باشد واکثر
مردم قهرخانه وگیلان را بود جوش معروف ونیز روز چهاردهم از ماه را گویند وبمعنی حلقه
مانند وحلقه زره نیز آمده مع الغین جوغ بضم جیم ودال … که در رکاب زین کشند
ودیگر نوعی از اسباب زاید زین بود که انرا بجهت زینت او بیزند ودر شرفنامه
قرو دامن زین بود وانرا اجناق نیز گویند جغ بضم چوبیست که بگردن گاو بندند برای
شیار کردن انرا جو نیز گویند بضم جیم ودر تحفه بمعنی چوبی ابنوس رنگ آمده مع الفا
جاف زن قحبه را گویند وجغاف نیز گویند مع القاف جناق همان جناغ مرقوم
مع الکاف جاشوک بضم شین وسکون خا ذهن بود وبسین مهمله نیز آمده جنکلوس

بفتح جیم وکاف وسکون نون وضم لام انرا گویند که از رنگ دوری که دست بر زانو نهند در وقت
برخواستن واستعانت از دیوار دیره کنند ودر نسخه میرزا بمعنی دست وپای کج آمده ودر فرهنگ
به جیم فارسی آمده جدانک بدال ونون بوزن فلانک بمعنی باری بود که انرا کوزه گردان گویند
جکب جنبانیدن جزات بود جلونک بفتح جیم ولام وفتح نون خربزه بود جوسک بفتح
جیم وسین مهمله وسکون واو گوی گریبان بود جامه غوک شمر باشد یعنی جوی حوض و
دیگر گیاهیست که سبز که در آب روید وانرا جغزواره گویند جرشک یعنی جوشانیده
جک بفتح جیم وسکون سین بمعنی آفت وبلا بود وبکسر جیم نیز بنظر رسیده جمک بفتح
جیم وسکون میم وبعد از میم شین کعش بود انرا جمشک نیز گویند جولایک عنکبوت را
گویند جراسک بفتح جیم وسین بارای مهملتین جانوریست سبز رنگ مثل جعل در جنبش
دور تابستانها در میان سبزه باشد وبانگ طولانی کند واو را جردیتر گویند وادرا
برباجرار گویند جلک بوزن فلک نام مرغیست خرد کوچک جرنگ بشین
معجمه بوزن توتنک کوزه با بوله باشد بعربی بلبله گویند مع الکاف الفارسی جوسنگ
بفتح جیم وسین … هستنک جو بود جیک بفتح جیم وسکون یا ونون وسین مهمله
نام رای کج راست بود که در هند گشت او پادشاهی کرد چرخنک بزای منقوطه
ویای حطی وجیم سبز جنگ چرمینه زنان بود وبای رای منقوطه رای مهمله نیز آمده

جکب

جنک بنهلی بضم جیم کشتی کلان بود مع اللام جلیل بوزن سهیل اسب ویرده نیز باشد
جال دام بود که بعربی فخ گویند جل بفتح جیم مرغیست که خورش آورد جامعول بسکون میم
وضم غین حرامزاده بود جهندل کسیکه فریدون اورا بخواستگاری دختر بپش شاه یمن فرستاد
مع المیم جم نام جمشید ونیز نام سلیمان عم ودیگر بزبان مرویان چشم را جم نامند جرم بوزن
درم اسم مقامیست از ایران زمین ججم بمیم وجیم دوم نیز بتازی کبوه باشد ودیگر یکی
از اقسام باورزاست جم اسپرم نام از انواع ریحانست که شکوفهای خورد دارد ونبات
ان درختانیکه در جوار وحوالی اوست تعلق نماید مانند لبلاب وانرا بعربی ریحان السلیمان
خوانند مع النون جنکوان بنون وکاف بوزن ارغوان شهریست بسیار ولایت وزرمند
جوغن بغین منقوطه بوزن جوشن یعنی هاون سنگین جاندان خانه است که دران رخوت
پوشیدنی بسیار بود جستن دو معنی دارد اول خیز کردن دوم گریختن جوزن بزای منقوطه
بوزن جوشن آفتیست که در جو وگندم افتد وآنرا خشک گرداند وخراب کند وبعضی سار جو
نیز آمده جشن بوزن رسن تب باشد وسکون شین بمعنی مجلس شادی وعشرت بود جمن
بفتح جیم ومیم چوب پیرا گویند که بعرض بر جو بها باریک بندند از ندوشاخهای تاک را بران کشند
جودان در فرهنگ نوعی از کافور خوشبوی بود وبعضی چینه دان مرغان باشد وبعضی سیاهی
مقدار جو که درمیان دندان اسبان باشد وانعلامت جوانی اسب است نیز آورده وبعضی

غلط   غلط

~~بضم یا بفتح دال و رای مهملتین نام مرغیست که چال نیز گویند جوسه بلام و سین مهمله بوزن~~
جنسی از انار که دانه ان خشک و بی آب بود نیز آورده جهان معروف و انرا جهن
نیز گویند و بمعنی جهنده نیز آمده جرعه دان چیزی باشد که دران جرعه شراب کنند جرون بوزن
درون اسم شهر هرمز بود جاودان و جاویدان هر دو بکسر دال و بمعنی همیشه بود جرخون
براو ضم خای معجمه بوزن مرهون نام داروئیست که آن را جرعول و زبان بره نیز گویند
و بعربی لسان الحمل خوانند جخجن بفتح جیم و خای معجمه و سکون جیم ثانی دانه ایست سیاه
و نرم و درون وی از عدس اندک بزرگتر بود و انرا فاکتو نیز گویند مع الواو جوجو هر دو
جیم معروف و بمعنی تو در تو و ششم مرتبه از خلوص زر که انرا عیار خوانند نیز بود در نسخه
میرزا جوجو و جوجو بمعنی پاره پاره و ذره ذره و در فرهنگ جوجو نام شهریست از ختا که
مشک و کافور و جامهای ابریشمین از آن آرند نیز آورده جلو بفتح جیم و ضم لام سیخی که
بر آن مرغ یا گوشت کباب کنند اگر از چوب بود جلو چوب گویند و گذشت و اگر از
آهن جلو آهن خوانند جاندار و تریاق بود جمهلو بفتح جیم و میم و سکون ها و لام شتک
بود که نوعی از مزروعات است و بوزن هرزه کو نیز آمده مع الها جامه مرامی بود
جهلو دانه اسپای گوسپند بود که بودن انرا بیا کنده باشند چیزی و کچنه باشند
و بعربی انرا القانق گویند و نام درختی نیز باشد که کوره جمع اوست جاه بمعنی مرتبت

و ابتر بود

و مرتبه بود جروه بوزن کروه اسبیکه پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد بود جبه نام قرار داد ثبت
جدکاره بفتح جیم و رای مهمله و سکون دال بمعنی رایهای مختلف بود جلغوزه چیزیست که
بفستق ماند اما باریکتر از آن است و در نسخه میرزا میوه باشد که از خراسان خیزد و بعربی
جوز جلغوزه خوانند جشبه بثای مثلثه بوزن پیشه پیراهن باشد و در شرفنامه پیمانه روغن
بود جوله بفتح جیم و لام خار پشتی بزرگ بود که خارهای دراز دارد و او را اسکر خوانند
و بعربی دلدل خوانند بضم هر دو دال جاجرینه نام چشمه ایست که آفتاب چون
طالع شود آب دران نماند جوسه بفتح جیم و سین مهمله کوشکست و لوبیلش جوزیست
جنابه بوزن صرابه بمعنی توام باشد جره بضم و رای مشدد بوزن صره بمعنی جلد و چابک
بود و بمعنی تر نیز آمده و بمعنی سازی شد رخو جانا نامده اما از آن کوچکتر جغاره بفتح جیم
و رای مهمله بیخ تره بهاری بود که جخش گویند و بمعنی نان ارزن و نام قریه از هرات
نیز باشد جاوه بوزن ساوه ولایتیست از تاتار جفته بفتح جیم و سکون فا و فتح تا گنبد
و خمیده بود و بمعنی بنا نیز آمده و بمعنی چوبهای قوی که بر زمین فرو برند تا بر آن شاخهای
تاک را بیفکنند نیز آمده جفته لگدی که اسب اندازد و بمعنی دو سر بن مردم نیز آمده
جبیره بوزن حظیره بمعنی ساخته شدن و مهیا شدن و جمع شدن مردم بجهة کاری و مهم بود
جرازه بوزن ملازه اول یکی از اقسام عقاربست بغایت کشنده و دورها از

بسیار بود و دیگر زلف معشوق نیز گویند جولاه و جولاهه معروف و بعربی عنکبوت نیز اطلاق
کنند جودانه همان جودان مرقوم بمعنی چینه دان و بمعنی کافور خوشبو جبشه همان قتی
بود که روباه ترکی نیز اطلاق کنند جاودانه همان جودان مرقوم جرگه برای مهمله و کاف
فارسی بوزن دایره که از مردم بجهت شکار مرتب شود و پره نیز گویند جیوه بوزن
میوه زیبق بود و سیماب نیز گویند جامخانه همان جامدان مرقوم جعنه بفتح جیم و
نون و سکون عین مرغیست فراخ چشم که رنگش بسرخی مایلست جغاله
بفتح جیم و لام و فا جوقی از مرغان بود جغوسته بفتح جیم و رای و تا و سکون فا
و سین ریسمان خام که بر دوک کشند و آن را از خونه و کبیته و پناغ نیز گویند
و بمعنی ماسوره باشد جبله بضم جیم و فتح لام با یمعنی سماروغ باشد یعنی نباتی
که مانند او از زمین از دیوار حمام روید و نیز بمعنی درخت خرما آمده و در نسخه
میرزا ظرف مایعات بود و همان سمارغ مرقوم جرنده بوزن درنده غضروف
باشد یعنی استخوان نرمی که بتوان خائید جرخه اکثر که جولاهان بان پیوره
بپیچند جوازه همان جواز مرقوم شد جمره بفتح جیم کنایه ایست که در اخر زمستان
بزمین افتند و آن سه قسم باشد هفتم شباط ماه سقوط جمره اول زمین
گرم شود و چهاردهم شباط سقوط جمره دوم آب گرم شود و بیست یکم

شباط سقوط جمره

شباط سقوط جمره سیم نباتات گرم شود و در نسخه میرزا مسطور است که نزد عرب سقوط جمره
که سقوط منازل قمر است چه هفتم ماه مذکور سقوط جبهه و در چهاردهم سقوط زبره و بیست
یکم سقوط صرفه تا تاثیرات مذکور بطریق مذبور مرتب شود جنبیه بعد از جیم نون و بای
تازی و یای حطی نوعی از اسلحه که بهندش کتاره خوانند بود مع الیا جنگاه بفتح جیم
و سکون نون غلیواژ باشد و بجیم جالی اسانی باشد جالی بوزن خالی درختیست
که از چوب آن مسواک کنند جالکی با جیم موقوف و کاف فارسی مکسور اگه بنو
کرد هند بجهة جامه بها و ماکول جمری بفتح جیم و ضم میم بازاری و بد اصل بود و اول بکسر
جیم است باب الجیم الفارسی مع الالف چا نام نباتیست معدن ان زمین
چین باشد و مضرت شراب را دفع کند و از آن جهت بشهر تبت برند چه عادت
اهل تبت انست که خمر بسیار خورند و چون تجاران را به تبت برند قیمت ان
جز مشک نگیرند و صامعرب انست چلیپا صلیب نصاری باشد و در ادات
الفضلا مسطور است که ان سه گوشه باشد از زر و نقره و مس و چوب و غیر هم که بر
همه در زنار کشند و عرب انرا صلیب خوانند و در کنز آورده که رشته ایست
که ترسایان بر خود بندند برین شکل مثالش حکیم خاقانی گوید شعر بدست آرم عصای
دست موسی: ب ازم زار نه عصا شکل چلیپا: چوزه لوا الضم جیم بارای تازی و

وبعضی بفارسی خوانده اند وکسر لام غلیواژ باشد ودر مؤید الفضلا جوز الضم جیم بازای تازی

نیز بمعنی است چوخا جامهٔ پشمین را گویند چادر ترسا وطای زرد وکبود باشد مع

الباء چرب معروف وبمعنی غالب ورنیا د نیز بنظر رسیده مع التاء چرب

دست شیرین کار وجلد وچابک باشد چیت نازک وزیبا ومحکم وچالاک را

گویند چنگال طوست یعنی چنگال وهرچه دربهم بالند چرخست بفتح جیم وفا وبضم

نیز آمده وسکون سین مهمله ومعجمه جائی که انگور دران شیره کنند کذا فی التحفه ودر ادات

الفضلا چرخست که انگور را بان شیره کنند واین لغت در حرف تا آورده اند

مع الجیم الفارسی چاچ نام شهریست که بترکستان کمان چاچی بان منسوبست

چچ بفتح تو نال که بدان غله بباد دهند تا پاک شود وآن چند چوب را گویند

بر هم بندند ودسته دراز بران نصب وخرمن کوفته بان بباد دهند نیز چچ

گویند چکوچ بفتح جیم وضم کاف در نسخهٔ میرزا سینه بود که بدان دندانهٔ آسیا

تیز کنند ودر مؤید الفضلا مسطور است که در بعضی از نسخ بمعنی تیز کردن آسیا

آمده یای کاف لام نیز بنظر رسیده مع الخاء چخماخ کیسه پوست بود که از خبه

شانه وغیره دو رند ودیگر آتش زنه را نیز گویند ودر تحفه آمده که کیسهٔ د طبقه

باشد که سپاهیان چیزی در ان گذارند وتبر زین را نیز چخماخ گویند چرخ فلک

وکمان سخت وکرباسی جامه ودیگر چرخ معروف ونیز نام شهریست در خراسان کذا

فی التحفه ودر سامی فی الاسامی بمعنی ان موضعی که دران انگور ریزند وبعد از ان

بیفشرند تا شیره از ان گیرند وان را بعربی معصر خوانند بمیم وعین وصاد مهملتین

بوزن جعفر چخ بفتح همان چخ مرقوم بجیم تازی چیخ بوزن بیخ آنکه آب از چشمش همیشه

رود ومژگانش ریخته باشد وچخ نیز بنظر رسیده که بجای یا نون باشد مع الدال

چرد بوزن سرد آن چه استانه در بر ان نهند چرغند برای مهمله وغین معجمه بوزن

فرزند چرغند وچرغندان وهمان چرغند مرقوم باشد در نسخهٔ میرزا چمند بوزن نمند

آب کاهل باشد چند فند بفتح جیم وفا بمیم ونشیب باشد که بر مردم افتد کذا فی

التحفه چند بوزن قند یعنی عدد وغیر معین ونیز بمعنی چه آید مع الذال چکاد

سر کوه را گویند ودیگر بمعنی میان سر باشد واو را تارک وتاره وپهاک وکاج

نیز گویند چهرزاد نام همای دختر بهمن باشد چماند یعنی در بیر وخرام آورد چخند

بفتح جیم وخای معجمه یعنی کوشد ودم زند چخیند یعنی کوشید ودم زد چخند چخیند

نیز گویند چرویذ برای مهمله بوزن لبر زید یعنی بران چاره جوی او دید مع الراء چمر

بوزن سر در کوس ومعنی باشد در تحفه اما در نسخهٔ میرزا ابو حفص سغدی بمعنی مفتی

آمده چارچار ودر تحفه چار وچیدر هر دو بمعنی چاره آمده وچار بمعنی دانش خشت

چربی نیز باشد چرب آخور یعنی فراخی عیش وکثرت وعلف چقندر بفتح جیم

وسکون قاف وفتح واو چردلاور وغالب را گویند وچیره نیز گویند بزیادة یا چراخور

چراگاه باشد وچراغار نیز آمده چغز بفتح جیم وسکون غین التقات نمود ورشید کذا

فی الاداة چپدار بفتح جیم وسکون بای فارسی با دال مهمله سر موزه باشد یعنی نوعی

از کفش که بر سر موزه کشند وبعربی جرموق گویند بضم جیم ومیم وسکون رای مهمله

مع الزاء چغز بفتح جیم وسکون غین معجمه غوک باشد ودر اداة چغزوش وقاش ور

مکل وبزغ نیز گویند چرز بفتح جیم وسکون را در نسخهٔ میرزا بمعنی خاک خسه باشد

وان پرنده ایست که در روز تا بیز انند شش بزد وترکی چرق خوانند بجیم فارسی

اما در شرفنامه آورده که چرز چکاد است که آن را بعربی ابو المليح گویند

ودر سامی فی الاسامی بجیم تازی آمده وگفته که چرز مرغیست که او را ابتاری حباری

گویند چشم آویز برقعی باشد که از موی سازند وبر چشم آویزند که رفع

مگس کند چارمغز همو یعنی جوز که گردکان باشد چاهیوز یعنی حلالی که بان دلو

از چاه بیرون آرند وآنرا چاهجوش گویند چرز بضم جیم همان جور بود که گذشت

وآن تذرو باشد مع السین چاپوس وچپلوس هر دو بمعنی فریبنده باشد

ودر تحفه چاپلوس نیز آمده وحسین وفائی چاپلوس بجیم وبای تازی آورده وگفته

که حالا بجیم وبای فارسی مشهور است چشمالوس نظر لیستن بود بگوشهٔ چشم چلاس مگس را

گویند که پیش از انداختن سفره از هر دیگ یا هر کاسه لقمه چند بخورد وبعربی لواس

گویند بفتح لام وتشدید واو مع الشین چشم گاومیش نام گلیست هفت

پیکره غنچه با چشم گاو میش نیاز مرغ با گوش بیل گوش براز چالش خرامیدن ورفتار

رفتن باشد وشیخ نظامی در اسکندرنامه بمعنی جنگ در چند آورده جنکش نام مبارز

تورانی که بیاری افراسیاب آمده بود وبدست رستم کشته شد چاوش نقیب لشکر باشد

چمش بسکون میم چشم باشد چربش بفتح جیم وکسر تازی یعنی چربی باشد وبمعنی افزونی

وزیادتی نیز آمده مع الغین چباغ بفتح جیم بابای فارسی جنسی از ماهی باشد کذا فی الادات

چرغ مرغیست صیاد که بعربی صقر گویند چغ بفتح چوبی که بیت را بان بر هم ارسند

تا شکسته نشود وچق وشیرزنه نیز گویند مع القاف چقاچق آواز زخم تیغ چون بهابج

رسد چخماق همان چخماق مرقوم وآنرا چقمق وچقماق نیز گویند مع الکاف الفارسی

چک حجت وقباله وبراة باشد کذا فی التحفه اما شمس فخری بمعنی قباله آورده اما غالبا بمعنی برات

اصح باشد چه شب برات را که شب نیمهٔ شعبانست شب چک گویند ودیگر در تحفه بمعنی قطره

آورده وبمعنی آنچه حلاج بر راه کمان زند نیز آمده چکاچک آواز زخم تیغ از پی زخم چالاک

جلد وچابک باشد اما حسین وفائی بمعنی جای آلبند وورزد وخود آورده چابک بمعنی جلد باشد

وبمعنی تازیانه نیز بنظر رسیده **چاپوک** نیز بنظر رسیده و فروش بمعنی فرو گذاشت
و عطلت باشد **چکوک و چکاک** مرغکی است مثل گنجشک و تاجدار باشد و بتازی
قبره و ابو الملیح خوانند و باصفهان هوزه خوانند و در اداة الفضلا چکوک نام
گیاهی نیز باشد و چکاوک بمعنی نوائی و لحنی نیز آمده **چوک** مرغیست که چون سر
نگون او بزد از درخت و چندان بانگ کند که خون از او روان شود و در بعضی نسخ چرک بنظر رسیده
برای مهمله بعد از جیم و چوک زدن بمعنی زانو زدن باشد در نسخهٔ حلیمی و بحذف واو نیز آمده
چکک بفتح جیم اول و دوم نیز فارسی گلی نیاز لیش در رو خوانند کذا فی المؤید و در ادات
الفضلا بمعنی خال و رخساره نیز بنظر رسیده و باین معنی در شرفنامه و بجای جیم طا دویم خا آمده
چاک چاک یعنی طراق طراق بمعنی شکافته و دریده نیز آمده **چگک** بوزن عنک گنجشک
باشد **چریک** مغز چوب و نیز سخنی که بطریق غمز و سعایت بر کسی بندند **چروک** بفتح جیم
وضم رای مهمله در نسخهٔ میرزا نانی باشد که در ته ایشان نهند **چرک** بکسر جیم معروف انرا
شوخ و شوغ نیز گویند **چریک** لشکری که بمدد لشکر آید مث ع گویند **شغو** چریک از تمام
ممالک بکو اهست : بهر شهر شوری ز لشکر کو است **چرنک** بکسر جیم و سکون رای
فارسی خار پشت باشد **چغنک** بفتح و ضم جیم و سکون فا و فتح نون پرنده ایست
دراز گردن که انرا چو بلینه و کارواتک نیز گویند و بجای نون تای قرشت

بنظر رسیده

نیز بنظر رسیده **چلک** بضم جیم و فتح کاف و جنک بلام در نسخهٔ میرزا اطناب ابریشمین
باشد و در مؤید چلک آورده بضم جیم و فتح لام بمعنی مرقوم و بسکون لام کفچه و کیک زن
باشد **چنک** بضم جیم و فتح نون منقار مرغان باشد **چیلک** بکسر جیم و سکون یای فارسی و فتح
لام بمعنی نجاست آلوده و پلید باشد کذا فی الاداة **چرملک** بفتح جیم و کاف و
میم و سکون رای مهمله مرغکی است خرد و کوچک ایضا منه **چلانک** بفتح جیم و نون حیل باشد
دادرا دیلمک و سرگین غلطانک نیز گویند و چلاک بوزن هلاک نیز بنظر رسیده **چغنک**
بفتح و بای فارسی بنیست که میان روغن پزند چراکش نیز خوانند **چمک** بفتح جیم و میم بیش و ستی
و افزونی باشد **چرخ ریسک** حیوانیست مانند ملخ دار ملخ کوچکتر و شب آواز کند و او را چرک
نیز گویند **چشمک** مصغر چشم و نیز گیاهیست که آنرا اضراس الکلب خوانند بعربی **مع الکاف**
الفارسی چرنک بکسر تین آواز درای و آواز یکه از کوفتن گرز بر آید **چنک** چند معنی دارد اول
ساز مشهور دوم انگشتان و دیگر بمعنی شل باشد گویند دست فلان چنک شد یعنی شل شد و بضم جیم
در مؤید کشتی بزرگ باشد **مع اللام چنکال** پنجه دست آدمی و سباع و دیگر بمعنی هدف آمده
در تحفه اما در نسخهٔ میرزا چنکال انجا بانعین آمده و در مؤید چنکال را بمعنی باریک میان نیز آورده **چال**
مرغیست ابلق بقدر زاغ و گوشت بطعم گوشت بط باشد وانرا بترکی قشقلداق خوانند و بمعنی
مغاک نیز آمده **چنال** چنار باشد **چرغول** دار و ئیست وانرا چرغول نیز گویند **چول** بفتح جیم

خمیده باشد و بضم جیم بمعنی پایان باشد مثال آن بعینی برای لعت چال مرقوم **چیپال** نام
پادشاه لاهور هرکه باشد **چنکل** چنک مرغ باشد **چغداول** بضم واو کر رهی را گویند که از پس
لشکر روند و چغدل و چغدول نیز گویند **چکل** بکسر تین شهریست بترکستان حسن خیز
جغل بضم جیم و غین معجمه نوعی از پوشش غازیان باشد که در روز جنگ پوشند کذا فی الادات
الفضلا **مع المیم چم** بفتح بمعنی نعیست و دیگر امر از چمیدن باشد **جام جام** در نای و راههای
بار یک و تاب باشد در نسخه و فا **چشم پنام** در تحفه تعوید باشد اما شمس فخری گوید چشم و دام را
باین آورده **چنک مریم** همان بخور مریم که گفته شد و آن گیاهیست مانند پنج انگشت و چون
زنی دشوار زاید وانرا در گذارند تا از هم وا شود پس در زمان آنزن را وضع حمل شود **مع النون**
چکن بوزن جشن جامه زرکش و زردوزی باشد **چغان** بغین معجمه بوزن زمان اسم موضعیست
و بمعنی کوشنده نیز آمده و بمعنی چغان بجا نیز آمده **چخیدن** کوشیدن و ستیزه کردن و چغیدن
بغین معجمه نیز بمعنی است **چامین** بوزن شاهین بمعنی بول باشد و چمین نیز گویند **چندان** معروف
و دیگر شهر عظیم است از شهرهای چین **چاشکدان** و چاشدان هر دو صندوق نان باشد کذا
فی التحفه اما در نسخهٔ دیگر خاشکدان آمده بجای معجمه و این اصح است **چپن** بضم جیم و کسر بای
فارسی شد و طبقی از بید بافته باشند **چوب کین** در مؤید نام چوبی باشد که بآن پنبه دانه
از پنبه جدا کنند اما در شرح سامی سطور است چوب کین هو ما ینزع علیه حب القطن

وقیل هو

وقیل هو ما ینزع به حب القطن من حدید او خشبة **چخین** بکاف معجمه بوزن زمین بمعنی ریم
کین و چرکین باشد بکسر جیم نیز بنظر رسیده **چخریدن** بغین معجمه و را و دال مهملتین بوزن و معنی
ترسیدن و التفات کردن باشد کذا فی الادات **چرائین** چراگاه حیوانات باشد یعنی علف
زار **چمیدن** خرامان رفتن باشد و بمعنی خم خوردن نیز باشد در تحفه **چیلان** سنجد کبر لمان باشد
که آن را عناب گویند بعربی **چیستاش** بکسر جیم و سکون یا و سین مهمله اغلوطه پرسیدنی
که بعربی لغز خوانند **چدن** مختصر چیدن باشد **چریدن** برا و دال مهملتین و واو بوزن
ترسیدن چاره جستن و دویدن باشد **چخیدن** بکاف معجمه بوزن کوشیدن لغزیدن
و افتادن باشد **چندن** بوزن و معنی صندل باشد **چونکیدن** آواز کردن گرز
هنگام زدن **چونان** یعنی چنان **چونین** یعنی چنین **چخیدن** بفا بوزن چسپیدن
و چسپیدن نیز گویند **چامیدن** بمعنی بول یعنی شاشیدن **چاویدن** یعنی
بانگ کردن گنجشک باشد و بر بانگ کردن سایر مرغان و آدمیان نیز بطریق
استعاره اطلاق کنند **چمان** چمنده بود یعنی آنکه از ناز رفتن بهر طرف میل کند در
در رفتن **چشم آغلیدن** بمد الف از خشم بگوشه چشم نگریستن **چوبک زن**
یعنی نوبت زن **مع الواو چکاو** چکاوک باشد **چاو چاو** بانگ گنجشک را گویند
که از مرغ شکاری یا کسی که خواهد که بچه بردارد و هراسان شده باشد و بهر طرف زده

چنو بضم جیم و نون یعنی چون او چیزو برای معجمه بر وزن نیکو خارپشتی که خار خود را چو تیر انداز د کذا فی

الادات چربو یعنی چربی چرندو بفتح جیم و رای مهمله و سکون نون و ضم دال استخوانی نرم

که بر سر شانه باشد مانند استخوان گوش و از اجزره نیز گویند و بعربی غضروف خوانند چغو

نوعی است از جغد در تحفه اما حسین و فانی بمعنی گنجشک آورده و گفته که در خراسان گنجشک را

چغوک خوانند جامه کو یعنی غول جوان چشم آرو بمد الف و ضم رای مهمله چیزی که برای دفع

چشم زخم بر بام خانه راست کنند چاکشو بسکون کاف و ضم شین در تحفه و نسخه حسین و فانی

دانه باشد سیاه و گرد که با کافور رسیده و در چشم کشند اما شیخ فخری بکاف آورده و این

اصح است و در نسخه حلیمی بجیم و خا هر دو آمده چاه جو همان چاهجو زر قوم چارو بضم رای مهمله

آهنگ باشد مع الهاء چخیده دم زده و کوشیده و چخیده نیز بمعنی است چاره تدبیر باشد

و در نسخه و فانی بمعنی یکبار آمده بمعنی بسیار غریبیست چرده بفتح جیم و دال و سکون زای معجمه

و چیزدره آنچه از دیه و تیه که ریخته باشد کذا فی المؤید چوتره بفتح جیم و تا و رای مهمله بلندی مربع که در صحن

باغها و خانها سازند ایضا منه چرویده بر را و دال مهملتین بوزن گرنیده یعنی از جهت چاره جویی

دویده و گردیده چغانه سازی که مطربان سازند و دیگر تقیده باشد در رساله حسین وفائی

چکره بکاف تازی و رای مهمله بر وزن پرده مطلق آنچه از چیزی بیرون چکد چپپر بفتحتین آنکه اکثر کارها

بدست چپ کند چکسه بفتح جیم و سین و سکون کاف کوچک درخور در اکو نید چنبه بنون و بای

تازی بوزن

تازی بوزن بنده چوب پشت در و چیده چرخه بفتح جیم و خا بنائیست که سست و ساق باریک دارد و خر

و بعربی عنکبانی خوانند چرخله با ضافه لام نیز آمده چکامه قصیده باشد چادله بفتح واو و لام

کلا باشد نیکو چیده مختصر چیده باشد چینه دانه مرغ و چینه دیوار باشد چوناه بوزن کناه بمعنی

همچنین باشد چکرنه بکسر جیم و فتح کاف و نون درختیست که او را کاروانک خوانند و بعربی

کزوان خوانند چل چله بکسر جیم اول و دوم و بعد و لام غلیواز باشد و در مؤید ا

لفضلا مسطور است که این لغت در هیچ فرهنگی بنظر نرسیده اما از افواه و السنه بمعنی

کنف مسموع شده و بیت مرقوم نیز بهمین معنی است چشنه بفتح جیم و تا و سکون شین

معجمه بمعنی طعم باشد چشم معروف و بمعنی سوراخ سوزن و جوال هر نیز آمده اما چراغ بره

بفتح با و رای مهمله و چراغوره هر دو بمعنی چیزی که چراغ در آن نهند تا باد چراغ نکشد

و بعربی مشکوة خوانند چزیده بغین معجمه و را و دال مهملتین بوزن و معنی ترسیده و التفات

کرده باشد چاچله چاچله بفتح جیم دوم و لام با افزار باشد چامه شو باشد چرده بوزن لکه

چرزه برای معجمه پوست بشره باشد و سیه چرده یعنی سیه پوست چچله بیا و جیم دوم هر دو

فارسی بوزن مرحله یعنی کوه پاره نرم که کودکان بران لغزند و یکدیگر بر زیر کنند و بعربی زحلوقه

خوانند چراغله بکسر جیم و سکون غین معجمه و فتح لام در نسخه میرزا کرم شب تاب باشد

چرابه بوزن قرابه چربی باشد که بر روی شیر بندند ایضا منه چرو نکاه بفتحه برادر و بوزن سیه

در نسخه میرزا بمعنی چراغ پایه باشد و در مؤید بمعنی چاره جوینده و رونده نیز آمده چلپاسه

بلام و بای فارسی و سین مهمله بوزن ملواسه یکی از اجناس ضب که سوسمار باشد و

او کوچکترین جنسهاست چچرخه بفتح جیم و غین معجمه و سکون میم و رای مهمله و ضم جیم فارسی جنسی

از تازیانه باشد در نسخه میرزا اما در ادات الفضلا بمعنی تازیانه آمده چمیده یعنی بناز و تکبر

خرامیده چوزه بزای فارسی بوزن روزه فروج را خوانند که بچه مرغ باشد و نیز

آن شکاف کمر دوک را که ریسمان در آن افتد در وقت رشتن و چوزه دو

خوانند چرمینه بضم جیم و کسر با و فتح نون مرغی باشد صحرائی که بمرغ خانه ماند و بعربی

کروان خوانند بفتح کاف و رای مهمله و بعد از زا واو چیره یعنی غالب و مستولی چینه

بکسر چینه باشد چانه بفتح نون آن خمیری که گرد کرده باشد از برای پختن و نان و نیز

راکنده خمیر نیز خوانند و بمعنی کرد اگر د دهن که پوز نیز گویند آمده چرمه بفتح جیم و میم

و سکون رای مهمله اسب معین را گویند و بعضی گویند اسب کبود باشد

چکاده بوزن فتاده یعنی میان سر چهار تاره نام سازی باشد که بندند باب

چوبه بضم جیم و فتح بای تازی آن آلت که بدان خمیر پهن کنند بجهت نان

چهارگوشه تابوت باشد چغروازه بفتح جیم و رای مهمله و سکون غین و رای ابجد

همان خانه غوس باشد که گذشت و آن ریسمان باشد که در آب روید و بعربی

طرح کنند

طرح کنند و در مؤید چیز باره نیز باین معنی آمده بیای فارسی چانه بوزن زمانه پیاله و نیم کدوی

منقش که شراب در آن کنند چشم گشته احول باشد مع الیاء چکری بضم جیم و سکون کاف

و کسر رای مهمله ریباس باشد چاپایی بیای فارسی و تای قرشت بوزن دستانی لطیف باشد چرخی

بفتح جنسی از جامه ابریشمی و نیز جنسی که از اطلس باشد که انرا اطلس چرخی خوانند چوگانی اسبی

را گویند که در حالت گوی بازی مناسب باشد سواری رو چاشنی اندکی از طعام یا شراب برای

تر کردن و چشیدن و نیز ابتدای زدن چوب بر نقاره و کوس چچی بفتح جیم و کسری خا یعنی ستیزه کنی

بر طبع دقاد و خاطر نقاد ارباب استعداد لوذعی و مستتر نماند که اگر چه حرف حا در فرس نیامده اما و

لغتی چند بنا بر واقع نوشته شد حوض ترسا حوضی باشد که انگور در آن ستره کنند حصار نام شهریست حسن حزین

حرف کبر جعفه تماوس نام یکی از نسی لحن باربد و حلقه کالوس نیز بنظر رسیده حزیران نام اول

ماه تابستان از سال رومیان حمدان بمعنی غضیب باشد اما بر فقیر ظاهر نشده که این لغت بکدام زبان

است چه در کتب معتبره لغات عرب و فرس بنظر رسیده حمدونه بوزن مجموعه میمون را گویند

که بعربی قرد گویند حیری مرغکی که یک پای خود را از شب در درخت آویزد و حق حق گوید و او را

مرغ شب آویز نیز گویند حوضی ماهی برج حوت را گویند حلیقی حلواییست که بعربی زلابیه خوانند و

حالا در روکش محال زلیبا خوانند باب الخاء مع الالف خارا سنگ سخت باشد و جنسی از جامهای قیمتی

که انرا خارا خوانند و آن ساده و مخطط هر دو می باشد و مخطط را خارای عتابی خوانند و عتاب نام شخصیست

که آن خار منسوب باوست خشکفا یعنی تا آنکه پیش از بر آمدن خمیرش نپزند و آن خطیر نیز گویند خلولیا بفتح خا وضم لام وکسر دوم با یای حطی در نسخه میرزا چیزی که آن را هیچ کس تصرف کند و مانعی نباشد کذا فی الاداة خنیا بوزن دنیا سرود باشد وخنیاگر سرود گیر را گویند حوزا در حوزد و لایق خوا بضم وکسر خا مزه هر چیز و نیفع چیزها باشد چه بدان روز گذرانند و این از رساله میرزا منقول است مع الباء خوناب سیراب و تازه و برومند و اریدیشه اطلاق کنند خنب بضم خا و سکون نون خم باشد و خمب نیز گویند که بجای نون میم باشد خیزاب یعنی موج آب که آن را کوهه آب نیز گویند خلاچوب بفتح خا و لام وضم جیم فارسی چوبی باشد که کشتی بان رانند خنب بفتح خا و سکون نون یعنی صفه کذا فی الاداة خلاب زمین گلناک که پای درون ماند و بدشواری بر آید مع التاء خرخشت بفتح های اول وضم دوم و سکون رای مهمله جائی باشد که انگور دران فشارند خشت معروف و یکی از اسلحه که در قدیم بان حرب میکردند خات غلیواژ باشد که خاد نیز گویند خت یعنی خسته گرد و آزرده سخت خارست آنچه که بر گرد دیوار باغ زنند و پرچین نیز گویند خرست بوزن پوست در نسخه جزیره و راه کوفته باشد کذا فی الاداة خنکبت نام تتی کوهی از کوههای بامیان که

الکه ایست هر ل و غزنه

الکه ایست هری و غزنه کننده بودند مع الجیم التازی خخ بوزن رخ نسود و نفی باشد و در نسخه میرزا بمعنی ناز و طرب نیز آمده و در نسخه وفا بمعنی باطل و آوازی که در حین جماع از مرد بر آید و نشاط و خنج نیز بنظر رسیده خنغج بکسر خا و فا و سکون نون تخمی است که آن را اکثری خواهند و بعربی بزر الخبه خوانند بضم خای معجم و فتح بای موحده خفج بفتح خا و فا حب الجنه باشد و از الکاجه و بر خفج و فرنگک نیز گویند خفرج بفتح خا و کسر رای مهمله و سکون فا خرفه باشد و بفتح خا و فا و سکون رای مهمله نیز بنظر رسیده خنج بوزن شکنج ابلق یعنی دو رنگ و در مؤید الفضلا بمعنی کبوتر سیاه نیز آمده که از پرهای او یک پر یا دو پر سپید باشد مع الجیم الفارسی خوچ بضم خا تاج خروس باشد و در تحفه بمعنی حریر سرخ که بر سر نیزه بندند آمده و در نسخه میرزا بمعنی گوسفند جنگی که قوچ نیز گویند و کلاه سرخ که تاج خروس نیز گویند آمده خلج بفتحتین طایفه از صحرا نشینان و ترکان خروج بوزن و معنی خروس باشد کذا فی الاداة خوخروج تاج خروس باشد ایضا منه مع الخاء خلخ بوزن فرخ نام شهریست از ترکستان و مشک باشد مع الدال خرند بوزن پرند گیاهیست مثل اشنان و بان رخت شویند خشین بند در تحفه و نسخه حلیمی و وفائی زغن باشد اما آنچه بخاطر میرسد آنست که اندک کبودی ایشان را دانست

زیرا که خشین چیزی کبود رنگ باشد و باز خشین بازی را گویند که رنگ او بکبودی مایل باشد و او بغایت گوهری و صیاد باشد و بند بمعنی غلیواژ است پس معنی ترکیب آن باشد که تا غلیواژ نظر باز خشین نباشد نه آنکه خشین بند نام غلیواژ است پس بغیر از ایشان کسی این لغت را نیاورده خرد بوزن ورد گل و لای که در ته جوی باشد خند خند یعنی خندان خندان خردمند یعنی عاقل خرسند آنکه رضا بقضا داده باشد و قانع خندوشند هر دو بفتح اول مراد منند چون رخت و گنت یعنی نرت و مرت مع الذال خنکبیند غار باشد خایذ یعنی بدندان نرم کند خشوذ بفتح خا وضم شین معجم یعنی درخت را پیراست و شاخهای زیاده از آن فکند خلیذ بمعنی چیزی در جای سپوخت باشد چنان چه ریش شود خبایذ بفتح خا و یای حطی و بعد از خا بای موحده بمعنی خاییده باشد خرشاد بضم خا و سکون رای مهمله آفتاب باشد که حالا خورشید میخوانند خاذ غلیواژ باشد دلاور از عجز و گوشت ربا نیز خوانند خم نهند یعنی دفع در دکنند و نتوانند کرد خوید بوزن دوید جو سبز باشد و بوزن دید نیز بنظر رسیده خرازذ بفتح نام پهلوانی ایرانی و در مؤید اسم پادشاهی بدانش مشهور نیز باشد و نام آتشکده نیز باشد خرداذ مدت ماندن آفتاب در جوزا که فارسیان یکماه شمرند و دیگر روز ششم از ماهها خود منظر باشد و بوبا مرضه خوانند خایذ بوزن زایند تقلید کسی کرد و دیگر

بمعنی

بمعنی کج کرد بنظر رسیده خماذ یعنی کج کند خبند بوزن شنید یعنی صدا و آواز در کوه و حراره و طاس خط بغداد یعنی خط وسط جام جم چه در جام جم چند خط بوده گور و دیگر و دیگر خط ازرق و دیگر خط جور خوشید یعنی خشک شد خایید بسین مهمله و یای حطی بوزن و معنی نشید یعنی بدندان ریش کرد و شین معجم بنظر رسیده خاید بوزن ستاید یعنی بدندان ریش کند مع الراء خنبر بتای قرشت و نون و بای موحده بوزن عنصر کسی را گویند که چیزی نداشته باشد و اظهار داشتن کند کذا فی التحفه اما بخاطر این ضعیف میرسد خوزر بار یعنی بار که مردم از آن قوت کنند خرانبار آن بود که جماعتی در کاران جمع شوند و در نسخه محمد هندوشاه آن بود که جماعتی در جماع با شخصی جمع شوند و در نسخه حلیمی بمعنی اندک کسی را بجهت رسوای بر خر سوار کنند آورده خنکامار بمعنی تتبع و تفحص حساب باشد خر بفتح معروف و دیگر گل سیاه ته حوض و جوی باشد که خزو نیز گویند و بمعنی حرکت طنبور و عود و امثال نیز باشد خنکزیو بکسر خا و زای مهمله و سکون نون و کاف فارسی و یای حطی اسب ابلق باشد خرخر بفتح خای معجم اول و دوم و سکون رای مهمله دو ته باشد و پشته و ایوان و در مؤید دو توشدن نیز بنظر رسیده خشار خیشار مرغی آبی بزرگ تیره گون که میان سرش سفید باشد و در ترجمه صیدنه آبی کیانی

حسار

خشنسار بضم خا و فتح شین و سکون نون بعد از نون سین مهمله بنظر رسیده و بر سین اعتماد پس بیت
و حکیم اسدی نیز چنین آورده خجخیر بوزن زنجیر بوی دود و چربی باشد خاور مغرب باشد و بمعنی مشرق
و از کلام متقدمین چنین مفهوم میشود اما متاخرین بر خلاف این عمل نموده اند خاور مشرق را
میدانند و باختر مغرب را اما کثر متتبع بسیار ظاهر شده است که در باب بادر لغت باختر
مرقوم شد خنور بفتح خا و ضم نون الت خانه از کاسه و کوزه و خم و در رسالی بضم خا آمده خوالیگر
بوزن بازیگر طباخ و خوانسالار و بفتح واو نیز بنظر رسیده و خوالگیر بوزن راهبر نیز گویند
ختار بضم خا و بعد از خا تای قرشت پاک کردن زراعت و باغ از فضول خزر بفتح خا و
نام ولایتیست که در حوالی در حلالیای گیلان که دریای گیلان منسوب است باد است
و عسل خوب از آن ارند و در ان ولایت طوطی نرسد و خزران نیز خوانند و در
مؤید ولایت است از ترکستان خنبور بضم خا و بای فارسی و سکون نون قیامت
باشد و بمعنی مزارع نیز بنظر رسیده در نسخه میرزا و در اداة خنبور بضم خا و کسر نون و فتح دال
نیز بنظر رسیده خشک سر دیوانه مزاج و تند خو باشد خستر بفتح خا و تا و سکون
سین خزنده باشد یعنی حشرات اسم چه موش و مار و مور و غیرهم خوار ذلیل و اسم
ولایتی در ری و دیگر بمعنی آسان آمده و بمعنی نرم نیز بنظر رسیده خیرخیر بمعنی بی‌سبب و بیهوده
باشد خانه گیر گیرنده خانه ابن یمین گوید شعر حقیقت چه در بر آید دل خانه گیر شد ۞ زین پس برون

دوازدی باضطرار

دوازدی باضطرار ۞ و بازی چهارم نه دو در نرد هفت بازیست ۱ افاور ۲ زیاد و ۳
ستاره ۴ خانه گیر ۵ طویل ۶ هزاران که ده هزار نیز گویند ۷ منصوبه خُرُ بضمتین
پدر زن باشد خشکافرار نخود و عدس و ماش و امثال اینها که در دیگ کنند خره
اردشیر بضم خا و فتح رای مهمله شد و نام الکه باشد ابادان کرده اردشیر و خاره
اردشیر نیز بنظر رسید خوشنظر نام گلیست که سرخ و زرد و سفید باشد و در نسخه
میرزا بمعنی لاله خطائی باشد خنکار آن را گویند از آن که ... باشند خنک آخر
یعنی سال ... خنیاگر رود زن و مطرب خزبگیر یکی از اقسام بازیست و آن چنان باشد
که خطی بکشند و یکی در میان ان بایستد و دیگری اید و او را از خطا و پای خود
را جنباند هر کدام که پای او بخورد او را بجای خود بیاورد و این بازی را خرنگ
نیز گویند و بعربی تجوره خوانند بفتح حای مهمله و تشدید جیم مضموم و فتح رای مهمله خوار
کار ستمکار و خونریز کشنده خور بضم خا و سکون واو افتاب و روز یازدهم از ماه
بمعنی امر بخوردن نیز آید و بمعنی خورنده نیز آمده و نیز بمعنی خوردنی بود از طعام و غیره که روز
بان گذرانند و نیز مزه را گویند و نام کوشک نعمان بن منذر که خورنق نیز گویند
و این از فرهنگ منقولست خراخر بفتح خای اول و دوم و رای اول نیز مهمله اوازی
که از گلوی خفته بر آید خزیر بفتح خا و کسر زاء معجمه خاکستر سوزان باشد که بر آن آتش

باشد و در نسخه دیگر آتش است کذا فی المؤید خرخیز شهریست مشکین مع الزاء الفارسی خرموار
شب پره باشد خربوز بضم خا و بای حطی همان شب پره باشد که مرقوم شد کذا فی المؤید
و در رسالی بفتح خا آمده خاز بمعنی ریم اندام باشد کذا فی الاداة خامیاز بسکون با و یای حطی
یعنی دهان دره خاکبیز برنده خاک و بمعنی دقیق النظر آمده خوزیوز نام اشکالیست که
در اذربایجان بود خشک مغز همان خشک سر مرقوم شد خرگوازه بضم کاف فارسی چوبی باریک
که خر بدان رانند خوش‌تشوار نام والی هیاطله که شهر عظیمست خیز خیزنده و امر بر خواستن
یعنی ریز موج آب که آن را آخیر و کوه آب نیز گویند خوز نام ولایتست که شکر
خوب از آن آرند و شوشتر شهر از آنست و او را خورستان نیز گویند خانه باز یعنی
انقام که خانه و اسباب او را در بازد خرخز همان خرخیز مرقوم خربز خربز باشد هندوانه باشد
و آن را ابو بردا بوخه خوانند شو دابوخه خربوز آمده و بطیخ خربزه خربوز بزای مهمله و بای
موحده بوزن مرموز همان خرپوار مرقوم یعنی شب پره خاراندار خارپشت که او را اشغی نیز
گویند مع التین خراس اسیائی که بدون آب گردد یعنی یکی که از دواب گردد خس
مردم فرومایه و خاشاک و در نسخه میرزا بمعنی مرغ سفید بزرگ تر از کلنگ و مردم کوی
آمده و در کنز بمعنی حیوان خرد که بر روی آب پر درآمده و بتازی کاهو را خس خوانند
خایه ولیس گیاهیست که بتازی کما نخوانند خندروس بوزن سندروس گندم

ادی پشر

رومی باشد که کذا فی المؤید مع الشین خلاوش اشوب و غلغله و مشغله باشد خجش
بفتح خا و سکون جیم بمعنی همان نخجش مرقوم که در باب جیم گذشت یعنی علتی که در گلو
پیدا شود خرکشش کشنده خر و سر موزه خارکش نیز گویند و نیز نام جانوری
باشد جعل و خاکستر رنگ باشد و در گورستان نامی باشد خنده خریش خنده
زدن باشد و افسوس داشتن بر کسی و خندریش نیز بنظر رسیده کذا فی التحفه اما معنی
مفعول ظاهر میشود که افسوس داشته شده و خنده زده شده باشد خدیش بضم
خا و کسر دال مهمله کدبانو باشد و بمعنی خداوند نیز استعمال کرده اند خرنباش نام مبارز
ایرانی خلالش بکسر غلغله و غوغا باشد خوش بوزن گوش خنک باشد خاکش
بکاف تازی بوزن آتش ماله زمین که بعد از تخم افشاندن زمین را بان هموار کنند
کذا فی نسخه حلیمی خنش بوزن عنش مادر زن باشد کذا فی التحفه اما در نسخه وفائی بضم خا آمده
خنش بوزن کش بمعنی تر و ویدن باشد خنشان چیست که بو کردن ... باشد
و آن را اعلیفر گویند و گذشت و بمعنی خار سبز و کتان نیز آمده و در نسخه میرزا چرم
باشد معروف که در کرها پوشند خرُوش بضمتین خروش باشد خراش خراشیدن
باشد و دیگر بمعنی سقط و افکندنی آمده خریش بفتح خا خراشیدن باشد و دیگر خا
بمعنی پوشش از اندام بازگیر آمده در نسخه حسین وفائی که بمعنی امر باشد خارکش

نسخه

براق ساکن وخم کاف سرموزه وخرکش نیز گویند و بعربی جرموق خوانند و بفتح ... کاف
معروف و نیز کسی که سرد و خارکش با و منسوب است خلش بفتح خا و کسر لام یعنی جراحت
کردن و در اندرون بردن خواجه تاش غلامان یک خواجه که یکدیگر خواجه تاش خوانند
و در نسخه میرزا یعنی خداوند خانه نیز بنظر رسیده خروش فریاد و بانگ با گریه و بی گریه
نیز گویند خیلتاش یعنی لشکر و سپاهی که از یک خیل باشند خیش بکسر خا و لام
و سکون یا جلان تیره که پای از آن بدشواری توان کشید کذا فی الادات الفضلا
خره کش بضم کاف یعنی ضعیف کوش و سرکش کذا فی المؤید اما بخاطر میرسد
که چون خره یعنی پا سبب و هرزه باشد اگر خره کش را یعنی پا سبب کش قرار دهیم بهتر است
چه خره یعنی ضعیف جایی بنظر نرسیده خش و خاش یعنی قماش ریزه باشد و یعنی
خس و خاشاک نیز آمده و ابو حفص سعدی خاش یعنی خاییدن آورده خواه از انسان و
خواه از حیوان مع الطا خوبطا بط بزرگ باشد و در نسخه حسین وفائی یعنی ابله و نادان
آمده مع الفا خف بفتح گوس سوخته که بجهت آتش ترتیب کنند مع القاف
خفچاق با سیوم فارسی نام بیابانی و نام اهلیت بر ترکان را که ایشان را
خفچاق نیز مع الکاف التازی خبک بوزن تنگ خفه کردن باشد خباک چادر دیوار
گشاده که شبانان گوسفند در آن کنند و در رساله حسین وفائی یعنی حظیره

بکجز نهفا

مسجد نیز بنظر رسیده خرمک بفتح خا و میم و سکون را مهره بود از آبگینه سیاه و سفید و کبود
و آنرا ابد فع چشم بد بر گردن بندند و چشم زد نیز و بضم خا نیز بنظر رسیده خبردوک بفتح خا و با
و سکون زای هوز خنفسا باشد یعنی جعل خشوک حرامزاده را گویند و خشتوک نیز
بنظر رسیده با ضافه تای قرشت بوزن مفلوک خناک ساق باشد یعنی کردنگی گلو
خنجک بفتح خا و جیم تازی و لون خنک بود یعنی فارسه پهلو که خنک شده باشد و در مؤید یعنی
سیاه دانه نیز بنظر رسیده و بعضی گویند نام غله است خونجک همان خنجک اما
یعنی اخیر خنجک بضم خا نباتی که در آن از درمنه نیز گویند خنجک بکسر خا گویی که بر لب
حبة الخضرا خوانند خبوک بضم خا و ضم با مجکم و استوار باشد کذا فی المؤید خورمک
بضم خا و سکون واو و فتح میم همان یعنی خرمک مرقوم خراک برای مهمله بوزن هلاک آواز
که از بینی خفته برآید هنگام خواب خمک بضم خا و فتح میم یعنی صدای دست بر دست زدن
باشد در نسخه میرزا اما در مؤید بتشدید میم مفتوح با یمعنی آمده و یعنی دف کوچک که جرس از
روی باشد نیز آمده خپک بفتح خا و بای فارسی نان بزرگ باشد در نسخه میرزا خرچلوک بفتح
خا و جیم فارسی و سکون رای مهمله و ضم لام گیاهیست که شیر زنان را افزاید و انرا خروک نیز
خوانند بصیامنه و بجای لام کاف نیز بنظر رسیده خرک بفتح خا و را چوبی که واجب التعزیر را
بران خسبانند و دره زنند و خرک طنبور را نیز گویند و در نسخه حلیمی مسطور است که خرک معمول

درای

حرونیز کرسی که پای کوتاه دو دسته و راز دارد و نیز چوبها که هیزم شکن در زیر هیزم گذارد و درخت شکافتن
خشتک مصغر خشت و نیز آن پاره مربع که در زیر بغل جامه دوزند خنبک بضم خا و سکون نون و فتح
با در نسخه میرزا جامه درشت خشن بود که درویشان پوشند خدوک بفتح خا و ضم دال در نسخه حلیمی
و وفائی یعنی طره و خشمناک باشد اما در تحفه یعنی رشک و حسد و خشم آمده و در رساله میرزا ابراهیم
یعنی غصه و این معنی الصواب اقرب است و بخاطر این ضعیف میرسد که حسین وفائی بار اول
خوانده باشد زیراکه در هیچ نسخه یعنی خشمناک نیامده خرگوشک مصغر خرگوش و نیز نام گیاهیست
قابض خاشاک مویز خاشه باین معنی است خسک معروف و دیگر آنچه از آهن سازند و در
پای قلعها ریزند و آن را سه پایک نیز خوانند خنک خوش باشد که بعربی طوایح خوانند خایسک
مطرقه آهنگران باشد یعنی پتک کوچک که چکش نیز خوانند خالکمک یا از اقسام بازیهاست
و این چنین باشد که خاک را توده کنند و چیزی در آن پنهان کنند و بعد از آن خاک را
بدو بخش کنند و آن چیز پنهان کرده از آن نصف هر که برون آید او برده باشد و این بازی را
بعربی فیال خوانند بوزن قیفال خزوک برای مهمله بوزن مقبول همان خرچلوک
مرقوم خریک بضم خا و رای مهمله و فتح ها است باشد یعنی مرجان خرسک مصغر خرس و
همان خرز بکر مرقوم است که نام بازیست مع الکاف الفارسی خلنگ بفتح خا و ضم
لام کوزه باشد گلین که برنگهای الوان منقش کنند و جهاز دوشیزگان کنند و در

الخزل حینی اما

اکثر نسخ چنین آمده اما در نسخه حلیمی خلنگ آورده اند بجای لام کاف تازی و گفته که در شهر خلخ برای دختر
کان سازند و در اصل خاک خنک بوده تخفیف داده اند خسکنک شده بعد از خا کاف و اما او درین
قول متفرد است و در نسخه میرزا یعنی پاچه ازار رنگین نیز آمده خرچنگ سرطان باشد و آن را خچپا نیز
گویند خلنگ بعد از خا لام بوزن درنگ همان خلنج مرقوم یعنی ابلق و دو رنگ خدنگ یعنی گیاه باشد
و یعنی گل نیز بنظر رسیده خدنگ چوبیست سخت و هموار و از آن تیر سازند و بکثرت استعمال
آن تیر را نیز خدنگ گویند خنگ بضم خا و سکون نون حاجی عظیم را گویند خنگ بکسر خا
و سکون نون اسب سفید را گویند مع اللام خرچال مرغی باشد کبود فام که بیشتر در آب
باشد خول بالضم و سکون واو چکاوک باشد که بعربی ابو الملیح و قبره خوانند کذا فی المؤید
و در ادات مسطور است که مرغیست تیز پر بلند پرواز و بعضی گویند دراج سفید است
و بفتحتین نیز گفته اند خوهل بضم خا و سکون واو یعنی کج باشد ضد راست خیتال بیای
حطی و تای قرشت بوزن قیقاف مزاج و دروغ باشد کذا فی التحفه و در نسخه حسین وفائی
بمعنی مزاح باشد فطال براء و طای حطی مهملتین بوزن اطفال قطار باشد یعنی پوست گاو
که بر از نوشته زر باشد خغول برای مهمله و غین معجمه بوزن مفعول در نسخه میرزا همان
خرگوشک مرقوم بود که گذشت اما در صیدنه ابی ریحان بیرونی مسطور است که خغول بزر
قطونا باشد و آن را خغول بدان گویند که غول بزبان فارسی گوش باشد و چون او شبیه

ل

باشد بکوش خرخول گویند و رسنبول نیز بنظر رسیده بجهت مشابهة گوش اسب ختل بفتح نام ولایتیست که اسب ختلی بان منسوب است وختلان نیز گویند خال معروف ونیز شتر بزرگ سیاه باشد خبکال بفتح خا وسکون بای موحده در نسخه چنین و فال شده باشد چون سوراخی و در نسخه علمی نیز چنین آمده و در نسخه محمد هندو شاه بجای بای موحده نون آمده خل بضم خا آن آب غلیظ که از بینی رود مع الیم خشم بفتح نیز کژ دنار است باشد وجفتگی چرها و دیگر بمعنی تاکانه باشد و دیگر طاق ایوان وعمارت را گویند خلم بضم خا وسکون لام آب غلیظ که از بینی برون آید فرام یعنی رفتار نبازو سرکشی ودیگر نان خوش صورت را گویند و دیگر بمعنی لوید دهانی آمده اما حکیم فردوسی بمعنی لوید مطلق گفته خیم بوزن بیم چند معنی دارد اول چرکی بود که از چشم رود دوم آن جراحت باشد سیم جوالا که از ریسمان ان از پنبه کهنه باشد چهارم رندش شکنبه ورده باشد یعنی انچه از روده شکنبه تراشند پنجم خوی وطبیعت مردم بود و حلاوه را او خیم گویند چه درشت خوی و خشم باشد وخم طبیعت و در نسخه حسین وفائی بمعنی دیوانه نیز آمده خم معروف و دیگر بمعنی خاموش باشد و دیگر کوس باشد که در جرها زنند و روبینه خم نیز گویند خام ضد پخته و دیگر کمند را گویند وبمعنی جرم دباعت ناکرده نیز آمده خیم بکسر خا جراحت باشد در نسخه میرزا مع النون خدایگان

پادشاه بزرگ را گویند

پادشاه بزرگ را گویند ختلان موضعیست که اسب خوب از آن آرند وان را ختل نیز گویند خرخون بفتح نام شهریست خوزخیون بضم خای اول و دوم وسکون واو ورای مهمله ویای حطی وکسر جیم تازی دیوی که مردم را در خواب فرو گیرد وبعربی کابوس وضاغوث گویند خارکن معروف ونیز کسی که سرود خارکن باو منسوب باشد خان در نسخه وفائی نام پادشاه ختا و هرکه باشد و در اداة الفضلا نام پادشاه سمرقند وترکستان باشد و دیگر بمعنی خانه باشد خسکانان بسین مهمله وکاف ونون بوزن بدنامان بمعنی تفتیش کرد وتفحص بلیغ باشد خلن بضم خا وکسر لام انکه آب غلیظ داریم که از بینی آورد خزان معروف وبمعنی خزنده نیز باشد خیدن بوزن دیدن یعنی کج شدن خوی خار وخسکی که از کشت کنند تا کشت حوت گیرد خنین چیزی را گویند که تیره رنگ باشد وبار خنین باز کبود رنگ بود چه بار کبود رنگ بغایت قیمتی وصیاد وکوهری باشد و در گفته بمعنی ولایتی از ماوراء النهر نیز باشد خاوران ولایتیست که مشتملست بر میهنه وکهه وغیرها خسوردن بضم خا وسین مهمله وسکون وفتح را و دال مهملتین در نسخه میرزا بمعنی درودن باشد خشک بلختن یعنی اثر طاختن خشتان بنون وشین معجمه بوزن دزدان در نسخه میرزا بمعنی خجسته وفرخنده باشد وخستان نیز بنظر رسیده وبنون وسین مهمله وتای قرشت بوزن لرستان خزان بزای معجمه ورای مهمله بوزن مروران نام ولایتی

که موحلی وران نمی بیه وخزر نیز بانجمیعت وگذشت خومکلان نام داروئیست خفیدن بعد از خا بنون نا شنیدن بمعنی عطسه کردن باشد کذا فی الادات وبضم خا بمعنی سرفه کردن باشد خنیدن بضم خا وکسر نون وفتح دال بمعنی برجستن باشد کذا فی الاداة خواستار بلام وسین بوزن خارستان و در نسخه میرزا دواة باشد وآن را خواهشنه بوزن دلبسته وآمه بوزن نامه نیز گویند خوزدوستار بدون اشباع ضم خا وسکون را وسین مهملتین وضم دال شاخ نو که از تاک سر زند وخوزند وترش مزه باشد وان را استاک نیز گویند خاییدن یعنی بدندان نرم کردن خوزان نام پهلوانی ایرانی که خوزان و عمان را ساخته و نام شهری نیز باشد خوزستان همان خوز که گذشت وآن ولایتیست شکر خیز که شوشتر شهر انست خسیدن بوزن رسیدن خاییدن را گویند کذا فی الشرفنامه خوشک نهیبی یعنی شهدی که در زنبور خانه خشک شده باشد همچنگ خغتیدن بمعنی غلطیدن باشد خفتانیدن یعنی غلطانیدن خاهن سنگیست که نگین سازند ویاره بر فی زنند وشمس فخری گوید که سنگیست سیاه وسفید خوشدامن مادر زن باشد که آن را خوش نیز گویند و در مؤید الفضلا خوشتامن نیز بامعنی آمده وگفته که در بعضی نسخ خوشتامن با تا نیز آمده خوطمان بفتح طمان بند باشد وآن آلتیست که کمان حلقه را بران ببندند وحیله کنند و در شرفنامه واداة بمعنی کار ها بیفایده ذکار که از وی بد شوار بیرون توان شد آمده خفتان جامه قزاکند که در روز جنگ پوشند

خسرواز

خستوان بفتح خا وسکون سین وضم تای قرشت بمعنی اقرار واعتراف کنندگان باشد خفدان بوزن ومعنی همان خفتان مرقوم باشد خزین بوزن فرزین بمعنی سه پایه که رزین را بر آن گذارند وقتیکه از پشت ستور بر دارند خرمن بمعنی توده باشد مطلق وبمعنی هاله ماه نیز آمده خوپکین بعد از واو بای فارسی وفای معجم ویای حطی موصیا باشد در مؤید اما اشعار بحرکتش نکرده مع الواو خنو بفتح خا چوب بندی که بنایان بر سر ان استند وکار کنند و دیگر گیاه خورد بود که در میان کشت باشد وان را بکنند تا زمین قوت گیرد و دیگر بمعنی درو نیز آمده و دیگر لبلاب باشد یعنی آن جزی که خود را بر درخت پیچد وبگشکاند وحسین وفائی گوید که بمعنی قالب طاق نیز آمده وبخاطر این ضعیف میرسد نیز معنی چوب بست ظاهر میشود بواسطه انکه بمعنی قالب طاق در هیچ نسخه نیامده خدیو خداوند ویگانه باشد خشنو خشنود را گویند خفتو بضم خای وتای قرشت وسکون فا کابوس باشد یعنی دیوی که مردم را در خواب فرو گیرد خیرو خیری را گویند و دیگی از کتب طبی بمعنی حطمی باشد خنبو وخدو آب دهن باشد خبزدو بفتح خا وبای موحده وسکون زای معجمه وضم دال مهمله جعل باشد خشو بضم خا وشین معجمه مادر زن باشد که آن را خوش وخوشدامن نیز گویند خجاو بفتح خا وبا وکاف فارسی نام ولایتی باشد خستو بسین مهمله وتای قرشت بوزن بد خو مقر ومعترف باشد و در نسخه میرزا بمعنی جانور خزنده نیز آمده خکشو دانه ایست سیاه که با کافور سایند و در چشم کشند خنو بضم خا وتا شاخ شاخ کاویست که در زمین چین باشد

وبعضی گفته اند که شاخ مار است که چون مار را هزار سال شود شاخ برآرد و در زفانگویا شاخ نیست

و در نسخهٔ حلیمی مسطور است که شاخ کرگدن است و بعضی گویند که در میان چین و زنگ ولایت

خراب و در ان درختیست بغایت بزرگ و شاخ اوست و ان را امرا و سلاطین دستهٔ کارد

میکنند و خاصیت آن اینست که اگر در مجلس که ان باشد طعام مسموم حاضر شود ظاهر میشود **خرد**

دارو نام نباتیست که ان را سپید نا کرد خوانند و بعربی کرمة البیضا خوانند **خرد** بضم خا و رای

مهمله جباری باشد و خرد سه را نیز گویند **مع الها خاتوله** بضم تای قرشت و فتح لام و غلاد و دو

دیگر و عید باشد **خاشه** خس و خاشاک باشد **خنبه** بفتح فا و بای موحده خفته باشد **دخوه** بفتحتین

تیر با غنیمت **خنیده** بیای فارسی بوزن و معنی خمیده باشد و خفته شده باشد **خسته** بیمار و مجروح

کرده و استخوان خرما و انگور و مانند ان باشد و ان هسته و هسته نیز خوانند و بضم خا بمعنی پی

دیوار آمده کرد لا نیز گویند خسته کرده شد **خستوانه** بفتح فا و نای قرشت و نون و سکون

سین مهمله پشمینه باشد که در دین ان پوشند و موبها را ازان ادکیته باشد **خشاوه**

بشین معجمه و واو بوزن فتاده پاک کردن جا از خس و خاشاک باشد و در

نسخهٔ شکیک و فائی و شمس فخری بمعنی زمین آورده که آن را برای زراعت پاک کرده باشند

و در موید خشاره بسین و رای مهملتین آمده یعنی شاخهای زیاده از درخت دور

کردن باشد **خشته** بکسر فا و سکون شین معجمه و فتح تا مفلس و بی برگ باشد **خشتچه** اکه در

زیر بغل دوانند و خشک نیز گویند دو رسای خشتره نیز با جمعیت **خشم** بوزن کوچ و در نسخهٔ

وفائی گوشته رز و سیم باشد و دیگر از الکابر نیز گویند **خفیده** بفا بوزن شنیده خفته شده

باشد و در نسخهٔ وفائی و در ادات بمعنی عطسه روزه باشد و بوزن بریده بمعنی

سرخ کرده باشد **خارصنه** بسکون رای مهمله و کسر جیم آلت تنبلک زدن باشد و خمیازه

و فاژه نیز خوانند **خرنگه و خرنگاه** هر دو بضم خا و فتح رای مهمله مشدد و مخفف و کاف فارسی

یعنی خرگاه **خفده** بفا و دال مهمله بوزن رفته یعنی کج شده و خمیده **خوسه** بضم خا و فتح

سای مهمله ان صورتست در کشتها و پالیزها سازند که بهایم و سباع بگریزند کذا فی الموید

خلاشتم بلام و شین معجمه و میم بوزن نگاشته علتیست که در میان بینی از تخم بهم رسد

خنبره بضم فا و سکون نون و فتح با و رای مهمله خنجه باشد یعنی خم کوچک و خمبره بمیم نیز

گویند **خفه** اردو بمعنی زه زه باشد که در وقت تحسین گویند **خنجه** بوزن

غنچه آوازی که در وقت لذت جماع از بینی کس خیزد و کذا فی التحفه **خشنیده** بوزن

شنیده یعنی پسندیده و در موید **خفیده** بفا نیز بابمعنی آمده و دیگر بمعنی

مشهور و معروف باشد و دیگر آوازی باشد که از میان دو کوه یا از طاس

و امثال آن برآید و در ادات بمعنی دانا در کار و سرود و خوب گوی و

بمعنی سرود و ستوده نیز بنظر رسیده **خجه** بفا و جیم تازی و سکون یا

زیر بغلی دو رنه

موثنده تمر هندی را گویند **خیلیانه** بمعنی خانه لنز باشد کذا فی الادات **خیوه خبیره** اول

بواو و دوم برای مهمله هر دو بوزن کپره بمعنی جمع کرده باشد و در زفانگویا خیبره را بمعنی

توده ریگ آورده و در نسخهٔ میرزا بمعنی جمع شده و سنجیده باشد که مره بکیم نیز گویند **خجاره**

بوزن کیم و رای مهمله بوزن شماره بمعنی اندک باشد و بفتح نیز بنظر رسیده کذا فی الادات

خواره بوزن غازه کونگی باشد که از اسپرغمها سازند و در تحفه قبه باشد که در عروس باشد

از جهت شادی و بفتح واو نیز بنظر رسیده **خوزخوزده** بستان افروز را گویند و در شرفنامه بمعنی تاج

خروس آمده **خواربه** برای مهمله و بای موحده بوزن شماره آبله ضعیف که از پیش ازان

کرده باشد و تراوش کنند و در بعضی نسخ بمعنی بر رنگی که همه اسباب بر رنگی داشته

باشد نیز آمده **خسوره** بضم خا و سین مهمله و بفتح رای مهمله پدر زن باشد **خوشه** بوزن بنه مادر

زن باشد که خوشی نیز گویند **خوبله** بیای فارسی و لام بوزن خرده ابله و نادان را نیز گویند

خیده بوزن دیده یعنی خفته و خمیده و از اخیده نیز گویند و گذشت و بمعنی پنبه و پشم از

هم باز کرده شده و امثال آن نیز گویند **خفجه** بضم فا و سکون فا و فتح جیم تازی نام درختیست

پر خار و میوه ان گرد باشد و بلون سرخ و از اعراب عوسج خوانند بوزن کوسج **خفته** بضم خا

و فتح فا سرفه که بعربی سعال گویند **خمانیده** یعنی کج کرده **دخمیده خیره** سترگ و لجوج باشد

و دیگر بمعنی تیر و فزو مانده نیز بنظر رسیده و دیگر بمعنی بی سبب و هرزه باشند و در نسخهٔ میرزا

شگفت و الگار را

شگفت و انگار او بسیار و شوخ دیده و تاریک و عضو در خواب رفته آمده **خاده** شاخ راست

رسته باشد کذا فی التحفه اما در ادات چوبی باشد که جاروب بر آن بندند تا سقف بدان

پاک کنند **خزوله** برای مهمله و لام و واو بوزن اندیشه بمعنی آواز بلند باشد **حوزه** برای

مهمله بوزن توبه در تحفه بمعنی خر زهره باشد که ان را بتازی دفلا خوانند و در موید بمعنی

بابال آمده **خوسته** بوزن شسته بمعنی کنده باشد **خزهره** در نسخهٔ میرزا درختی باشد خرد

که بت پرستان برگ آن را بکار برند و حنظل که ان را کبست نیز خوانند و نیز

نام کرمیست سیاه و سرخ که زهر دارد و ا را کاغنه نیز خوانند کذا فی الموید **خرخشه**

بفتح خای اول و دوم و شین معجمه جنگ و خصومت باشد **خره** بضم خا و فتح رای مهمله

مشدد و صدای خواب باشد **خزاره** بواو و رای مهمله بوزن شماره در نسخهٔ میرزا دستور باشد

و نیز طعامی که مقوی بدن باشد کذا فی الموید **خاره** سنگ سخت باشد و بمعنی خاشی که آن را

خاك نیز گویند باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی آن جاروب نیز آمده که بر سر چوبی کنند و سقف خانه

را بان روبند و پاک کنند **خایسیده** یعنی بدندان نرم کرده و بمعنی بدندان نرم شده

نیز آمده **خانیده** یعنی بدندان نرم کننده **خرخره** مهره کم قیمت مشهور و در شرفنامه بمعنی

نوعی از بوق که هنگام جنگ زنند نیز آمده **خنبه** بوزن پنبه در نسخهٔ میرزا طاق و صفه باشد

خازه بفتح رای معجمه بمعنی گل سرشته بجهت دیوار و غیره ایضا منه **خشک بازه** بیای

موحده و زای تازی یعنی آن شاخهای درخت خشک که برند و بعضی بمعنی پوست درخت آورده
خواسته زر و اسباب و مال را گویند و طلب کرده بهر دو معنی حسین وفائی میداند
خواسته ناخواسته محتاجان را هیچ محتاجی محتاج نباشد سوال خزیده بوزن وزیده
آن را گویند که در کنجی یا رخنه نهفته باشد خمیده یعنی خم شده و جفته خودکامه
یعنی خودمراد و خودسر خزنده آن باشد که کودکان بر سر خاک نرم نشینند و دست
از خود برداشته و فرو لغزند و بعربی زحلوفه بفا و قاف گویند خوه بفتح خا و سکون
واو عرق باشد که خوی نیز گویند و بضم خا گیاهیست خنبه بوزن دنبه خم بزرگ را
گویند خورنگه بضم خا و فتح رای مهمله و کاف فارسی پیشگاه خانه و خورنگاه نیز
گویند خله بفتح خا و لام مخفف هرزه و هذیان گفتن باشد و دیگر بمعنی گم شده باشد
و در نسخه میرزا بمعنی دردی که ناگاه از مفاصل بعضی عضو برخیزد نیز آمده و بمعنی آن چیز سرتیز
آمده که در جای فرو برند چون درفش و جوال دوز و امثال آن خله بضم خا
و فتح لام مخفف چوبی باشد که کشتی بان راند خلنده یعنی در اندرون رونده و مجروح
کننده خلیده بوزن کشیده یعنی در اندرون رفته و مجروح کرده خوابنده یعنی
خسبنده خطرایه بطا و رای مهملتین و یای حطی بوزن همایه جامه باشد
پشمین که درویشان پوشند و این از تحفه منقولست خشینه بفتح خا و نون

[illegible]

داشتن بفتح بود

و کسر شین معجمه کبود رنگ باشد کذا فی التحفه و در مؤید الفضلا بمعنی سپید آمده و بعضی خود
رنگ گفته اند و آن خشتی نیز گویند خول بواو و لام بوزن نوبه تیر دانی باشد که از
غازیان بر گردن آویزند کذا فی التحفه خانچه بکسر نون و فتح جیم فارسی حوض خرد باشد
خبوه ببای موحده و واو بوزن قهوه محکم و استوار باشد خذره بدال و رای مهملتین
بوزن بدره پاره آتش که در میان دود و بعضی شراره خربط یعنی بخره کذا فی زفانگویا
خردگاه بضم خا و سکون و فتح را و دال مهملتین بکاف فارسی آن جا که بر زین نشیند
از سینه شتر کذا فی المؤید و بمعنی بالای سم چهارپا که چادر بر آن بندند نیز آمده
و تل خامه قلم و ریگ را نیز گویند خرقه پیراهن باشد که بعربی بقلة الحمقا خوانند خزه بوزن
هرزه ذکر باشد خجسته یعنی مبارک و میمون و نیز گیاهی از گلها را گویند که بعربی امینه خوانند
بضم یای حطی و فتح نون خراشیده یعنی ریش کرده و مجروح خفته یعنی خوابیده
و خمیده خرپشته ایوان و طاق را گویند و بمعنی یکی از جامهای جنگ نیز آمده خایه
همان خایه مرقوم خژه بفتح خا و رای مهمله گل تیره جوی باشد که خژ و خژد نیز گویند و هم
بالای سم چنیند نیز خزه گویند خزده یعنی خار و شرار آتش و بمعنی نکته و دف که بر قول
با فعل کسی گیرند نیز منظور رسیده و در نسخه حسین وفائی بمعنی تغییر زنند و بمعنی بالای
سم ستور که شکال گاه گویند خروسه در نسخه میرزا بمعنی پاره گوشتی که بر خشتنه گاه زنان

دفرفج

از فتح

رویدآمده و در مؤید مسطور است که خروسه پوستی باشد که ختنه در کنند خواه بر فرج خواه
بر ذکر خروهه بضم خا و رای مهمله و فتح یا مرغی را گویند که صیاد بر دام بندد و بواسطه صید گون
و آن را پایدام نیز گویند و بعربی ملواح خوانند بمیم و لام و واو و حای مهمله بوزن
مطواح خزوه بوزن شکوه خزوسه را نیز گویند خشینخانه بمعنی خانه زلبیت باشد
در نسخه میرزا و در مؤید خانه باشد که از جامه حشیش سازند دفع گرما را و در یکی از نسخ
مسطور است که خشینخانه خانه باشد از چوب که دیوار آن را از خار بر
آورده باشند و سقایان از بیرون آب بران پاشند و از اندرون آن باد زنند
دفع گرما را و در هند بسیار باشد خوابه خداوند خانه و شیخ و حاکم و بمعنی دل و
روح استعمال کنند خواسته بلام و سین مهمله بوزن و البسته همان خواسته
که گذشت یعنی دواه خوچه بضم خا و فتح جیم فارسی در شرف نامه بمعنی تیغ خروس آمده
کذا فی السامی خازنه و خیازنه هر دو برای معجم و نون اول بوزن آمده و دوم بوزن
بیامده بمعنی خواهر زن باشد کذا فی الشرف نامه خوشه مرد فش و برج سنبله نیز باشد
خره بوزن بنه مرغی مهلک مرد فباشد خفاجه بفا و جیم فارسی بوزن سراچه
طایفه از اعراب قطاع الطریق مع الیاء خخی بکسر خا خیک باشد خشیج بفتح
خا و کسر شین معجمه همان خشینه که گذشت خوی بفتح خا و کسر واو آب دهن

باشد خارزنی

باشد خاندان نام حکیمی بود دانا در کار حکمت خشکنائی بضم خا و سکون شین معجمه و کاف فارسی بمعنی
کلو باشد که بنا زیش حلقوم خوانند کذا فی المؤید خوی بضم خا عادت و طبیعت بود و دیگر خوذ را
گویند که در روز حرب در سر نهند خیری گل زرد خوشبو باشد و نیز رواق خانه را گویند اما بمعنی
اول عربیست خوالی بوزن حالی نهالی مطبخی و رود آب باشد در نسخه میرزا خلای بکسر نون چشمه را
گویند و در نسخه میرزا بمعنی زر خالص باشد خاکشی بکسر زای فارسی همان خاکشیر مرقوم باشد خسروانی
نوعی از سرودهای مسبع که باربد مطرب خسرو پرویز گفته خنلی منسوب بختل و ختل ولایتیست
که اسب خوب از آن آرند خلانی نیز گویند خلال مامونی اذخر را گویند و آن گیاهیست خوشبو که گرم
نیز گویند خوی بفتح خا عرق باشد خوهکیکی مرکب از خوه و ای خوهک بعد از ها لام و کاف
فارسی بوزن تحکیکی کجی و ناراستی باشد خندیستانی همان خندیستان مرقوم باشد خالیایی نام ...
خانی خوردی بمعنی طعام باشد

باب الدال المهمله مع الالف

دردا بوزن فردا کون و آوگینه باشد
و اندروا نیز گویند و در فرهنگ و زفانگویا که یکی از کتب معتبره فرس است بمعنی
حاجت نیز آمده و بضم دال درست نیز آمده و تحقیق هم گویند دیپا حریر باشد دوغ یعنی
دوشابنده نی دوغوا یعنی آتش پارست دولا در تحفه سبوی آب باشد دلها بکسر دال و ... و سکون لام
نام پادشاه هند باشد دیوپا عنکبوت باشد در نسخه میرزا اما در ادات یکا گیاهیست که عربا آنرا
خندقوق گویند درا دوزا یعنی شخصی در کارها مجرب و دانا و زیرک باشد چنانچه اگر احیانا از کاری

[illegible]

ناصواب واقع شود و از غایت دانستگی آن را اصلاح تواند کرد و آن را بعربی امزیل
خوانند بکسر میم و سکون زای تازی و فتح یای حطی دارا نام پادشاه مشهور که دارای اکبر
خوانند و داراب نیز گویند و دارای اصغر پسر اوست و پادشاه دارنده
نیز گویند و در تحفه بمعنی درون نیز آمده دما بفتح دال بمعنی دم و نفس باشد دمنا دغل
و نار است باشد داها بوزن مانا غار و دره باشد دربا برای حطی و بای موحده
بوزن فرد اهجان درو ای مرقوم بمعنی حاجت باشد کذا فی زفانگویا درما برای
حطی و میم بوزن فردا فوکوش باشد کذا فی المؤید درافتا برای هوز و فا و تای
قرشت درزی و حصاری که شب پور بنا کند مع الباء داشاب دهش باشد داب
و داراب در نسخه میرزا بمعنی کرو فر و خوشنالی باشد و در مؤید داراب جای قرشت یایی بمعنی
آما و این اصح است مع التاء دخت دختر باشد دیو دولت دولتی باشد که زود
زوال یابد دمست بفتح دال و میم و سکون سین حطی درختی که چنین سوخته شود و بوی
خوش دهد و دهب آن غار گویند بعین معجمه و رای حطی و در زمستان و بهار
سبز باشد دستا دست یعنی نقد دست ید و قوت باشد و قدرت و فرصت
و فیروزی و یک نوبت از شطرنج و نرد و یکدست جامه یعنی از سر تا پا درست
یعنی صحیح و معنی درم و دینار نیز آمده دربایست همان درو ای مرقوم بمعنی لازم
دامنت

داهشت بفتح دال و کسر ها و سکون شین معجمه بمعنی یکتائی باشد کذا فی التحفه دشت بیچ
و بعربی نیز دشت گویند و نیز نام شهری است میان تبریز و اردبیل و نام قریه
از قرایای صفهان و نام موضعی در شیراز که از آنجا دشت ارزن گویند
نیز باشد و در شرفنامه بمعنی ولایتی باشد از ترکستان زمین دوخت
معروف و دیگر بمعنی دوشید و از اکثر دیز آمده مع الجیم التازی درتاج
بفتح دال و سکون رای حطی با تای قرشت گیاهیست که بهر طرف آفتاب
گردد او نیز گردد و در عراق آن را نونه خوانند درهج بکسر دال و فتح
رای تازی و فارسی نیز و سکون ها و فتح را قبیله پشیبان باشد که آن را
دژ هوخنکنک و کنگدژ هج نیز گویند و بعربی بیت المقدس خوانند
و ایلیا نیز خوانند و در لسان الشعرا بمعنی تمامه مندرج است و در اداة
الفضلا درهج بوزن بیقدر بنظر رسیده دست رنج کسب باشد مع الجیم
الفارسی دیوکلیج کودکی مصروع را گویند مع الخاء درداخ بفتح دال
و سکون رای حطی آن را گویند که از بیماری برشده باشد و در رنقاهت
باشد و در شرفنامه بمعنی درشتی و غلظت باشد و در تحفه بمعنی درشتی
آمده بر خلاف طحان گویند طعام بعلان در و جفت یعنی درشت

و در نسخه میرزا برای فارسی آمده بدو معنی اول دیولاخ یعنی مکان دیو دوم لاخ
یعنی مکان باشد دخ و دوخ هر دو بضم دال گیاهی باشد که از آن حصیر کنند
و در نسخه میرزا بمعنی آن تیر که شبها بزور آتش آتشبازان بالا فرستند نیز آمده
مع الدال دند بوزن قند ابله و بیباک باشد و در شرفنامه نامی کم باشد
و در نسخه حلیمی بمعنی حب السلاطین و بمعنی آنچه دانه از آن مغز شود و زیر کنند مچه مازد
و پوست انار و روناس امثال اینها نیز آمده دسند سین مهمله بوزن پسند یعنی جبند
دانشومند یعنی دانشمند دشبند بفتح دال بمعنی بی هنر کار باشد دژند بفتح دال و زای
فارسی تند شده و خشم آلوده باشد دیربند بکسر دال و فتح رای محمله و جزو زمان باشد
و بعضی بعضی دیربند را بمعنی تعوید آورد داردبرد یعنی کر و فر و تجبر دربند
نام شهریست و نیز گذرگاه دریا که بندر گویند دیوبند نام طهمورث
و نیز داراب باشد در شرفنامه لکن در اداة الفضلا دیوبند بوزن بهسند نام
دارویی باشد دستارزند نام زال زر باشد دوکارد چیزی باشد قتیل ناخن
برای که در زبان بان جامه بر شده و بعربه جلیمات گویند و هم درفش دانند اعلم خوانند دستبند
یعنی دست یکدیگر گرفتن و رقص کهن کذا فی شرح السامی و بمعنی سلک جواهری که زنان
بر بسر کنند نیز آمده

بر سر وست کنند نیز آمده دندان مزد زری که بعد از ضیافت فقرا را دهند دروند
برای حطی و واو بوزن فرزند چینگک باشد که بعربی معلاق گویند داورند بکسر دال
و فتح رای حطی در نسخه حلیمی برادر بزرگ باشد و گفته که گاه بتخفیف دهند و داوند گویند
مع الذال داشاذ بشین معجمه بوزن واماد عطا باشد و وشادن نیز بنظر رسیده و این
عبارت حسین و فاست اما و اشاذ اصح است دژاماذ یعنی خشم آلود و دژ آلود نیز
بمعنی است درود از خدا رحمت و از ملائکه استغفار و از مومنان دعا داوافرید نام یکی
از نواهای موسیقی دیوباد یعنی گردباد کذا فی الشرفنامه دندان نماید یعنی بخندد و خوشحال شود
دوساید یعنی بپساید درفشد بضم الدال و فتح رای حطی و شین معجمه یعنی لرزد داد یعنی حاصل شد
درباقی شد یعنی نماند و آخر شد درمیان شد یعنی برده شد داد و داد معروف ان در کجا
مجوز و یعنی کجا بیرزند و کجا درخورست درهم شد یعنی متغیر و آزرده شد دمید یعنی برسید
مع الراء دستیار معاون و مددکار باشد دودخوار بوقف دال دوم پرنده است دهار
غار و دره باشد و شکاف در کوه باشد دغسر بغین معجمه و سین حطی بوزن اسر شخص سرا
و هجوی باشد چه دغ زنان را گویند که در ان گیاه نرسته باشد دیوار نام یکی از اقسام سرو باشد
و بعضی صنوبر هندی را دیوار دار خوانند و در نسخه حلیمی درختیست مانند درخت کاج که شیر از آن
حاصل شود که برای استرخای عصب و الفالج و اللقوه خوبست و دیودار نیز گویند

دیک افزار یعنی آنچه در دیک کنند از زیره و کشنیز و نخود و امثال آن و آنرا بعربی توابل خوانند
بتای قرشت و واو و بای موحده بوزن هلاهل **درسار** برای و سین مهمله بوزن سرکار یعنی
درگاه **دستوار** عصا باشد و دیگر یعنی پاره یعنی مقدار دستی **دانشگر** و **دانشور** یعنی دانشمند
دخشندر دختر زن باشد و در ادات الفضلا یعنی دختر شوهر نیز آمده و دختر پدر نیز آمده **دستیار**
بسین مهمله و تای قرشت بوزن دار و دار یعنی سمار باشد **دامیار** بیای حطی بوزن کامکار
یعنی صیاد باشد **دستخط** آن دست نرد و شطرنج که در آن شرطها بسیار کرده باشند **دشمر**
بفتح دال و میم و سکون شین معجمه جنسی از غله اما در شرح سامی و سمر بسین مهمله آورده که شبه حبه
صغار تشبیه العدس و آن را بعربی ارجح خوانند بضم دال مهمله و جیم و سکون رای مهمله **دمور**
بمیم بوزن طیور آواز آهسته و نرم باشد **دوخواهر** و **دوستاره** که شعرای یمنی و شامی باشند
و در شرفنامه گوید که آنرا بعربی اختا سهیل نامند **دستور** بفتح دال صاحب دست و مسند
و آنکه در تمشیت امور بر او اعتماد کنند و یعنی اجازت و رخصت نیز آمده **دنبر** بوزن عنبر شهریست
از هندوستان **داوار** و **داور** و **دادگر** هر سه نام حضرت باری احدیت جل ذکره و بر پادشاهان
مجازی نیز اطلاق کنند و در ادات سطر است که داور اسم حضرت احدیت جل ذکره
بمعنی دهنده **دار** درختی که ستون کنند و دیگر یعنی داری که دزدان بدان آویزند و بمعنی خانه
و محله عربیست **دردار** بوزن سردار درختیست و در نسخه حلیمی نام درختیست که بعربی
شجر البق گویند

شجر البق گویند **دمدار** بضم دال یعنی دنباله لشکر که بعربی ساقه گویند **دزدار** بکسر ضابط
و حافظ قلعه باشد **دستکار** ساخته کسی که اضافه کنند و یعنی چابک نیز بنظر رسیده
دیجور شب بغایت تاریک **دوپیکر** جوزا باشد **ده هزار** یکی از بازیهای [illegible] نرد باشد
دیم بکسر دال و فتح میم یعنی دیم که رخساره باشد و بعربی خد گویند **دی بازر** بفتح دال بعد از
دال یای حطی و بای موحده و ضم ذال معجمه روز هشتم از ماه را گویند **دیوسار** یعنی بدخوی باشد
و زشت و دیو مانند و در نسخه میرزا کسی را گویند که دیو جامه پوشیده باشد و آن جامه‌ایست
پلاسین درشت باشد پوشند **دبیر** نویسنده و آنرا ایغاغ نیز گویند **دریابار** در شرفنامه
یعنی دریای بزرگ باشد و نیز نام شهری آمده و در نسخه میرزا بمعنی ولایتها آمده که بر کنار دریا باشد
دی بمهر بفتح دال و کسر بای موحده و میم روز پانزدهم از ماه باشد **دردور** بضم دال اول
و دوم و رای اول نیز مهمله و ساکن گرداب غرق زننده باشد **دیوخار** همان خفجه که
مرقوم شد یعنی درختی که بعربی عوسج گویند بوزن کوسج و آنرا اسپید خار نیز گویند **دیدار** روی خوب
باشد کذا فی التحفه و دیگر یعنی پیدا و روی نیز باشد **در** بفتح باب و دیگر دره کوه **مع الزاء** **دز** بکسر دال
قلعه باشد **دیرباز** دراز باشد و درازی زمان و مدت را نیز گویند **دامرز** بفتح دال و او
سله بزرگ باشد که دو چوب در گوشه آن بندند و بدان سرگین کشند **دال بوز** بسکون لام
و ضم بای موحده فرشتوک باشد که دالبوزه بزیادت ها نیز گویند **دژبراز** بکسر دال و سکون

و فتح را و بای فارسی خام طمع باشد و خشم آلود باشد و بیای تازی نیز آمده **دندان افریز**
یعنی خلال **داویز** یعنی مرغوب و مطلوب **دمساز** یعنی موافق **دست انداز** یعنی حواله
چه حساب و عددی و حکیم **مع الزاء الفارسی** **دباژ** بانگ نعره و فریاد باشد شمس فخری گوید شعر
اگر نه غایت فضلش بوده بگردون برآید ز مردم دباژ ٭ و استاد فخری نیز گوید ٭ فخری
بر در تو بنده تو ٭ از شه طوبی کشیده دباژ ٭ **دژ** بفتح خشم و بدخوی باشد و در نسخه
حسین وفائی یعنی تدبیر نیز بنظر رسیده و در نسخه میرزا بکسر دال یعنی خشم و خشید(?) آمده
پچسبند کی
مع السین **دیواس** بفتح دال و کسر رای مهمله چوبی که در برگرد در جهت استحکام استوار کنند
و در نسخه حسین وفائی یعنی گرداگرد خانه نیز آمده **دس** معروف و حکیم خاقانی بمعنی دسته خوشه
جو و گندم آورده در تحفه یعنی دهره و تخیر و داس آمده **دس بوس** اتباع اند چون خراب و یباب و تار و مار
و معنی آن شغله و دون باشد **چاب** بفتح یای حطی و بعد از یا بای موحده بقرابه سطا بعربی اخرا
گویند **دیس** بکسر دال مانند و دس بفتح دال یعنی است **دخینوس** بفتح دال و خا و واو
و کسر نون بازرگانی که عذرا را از نطلوس درزدید و آورد تا بان رسته شد **دبوس** بفتح و ضم
بای موحده اسم فعل نهی باشد در نسخه میرزا یعنی گرز نیز آمده **دست پس** یعنی آخر کار **دستس**
آسیای که بدست گردانند **مع الشین** **دخش** بوزن بخش ابتداء کارها باشد **درخش** بفتح دال
و رای مهمله برق باشد و در نسخه حسین وفائی یعنی درخش بذال معجمه نیز تربیت و در مؤید الفضلا
آتشکده باشد

آتشکده باشد در شهر اریه و یعنی اول بضم دال و را نیز آمده **درخش** بضم دال و فتح را تابنده
و درخشان باشد **دبورخش** نام نواییست از نواهای موسیقی **دیانوش** بفتح دال و بعد از دال
یای حطی و ضم نون نام مهتر زوان که روزگار عذرا و وامق در دریا راه زنی کردی **دوش**
عصا باشد **درفش** علم را گویند **دستخوش** سخره و سهلة الحصول را گویند و در ادات الفضلا
بمعنی دستمال آمده **دورباش** چاوشی را گویند و دیگر یعنی آه باشد و دیگر چیزی باشد
مانند نیزه کوچک که چاوشان بر دست گیرند تا مردم را از سر راه ملوک دور کنند و در جامع
اللغات نیازی حجازی که دورباش و آه را نیز گویند و در نسخه حلیمی یعنی عصا و چماق
آمده که بحذف واو نیز آمده **دندان پریشی** خلال را گویند **دانوش** نام مردیست که عذرا
بفروخت **داش تنور** خشت پزی را گویند **دریوش** برای مهمله و یای حطی بوزن منقوش
درویش را گویند **درغیش** بفتح دال و سکون رای مهمله و کسر غین معجمه بسیار انبوه را گویند
دیش بکسر دال امراز و دوان باشد یعنی بهوش و این از تحفه منقولست **دروش** بفتح دال
و ضم رای مهمله آلت حجام را گویند **دندش** دال دوم نیز مهمله بوزن لرزش یعنی سختی که با خود گوید
چنانچه کسی در نیابد **دستکش** در شرفنامه بمعنی خانه و پناه و بمعنی اسیر و سایل نیز آمده و دیگر بمعنی
مضبوط و محکم نیز آمده و در مؤید بمعنی [illegible] و بمعنی مزد دست نیز آمده **مع الغین** **داغ** معروف باشد
دغ بفتح زمینی که در آن گیاه نرسته باشد و سر بی موی را که گیاه موی بر آن نرسته باشد نیز دغ گویند

درغ بفتح دال و سکون رای مهمله بند آب باشد **مع الفا درخف** بضم دال و خا و سکون
رای مهمله زنبور سیاه باشد **مع القاف** **درق** بفتح دال یعنی گدای و بمعنی اعتراض نیز آمده و در نسخه میرزا
بمعنی پشمینه باشد **مع الکاف التازی** **درک** بفتح دال و را دستارچه باشد و در تحفه برای
معجمه نیز آمده **درفک** بفا و رای معجمه بوزن الغرک ستبر و فربه از هر چیز که باشد کذا فی المؤید
درفنجک بفتح دال و فا و جیم و سکون را کالدوس را گویند **دانک** بفتح نون دانه باشد **دفنوک**
بفتح دال و سکون فا و ضم نون حاشیه باشد کذا فی التحفه اما در نسخه ابوجعفی بعدی بمعنی چاق آمده
و محمد هندو شاه نیز بمعنی حاشیه باشد **دروک** بضم دال و رای مهملتین هیزم باریک باشد
در نسخه میرزا **دژک** بکسر دال و زای فارسی آبله باشد و در شرفنامه بمعنی گرهی آمده که از
تافتن ریسمان بران افتد **دشک** بفتح دال و سکون شین معجمه در نسخه میرزا رشته باشد
که در سوزن کشند برای دوختن جامه و بسین مهمله نیز بنظر رسیده **دک** بفتح دال زمین سخت
باشد که پا بر نگیرد و پای پست دیوار که چینه بران گذارند **دیوک** بکسر دال و سکون یای
و فتح واو ارضه باشد که چوب و کاغذ و غیره را خورد و چیدر اتیز گویند که در پشمینه افتد
وان را دیوچه نیز گویند **دوالک** مصغر دوال و نیز دوالی که بان قمار بازند **دیلمک**
مصغر دیلم و نیز نام یکی از حشرات که چون بر بدن آدمی بدود درش کند و او را بعربی ترتیلا
گویند **دشوک** بفتح دال و ضم سین مهمله همان دروک مرقوم که هیزم باریک باشد **درونک**

بوزن و معنی

بوزن و معنی دروک باشد و آن تخفیف دوابا که یعقوب شبهت انداز در دنج حقو با
گویند **ده آک** نام ضحاک باشد چه آک عیب و آفت باشد و چون او صاحب ده
عیب بود لهذا او را ده آک نامیدند و ضحاک در معرب ده آکست و عیوب عشره
اینست اول زشتی دوم کوتاهی سیم بیدادگری چهارم بیشرمی پنجم بسیار خواری
ششم بدزبانی هفتم دروغگوی هشتم شتاب کاری نهم بد دلی دهم بیخردی **مع الکاف**
الفارسی **دژهوشنگ** بکسر دال و سکون زای فارسی و واو و فا و تای قرشت و
نون و ضم ها و فتح کاف فارسی قبله ترسایان و پشنیان باشد **دود آهنگ** دود
کش حمام و روزن و مطبخ **دنگ** بوزن رنگ احمق و ابله باشد و در نسخه
میرزا بمعنی نشانه و نقطه نیز آمده و در مؤید بمعنی دیوانه و بیهوش باشد و بمعنی
نشانه و نقطه دایره پرکار آمده **دلنگ** بفتح دال و لام التی آهنین که آن را
متین گویند **دارنگ** بکسر رای مهمله چوب یا چیزی مثل آن که گوشت بران بندند
دژآهنگ بکسر دال و زای فارسی بدخوی باشد و بدکردار باشد و بمعنی ترو
روبین نیز آمده و در تحفه بدآهنگ و بدخو آمده **دم گرگ** بضم دال و ح
کارف را گویند **دیرشنگ** نوعی از چوب باشد که پوستش دور کنند
بعد از مغز مانند و آن را الا و مشنگ نیز خوانند **درنگ** بمعنی سکون

از چوب

و پت باشد و بمعنی وقت و زمان باشد نیز بنظر رسیده **مع اللام** **داهل**
بضم ها علامتی که در صحرا بر پای فرو برند تا صید از آن بترسد و بدام آید و در تحفه
بکسر ها نیز آمده و در نسخه میرزا داهول آمده و بمعنی علاماتی که بر اطراف زراعت
راست کنند بواسطه منع وحوش از خرابی زرع اما در سامی بمعنی اول آمده
و موش و داحول است بحای مهمله و در نسخه حلیمی داهول بمعنی تاج مرصع باشد
و بابالة و بهول گویند **دغول** حرامزاده باشد و دغول نیز بهمین معنی است
دامغول بسکون میم و ضم غین معجمه دانها باشد بهیأت گردکان که از بدن
برآید و بعربی سلعه خوانند بکسر سین مهمله و سکون لام و فتح عین مهمله
دنگل بنون و کاف فارسی بوزن هزل ابله و بی اندام و دیوث را
گویند **دلمک** بعد از لام میم بوزن دلدل گوز خام که در غلاف باشد
و آن را ایمان کنند **دل** بکسر دال معروف و بضم در نسخه میرزا بنا دقی که از
قیص بعد از بیماری در امعان مانده باشد **دول** آنچه بر بالای آسیاب نصب
کنند که گندم از او در آسیا رود و در نسخه میرزا بمعنی مرد سفله آمده **دست**
فالی و دست لاف در نسخه میرزا هر دو بمعنی سودای اول باشد
دارفال بسکون رای مهمله با فای معجمه درخت نونت الله باشد که نهال

نیز گویند

نیز گویند کذا فی الشرفنامه و در شرح سامی مسطور است که دارخال هو الاغصان ینتقل
من موضع الی موضع آخر و دال خال نیز بنظر رسیده که بجای را لام باشد **دیودل** یعنی سخت
دلاور و دلیر و بمعنی تاریک دل و جاهل نیز بنظر رسیده **داخول** بضم خای معجمه دارفین باشد
که بر سلاطین از چوب و سنگ سازند و آنرا و سکوی باشد که بجهة نشستن سازند **مع المیم**
دم نفس و دم آهنگران **دیهیم** تاج باشد و آنرا داهیم نیز گویند **دام** معروف و دیگر
جانور خاورنده باشد چون آهو و شغال و روباه و امثال آن **دارابام** چوبها باشد که بام خانه را
بان پوشند **دژخیم** بفتح دال و سکون زای فارسی و کسر خا جلاد و بدخوی باشد چه این لفظ مرکبست
از دژ که بد باشد و خیم که خوی طبیعت باشد و جلاد را بواسطه این دژخیم خوانند و در رساله التعبیر
بمعنی بخیل و تنگ حال مسطور است **درغم** برای مهمله و غین معجمه بوزن مرهم موضعیت که شراب درغمی
بان منسوب است **دژم** بکسر دال و فتح زای فارسی غمگین و اندوهگین باشد و بمعنی آشفته نیز آمده
و بمعنی بر غیر آدمی منسوبست و بمعنی سیاه و تیره نیز بنظر رسیده **دیم** بوزن بیم روی را گویند
و آنرا دیمه نیز گویند **دمادم** بضم دالین متعاقبین تب و پیاپی باشد **دانم** بکسر حای معجمه روزی
و رزق باشد **مع النون** **دنیدن** بفتح دال اول و دوم و کسر نون بنشاط رفتن باشد و کسی که
بنشاط میرود **داشن** بفتح شین معجمه عطا باشد و **داوروان** بفتح واو و سکون رای مهمله و دال
دوم نیز مهمله نام دهیست در غربی واسطه و بر کنار سنگ واقع است **درغان** بفتح دال و سکون

رای مهمله نام شهریست در حوالی سمرقند دستان نام پدر رستم باشد چه او نیز بجادوگری مشهور
است وبمعنی جادو و در نسخ دیگر نیامده و دیگر سرود باشد و دیگر نام موضعیست و در
سمرقند و دیگر جمع دست باشد درزمان بفتح دال و رای مهمله و سکون زای معجمه ریسمانی
باشد که در سوزن کشند دستارزنان در تحفه بمعنی نواله و زله باشد اما در شرفنامه بمعنی
سفره دراز باشد که در مهمانیها افکنند دارپنیان چوب بقم باشد دوستگان معروفه
باشد و در سامی فی الاسامی پیاله باشد بزرگتر از پیالها دیگر که بکسی بدهند که ان دی
فلان بنوش دوبرادران دو ستاره مرغی باشد چنانچه مانند الله اما ارنو کوچکتر است
دا و را دو برادران بواسطه میگویند که چون یکی قصد صیدی کند و عاجز شود
دیگری بمدد او آید و در نسخه حلیمی مسطور است که ان دو ستاره روشن را که بر
سینه دب اصغرند که بهفت رنگ کهین باشد و دوبرادران گویند
و بعربی فرقدان خوانند دلخیدن بخای معجمه بوزن باریدن از هم جدا کردن دیده
و بنظر برخی انداختن دارفزین بفتح رای مهمله و سکون فا و کسر زای معجمه در نسخه میرزا
صفه و دکه باشد که پیش در بندند بواسطه نشستن و سکون نیز گویند
و در اداة بمعنی مطلق تکیه گاه آمده و غالبا که این اصحست دراییدن بکسر
و فتح دال اول و فتح دال دوم و کسر یای اول یعنی گفتن و آواز کردن

دان دانه باشد

واخیدن

وان دانه باشد دی بدین بفتح دال اول و بای و کسر دال دوم روز بیست سیم ماه باشد دن بفتح
دال یعنی بنشاط رونده و امر بنشاط رفتن دست برنجین بفتح با و را و جیم استینه باشد که زنان بر سر
دست کشند و دست ورنجین و دستورنجین و دست اورنجین و دست ورنجن نیز گویند دستارخوان
دستارخان و راز باشد که در مهمانیها افکنند و دراز سفره نیز گویند دژوان بزای فارسی و واو
بوزن الوان یعنی دریغ و حسرت باشد در نسخه میرزا و در مؤید دژالوان بمعنی آمده بکسر دال و سکون زای
فارسی و لام و فتح همزه درنگیدن یعنی درنگ کردن دمیدن یعنی لاف زدن و حمله آوردن
و رویدن دهون بفتح دال و ضم ها از بر خواندن باشد در نسخه میرزا در مؤید الفضلا دستان
شاگردانه باشد و در تحفه دبستان بوزن درخشان بمعنی آمده درخشان تابان درخشیدن
بمعنی تابیدن باشد دبیرستان و دبستان هر دو مکتبخانه باشد درزن سوزن باشد
دیوجان یعنی سخت جان دستخون اندست قمار را گویند که در ان بجان گرو بندند دامیدن بمیم
بوزن باریدن بر زبر چیزی شدن و بمعنی از بن برکندن و پاشیدن و تخم و امثال آن و بر دن بار بر
خاک نیز بنظر رسیده دوختن معروف و دیگر ادا کردن وام کذا فی الادات و بمعنی دوشیدن
نیز آمده دیمین بفتح دال و سکون واو و یای حطی و کسر میم اندر چوب که بچه کان بان بازی کنند و
دودله نیز گویند و دال مع الهای آید دژبرازان بکسر دال و فتح بای موحده بمعنی عیب کران
کذا فی المؤید بمعنی خشمناک و نام طعان نیز آمده و بفتح دال و بای فارسی نیز بنظر رسیده دنان

بوزن زنان یعنی در راه بنشاط خرامان رفتن باشد دوسیدن بسین مهمله بوزن بوسیدن
یعنی چسپیدن داهزن بهمان حرزن بمعنی ساحر دست پیمان بمعنی اسباب و امادی
باشد دودمان یعنی قبیله رشید درودن و دریدن اول بوزن کشودن و دوم بوزن
بریدن هر دو بمعنی غله رسیده را بریدن باشد دژن بضم دال و سکون زای فارسی
بر طعم باشد دست بردن کن یعنی دست را قطع کن دست زن و دستکن اول
بمعنی نادم و پشیمان باشد و دوم سرود کوی و کوبیده درزیدن بوزن خندیدن
از خشم جوشیدن باشد و با خود گفتن سخن چنانچه در نیابند دوان دونده
و نیز دهیست نزدیک کازرون که مولد مولانا جلال الدین محمد دوانیست
درفش کاویان علم کافریدون که منسوب است بکاوه آهنگر و شرح در تواریخ
مسطور است و ان را اختر کاویان نیز گویند در مؤید درفش کاویان نیز
آمده دین روز بیست و چهارم از ماه را گویند و چهارم از ماه باشد دیدبان و دیداشت و دانی
معروفات درفش یعنی بر وزن مع الواو درخو بضم دال و غین معجمه کچه
در ته پاتیله ماند از آن چه روغن ازان گیرند دیده گاو نام گلی که آن را گاو
چشم نیز گویند داو زیاده کردن خصل قمار باشد و در اداة بمعنی نوبت
باختن حریف در نرد بازی و همه در بازیهای دیگر آمده و دیگر بمعنی دشنام

باشد و دیگر

باشد و دیگر بمعنی دیوار گلین نیز بنظر رسیده دورفزد بضم دال و رای مهمله دوم و سکون رای اول
بمعنی تحقیق و صحت قریب باشد مطلقا دندان کاو خلال را گویند دژبرد بفتح دال و سکون زای
فارسی و ضم با ور اخشم گین و کره برابر وزنده دیو معروف و نیز جامه پشمین لخت درشت
که در هنگام جنگ پوشند و پوشنده آن را دیوسار گویند و این از شرفنامه منقولست دالکو
آنچه را گویند که مرکب باشد از نخود و باقلا و عدس و امثال این ها و آن را دانه نیز گویند مع الهاء
بمعنی ده باشد لشاره و دیگر بمعنی پرستار دنیده بوزن خندیده یعنی بنشاط خرامیده دبوبه خم را گویند
داس بوزن طاس آنچه بر سر داننجو و گندم روید و داس نیز گویند و گذشت درونه برای مهمله
دون بوزن دروازه در نسخه حلیمی سوراخی که بر بام کنند و نردبانی بران گذارند و ازان بر روند و فرود
آیند دحم بمعنی دنباله باشد دستواره یعنی دست باشد و مقدار دسته دنشره بسکون نون و فتح زای
فارسی اطلس باشد و دکه نیز گویند که بجای زای جیم فارسی باشد دوسیده بوزن کوسیده یعنی چسپیده
دوژه بضم دال و فتح زای فارسی گیاهی که مقدار فندقی باشد و خارها بر آن رسته باشد و در دامن
آویزد دیوه کرم پیله باشد کذا فی الاداة دوسنده بسین مهمله بوزن کوشنده یعنی چسپنده چه
باشد و در اداة بمعنی زمین لغزنده و چسبنده نیز آمده و بکسر سین نیز بنظر رسیده دورد بفتح دال و رای
مهمله بمانده شراب باشد کذا فی التحفه داسکاله بسکون سین مهمله داس خرد باشد که بان تره درود
و داسغاله نیز بنظر رسیده و شمس فخری داسکاله با تای نیز آورده و در مؤید بمعنی عصای سرکژ آمده

درونه برای مهمله و نون بوزن غونه کمان حلاجان باشد و بمعنی درون نیز آمده و در مؤید بمعنی اول
دومرونه بضم دال و را و سکون واوین امده و بمعنی قوس قزح نیز آمده دواله و دویره بوزن
بزیره آن دوالی که بآن قمار بازند دژآگاه بفتح دال تند خوی و بد طبع و خشم آلوده باشد
دسته بوزن بسته بمعنی مردم را گستاخ گردانیدن و گستاخ باشد و دیگر بمعنی یاری و معاونت
آمده و دیگر بمعنی آنچه بر افزارها نصب کنند از چوب و غیره و دیگر بسته ریاحین را نیز گویند دختره
دوشیزه را گویند یعنی بکارت دژه بفتح دال و زای فارسی پر خشم باشد کذا فی المؤید و در
نسخه حلیمی بمعنی مهری باشد که بر کیسه زنند دستینه توقع باشد و بمعنی دست برنجین آید که در
سر دست کنند دیوچه خور است که در پشمینه و ابریشمینه افتد و بزیان دهد و در نسخه میرزا بمعنی
ارضه باشد و بمعنی چوبی که اندام را بدان خوانند و زلو که خون زاید را بمکد نیز آمده و در مؤید زیر اب
ریگان بیرونی مسطور است که دیوچه نام گیاهیست که او را زوک نیز گویند بفتح و ضم رای مهمله
دره بفتح دال و رای مهمله شکم و شکنبه باشد و دیگر میان دو کوه را گویند درزه بفتح دال و سکون رای مهمله
و فتح زای معجمه پشته علف یا هیمه باشد دراشته عطا و جود باشد دستره بسین و رای مهمله و تای
قرشت بوزن مسخره داس دندانه دار که علف چنان دارند دهده یعنی از سره تمام عیار دشنه
بفتح دال خنجر باشد که عیاران بر میان بندند دهله بوزن مسخره در نسخه حلیمی بمعنی خشت باشد که کون تیز
گویند و بمعنی پل نیز آمده که بعربی قنطره گویند درزاده یعنی آن تخته که آسیابان پیش آب گذارند

تا اب براه دیگر برود دیبه همان دیبای مرقوم دغدغه آن بود که زیر بغل کسی را خارند تا باعث
خنده بی اختیار شود دالبوز بسکون لام و ضم بای تازی و فتح زای معجمه قسمی از وطواط باشد و در سامی
دالبزه آورده و گفته که آنرا شب پره نیز گویند و بعربی وضع خوانند بفتح واو و سکون صاد مهمله
و آخرش عین مهمله درب بوزن پیوند و پاره باشد درغاله بفتح دال و لام و سکون را با غین معجمه
راهی که در کوه باشد و در نسخه میرزا و شرفنامه باین معنی آمده اما در سامی مسطور است که درغاله و هو
ما انفرج بین الجبلین دم لابه غلطیدن سگ و دم گردانیدن زیر پای مرد و خویش درسه بفتح دال
و سین مهملتین و سکون رای مهمله بمعنی عنو باشد دژاکامه بفتح دال و میم با زای فارسی و کاف فارسی تین
خواجه و زاهد باشد و در مؤید دژکامه بفتح و حذف الف نیز بمعنی آمده دسته بوزن شست سنگ باشد دله بفتح
دال و لام قاقم باشد و بتشدید لام نیز بنظر رسیده و بمعنی گربه صحرائی نیز باشد و این از نسخه میرزا منقول است
و نیز نام زنی محتاله مشهور و بتخفیف لام نیز بنظر رسیده دسیجه بضم دال و کسر سین مهمله و سکون یای حطی و فتح
جیم فارسی نون و جیم تازی نیز بنظر رسیده و این بصحت دمنه بکسر دال و فتح نون روباه باشد و بمردم
فتان نیز اطلاق کنند دوخته معروف و بمعنی دوشیزه نیز بنظر رسیده و بمعنی ادا کرده نیز آمده دنبوقه
بضم دال و بای تازی و سکون نون و فتح قاف در نسخه میرزا موی از قفا آویخته و نیز طره و شمله و دستار باشد
دنگداله بفتح دال و کاف فارسی و لام و سکون نون با دال مهمله در نسخه میرزا آبی باشد که از ناودان
از میان یخ بسته باشد و در سامی دنگاله آمده بوزن پرکاله و این بصحت قریب است دمه بفتح دال و نون

دوشیده

نعمت و شادی باشد و در تحفه بمعنی دویدن آمده و بمعنی شکر و عذر نیز آمده دوله بفتح دال و لام در نسخه
میرزا پیمانه شراب باشد و بمعنی کردباد نیز آمده و در سامی بضم دال همین کردباد باشد و در مؤید
بفتح دال بهر دو معنی آمده و بضم دال شخصی باشد که خود را دانا و بزرگ داند و نباشد دوزنه بضم
دال و فتح زای معجمه در نسخه میرزا سوزن و نیش پشه و زنبور و امثال آن باشد و در مؤید برای
فارسی آمده اما در سامی ژنه بفتح زای فارسی و نون بحذف دال و واو بمعنی آمده دوشه بوزن
خوشه غرذ که در آن شیر دوشند ده رکه بفتح دال و را و کاف فارسی بغایت دلبر و دلربا را
گویند دونه بفتح دال و ضم نون زیور و آرایش باشد دهنه بفتح دال و ها و نون در شرفنامه گوید
نوعی از جواهر کم ارز باشد که معرب آن دهنج است دیزه بوزن ریزه چارپائی که رنگش سیاه باشد
دالانه یعنی والانه دستنبویه غلوله از عطریات باشد مرکب که در دست گیرند و بتازی شمامه
گویند دله بکسر دال و فتح لام دل باشد با اضافه ها دژپیه بضم دال و سکون زای فارسی و یای حطی
و کسر بای تازی چیزی که بطریق مهره گوشت در پوست مردم پدید آید و آنرا دشبل نیز گویند بشین معجمه
و بای موحده بوزن مقبل و بعربی غده خوانند بفتح غین معجمه و فتح دال مهمله مشدد دنبغزه بفتح دال
و کسر با و فتح غین معجمه و زای معجمه استخوان دم اسب را گویند و بعربی عیب گویند و عیبی و در سامی بمعنی
بوزن طبیب و دم عزه نیز گویند دهله یعنی بیوفا و هرجائی که هر دم بدیگری دل دهد دیسه بسین مهمله
بوزن کیسه بمعنی شخصی باشد در آینده بوزن برآینده یعنی گوینده و آواز کننده دامیده بمیم بوزن نابریده

بعم

دوده

یعنی بر زبر جبری شده و از بن برکنده و فشانده شده و تخم و امثال آن و باد و خاک را بر هوا کرده
دستوانه آنچه از آهن سازند و روز حرب بعربی قفاز خوانند بقاف و فا بوزن زنار و در نسخه
نیازی بمعنی پاره تیر آمده دنه گرفته در سامی بمعنی ناسپاسی کننده نعمت خدا را و بمعنی خوشحال
و شادان نیز آمده و بمعنی بنگ در آمده و دونده نیز بنظر رسیده و در نسخه حلیمی بمعنی متکبر آمده
درخت سنبه مرغی باشد که درخت را سوراخ کند دخمه صندوق مرده باشد و بمعنی سردابه نیز
آمده که میت در آن گذارند و در مؤید بمعنی آنچه شتر از دهان بیرون کند آورده و آنرا بعربی شقشقه
گویند بکسر شینین معجمتین و سکون قاف اول و فتح دوم دیباچه دریچه یعنی دیبای که تار و پودش
هیچیک خام نباشد و بعربی مطبوخ خوانند دیوبخوریده بیای موحده و خای معجمه و رای مهمله بوزن
بکوشیده کسی را گویند که جن داشته باشد دم گرفته یعنی پوستی که متعفن شده باشد و در حاشیه دباغت
و نیز بمعنی نفس گرفته باشد دوک ریسه یعنی دوکی که ریسمان خیمه و جز آن بدان تابند دسه بفتح
دال و سین مهمله ریسمانی که در نورد باشد چون جولاهه جامه را از آن ببرد و نورد آن چوبیست که جامه را
بدان پیچند و در نسخه حلیمی بمعنی گروسه ریسمان باشد دهره بوزن نهره حربه ایست که مردم گیلان را باشد
و بر طور عاند و دسته بر آن نشانند و در سامی مسطور است که دهره شمشیریست که هر دو طرف آن تیز باشد
و سرش باریک باشد همچون سنان نیزه دوشیزه یعنی باکره دریوزه و دریوزه هر دو گدایی را گویند
دوودله بضم دال اول و فتح دوم و لام چوبی باشد مقدار نیم شبر و هر دو سران را باریک کنند و بر زبالای گذارند

مکرر

وچوبها دراز مقدار یک بدست بلکه یک گز بر آن زنند تا آن از زمین برخیزد و بعد از همان چوب دراز
بر آن زنند اما راه دور ببرد و دو کس دران طرف ایستاده باشند و آنرا برداشته
باز اندازند و اگر بر چوب که بر زمین نصب کرده باشند در عوض بزنند بازی را برده باشند
والا باخته و درین زمان در اکثر محال آن چوب کوچک را پل گویند و بعربی قله گویند
بضم قاف و فتح لام و آن چوب دراز را چفته خوانند و بعربی مقلاة **دشمه** بوزن چشمه نام
مبارز ایرانی **دمه** بفتح دال و میم لت دمیدن باشد با آهنگران و امثال ایشان که دم نیز گویند
و نیز بمعنی سرما و برف باشد **دنبره** بفتح دال و با و رای مهمله و سکون نون در شرفنامه طنبور باشد
دوده بضم خاندان باشد و دوده چراغ و در شرفنامه بمعنی سپه چتر نیز آمده **دوده** دورا گویند
دوروده بیض و رای مهملتین بوزن پرورده چوبی که خبازان بدان نان راست کنند
دسمه بوزن وسمه نوعی از غله باشد **دَوْدَه** بفتح دالین مهملتین در شرفنامه
دایره باشد **دیده** چشم و دیدبان **دانش پژوه** یعنی طالب علم و دانش **دودوله**
بضم دال اول و سکون دوم و فتح لام و دودوله دودوله کلاهها بفتح همان که مرقوم
مع الیا دادفرمان یکی از نامهای حضرت حق سبحانه و تعالی باشد و بر پادشاه عادل
نیز اطلاق کنند **داربوی** بسکون رای مهمله و ضم بای موحده عودی باشد که بسوزند
دبوکی بفتح دال و ضم بای موحده و کسر کاف همان بیزک مرقوم و آن را بعربی الموکیة

خوانند دری زبان

خوانند **دری** زبان فارسیست و جمعی [illegible] گویند که بواسطه آن این زبان را دری میگویند که در زمان
بهمن بن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او می آمدند و زبان یکدیگر را نمیدانستند
پادشاه فرمود تا دانشمندان زبان فارسی وضع کردند و آن را دری نام کردند یعنی زبانی که بر درگاه
پادشاهان تکلم کنند و حکم کرد تا در جمیع ممالک بان زبان سخن کنند و جهانیان را این وضع
خوش آمد و بمرور ایام منقح و پاکیزه شد و دیگر منسوبست بدره کوه باشد چه کبک دری **دریه**
خسروی نام یکی از گنجهای هشتگانه خسرو پرویز **درای** جرس را گویند و بمعنی [illegible] نگاران
نیز بنظر رسیده و دیگر بمعنی سر کردن سخن آمده و در نسخه میرزا بمعنی سر کننده سخن نیز آمده و دیگر
امر بدر آمدن باشد **دشنگی** بفتح دال و شین معجمه و سکون نون و کسر کاف فارسی روزگار را
گویند **دنی** بفتح دال و کسر نون یعنی نشاط و خرامی **دغوی** بفتح دال و ضم غین معجمه
نام دشتی که گیو و طوس در شکارگاه آن دختری یافتند و نزد کاوس بردند و از
نتاج ملوک بود و کاوس او را در حباله خویش در آورد و سیاوش از دست
و دران لالی اظهار غضب کننده و خشم آلود دولانام حکیم یا عالم بکار آمده که اسکندر نوشابه
پادشاه بردع بزنی باو داد و او حاکم بردع شد **دربی** بوزن حربا همان دربه که مرقوم
شد یعنی پیوند و پاره **درفشی** یعنی مشهور ساختن چیزی و علم کردن **دوستکانی**
شرابی بود که با معشوق خورند و بعضی گفته اند پیاله ایست که کسی در نوبت خورند

دخود بر یکدیگری بر بهر **داوری** در لغت بمعنی جنگ باشد و دیگر این مفهوم شد که داوری تظلم و شکایت
و قضیه باشد که بر حاکم عرض باید کرد **دبیقی** بفتح دال و کسر بای تازی و قاف و تحتانیه نفیس **دژخی**
بفتح دال و کسر فا در شرفنامه بمعنی گرفته روی خشمگین آمده **دستانبوی** آنچه از جنس میوه خوشبوی
و تحفه و عطر بدست گیرند و بوییدن را **ده پاسرده داری** در شرفنامه بمعنی زبیب و فر و آرایش
داری آمده کذا فی المؤید **دهر نکوهی** یعنی شکایت دهر کردن و بد او گفتن **دیده کاخوری** یعنی
نابینا **دکچی** بضم دال و سکون کاف و کسر جیم فارسی آنچه زنان بر دوک رسند مانند پنبه و آنرا کرده
نیز خوانند **دوزای** بضم دال با زای معجمه بمهمله نیز گفته اند در نسخه میرزا نوعی از مزامیر باشد و آنرا نای نیز گویند
دوی بکسر دال و کسر واو دغا باز و حیله گر باشد ایضا منه **ده دهی ده ده پنجی** اول زر سره
تمام عیار و دوم زر نا سره باشد **دیناری** در نسخه میرزا جنسی از حریر باشد **درستی** بضم دال و فتح
سین و ختم کسری که در حباله بهرام گور بود **دربای** بفتح دال دربایست باشد و درو اینز بمعنی آمده
باب الذال المعجمة مع الشین ذیفنوش نام مرد راشکر که خدمت ملقراط شاه کردی **ذوش**
بشین معجمه سخت بدطبع و تندخو باشد و برای هوز نیز بنظر رسیده بمعنی ذرع بفتح ذال کوشت زرع
برای هوز بتازی کشت را گویند استاد رودکی فرماید **شعر** زرع ذرع از بهار شد بهشت ٭ زرع کشت
ذرع کوشت کشت ٭ و این از نسخه حلیمی و فائی منقولست **ذوراق** طعامی را گویند که از آرد و پنیر پزند **باب
الرا مع الالف** روا جایز باشد و دیگر حصول را گویند همچو کام روا **رومینا** بدو یا نیز بمعنی آمده

رومینا

رومینا بضم را شمشیر گوهردار را گویند و در ادوات بمعنی فولاد قیمتی و براق آمده **راستا** بمعنی راست باشد
رویا یعنی روینده **راورا** بفتح را و همزه و سکون واو خارشت باشد که ژوژه نیز گویند **رخشا**
بضم را رخشنده باشد **مع البا رکاب** پیاله ایست دراز هشت پهلو **رُباب** بضم رای نام سازی از
سازها باشد کذا فی الادوات **مع التا رُت** بضم را برهنه را گویند **ریت** بوزن زیست بمعنی [illegible]
رشت بفتح را و سکون شین معجمه چیزی را گویند که از هم فرو ریزد و در نسخه میرزا بمعنی خاک تیره و گرد
نیز آمده و در نسخه محمد هندوشاه بمعنی اول آمده اما بنظر این ضعیف میرسد که بمعنی اخیر است باشد و در نسخه
حلیمی بمعنی دیواری که مشرف بر افتادن باشد **رَت** بفتح بمعنی خلاص شد و دیگر بمعنی رسته باشد یعنی
رُست بضم یعنی روییده و بر آمده و در نسخه بمعنی دلیر و قسمی از خاک آمده و بمعنی محکم نیز بنظر رسیده
رخت پوشیدنی و اسباب خانه و بنه و در نسخه میرزا بمعنی طعام یکمرده نیز آمده **مع الجیم رونج** بفتح را و واو
امعای گوسفند که بگوشت و برنج و ادویه پر کنند و آنرا جگر غنه و جگراکند و زرنج نیز گویند و بتازی
عصیب گویند **ریواج** ریواس باشد **مع الخا راخ** غم و اندوه باشد **رُخ** بضم معروف و نیز مرغ عظیمی
بزرگ که در هند میباشد و دیگر رخ شطرنج و عقاب اسب را نیز گویند اما بمعنی رخ و شطرنج عربیست
ریخ بوزن بیخ فضله صاحب اسهال را گویند **مع الدال روان آورد** دانا و مجرب باشد **رند**
منکر و لاابالی باشد و بیقید از آن جهت رند میگویند که منکر اهل قید اند **راه بند** راه زن و راه دار را گویند
رنده آنچه از چوب در وقت رنده کردن ریزد و دیگر بمعنی امر بر رندیدن نیز آمده و بمعنی اسم فاعل نیز آید

یعنی تراشنده و راه نورد رونده که به تندی رود یعنی کوی که راه رای نوردد و می پیچد رزد بسیار
خوار را گویند راود بوزن آید زمین پر فراز و نشیب که علف بسیار در ان رسته باشد راد
سخی و جوانمرد را گویند رند و بوزن خند یعنی تراشید رنگ برارد یعنی خجل کند رشنواد بفتح را
و نون و سکون شین معجمه نام مردیست در شرفنامه و ادات روح چکاد اصلع را گویند یعنی کسی که
میان سر او موی نداشته باشد و حالا بعضی ادم سر میگویند رواد بفتح و ضم را کنار رود که بسیار سبزه
باشد و آب تیره بود و نیز زمین شکسته در نشیب و فراز رود چند معنی دارد اول فرزند دوم
ندا آب عظیم را گویند و دیگر سازی از سازها که مطربان نوازند و دیگر زه کمان نداف باشند
و دیگر تار روی سازها را نیز گویند و نیز گوسفندی یا مرغی که به آب گرم موی و پر از وی دور کرده
باشند و بریان کرده باشند ریبد بفتح را و با موحده و سکون یای حطی نام صحرائی که جنگ یازده رخ
میان ایرانیان و تورانیان و دران واقع شد ریود و رپود هر دو به بای فارسی اول بوزن
عمود و دوم بوزن عنود در نسخه میرزا گیاهی باشد که چون بزه رست کند رد بفتح را دانا و بخرد باشد
رکید بفتح رای و کسر کاف فارسی یعنی بگو داز اندوه آهسته آهسته سخن گوید و برای فارسی نیز آمده مع الزا
رستار بوزن دستار رستگار باشد روار و زوار هر دو بوزن مدار اول برای مهمله دوم
بزای معجمه بوزن خدمتگار زندبانان و زندانیان را گویند رامشگر خنیاگر و مطرب باشد روزبازار
رونق بازار و گرمی بازار رام اردشیر نام شهریست بنا کرده اردشیر رامز بفتح میم نام شهریست

که ابریق رامری بدان منسوبست کذا فی المؤید و دیگر بکسر میم نیز بنظر رسیده راه گستر یعنی مرکب
فراخ رو و رهوار را نیز گویند رودبار نام شهریست مشهور و در شرفنامه بمعنی لب آب و جوی
آب و جوی بزرگ نیز آمده ریچار بکسر را و جیم فارسی آنکه از شیر یا از دوغ پزند بهر کو که خواهند
و در نسخه میرزا بمعنی دوشاب که چیزی از میوه داران جوشانند آمده شیخ نظامی رشو مصوص سه ماه
ریچار لغزه زبا دام بسته برآورده مزبه مصوص اسر ای بفتح میم و ضم صاد مهمله اول آن کبک
که بریان کنند و در سرکه اندازند کذا فی الاداة و در نسخه دیگر کبک و مرغ و امثال آن باشد
که شکم آن را از بقول پر کنند و در سرکه بجوشانند و بر کباب نیز گویند رنگ آور
یعنی آنکه هر دم بشیوه و رنگی تا مردم فریب دهد مع الزاء رستخیز و رستاخیز نام روز
قیامت باشد راز سر دل باشد و نیز گلکار را گویند که بتازی طیان گویند و ملک
ری را نیز راز گویند راویز بکسر واو علف شتر که شترغاز نیز گویند و بیخ ان را
ترشی کنند رویین دز شهریست در ماوراء النهر که گشت گاه ارجاسب بود
و اسفندیار فتح کرد ریمار بعد از یای حطی میم بوزن بیمار جامه باشد کذا فی المؤید
ریز نیز بریز و در نسخه میرزا بمعنی نعمت و هوا دار باشد اما در تحفه آورده و در مؤید ریزی
بر بیزد یعنی رحمت کن و جمله بر بیز اورده رز بفتح درخت انگور باشد و قراب این را
معنی و خرز گویند و بمعنی باغ نیز بنظر رسیده و نیز بمعنی رنگ کننده و امر

ریونیز نام پسر کیکاوس که در جنگ شبی بر دست برادران برلیبر ویسه کشته گشت ریخیز
بکسر حا چوب بن خیش باشد که آن آهن که انرا گاو آهن خوانند رشمین بفتح را و سکون شین معجمه
و یای حطی و کسر میم کرمک چوب خور که بعربی ارضه خوانند رواز بوزن جواز همان زوار برای مهمله
که گذشت یعنی خدمتگار زندبانان کذا فی المؤید مع الزاء الفارسی راژ قبه غله خرمن کرده باشد
ریژ بکسر را زمین پشته باشد مع السین رس بضم را گلوبند باشد و در مؤید بفتح را گلوبند
زنان باشد و نیز بمعنی حریص بخوردن و اکول آمده و در یکی از نسخ بفتح را بمعنی سفره روس
بضم را روباه را گویند و نیز نام ولایتیست رونس و رونیاس گیاهی است که بدان جامه رنگ
کنند و روین نیز گویند و روفاس نیز گویند ریس بکسر را حلیم هریسه باشد قبل از پخته شدن مع الشین
رخش بفتح را چند معنی دارد اول رخش رستم دوم عکس باشد سیم بمعنی دو رنگ سرخ و سفید باشد
و در تحفه و مؤید بمعنی قوس قزح نیز آمده و در فرهنگ بمعنی فرخنده و میمون نیز آمده رخش بضم را
پرتو و شعاع و عکس باشد و نیز نامی از نامهای افتاب اما این معنی مخصوص آن نسخه است و بجای دیگر
بنظر رسیده رامش بکسر میم طرب و عیش باشد رادمنش یعنی کریم طبع و جوانمرد باشد روش بضم را
تندخوی و بدطبع باشد و ذوش بذال معجمه نیز بدین معنی بنظر رسیده و گذشت و نیز مخفف روش چه بمعنی رفتن
گویند چشم شمار روشن راش در نسخه میرزا انبار غله بود و انرا اجاش نیز گویند رش بفتح بمعنی بازو
و ساعد تا دو دست باشد چون از هم باز کنند و آنرا ارش نیز گویند و بمعنی خوهای سیاه
نیز آمده کذا فی

نیز آمده کذا فی الشرفنامه و در تحفه بمعنی زمین پر فراز و نشیب باشد رنگریش در نسخه میرزا بمعنی
ابریشم فروش و ابریشم تاب باشد رندش بفتح را و دال براده چوب و امثال ان یعنی ریزها
که در وقت تراشیدن چوب بریزد مع الغین ریغ بکسر را بمعنی کینه باشد راغ دامن کوه
و مرغزار باشد رغ بضم را که بادی که در گلو بر آید و انرا عاروغ و عروغ و رحک نیز گویند
مع الفاء راف بسباس باشد که بزر بارش نیز گویند مع الکاف التازی رکوک کرباس باشد رک
بفتحتین رمه باشد راوک بفتح واو بمعنی صاف و پالوده و رواق معرب اوست رستاک
بسین مهمله و تای قرشت بوزن افلاک شاخی باشد که از بن درخت تازه سر زده باشد و بشین معجمه
نیز بنظر رسیده کذا فی التحفه راک قوچ باشد یعنی گوسفند جنگی که آنرا قچ نیز گویند و در مؤید
بمعنی کاسه و رشته سوزن نیز آمده رچک بفتح را و ضم جیم فارسی آروغ باشد رمزک بفتح را
و زای فارسی و سکون میم گناه کردن و لغزیدن و از جای فرو افکندن باشد در نسخه میرزا ریدک
بدال مهمله بوزن زیرک غلام بچه ترک مقبول باشد رک بفتح را با خود از خشم آهسته سخن گفتن باشد
گویند میر کند و برای فارسی نیز بنظر رسیده ریک بکسر را و سکون یا در نسخه میرزا بمعنی ای بدبخت
باشد و ریک نیز گویند و بعربا دیک گویند کذا فی الشرفنامه مع الکاف الفارسی رنگ چند
معنی دارد اول بزکوهی را گویند دوم شتر نر را گویند که برای نتاج نگاه دارند سیم مکر و حیله باشد
چهارم کسی که از کسی طمعی داشته باشد گویند رنگ بر و ندارد پنجم احوال را گویند ششم لون را گویند

و در نسخهٔ میرزا بمعنی مانده و خوشحال و شرمنده که و خیانت و خشم اندک خجالت امیز و حصه و نصیب باشد نیز آمده و در ادات بمعنی کاو درشتی و روش و بسیرت خشم با خجالت بهم و خیانت آمده رشک غیرت و حسد باشد و بکسر الخمه ششش باشد رونیک بیای حطی بوزن قولنج روباس باشد رود و نکن نیز گویند مع الالام ریغال بغین معجمه بوزن قیقال قدح را گویند رنجال بفتح را و سکون نون با جیم تازی بمعنی طعامی باشد کذا فی الادات مع المیم رم بفتح را گوشت برآمده اندرون دهان باشد و دیگر نفرت باشد و دیگر بمعنی رمه آمده خواه اسب و خواه گوسفند و بر آدمی نیز اطلاق کنند و نیز نام وحشتی باشد رمارم پیوسته و متعاقب باشد رام چند معنی دارد اول ضد توسن و دوم روز بیست یکم از ماه فارسیان و دیگر نام عاشق ویس که رامین و رامتین نیز گویند و رام در فرس بمعنی خوش باشد و چون واو چون بغایت عیاش و خوش طبع و شاد کام بوده او را رام می گفته اند ویس و رامین رستهم رستم را گویند کذا فی التحفه ره انجام در نسخهٔ میرزا بمعنی اسباب سفره آمده چون مرکب و غیره و در مؤید بمعنی مرکب باشد و بس و وجه تسمیه آنست که انجام بمعنی بنهایت رساننده و با خود آورنده آمده چون مرکب راه را بنهایت میرساند لهذا ره انجام گویند رستام بتشدید سین مهمله نام آهنگریست که از برای اسکندر آینه ساخت و نیز نام نقاشی که در خدمت بهرام گور می بود ریم چرکی که از جراحت رود رزم معروف بفتح را بمعنی رنگ میکنم چه رزیدن رنگ کردن است

روم معروف

روم معروف و دیگر روی مان باشد هرگاه اضافه منفصل خود کنند مع النون رانین شلوار باشد و آنرا بعربی رانان گویند رخبین بکسر را و بای موحده و سکون خای معجمه و یای حطی چیزیست که از کشک ترش یا از دوغ سازند و میرزا ابراهیم بمعنی دوغ که پنیر شده باشد آورده اما در سامی چنین چیزیست سیاه و بسیار ترش که بقرا قروت می ماند و آنرا از شیر دارد گیرند و رخبین نیز گویند بکسر را و سکون یا و بعربی کبخ خوانندش بضم کاف و سکون یا و آخرش حای مهمله رستایین یعنی ریزان رشن بوزن جشن روز هجدهم از ماه فارسیان باشد و در نسخهٔ حلیمی بمعنی بیشه نیز آمده رمکان بفتح را و سکون میم موی زهار باشد روزبان کسی را گویند که بر درگاه پادشاهان نشیند بشرخ فخری نیز بمعنی چاوش که بر درگاه پادشاه نشیند آورده و حسین وفائی بمعنی جلاد نیز آورده ریخن بکسر را و فتح خا شکم نرم شده صاحب اسهال را گویند رنگینان بفتح را و سکون نون و کسر کاف شگفته رنگ را گویند رفان بفتح را و بعد از را فا ث فع باشد و در نسخهٔ وفائی دور رفان برای شده و نیز باین معنی رون بوزن خون یعنی سبب آن رون بفتحتین آزمایش باشد رویین بضم و کسر با هر چه از روی باشد و نیز نام پسر پیران ویسه که در جنگ یازده رخ بر دست بیژن کشته شد راهشت روشن نام وزیر بهرام که او را بواسطه ظلم بسیار که کرده بود کشت رامش جان نام نوائیست و لحن از جمله سی لحن باربد رامتین نام شخصیست جنگی ران در نسخهٔ میرزا بمعنی درخت انگور آمده و معنی انگور گذشت ربون بفتح را و ضم با زری که بدهند

و متاعی را بسر بندمش و دو با اینکه اگر بد باشد باز پس آرند و از خود بگیرند والا فلا و از بوت در اصل و آنهمی از اسامی نوشته شد اما میرزا ابراهیم بمعنی بیعانه آورده یعنی زری که پیش از مزد دهند درمون بمیم نیز گویند رابزن معروف و نیز سرود گوی و مطرب رشن گزیدن و گزنده باشد و در مؤید اما حرکت معلوم نشد رنگ آوردن بمعنی خجل شدن و خشم با خجالت آوردن رنگین کمان قوس قزح باشد رگسیدن بکاف تازی بوزن دریدن بمعنی خود بخود از خشم سخن کفتن رکان بوزن زمان بمعنی سخن گویان با خود از خشم و این هر دو لغت برای فارسی نیز آید رنبیدن بوزن خندیدن در نسخهٔ میرزا بمعنی خرامیدن باشد و تراشیدن را نیز گویند رپهیدن بوزن بپچیدن بمعنی افتادن باشد مطلق کذا فی الشرفنامه و در نسخهٔ حلیمی بمعنی خاک نرم از جای ریختن آمده و رپهیده شدن را نیز بمعنی آورده و در ترجمهٔ مصادر بمعنی ویران شده آمده رپهانیدن را بمعنی ویران کردن آورده رویین بضم را و فتح با روناس باشد رودن نیز گویند که بجای یا دال باشد رمین بکسر را مکار و حیله گر باشد و بمعنی کینه ور نیز آمده رخشان بمعنی تابان وروش رازبان کسی را گویند که سخن ارباب حاجت بعرض سلاطین رسانند رستاین بمعنی حقیقی و واقعی راماهن چرکاهن که در حین گداز در کوره می ماند و در وقت پتک زدن از آهن میریزد مع الواو رهو بفتح را و ضم ها نام کوهیست که آدم صفی الله از بهشت بران کوه فرود آمده رکیو کرباس باشد ریو مکر و حیلت باشد ریشکاو بمعنی احمق و ابله باشد ریونجو بکسر را و سکون یا و نون

وفتح واو و ضم

وفتح واو و ضم جیم و رنجو بحذف یا کرمیست که چوب خورد و او را بعربی ارضه خوانند رابو بضم بای موحده نام کلیست کذا فی الادات مع الهاء ریکاشه بشین معجمه بوزن بیچاره خارپشت باشد ربوخه بفتح را و خای معجمه و ضم بای موحده بمعنی رسیدن باشد بغایت لذت جماع رومادره بضم واو و فتح دال مهمله انگرد باشد که پیش تر معنیش گذشت و بکسر واو نیز آید کذا فی المؤید ربوسه به بای تازی و سین مهمله بوزن شکوفه سرپوش چون چادر و غیره و بشین معجمه نیز بنظر رسیده رفیده بوزن کفیده آنچه نان بران نهند و در تنور بندند کذا فی المؤید روهنده بها بوزن گوشنده گشت بالیده باشد رنبه بوزن دنبه همان رمکان که مرقوم شد یعنی موی زهار رنده بفتح را گیاه باشد در اکثر نسخ و دیگر اوزاریست درودگران را و دیگر بمعنی بزرگ باشد و بمعنی برای بچه نیز آمده روانخواه اهل دریوزه را گویند روغینه یعنی نانی که در روغن که بپزند و روغن نامیست که خمیرش را برشته رجله بفتح را و لام و سکون جیم سمارو غن باشد که آن گیاهیست که از خاک نمناک روید رخ گیره یعنی دست اورنجن که آنرا چهار تو ساخته باشند و همچو ریسمان و آنرا پیچیده نیز گویند رومه بضم را و فتح میم موی اندام و در مؤید روس انگره عنب الثعلب چه روس روباه است و انگره دانه انگور و تصحیح این هر دو لغت پیشتر گذشت روده معروف و نیز گوسفندی یا مرغی که باب کرم موی و پیراز و پاک کنند و بریان کنند و او را بعربی سمیط خوانند رسته دو معنی دارد اول دکان و خانها باشد که در یک صف واقع شده باشد و بمعنی مطلق صف نیز باشد دوم خلاص شده باشد

که دار یک صف

بکاف ریکاپ باشد رخنه راهی باشد که در دیوار واقع شود و دیگر در تحفه بمعنی کاغذ باشد و این بسیار
غریب است و در فرهنگ بمعنی بضم را آمده رزده بفتح را و دال مهمله و سکون زای معجمه بمعنی مانده
و کوفته و آورده راه باشد کذا فی الشرفنامه رزمه بفتح را و میم و سکون زای معجمه در نسخه میرزا تنک
و بقچه قماش باشد اما در سامی بکسر را آورده و گفته عربیست ریشیده بشین معجمه بوزن پیچیده
ریشه دستار باشد و در نسخه حسینی و وفائی و در تحفه بمعنی رنگ رشته بود و نیز نام یکی از پادشاهان
هند باشد و بعضی بمعنی درخشنده آورده اند و در نسخه حلیمی بمعنی پیرنیان منقش باشد که بران چشمها
نقش کرده باشند راسته بوزن خواسته انکه همه کارها بدست راست کند ریشه معروف و در نسخه
حلیمی بمعنی علتی نیز باشد که عرق مدنی و عارفی نیز گویند ریمه بوزن نیمه چرک کنج چشم و میان مژگان
باشد ایضا منه ریامه بوزن شیمه پادشاه باشد رژکه بفتح را و زای فارسی طناب باشد و در رساله
میرزا ابراهیم تازی آمده بمعنی طناب که دو سر آنرا بر جائی بسته باشند و بران رخت اویزند اما در شرح
سامی رژه را بمعنی ساز آورده که بوری شریطه خوانند رافه بفتح را نباتی بود که بسیر ماند و آنرا
بریان کرده بخورند رافونه بضم فا و فتح نون پوونه باشد رفوش بفتح را و شین معجمه و ضم فا پا برون
و بمعنی گناه نیز باشد و در نسخه میرزا رکوه بضم کاف فارسی پاره از جامه که آنرا رکو نیز گویند و در ادات
بمعنی پاره از جامه کهنه آسوده در زیر نیزه و جا در یک تخته باشد رایمیده بوزن پیچیده بمعنی افتاده مطلق
کذا فی الشرفنامه و در نسخه حلیمی بمعنی خاک نرم از جای ریخته آمده و در ترجمه مقتبسی بمعنی ویران شده آمده و در نسخه را بمعنی ویران کرده

بکسر را

رزه بفتح را ...

بمعنی ویران کرده آورده راه واره یعنی ارمغانی که از راه آورد نیز گویند راستینه همان
راستین مرقوم یعنی حقیقی و واقعی رمه بفتح را و میم گله باشد و در شرفنامه بمعنی لشکر در
بسیاری مثال آمده رز الجمله یکجا امیت و در شرفنامه بمعنی ثریا نیز آمده که پروین نیز
نیز گویند رومیه شهریست که نوشیروان بنا کرده رشته مرضی معروف رکنه
آزرده باشد ریوکه بکسر را و سکون یا و نون و فتح دال و جیم تازی همان ریوکه گذشت مع
الیاء روسپی زن فاحشه باشد رهگوی خنیاگر و مطرب و نغمه سرا باشد رومینی بضم را
و کسر میم و نون آهن جوهردار را گویند رشتی بفتح را و سکون شین معجمه و کسر تای
قرشت و رشنی بکسر نون هرد و بمعنی خاکروب باشد رگنی بضم را از زر خالص منسوب
بمردی که کیمیاگر بود روباه ترکی همان ریکاشه باشد که گذشت رستی بضم را و سکون
سین مهمله و کسر تای قرشت نان باشد و بمعنی حکمی نیز آمده رهکارای پادشاه هند را
گویند روی معروف و دیگر بمعنی مس بقلع آمیخته کارا گویند و دیگر بمعنی روییده
و امر برویدن باشد نیز رامیشی یعنی مطرب روسی منسوب بولایت روس و دیگر
نام پهلوانی تورانی و نیز نام جامه ایست در شرفنامه رودکانی بمعنی رود ده باشد رسمی بفتح را هر منکار
منسوب باشد چون آبدار و خونخوار بدار و جامه دار رویخوی در شرفنامه بمعنی کسی آمده
که بریک خوی نباشد بلکه با هر که باشد خوی او گیرد رادبوی عود باشد در تحفه و دار بوی نیز



بعنامی است در اکثر نسخ و گذشت راهی بنده و چاکری بود راهوی نوای معروف تمت حرف الراء
الفاری باب الزای مع الالف زیبا زیبنده و خوب زبا بضم زا و تشدید بای تازی نام دختر
پادشاه جره که قاتل پدر خود موی زهار نستردی زلیبیا همان حلقی که نام حلوائیست و بعضی زلابیه خوانند
زفونیا بفتح زا و ضم فا و کسر نون درختیست مع الباء زهاب مرکب باشد که مدادی نیز گویند
زاب بمعنی موضع از چشمه که آب از آن جوید زهراب بفتح آبی که بعضی از فواکه و نباتات
در آن خیسانند تا تلخی و شوری که داشته باشد ببرد زیب نیکوی و آرایش باشد
مع التاء زردشت در تحفه وفائی مسطور است که این لفظ بروایتی نام ابراهیم است علیه السلام
بزبان سریانی و بروایتی که شمس فخری تقریر میکند اینست که زردشت و زرادشت
و زرداهشت که هر سه یکی بود و بر زین هرد و اماما ملت ابراهیم است و حکیم
شمری گویند که او شخصی بود از نسل منوچهر دعوت پیغمبری کرد و شاگرد افلاطون حکیم بود
و افلاطون شاگرد فیثاغورث کرد و زردشت چون بیاموخت در حدود سیلان در
کوهی متزوی شد و بریاضت مشغول شد و کتابی ساخت و آن زند نام کرد و چون از پادشاه
گشتاسب سی سال بگذشت از کوه بزیر آمد و در اعه سپید پوشیده ردای آتش
پرستی در گردن افکند نزد گشتاسب رفت و دعوی پیغمبری کرد و گشتاسب علما را حاضر
کرد و از وی معجزه طلب نمود زردشت فرمود تا مس گداخته بر سر وی ریختند زیرا که داروی
ساخته بود

ساخته بود در بر خود مالیده که دفع ضرر او میکرد گشتاسب بگروید بوی و او پیشوای مغانست و در
اصل مذهب گبری از و پیدا شد و او بدو اله قایل است یکی یزدان که فاعل خیر است و دیگر
شیطان که فاعل شر است و بعضی از اطباع او بر آنند که دو اله نور و ظلمت است تا اینجا حرف
ملا محمد کشمیری بود و آقا میرزا ابراهیم میگوید که زردشت اذربایجانی بود و ابراهیم نام اصلی او بود
آخر الامر بلخ رفت و گشتاسب را بدین خود دعوت و او بگروید زیرا که او آتش بدست میگرفت
و دست او نمیسوخت و گویند شاگردی یکی از پیغمبران کرده بود و کتابش بلغت فرس بود و با وجود
جاماسب حکیمی که از کبار حکمای فرس اکثر آن لغات را نمیدانست و در زمان نوشیروان آن کتاب
منسوخ شد و ازاله کردند و مردم را از دین او منع کردند و بالکلیه هنوز رفع نشده و هنوز بقیه آن
هست و در یکی از نسخ بنظر رسیده که زردشت و زرادشت نیز گویند زفت بفتح زا در شت
رفته باشد و در سامی بمعنی سفت و منکفت آمده و در نسخه میرزا بمعنی اول که گذشت و مژه نیز
نیز آمده زفت بضم زا بخیل و ممسک را گویند و بکسر زا عربیست بمعنی قیر باشد زهشت در نسخه
میرزا بمعنی دم و نفس باشد زادخوست پیر سال خورده باشد اما در سامی بمعنی شخصی باشد که چیزی
کم خورد و از کم خوردن بسیار ضعیف و نحیف شده باشد زمخت گره بسته و سخت و درشت
زشت بکسر زا معروف و بفتح را در تحفه بمعنی دیدن باشد مع الجیم زج بضم تیر پرتاب باشد که کوتاه
تر از تیرهای دیگر باشد و قراقروت را نیز گویند زمنج بکسر زا و ضم میم و سکون نون عربیست

ازجنس عقاب ورنگ سرخ دارد واو را بعربی زُمَّج گویند بضم زای معجمه وفتح میم مشدد کذا فی الادات می
ودر ادات گوید عربیست سیاه واز غلیواج اندک بزرگتر وادبراوران نیز گویند زاج زن فرزانه
باشد که او را زجه نیز گویند ودر سامی مسطور است که هی المرءة التی وضعت حملها وسمی النفساء
الی ان تطهر زویج بفتح زا وکسر واو وسکون یا درتحفه روده‌ای باشد که درهم نورند با پیلیه ومبارزیز
نیز گویند زنج دو معنی دارد اول صمغ درخت دوم گرهی که از درخت بیرون آید واز رساله
حسین وفائی منقولست ودر ترجمه ابوریحان بیرونی مسطور است که بکسر زا بمعنی شب یمانی باشد یعنی
زاک سفید ورج بفتح زا وسکون میم بمعنی صمغ باشد وکفشه که آنرا کوچ نیز گویند زگنج بضم زا وفتح کاف
کاسه سفالین بزرگ باشد زناج بوزن زمار روده که بران چربش باشد واندرون آن را
بگوشت ودنبه وآرد پر کنند وزعفران زرد کنند وبروغن بریان کنند مع الجیم الفارسیه زیچ
بکسر زا وبجیم تازی نیز آمده بمعنی سخره ولاغ ورا نفس دانکه ازان تقویم استخراج کنند کذا فی الادات
ودر مؤید بمعنی زه موزه نیز آمده وبمعنی رشته که بآن طرح عمارت کنند عربیست وازاصمعی منقولست
که نمیدانم که این لفظ عربیست یا فارسی زمچ بکسر زا وسکون میم همان زمیچ مرقوم شد در جیم تازی
کذا فی الادات مع الخاء زخ بفتح زا وبعضی بزای فارسی گفته اند گوشت پاره که بر تن مردم روید
که آنرا ثلول خوانند وبعربی آنرا ازخ نیز گویند ودیگر بمعنی بانگ زار وحزین باشد ودر مؤید بمعنی
حرص نیز آمده زنخ ذقن باشد ودر نسخه میرزا بمعنی بی نفع وبیهوده نیز آمده مع الدال زند کتاب

ابراهیم زردشت

ابراهیم زردشت وپازند نیز کتابیست از وی وبمعنی بزرگ نیز آمده وباین معنی زنده نیز گویند وبمعنی آتش زنه
نیز آمده زادمرد یعنی آزاده مردی وجوانمردی زیرافکند نام یکی از دوازده مقام که آنرا کوچک
نیز گویند وآن را زیرافکن نیز گویند زکند بوزن خوند همان زگنج مرقوم یعنی کاسه سفالین زرلوند
نام مبارزیست مازندرانی در شرفنامه زه بند نوعی از گردن بند باشد زوهمند بضم زا وسکون
واو و نون وفتح ها ومیم وکنت بالیده یعنی افزوده مع الذال زشتیاد ذیبست وحنث باشد زامیاد
روز بیست هشتم از ماه را گویند زباد عرقی باشد که از گربه زباد حاصل شود وآن از جمله طیبات
زاد بمعنی اسن باشد لهذا اسن وپیر را ابزاد برآمده گویند زیاد نام یکی از بارنامهای
مزد باشد وبمعنی زند کاه گنند نیز آمده زهزاد بوزن بهزاد بمعنی نسل وفرزند باشد مع الراء المهمله
زانستر یعنی الموتر زیکر بکسر زا وسکون یا وضم کاف شتر باشد که دهانرا برباد کنند تا نخفی بر
آن دست زنند وآن باد بیرون آید شمس فخری لعدرا زرا بای موحده آورده وگفته ٭
خورده زبر بچه رو زان سیلی ٭ داده زبرای حرم هستی زیکر ٭ در نسخه حلیمی نیز بیای موحده
آمده وبارا تحرک آورده اما در ادات بکسر زا وسکون یای حطی وکاف فارسی آورده
زریر گیاهی باشد زرد که جامه بران رنگ کنند واسپرک نیز گویند ودر سامی بمعنی
یرقان نیز آورده زغار دو معنی دارد اول زمین نمناک باشد ودوم خوی زنگ
بر آورده ودر تحفه زغار وزغر هر دو طعام باشد زنبر بفتح زا وبا وسکون نون حلیمی باشد

یا تخته که بر بند دو آن دسته از چوب تعبیه کنند ودران گل وخاک وامثال آن کشند ودر نسخه وفائی
بمعنی منقل نیز آمده وزنبیل نیز گویند ودیگر یکی از آلات جنگ را نیز گویند زار یعنی مکان
مثل گلزار ولاله زار ودیگر بمعنی ضعیف وکثیف نیز باشد وبمعنی گریستن بشدت وسوز
نیز آمده ودر نسخه حلیمی بمعنی نالان نیز آمده زاج سور بسکون جیم وضم سین مهمله جهانی وسوری باشد
که در حین زادن زن کنند زیرا که زن نوزاییده را زاج گویند زنابنر بسکون نون وضم بای
دوم جواب مسکت وعطا نیز باشد کذا فی الادات زعیر بفتح زا وکسر عین مهمله تخم کتان
باشد زوار بفتح زا کسی را گویند که خدمت محبوسان کنند بگذرش یا شغل دیگر ودیگر زن
پیر را گویند زند آور یعنی حلال ضد حرام زفر بوزن ومعنی زبر باشد وبوجه فرق گویند
زنا افزار یعنی سلیح باشد زنغنار بغین معجمه ونون بوزن دنبال رونامس باشد زاور
بفتح واو دزاز زهره باشد که آنرا پیدخت نیز گویند وبمعنی زننده نیز آمده ودیگر بمعنی ا
سپا آورده باشد بهر عضو که ممکن باشد واین معانی از نسخه میرزا منقول است
اما شمس فخری بمعنی زهره دیار آورده ودر نسخه حسین وفائی بمعنی سپاه نیز آمده زر
مشت افشار معدار طلائی که بر دست نهند وچه موم نرم بود وهرچه ازان خواستی
ساختی زفر بفتح زا وفا کنج دهان باشد ودر سامی آمختن باشد که دندان ازان
روید زکور بفتح زا وضم کاف بخیل ودرزد را گویند زنهار عهد وامان باشد وازبرای

تاکید نیز گویند

تاکید نیز گویند زنهارخوار در نسخه میرزا بمعنی پیمان شکن باشد زمج بلور باسوم فارسی زاک باشد
که بعربی زاج گویند ودر مؤید زمچکور بجیم فارسی بوزن کردی دوربیز بمعنی باشد زنجیر معروف ودر نسخه
میرزا بمعنی تخته شیار که زمین غله نورسته را بآن هموار کنند نیز بنظر رسیده اما در ادات بجای
جیم خا آمده بمعنی اخضر زر دو معنی دارد اول پیر باشد وپدر رستم را چون با موی سفید از مادر زاییده
لهذا زر میگفتند ودیگر طلا را گویند مع الزاء زیز بکسر زا وسکون یا برف ریزه که از هوا بارد
وآنرا بعربی سقیط خوانند مع الشین زش بفتح زا بمعنی چه باشد زاوش بوزن کاش وزوش
وخش نامهای مشتریست در رساله حسین وفائی اما شمس فخری زاوش بوزن طاوس با بمعنی عطارد
آورده ودر تحفه زایش بکسر یا بمعنی افزون شدن وزاییدن باشد زغر غماش بفتح زای وسکون
غین معجمه ویای حطی وکسر رای مهمله ومیم ضرده باشد که از بوستان بینداز زغراش نیز گویند
زهش بکسر ها زهاب باشد زارخورش یعنی زنی که طعام اندک خورد وکم خور باشد وانرا
بعربیه قتین گویند گوید بفتح قاف وکسر تا زوش بوزن گوش همان زاوش برای مهمله که گذشت
یعنی تند خو وبدطبع باشد وبمعنی پژمردگی نیز آمده مع الغین زیغ نوعی از بط که از دو زنخ
بافند وبمعنی فراقت دل نیز بنظر رسیده زوباغ بهای تازی بوزن کوتاه نام مختتی که بنای
چیزی نهاد زماروغ بوزن وبمعنی سماروغ روغ باشد که بعد ازین می آید زاغ مرغیست سیاه
که منقار سرخ دارد ودیگر گوشه کمان را گویند زسوغ برای مهمله بوزن دروغ همان اروغ باشد

کم قوم شد مع الف زندواف بفتح زا بلبل باشد و آنرا زندخوان و زندباف و زندلاف
و هزار دستان نیز گویند زراف بفتح زرافه باشد مع الکاف التازی زالوک بضم لام قوز
کمان گروه باشد زیدک همان ریدک باشد که در باب را گذشت کذا فی التحفه زاک زاج باشد
زهک بعد از زای ها شیری باشد که در وقت زائیدن دوشند که آنرا آغوز و فله نیز گویند
و بعربی لبا گویند بوزن قبا کذا فی الاصل اما اشعار بجز کتش نکرده زلوک بفتح زا و ضم لام کرمی
باشد که در آب باشد و در گلو بچسپد و خون زامیده را بمکد بعربی زالو نیز گویند زمجک بفتح زا
و میم فارسی و سکون میم یکی از مرغانست زغاک بغین معجمه بوزن مغاک شاخ درخت انگور باشد
کذا فی المؤید زنبورک جنسی از اسلحه سر تیز که زنبوره نیز گویند مع الکاف الفارسی زراغنگ بمعنی
زمین ریگناک زرنگ بفتح زا و را درخت کوهیست که هیمه کنند و اکراتش آنرا ظط کنند بیت
روزی ماند و از آن چوب تیر زین سازند چون در نهایت صلابت و در یکی از نسخ آمده
که زرنگ نام شهریست سیستان و جزیی شهر او است یعنی خرد لی نیز آمده و بضم زا و فتح را کله
اسبان باشد زغنگ فواق باشد و کس خرچیا بعنی بکچشم زدن آورده زمخک بفتح را و ضم
میم و سکون خای معجمه بغایت بخیل و ممسک را گویند و در نسخه حلیمی بمعنی ناکس باشد زنگ
چند معنی دارد اول زنگار باشد که بر آینه و غیره نشیند دوم بمعنی زنگبار باشد سیم بمعنی ماه و
آفتاب باشد چهارم درای مدور که شاطران و قلندران بندند پنجم بمعنی کف زدن باشد

ششم در شرفنامه

ششم در شرفنامه بمعنی بجای کنج چشم باشد هفتم در شرفنامه بمعنی تیز و سوزنده باشد زرخشک
یعنی خالص مغشوش بچیزی باشد زرشک معروفست و کلیست در هند مع الام زنبیل بفتح زا و با
خاک کش باشد که زنبر نیز گویند زاغنول بسکون غین معجمه و ضم نون الفی آهنین سر کج باشد
که بآن زمین کنند زاویل بکسر واو کلیکری باشد که بعربی بنا گویند زیغال همان زیغ براهی
اهل گذشت زازال مرغکی سیاه پا کوتاه چون بر زمین نشیند نتواند پرید و بعضی پرستوک گفته
زابلی در نسخه میرزا قومی و جماعتی و ولایتی باشد که آنرا نیم روز نیز خوانند و بعضی گوشه از گوشه های
موسیقی و زاوال نیز گویند زنگل درای باشد که بعربی جرس گویند زال پیر و فرتوت و پدر رستم
بواسطه آنکه با موی سفید از مادر زائید زال خوانند زنده پیل پیل بزرگ چه زنده بمعنی بزرگ
نیز باشد زلیل در نسخه حسین و وفائی بمعنی آواز گلو آمده مع المیم زم بفتح زا باد سخت باشد
در نسخه وفائی در ادات بمعنی انکسی نیز باشد که گوشت اندرون دهان او بوقت سخن گفتن
بیرون رود و در نسخه میرزا نام شهری نیز باشد و نام رودی نیز بنظر رسیده زادشم نام جد افراسیاب
آسیاب باشد زنده زام پهلوان تورانی زور زیم بفتح زا و واو و سکون رای مهمله و کسر نون
یعنی آن پاره که بر جامه دوزند از پس پشت مع النون زراغن برای مهمله و غین معجمه بوزن
غلاخن زمین ریگناک سخت باشد زرمان برای مهمله و میم بوزن قربان پیر و فرتوت باشد
و در مؤید زربان بمعنی آمده بیای موحد زهدان بفتح را بچه دان باشد که بعربی رحم گویند زلیفن

زلیفن بلام و فا بوزن کشیدن تهدید کردن باشد و حکیم سوزنی بمعنی انتقام و کینه آورده اما شاه
ناصر خسرو مؤید معنی اول آورده زون بضم زا بهره حصه و نصیب باشد زنوییدن بفتح زا و ضم نون
و کسر یای اول ناله کردن سگ را گویند زریون بیای حطی بوزن گردون یعنی زرد و در اصل زرگون
بوده یعنی برنگ همچون از رگون که اذریون نیز گویند زیان نقصان و زندگانی کننده را گویند
و بعضی زندگانی ده نیز آمده که امر باشد زندوان عندلیب باشد که آنرا زندخوان نیز گویند زاقدان
بقاف یعنی بچه دان که زهدان نیز گویند زامهران بفتح میم و سکون ها و رای مهمله نام داروی باشد
که در نوشدارو کنند کذا فی التحفه زیفنون شهریست که عذرا را آنجا خواستند گذشت زمکان بمیم و کاف
بوزن انبان همان سکان که گذشت زال مداین نام پیرزنی که خانه در درون عمارت نوشیروان
داشت زمودن بوزن غنودن نقش و نگار کردن باشد در نسخه میرزا کذا فی المؤید زنیان برای فارسی
و تازی ناخواه باشد زکان بفتح زا آنکه خوار رسیده باشد و خود بخود سخن گوید و بضم را نیز گویند
زبون معروف و در نسخه میرزا بمعنی راغب و خریدار نیز آمده و بعربی زبون مشتری را گویند که در وقت دوشیدن
دوشنده را لگد زند زبایی بزور زیبق آنکه عالم را پشت پا زده باشد کذا فی المؤید زندخوان بلبل باشد
و در شرفنامه گوید که اوراق و مرغ سحرخوان نیز گویند زو و ن نام پادشاهی و ولایتی باشد در نسخه میرزا
زهیدن بها بوزن رسیدن بمعنی افتادن باشد در شرفنامه زیبان در نسخه میرزا زیبا باشد بزیادت
نون زیرافکن یعنی آنچه در زیر افکنند از فروش مطلق و دیگر همان زیرافکند مرقوم زغن غلیواژ باشد

یعنی گوشت دیوش

یعنی گوشت ربوش کیر نیز گویند زوبین حربه باشد که در قدیم بآن جنگ میکردند زفان زبان باشد
زوفرین بفا و رای مهمله بوزن روغنین آهنی باشد که بر چهارچوبه نصب کنند و در آن قفل کنند
و عوام آنرا زلفین گویند و بعربی زرفین گویند بکسر زا زنخ زدن در نسخه میرزا بمعنی لاف باشد
و بعضی بیهوده حرف زدن باشد نیز آمده مع الواو زو بفتح را دریا باشد و نیز نام پسر طهماسب که در
ایران پنج سال پادشاهی کرد و در مؤید نام ولایتی باشد که روزن نیز گویند و گذشت زغار زو
قحبه خانه باشد کذا فی التحفه زادخو سکون و ضم خای معجمه در نسخه میرزا پیر و فرتوت باشد زرو
و زلو هر دو اسم کرمی باشد که در گلو بند شود و آنرا ابراد رام خوانند که خون زاییده بمکد و زلو
نیز گویند زاو بوزن گاو راز باشد که بتازی بنا گویند زنو بنون همان دیوچه که گذشت
کذا فی المؤید اما اشعار بجز کتش نکرده زهو بفتح زا و سکون ها جرک گوش باشد زیلو قلاو فرش
معین باشد و در نسخه میرزا نیازی بمعنی شطرنجی نیز بنظر رسیده اما بفتح زا زنجرو بفتح را و جیم
و ضم رای مهمله و سکون نون در نسخه میرزا عنزروت باشد و در مؤید صمغیست که زر بدان
حل کنند و زنزروت نیز گویند زموبضم زا و میم سقفی باشد که از چوب و در منه گل سازند
و آنرا بعربی عمی گویند بفتح عین معجمه و میم و در مؤید بمعنی گل تر و خشک باشد زادسرو بمعنی سرو
آزاده مع الها زاره بمعنی گریه باشد زافه بفتح فا بمعنی گیاهی باشد مانند سیر کوهی و در نسخه
وفائی برای مهمله نیز آورده و گذشت اما در تحفه بمعنی خارپشت آمده زانه بفتح نون جانور خورد

پرنده که در گرمابها و امثال آن آشیانه کند و بانگ طولانی کند وزله نیز گویند زول زده بضم زای اول و فتح
دوم و دال مهمله صمغیست که آنرا کتیرا خوانند زین کوه بضم کاف و فتح واو [?] فردوس زین باشد
وانرا زین کوه و زین کوهه نیز خوانند زنوره بفتح دریای حبطی و ضم نون نان [?] و مویه کنان کند و بعربی
اهریر گویند زنجره بوزن پنجره جانوریست کوچک ماند و شب آواز طولانی کند و آنرا بعربی
صرار اللیل خوانند زیرگاه بکاف فارسی کرسی را گویند زن باره یعنی کسی که در مجامعت با زنان
بغایت حریص باشد و زن بسیار دوست باشد زنبه بوزن دبه بمعنی زنبیق که معرب است زار لانه
بند آهنین باشد که بر پای ستوران بندند و در رساله حسین وفائی بمعنی موی جعد باشد زرساوه در نسخه
وفائی خورده‌های زر باشد که سوهان کردن ریخته باشد و زرگران شهاله خوانند زغاره بفتح
را با غین معجمه نان جاورس باشد و در تحفه بمعنی غازه نیز بنظر رسیده که گلگونه باشد زنده م
و دیگر زنطم را گویند از هر چه باشد چون زنده پیل و زنده رود باشد زواره بوزن سیاره [?]
باشد که از جهة زندانیان سد زنند و در نسخه حسین وفائی مهره گمان کرده نیز آمده در تحفه
زوله یعنی بفتح زا و لام خمیری باشد که از جهة نان و آش گیرند و گرد مدور کنند و مهره گمان
گروهه که آنرا غلوک نیز گویند زبانه بفتح زا و نون آنچه در میان شاهین ترازو باشد و شعله
نیز گویند و زمانه نیز بهمین معنی است زهنجه بوزن شکنجه ریخت و بمعنی باشد زراه برای مهمله
بوزن پناه دریا را گویند و دریای خزر را نیز گویند زراه گوده بضم فا بوزن فرموده نام دریاست
چنانچه گویند

چنانچه گویند دریای عمان و دریای قلزم زال کوفه در نسخه میرزا پیرزنی باشد که اول طوفان
از طنور خانه او جوشید زبان بره گیاهیست قابض که آنرا ام غول و خرگوش نیز گویند
زغاره بغین معجمه و رای مهمله بوزن کناره در نسخه میرزا شاخ درخت باشد زبوده بفتح زا و دال
مهمله و ضم با در موید گند نا باشد زخمه مضراب سازها را گویند زروه بفتح زا و دال مهمله و سکون
رای مهمله آب زر و رنگ باشد و در نسخه بمعنی کوهی نیز آمده که معدن نقره در انست زوزه
بضم زای اول و فتح دوم آواز نوحه گر باشد زله بوزن غله جانوری باشد که در حمامها و جای
نمناک و شب آواز کند و سیاه رنگ باشد و او را یوخ ریسه نیز گویند و در تحفه گوید که زله و جرجو
باشد و آن جانوریست که میان غله زار در هوای گرم بر گیاهان نشیند و بانگ نیز گویند زمووده
بمیم و دال مهمله بوزن نموده نقش و نگار باشد زه بفتح زا و ان و نطفه و فرزند باشد و بمعنی مکان
جوشیدن آب از چشمه نیز آمده و بکسر زا زه کمان و کلمه تحسین و آفرین باشد و دیگر زه گریبان
باشد زهر مهره مهره که زهر را بدان دفع کنند زبوضه همان ربوضه که در باب را گذشت
زچه بفتحتین زنی که زاییده باشد و تا چهل روز او را زچه گویند و زاج نیز بمعنی باشد زمنه
بفتح زا و میم سنگیست شبیه بزاج کذا فی الادات زراچه بفتح زا و جیم نام زنی که در جنگ هفتاد سوار
سکندر را کشت آخر سکندر به یک ضرب گرز او را کشت زیلوچه همان زیلوی مرقوم یعنی اول
زژه بفتح زای تازی و فارسی ریسمانی که بواسطه رخت آویختن بندند و انرا ژژه نیز گویند بزای مهمله

زغوته بفتح زای و تای قرشت و ضم غین معجمه ریسمانی که بر دوک رسیده باشند و آنرا جوسته
و پناغ و کبه نیز گویند زکانه و زکاشه اول بسین مهمله دوم بشین معجمه هر دو بوزن [?]
خار پشتی که خارهای خود را چون تیر انداز دواو را اشغر و روباه ترکی و سنجول و سکاچه و سکاشه
نیز گویند و بتازی و علج گویند بفتح دال و لام و سکون میم مهمله و افرشن جیم زنبوره بضم را و با
و فتح رای مهمله جنسی از اسلحه سر تیز زهازه یعنی تحسین از بهر تحسین زنگانه بوزن هم خانه نام
رودی باشد زنگله و زنگوله جلاجل باشد که آنرا زنگ و زنگل نیز خوانند و نیز نام مبارز
تورانی که در جنگ یازده کشته گشت بدست فرو ایل ایرانی و دیگر بر ده از بردهای [?]
باشد زنگه بفتح را و کاف فارسی نام ولایتی باشد که در شرفنامه و نیز نام عیار زنی که پدرش [?]
نام داشت مع الیا زاهری بوی خوش باشد زبان طوطی در نسخه میرزا نام گیاهیست
زر ده دی یعنی زر تمام عیار زر ده مرای مثله زر شش سری همان یعنی تمام عیار باشد زرنی
برای مهمله و نون بوزن حربا زرنیخ باشد زمی زمین باشد زنی زنند کانا کننده باشد و دیگر
امر از زنندگانی گوید و دیگر یعنی جانب نزدیک و سوی نیز آمده گویند زی فلان یعنی نزدیک و سوی
فلان زرجعفری زر خالص منسوب بجعفر که کیمیاگر بود کذا فی المؤید اما آنچه در تواریخ مسطور است
که قبل از جعفر برمکی زر مغشوش سکه میزدند چون او وزیر شد امر کرد که طلا را خالص کنند و سکه
کنند لهذا آن زر را منسوب باو ساخته اند زندپیچی بفتح را و سکون نون و دال مهمله

سکه

و کسر با و جیم سیستانی

و کسر با و جیم سیستانی جامه سفت و کلفت باشد زرانی یعنی زرانیدن و بر وزای [?]
آمده که اسم فاعل و امر باشد زعفری یعنی زعفرانی باب الزای الفارسی
مع الباء ژنکاب بفا و کاف تازی بوزن مهتاب آبی بود که در کنج چشم [?]
شود و آنرا ابج نیز گویند مع الدال ژغند بفتح را و غین معجمه بانگ بود بلند که در آن
کنند کذا فی التحفه و در نسخه حسین وفائی بزای هوز بانگ مخصوص یوز باشد ژرد
بوزن سرد بسیار خوردن باشد و در نسخه میرزا ژنده بوزن قند یعنی خرقه کهنه مع الراء ژکفر
بفتح زا و کاف فارسی و سکون فا شکیبا را گویند ژغار بفتح زا با غین معجمه بانگ و نعره
باشد و در نسخه حسین وفائی بمعنی سختی نیز آمده ژواغار بواو و غین معجمه بوزن هوادار نام
پرستی باشد ژاغر بفتح غین معجمه حوصله مرغان باشد و گتر از نیز گویند بوزن بخار ژدوار
یعنی بوزن جدوار که معرب است و ماه پروین نیز گویند و بزبان مغول ماه فرین گویند
ژکور بفتح زا و ضم کاف همان زکور که در زای تازی گذشت مع الزاء الفارسی ژاژ
گیاهی باشد که تره دوغ کنند و بمعنی سخن یاوه و بیهوده نیز آمده خاقانی گوید شعر استادان
فرود ژاژهای خود و نهم سخت سخت آید خرد را اینکه منکر منکرم و در تحفه آمده که گیاهیست
که هر چند شتر آنرا خاید نتواند فرو برد از غایت بامزگی و باستعاره سخن بیهوده را گویند
و میرزا ابراهیم بمعنی علفی آورده که تخمش نشد و قسمی از هیزم نیز باشد که آتش با آن

افروزنه و فروزینه و درمنه نیز گویند شمس فخری گوید که کیا هیست که نهار بسیار دارد و در دو کتب
و آنرا آکنکر خوانند و در سامی مسطور است که ژاژ ما یا کله البعیر و آنرا اغلیص خوانند بغین معجمه و لام
بوزن حریص **مع السین** ژکس بفتح زا و کاف معاذ الله باشد **مع الفا** ژرف بفتح عمیق بود از چاه و رود
غیره و دیگر نظر کردن بود در امور **مع الکاف** ژک بفتح زا ام باشد ژکیدن که بمعنی خود بخود سخن گفتن
باشد و آنرا دندیدن میگفته اند و حالا در شیراز لندیدن میگویند ژفک بفتح زا و سکون فا چرک تر
و خشک باشد که در کنج چشم پدید آید ژورک بفتح را و رای مهمله و سکون واو بر نره ایست سرخ سر
مانند کنجشک کذا فی المؤید ژنک قطره باران باشد و ژنک بنون نیز بنظر رسیده و در یکی از نسخ
معتبر ژیک را بمعنی خارپشت آورده اما حرکت معلوم نشد ژاژ و ژک بضم زای فارسی دوم و فتح میم
لوبیا باشد و بعربی لیا خوانند بلام و یای حطی بوزن بیا **مع النون** ژکان بکاف تازی بوزن مغان
انرا گویند که از غایت خشم خود بخود سخن زدن بضم زا باشد که بعربی جنم خوانند کذا فی المؤید
ژنکدان در احوال حسین بمعنی زنکدان باشد که آنرا زنک و زنکوله و جلاجل نیز گویند ژیان خشمناک
و تند باشد ژولیدن بوزن جوشیدن یعنی درهم شدن موی **مع الها** ژاله شبنم باشد استاد
بهرام میگوید **شعر** ژاله بر کل فتاده چون عرقی ❊ که بر جسد یار زن باشد ❊ و بعضی تگرک و خیک و میده که
شناوران بان شنا کنند نیز آمده شمس فخری گوید بهر دو معنی **شعر** ابر اگر فیض دست او یابد ❊
در هوا چون گهر شود ژاله ❊ تا غلامان او شناه کنند ❊ سیکر آسمان شود ژاله ❊ ژکاره بوزن کناره

سه الها

لجوج و کران و ستیزه

لجوج کیران و ستیزه کار باشد ژیوه بوزن و معنی جیوه باشد که آنرا زیبق نیز گویند ژوله
بضم زا و فتح لام و در نسخه حلیمی نام مرغیست که چکاوک نیز گویند ژولیده بوزن کوشیده یعنی
درهم رفته ژنده خرقه باشد شیخ سعدی گوید **شعر** نه سلطان خریدار هر بنده ایست ❊ که در زیر
هر ژنده زنده ایست ❊ و نیز عظیم و بزرگ را گویند ژنده پیل یعنی پیل بزرگ ژنکه بکاف فارسی
بوزن تنکه افتی باشد که بغله رسد چنانچه خوشه را از دانه خالی کند ژیره بوزن و معنی زیره باشد که بعربی
کمون گویند ژنکلو بفتح زا و لام و سکون نون و ضم کاف ستم شکافته آهو و گاو و امثال ایشان **مع الیا**
ژی بفتح زا یعنی آبگیر و جوی باشد شمس فخری گوید **شعر** اشک از خشم و خشمش دایم ❊ بتر ابد بسان آب از ژی ❊
و استاد رودکی نیز فرماید **شعر** ای آنکه من از عشق تو اندر جگر خویش ❊ آتشکده دارم صد و هر مژه صد ژی
باب السین مع الالف سا خراج بود و بعضی تابنده نیز آمده و بعضی ساینده و بس نیز آمده زر سارا
خالص بود سرگودا سر گنجشک بود و ان مرضی است و بعربی دوار گویند سپرپا بفتح سین و سکون با
و زای تازی ضد سپیدپا یعنی نامبارک قدم ستا بکسر سین ستایش بود و بعنی ستایش کننده
نیز بود و نیز امر از ستایش بود و بعضی سه تو نیز آمده و بعضی بازی اسیم نرد هم آمده که ستاره نیز گویند
و بعضی سه تار نیز آمده یعنی سازی که سه تار داشته باشد و در فرهنگ بمعنی سه پیاله بود و بعضی که حکیمها نهاد
نوشته و او را اثلثه غفا گویند سروا بوزن پروا حدیث و افسانه و بعضی حدیث نیز آمده سلاما
نوا کری سرکا سرکه بود سکبا بکسر سین و سکون کاف تازی آشی که از گندم بلغور و گوشت و سرکه سازند

باب الشین

بخ

و سکوا نیز گویند سدابرا بفتح سین با دال و رای مهملتین و سکون با در تحفه نام غیست سیرا
بفتح سین و کسر میم و سکون یای حطی شاخیکه حجام در اثنای حجامت بلکد و بضم سین و فتح میم مواین
بالوی اسو فرا بضم سین و فتح فا نام وزیر کیقباد و بجای فا غا بود سکارو بکسر سین و سکون
رای مهمله با کاف فارسی قرصیکه بر روی آتش اغراز زند و کماج نیز گویند و سکارو نیز آمده سرپا
بمعنی دیه بود سرغوغا دو معنی دارد اول کسی که باعث فتنه شود سرفتنه گویند دوم علیفه
لشکر سپیدپا یعنی مبارک قدم و دیگر نام طعامی نیز بود سکوبا نام مردی که دبیری شاه
بود سینا پدر شیخ الرئیس و بعربی کوه طور را سینا نامند و در ادوات لقب بوعلی بود اما
در شرفنامه پدر او است سنا بفتح سین بوزن چوبی بود که از آن مسواک کنند سیاه بود
ستا همان استا که در باب الف گذشت که تفسیر زند و پازند است **مع الباء** خواهر آمد
سیاب حباب بود و در تحفه سواران اب حباب آب بود و آفراسیاک نیز گویند سوب
بوزن چوب بزبان جیوق را گویند سرکب نام مطربیست که در زمان خود مشهور بود و در سرکش دم ترنم
خواهد شد سیاب معروف یعنی قیره آمده سیب بمعنی سرکشکیست در شغل و کار و نیب بتع
و لیست سرخاب پرنده ایست آبی و کوه معروف در تبریز و کلکونه که زنان بر روی مالند
و آنرا غازه نیز گویند و در مؤید نام پرنده ایست تیزرو که تمام شب از جفت جدا بود و بیکا مرد
بکرانه بیند اما آواز دهد و برکت آواز بقصد ملاقات روند اما ملاقی نشوند و بیقرار باشند

و میگویند که چون از

و میگویند که چون از جفت جدا شوند جفت دیگر نکنند و اگر جفت خود را در آتش بینند او نیز در آتش
رود و او را مرغ حلال و مالورک نیز گویند و نیز نام یکی از ملوک از نسل بهرام گور بود و نیز نام پهلوانی
بود که او را سرنه نیز گفتندی و نیز نام مرغیست سرکوب بلندیها که بر قلاع مشرف بود و نیز نام
سرزنش را گویند و بمعنی حریف قوی جنگ و خصومت آمده و بمعنی فایق در هر فن مذکور است
سبیجاب نام ولایتی سقلاب بفتح نام ولایتی ترکستان و سقلاب ابگاه آمده سنب بضم سین
و سکون نون سم ستور و سوراخ کننده و بمعنی خانه زیر زمین نیز آمده **مع التا** سفت بضم سین بمعنی
سفت بکسر سین کتف بود در اکثر نسخ بکسر سین بمعنی آمده هر سوراخ کوچک عموما و سوراخ سوزن
خصوصا سخت معروف و دیگر بمعنی وزن کردن و کشیدن نیز آمده و بفتح بمعنی وزن نیز آمده
و بمعنی بسیاری نیز آمده سموت بفتح سین و ضم میم فراک بود سویت بوزن زبیت و
سوکیس بوزن خسیس یعنی غفلت بود سیه دست بخیل و شوم بود سرشت مایه طبع بود و آمیزش
و خلقت و بمعنی آمیختن و خمیر کردن نیز آمده سربست یعنی پوشیده و سخت پنهان و مشکلیکه
حل نتوان کرد و بمعنی سر را بست نیز آمده سبیت و بای فارسی شغند را گویند یعنی بوی ناک و در مؤید
بوزن بربر آمده و بکسر سین و با و یا بچه باشد که خوراک چهارپایست و بفتح سین بید و بد بو بود
سپید دست سخی دست باشد سبست بوزن زیست یعنی برجست سخت یعنی اسباب
زاییده زمین بود و دیگر فعل ماضی از سختن بود سقرلات بکسر سین و کسر قاف جامه ایست

پشمین که فرنگ بافند و آنرا سقرلات و سقلات نیز گویند سقطات بضم سین و طا عناصر اربعه را
گویند بزبان رومی و سطقات نیز گویند سومنات بتکده ایکه بگجرات بود و سلطان محمود آنرا
خراب کرد سبلت بکسر سین و بای تازی و سکون لام سریشم بود که از چرم خام سازند و کمان
گران و جز ایشان از محترقه بکار برند سوغات راه آورد بود که بعربی طرفه نامند و ارمغان نیز نامند
سخلات بگا و لام بوزن بغداد یا سین باشد و در فرهنگ فخر قواس سرخ بت نام بتی که بر کوهی
از کوهها و سرخ بد نیز آمده که تا دال باشد و در فرهنگ مسطور است که خنگ بت و سرخ بت
~~نام بتی که بر کوهی از کوهها~~ از غرایب روزگار اند از کوه او کنده اند و اندرون آنها مجوف است و بعاید(?)
چنانچه طول قامت هر یک پنجاه گز بود و از کف پای ایشان نردبانها کرده چنانچه در جمیع اعضای ایشان
میتوان گردید حتی در جوف انگشتان ایشان سپوخت بیای فارسی بوزن فروخت فرو بردن و در
اندرون کردن منکبشت یعنی کتف و او لاک پشت نیز گویند مع الجیم التازی سارنج
و سالنج اول برای مهمله و دوم بلام هر دو بوزن نارنج مرغکی بود خرد و سیاه که به آذربایجان
سودان نامند سپنج آرامگاه عاریت و مهمان را نیز گویند و در تحفه یعنی خانه شبستان و بالیزبان
و منزلگاه عاریتی بود سنج بوزن حرج(?) ... ره بود و بضم سرنیت(?) سابینج بکسر بای تازی و فتح
زای هوز مردم گیاه بود که آنرا استرنگ و سابیزک و مهردو در مقام خود خواهد آمد سنج بوزن
کنج یعنی کشنده و زن کننده و امر بتغنیت(?) سرنج بفتح سین و کسر غین کاسه چوبین بود سنج بکسر سین

و سکون نون

و سکون نون سرنج را گویند و بمعنی جلاجل و ابره و دف نیز آمده سمنج بضم سین و سکون میم نقب بود
ستیخ(?) بفتح سین و سکون یای حطی مویز باشد ستنج بفتح سین و تای قرشت و سکون نون یعنی
چوبست که از هند آرند سارنج سارک بود و آن پرنده ایست خرد و تر از فاخته و سیاه است و آواز
خوش دارد و او را سارک و ساری و ساریه نیز گویند سنخج بفتح سین و نون و سکون خای معجمه یعنی تنگ
نفس باشد و بکسر سین نیز آمده سکنج بفتح سین و ضم کاف و سکون نون کننده و هن را گویند
و بضم سین و بفتحتین بمعنی سرفه و خراش و گزندگی آمده و بای بکسر سین و ضم کاف نیز
آمده سکنج بفتح سین و کسر کاف مویز باشد سنگ خوارج مرغیست که آنرا اسفرود
گویند و بعربی قطا نامند سفج بفتح سین و سکون فا خربزه نارسیده باشد یعنی
کالک سکار بنج آن آهن سرکج را گویند که گوشت یا نان بآن از تنور بیرون آرند
مع الجیم الفارسی سراغ بضم غین و سراغوج وامی باشد که زنان بدان کنند ...
و در فرهنگ مانند کیسه در هر چیزی بود که بر سر آن کلاه وضع کنند و زنان بر سر نهند
و گیسو را در آن اندازند سنج بفتح سین و سکون فا سیکا باشد و آن نوعیست از شراب
که بعربی مثلث خوانند یعنی شیره را آنقدر بجوشانند که از آن از سه یکی ماند سنج بکسر سین
و سکون یا ترتیب بود مع الخا سیخ بفتح سین و کسر تا ستیخ چیزی راست را
نامند مثل نیزه و تیر و ستون سیلاخ بفتح سین و یای حطی و کسر لام خار و خسک که از آهن

سازند و در پای قلعه ها ریزند سرشخ برای مهمله و شین معجمه بوزن بغداد چوبی بود که بام خانه را
بآن پوشند و سر شرا بیرون کنند ستیخ بکسر سین و تای قرشت شاخی بود که از شاخ
دیگر بجهد و آنرا استاک نیز گویند و خواهد آمد سوخ بوزن دوزخ نام شهریست و بجای با
نون نیز آمده سخ بوزن یخ شوخ و چرکیکه بر بدن نشیند سوخ بوزن شوخ پیاز بود سخ بضم
سین یعنی خوب و خوش بود مع الدال ستاوند بوزن دماوند صفه بلند باشد و بمعنی صفه
بلند بود که سقف آن را بیک ستون برافراشته باشند و در تحفه صفه بالاخانه که پیش آن گشاده
باشد سترد بزای منقوط بوزن یزد همان جانور که مرقوم شد یعنی سپید خار صحرا زاده را
گویند و در ادات نام آبیست بسر حد خراسان سیلابکند رخنها باشد که سیل در دشت و کوه
کرده باشد سازمند در تحفه بمعنی ساخته و آراسته و با نظام بود سپرد بضم سین و ضم بای
فارسی بمعنی گوشه نشینی و قناعت و تحمل و فروتنی و راه سلوک بود و بمعنی تسلیم کرد نیز آمده و بمعنی
پایمال کرد نیز آمده و بمعنی رفت نیز آمده سیاوخش گرد بکسر کاف سیاوش آباد شهری که بنا
کرده سیاوش بود سوسپند بسین دوم نیز مهمله و بای فارسی بوزن گوسپند یعنی علف
شتر بود و در فرهنگ گیاهی است که چون آنرا بشکنند از آن شیره سفید مانند شیر برآید
سمند اسب زرد بود سغد بوزن جغد نام ولایتی سالخورد بضم خا یعنی پیر سمرقند و سمرکند معروف
سرند بکسر سین و رای مهمله و سکون نون در شرح سامی مسطور است که سرند آنست که کشتی گیران

پای خود را بپای دیگر

پای خود را بپای دیگر بند کنند و حریف را بیندازند و آنرا بعربی شغزبیه خوانند بکسر شین و زای معجمه
و بای موحده و سکون غین و یای حطی مشدد و هم در شرح سامی مسطور است که بمعنی رسمانیست
که گیر از احمقه کنند و در زیر خاک پنهان سازند و یکسر دیگر شخصی بگیرد و در کمین بنشیند تا آدمی
یا جانوری پای در آن نهد آن شخص بسوی خود کشد و او را بگیرد و در مؤید بمعنی رسنی آمده که در پا زنها(?)
با آویزند و بمعنی گیاهی که در آب روید و آنرا جامه غوک نیز گویند هم آمده سرید بوزن درید
مثل اوست و در تحفه بمعنی عشقه باشد یعنی آنچه خود را بر درخت بپیچاند و آنرا الجشکاند و در سامی
بتعنیت بکسر سین و فتح با آمده و گفته و هو نباة تتعلق بالشجر اذا اخضر فیسبه سادساده(?)
بود و در فرهنگ بمعنی خوک نر نیز بود سکیزه بوزن ستیزه یعنی جست و خیز کند ستیهد یعنی
ستیزه کرد و آواز کند نیز آمده و ستهد بحذف یا نیز آمده سپوزد به بای فارسی و زای تازی
بوزن فروزد یعنی فرو برد و در اندرون کند و بمعنی تاخیر کند و کارها را واپس اندازد نیز آمده و بمعنی
بر آورد نیز آمده سپندارمذ همان اسپندارمذ که مرقوم شد یعنی ماه آخر سال فارسیان و نیز
روز پنجم از ماه فارسیان و در فرهنگ بمعنی ملکی بود که موکل بود بر زمین و اشجار و تدبیر مصالح
ماه پسند اندر و در اسپندارمد و متعلق است نیز آمده و بمعنی زمین نیز آمده سناد بعد از سین
بوزن مباد و بمعنی بسیار بود سپکاد بیا و کاف تازی بوزن بغداد سر کوه و میان سر را نیز گویند
و بکسر سین و بای فارسی نیز آمده سابور بوزن نابود یعنی همان سرند که گذشت از سامی و دیگر

باله ماه باشد سنجد بوزن رسد سرمای سخت بود سرو آو بوزن فریاد و شغب بود سند باد
بفتح نام کتاب است و سند باد نیز آمده سارد برای مهمله بوزن وار دیغ کهنه سر لاد
دیوار بود و لاد بمعنی چینه پایین سپهبد سپهسالار بود سرچکاد و چکاد بمعنی بالای پیشانی
وسرچکاد بمعنی بالای چشم آن سنک خورد همان سنکوازه مرقوم سرود کوینده را و سماع
ستود بفتح سین و واو وظرفیکه از چوبهای باریک نرم بافند و سبد نیز خوانند و بعضی سبده
خوانند سپید معروف و نام قلعه نیز بود و نام کوی در روی نیز باشد و بعضی سازی نیز آمده
که بشکل نای بود سنگنجد بوزن بسنجد یعنی تراشد و بکرزد و بعضی سرفه کند و آواز بگلو کند
نیز آمده مع الرا سر بضم سین کفش باشد که در خراسان از ریسمان سیاه بافند و
منقلف کفش را نیز گفته اند و هر شرابی بود که از برنج سازند و سکر بمعنی کفش کرهست و اکسی
که شراب مذکور را سازد نیز نامند و در فرهنگ سر بمعنی جوششی که بر اعضا روید و بعضی نوعی
از ارزقص نیز آمده ساغر بفتح غین پیاله و آوند شراب بود و در فرهنگ اسم قصبه از دکن
نیز باشد سار مرغیست سیاه سنکو و در شیراز کاو نیک کویند و مشهور است که مرغ
نوعی از وست دار و راسار کا نیز کویند و بعضی مکان نیز آمده و بعضی مانند هم آمده و بعضی سر باشد
و بعضی شتربان نیز آمده شیار بضم سین بابای فارسی کاوآهنی که بدان زمین شیار کنند
و دیگر بعضی معصر آمده یعنی کوی و محله که در آن انکور فشارند و بعضی ظرف نیز آمده که انکور
بان از جایی بجایی

بان از جای بجای برند و سپاری بیای فارسی بمعنی الات خانه و بهائم بمعنیهائیکه
بیشتر مذکور شد آمده ستیز بفتح سین و کسر تا جهل یکی از یکمین و بعضی شنده رم و نیم
آمده سغر بضم سین و غین معجمه خارپشتی که خارهای بدنش را چون اندازد و ببرهر که زند
هلاک کند و در شرفنامه کوید او را تشی و جبر ور روباه ترکی و سجول نیز آمده
ستار بکسر سین مخفف ستاره بود سوبهار بضم سین و فتح نام بتخانه ایست
که در حوالی غزنین بوده سنار بعد از سین نون بوزن چنار محلی از بحر که آب آنجا
تنک و تش کل بود و بیم آن بود که کشتی آنجا بند شود سنکور بوزن طنبور سله بود
که فقاعیان فقاع در آن چیدند و بعضی بادریسه دوک نیز آمده سوفار معروف و
دیگر سوراخ سوزن را مانند سیفور بوزن طیفور جامه ایست ابریشمین سیار بوزن
دیار کشکینه بود و آن نان ایست که از جو و عدس و با قلا پزند سنکوار نام مرغیست
که بتازی و برا قطا مانند و بحذف الف نیز آمده سنجر و سکون النون و ضم جیم اب ها
بود سر بیر قوس قزح بود و سد کیس سوسر نیز کویند و بعربی لجت راکویند و نام
ولایتی نیز بود و بعضی اول بکسر سین آمده ساپه دار کسیرا کویند که جوق داشته باشد
سازور یعنی ساخته شده سپدار در نسخه مرا کره آتش بود سکار بفتح سین زغال ...
و نیز طعامی را کویند بمعنی انکشت افروخته آمده و بکسر سین و بعربی شترمرغ را کویند

آن نی که از و قلم کنند سالار بفتح سین و دوم مرغیست خرد کراورا ساروی و ساریکا نیز کویند سالار
پیشرو قافله و مهتر قوم و بعضی کهنه نیز آمده ضد نو سایه پرور معروف و نیز رستنی که بان خورش کنند
سپید پیر پیشه بود که بعربا بقب مانند سپید خار نام دار و ییست که نبات آن کوهها و مرغزار
است و بعربا شوکة البیضا مانند ستقکر آنکه مروارید و امثال آن بسنبد و سوراخ کند سنجر بوزن
خنجر معروف و نیز پرنده ایست که بدان شکار کنند سکر یعنی سک مانند و پرحریص و طالب و بنا نیز
اطلاق و دیگر ولایتی است سالبر بفتح بای موحده درختیکه یکسال بر دهد و یکسال ندهد ستخر
بکسر سین بمعنی آبکیر و قالاب بود و دیگر نام قلعه است در فارس و چون در آن قلعه ابکیری عظیم واقعست
باسم موسوم شد ستر بفتح سین مخفف استر بود سابقه سالار یعنی لشکر و مهین کاروان
سپدار معروف سلح تور بفتح سین و کسر لام بمعنی مستعد قتال و سلح بسته بود سنقر بضم
سین و قاف شنقار که از طیور جوارحست و ملوک بآن شکار کنند سکندر نام پادشاه معروف
و نیز بمعنی بسر درآمدن اسب و غیره و نیز نام یکی از اقسام بازیهاست و آن چنان بود که هر دو دست
بر زمین و هر دو پای بر هوا کرده براه روند و آنرا پشتک نیز کویند و بعضی سرنکون آمده مطلقا سپندار
بفتح سین و بای فارسی مدت ماندن آفتاب در برج حوت که فارسیان یکماه شمرند و اسپندار
نیز کویند و بعضی شمع نیز آمده سرعشر یعنی آن نقشیکه بر سر ده آیه از قرآن مجید نویسند سیاه سار
نهنک بود و سیسار نیز بمعنی است سکنکور بفتح سین و کاف فارسی اول و ضم دوم و سکون نون

سکجکر محنت کش و سخت جان بود سمارکار یعنی سبوکش میخانه سکر بفتح سین و ضم کاف
همان سغرک مرقوم شد یعنی خارپشتی که خار خود را همچو تیر اندازد و بعربی اثرا دلدل کویند سمر بفتح
سین و تشدید میم مفتوح ماله ها بود سیر معروف و دیگر بمعنی رونده و پامال کننده نیز آمده
و بعضی امر برفتن و پامال کردن نیز آمده سمندر و سمندر سمندر جانوریست که در آتش زنده باشد و تعیش
کند و چون از آتش بیرون آید بمیرد و ملوک از پوستش رومال کنند و چون چرکین شود در آتش اندازند
تا پاک کردد و بعضی کویند مرغیست و در نسخه مرقوم است که مرغیست در آتش زندگی کند همچو
ماهی در آب و در تحفه کوید که بابه است یعنی مانند سوسمار جانوریست که در آتش رود
بسی در آتش بود و از موی آن جامه کنند و ملوک از پوستش جر کنند تا کرمی باز دارد و از
حرف صاحب تحفه این ظاهر میشود که او دایم در آتش نبود بلکه کاهی در آتش رود و در فرهنگ
سومندر نیز بمعنی دو سمندر نیز کویند و در فرهنگ سمندور نام شهریست نیز بود و از هند که
عود از آنجا ارند سنجار بوزن هنجار نام قلعه ایست که سلطان سنجر در آن متولد شده سکبار
یعنی بیقرار و شتاب زده و با تمکین و وقار سپهر آسمان بود و در تحفه استعاره
بمعنی لشکر نیز آمده سهر بوزن مهر ماده کاو بود سیسنبر لیاهی است مانند پودنه که
دفع زهر عقرب کند سپوزکار آنکه کارها را واپس اندازد و تاخیر کند ستوار بضم سین
و تای قرشت همان استوار مرقوم که بمعنی محکم و امین و باور داشته بود ساسر بضم دوم
آن نی که از و قلم

سپستان بود و بعضی عنب الثعلب آمده سوسمار جانوریست مثل راسو اما راسو سطبرتر بود
و آنرا چون زنان بخورند بغایت فربه شوند و از سوس نیز گویند و بعربی ضب نامند سبزه بهار و نیز نام
نوای از نواهای موسیقی بود سور جشن و عروسی و امثال آن بود و بعضی رنگ سرخ نیز آمده لهذا اهل ولایه
و امثال آنها که سرخ بود سوری نامند سرخار از مقوله استعارات است یعنی توقف مکن سوگوار
یعنی مصیبت و ماتم زده مع الزاء ساز چند معنی دارد اول نوع چنگ و عود و امثال آن بود دوم ساختگی
کار و رونق بود سیم سازکاری و تحمل بود و امر بسازکاری نیز آمده چهارم سلاح نیز بود سپوز
اسم فاعل از اندرون کرده نشست و فرو بردن و بعضی امر بفرو بردن نیز آمده ستخیز بوزن پرخیز
مخفف رستخیز بود ستیز بوزن ستیز و جهنده و خیز کننده و جست و بعضی امر بجستن نیز آمده ستیز
بوزن فاکیز عند بود و برای مهمله نیز آمده ستیزه جدال بود و تعصب و ناسازکاری و بعضی ستیزنده
و امر بستیزیدن نیز آمده سامیز بکسر میم یعنی سنگ کارد و تیغ آمده سپندوز بفتح سین و با
و سکون نون و ضم دال بجاج ضیمه بود که بار ارسیه نیز نامند سغر باز زنیکه چرمینه بندد و بازنی دیگر
مجامعت کند سنگ انداز برج قلعه بود که شیرازیان کلوخ انداز گویند و دیگر بعضی انچه بر باره
قلوب زنند و از ان سنگ و خاک بزیر اندازند نیز آمده و بعضی خمار و ایم الخمر آمده ساز نوروز
یعنی چنگ و اسباب عید و نیز نام یکی از سی لحن سنبز بضم سین و کسر نون سیاه دانه که بر
نان کنند سبز در سبز نام نوای و لحنی از جمله سی لحن باربد بود سرز بفتح سین و سکون رای مهمله

ماله بنا را گویند

ماله بنا را گویند و بفتح را نیز آمده سرانداز مندیلی بود که بر بالای معجر اندازند و نام مقامی از
مقامات بر سیفی و پالاک و بابک نیز آمده و بعضی سرافکن نیز آمده و بعضی کیسه از روی
غرور و ناز زاهر طرف فرامد و سر بهر جانب افشانده امده ضرغ در سلطان سر انداز باشد رمی
فند از رش بیچ تاج کی سرو ناز سرویکه شاخ ان مایل بهر طرف باشد بخلاف آزاد
که شاخ آن راست رفته بود سرو سهی سرویست دو شاخ که هیچ خم برداشته باشد سبز
بکسر سین و سکون با تبر بود ضد کند مع السین سپاس شکر بود و بعضی لطف نیز آمده سابوس
ببای تازی بوزن سالوس اسبغول بود سوس سوسمار بود و او را زنان بواسطه فربهی خورند و بعضی
اصل و طبیعت بود و گیاه خشک مثل سبست نیز آمده و در شرفنامه از خبیث و بعضی کرمی که در
ابریشم افتد نیز آمده سرکش بفتح سین و سکون را نام مرغی است خوش آواز سکیس سرکس
هر دو بفتح سین و کسر کاف قوس قزح باشد سرپاس برای مهمله و بای فارسی بوزن الماس یعنی
پاسبان بود و بعضی گرز نیز آمده و سرپاش بشین سه نقطه نیز آمده سنیس بوزن رنیس
انکه اسبان نگاه دارد و تیمار کند سوس بکسر واو و سکون یا پنبه حلوج که بر جامه زنند
و در مؤید یعنی پنبه آگنده که در جبه پوشند و در ادات یعنی انچه پنبه در ان زنند نیز آمده و در فرهنگ یعنی
چیزی گرانمایه نیز آمده سبوس بکسر و فتح سین نخاله بود سندروس بضم اول صمغی است که از ان روغن کمان
ازان گیرند و بعضی رنج نیز آورده سقلیس نام شهری است آباد ان کرده ذوالقرنین سوس بوزن

انیس غفلت بود و با اضافه تا باخر کرسویست باشد ساس در تحفه یعنی ناپاکیزه و لطیف
و نیز نام کرمی از مقوله کیک که خون مردم بخورد و چون بدست بکشند دست را بد بو سازد سپس بکسر
سین و بای فارسی یعنی پس بود سیبوس برزقطونا بود و آنرا اسفیوس و اسبغول نیز نامند
مع الشین سروش نام جبرائیل بود خصوصا و نام ملایک عموما و در شرفنامه فرشته بود
که پیغام آرد و نیز روز هفدهم از ماه را گویند سرایش یعنی نغمه پردازی سرکش معروف و نیز نام
ایست مشهور سرآغوش همان سرانوج مرقوم و سراگوش نیز گویند سخش بفتح سین و سکون
خا چیزی کهنه بود مثل جامه و پوشیدنی سرجوش شوربای که در اول جوش از دیگ گیرند سفته گوش
یعنی فرمان برداری و فرمان پذیر سرباش همان سرپاس مرقوم بود درمش زرد آلوی
خاص که خشک شده بود سیتاهش بفتح سین و کسر تا و با یعنی حاجت و سبز نرگ سگالش
بکاف فارسی و کسر لام اندیشه مند و متفکر بود اما بعضی اندیشه از کلام اکابر مستنبط میشود سوش
بضم سین و کسر نون ریزه آهن و جزان که در وقت سوهان کردن ریزد سیاه گوش جانوریست
که سلاطین بان شکار کنند ساتش بکسر یای حطی یعنی ستاینده سرشش بکسر سین و فتح را مقنعه که سه گز باشد
چه رشش گز را گویند ستایش مدح بود سیاه پوش جادش بود که از پیش ملک دور باش گویند و به
ترکی گری دور خوانند و سیاه پوش از آنکه این فرقه قدیم سیاه می پوشیدند سیر نخش یعنی گردیدن
مرد را چنان بود که مردم را دست دهد که چون از جای برخیزد سر ایشان بگردد و بعربی دوار گویند

سیاه وش بکسر سین

سیاه وش بکسر سین و فتح واو نوعی از مرغان بود و بضم واو معروف سپوش ببای تازی و یای حطی
بوزن امروز برزقطونا بود مع الطا سقرلات معروف و سقرلات بتای قرشت نیز آمده مع الغین
سپریغ بفتح سین و سکون یای فارسی و کسر را خوشه انگور پر دانه را گویند و در تحفه یعنی خوشه
انگوری بود که هنوز دانهاش درست نشده باشد بلکه از ارزن خردتر بود و نیز یعنی خوشه انگوری
آمده که دانهاش هنوز سخت نشده باشد و بضم سین و فتح تا آمده ستاغ یعنی زن عقیم بود و بعضی کره
زین نا کرده نیز آمده اما ستاغ یعنی اسب شیر خواره و مطلق اسب و شتر بسیار تیز نیز آمده اما از
اب نازاینده و برا نیقول اعتماد بیشتر است ستیغ بتای قرشت بوزن دریغ یعنی چیزی راست مثل نیزه و
ستون و امثال آن آمده سماروغ گیاهی باشد که از جایهای نمناک روید و آنرا شیرازیان کل گویند
و در صحرا تیز روید و در تحفه آمده که آنرا بتازی کماة و بعربی الکارس در جلد و خایه دیسی خوانند چه دیسی مانند بود
یعنی خایه مانند و در شرفنامه گوید که آن جلای بصر دهد و در کشنای سفر آید و آنرا از ماروغ نیز خوانند و علوم
مر مار مانند ستیغ بوزن تیغ نغز و خوب ستیغ پوشش خانه را گویند و بعضی یکی نوع عمارة دراز بود که بعربی ازج
نامند ستاغ مرغیست شبیه برسیاغ بکسر و بای تازی نان خورش بود و معربش صباغ مع الفا
سرف بضم سین و سکون رای مهمله سعال بود که سرفه نیز گویند و در شرفنامه یعنی درد گلوی آمده که از سرفه بود
مع القاف سلجق سلجوق پدر کلان ملوک سلجوقی بود سنجق علم بود و سنجوق نیز بلغتی است و هر دو لغت را
یعنی کمربند نیز آمده و در ادات سنجق بفتح سین و ضم جیم آمده یعنی کمربند سراق بفتح سین و سکون یای حطی

منقوطه کوزه لوله دار خواه چینی و خواه سفالین و کاسه را نیز گویند و این لفظ ترکیست
مع الکاف ستاک بتای قرشت بوزن مغاک شاخ تازه و نازک که از این
درخت بجهد و بمعنی شاخ نو که از شاخ سر برزند و آنرا امیخوز رند و ترش مزه بود
آمده سایه خرک بفتح خا و زای هوز نباتیست سرمک برای مهمله و میم نوعی از شوره
گیاهی است سندلک کفش را گویند و سندل نیز باین معنیست سارفک بفتح رای
مهمله و سکون فا پشته بود سارشک نیز آمده که بجای فا شین باشد سچک بفتح سین و ضم
جیم فارسی فرافرا نامند و نیز آن شیر بود که بدوغ ریزند و بضم سین و فتح جیم
باین معنیست و در فرهنگ شیر و دوغ بهم آمیخته بود که شبت را ریزه کرده دران ریزند
و بعربی شیرار نامند سبارک ببای تازی و رای مهمله بوزن سماروغ کبوتر بود و آنرا کوتر نیز گویند
سپتاک و سپیتاک هر دو ببای فارسی و تای قرشت سفیداج بود سترک بکسر سین و سکون را سرخ
و سفید بود و سرکه نیز نامند و بضم مرضی است که آنرا حصبه گویند و بعربیه و فارسی سرخچه نامند سرماک
بازی بود که چشم یکی از اطفال بندند و دیگران پنهان شوند و بعد از آن چشم را بگشایند تا دیگری را
پیدا کند سروتک بفتح سین و رای مهمله و تای قرشت و سکون واو سرنک آشوب و شورش و غوغا بود
سرموک مثل سمک بکسر سین سرکه بود سبزک مصغر سبز و سبزکیست که او را عکه و کاسکینه نیز نامند
سوزاک نام مرضی است که بعربیه حرقة البول نامند و آن چنان بود که مجرای بول را ماده طاری میشود

که مجروح گردد

که مجروح گردد سیخک مصغر سیخ و نیز قسمی از کباب گوشت را ریزه کرده و بسیخهای کوچک چوبین
کشیده و برروی تابه در زیر سنگ مرمر و غیره بریان کنند سکنک هر دو بضم سینین و زنبور اری
رفتن اسب ساپیزک بکسر بای موحده و فتح زای تازی مردم گیا بود که آنرا استرنگ و سابرخ نیز گویند
سلک بکسر سین و فتح لام ناودان بود سگک بفتح سین و کاف فارسی مصغر سگ و نیز نام گیاهی است
که باران خرد و خارهای بسیار دارد و در خانه آویزد سمارک همان سبارک مرقوم یعنی کبوتر سنکر
بفتح سین و سکون نون و ضم کاف و سنکوک بوزن مفلوک هر دو بادریسه دوک بود سونانک
بضم سین و سکون نون ثانی نفس بود که از بینی بیرون آید سپک بکسر سین و سکون بای فارسی آواز
بلند باریک مرغان که بعربیه صفیر گویند و بمعنی زدن سر انگشت ابهام بر سر وسطی در حالت سرود
نیز آمده سایه پرک گیاهی است که چون گوسفند و شتر ازان بخورند خواب برایشان مستولی شود
سرپاک برای مهمله و بای موحده بوزن افلاک بمعنی ضابط و پاسبان آمده سوسک بضم سین اول
و فتح دوم تیهو بود و امرغیست که بهیات کبک بود اما ازو کوچکتر است و از اشتلنک و
شوشک و غوشک نیز گویند سولک بضم سین و فتح کاف و سولک نیز آمده که بجای کاف لام باشد از روی
که کشک بود و آنرا سیک نیز گویند بوزن نیک سکوهک نام گیاهی است سپسک بکسر سین اول
و فتح دوم کرم گندم خوار بود و او را سبوسه نیز نامند و نیز نام غلاایست که آنرا مشتک نیز خوانند
سپیتاک نام نباتیست که میوه آن بلون سرخ بود و بخوشه انگور ماننده تمام دارد و پوست را

بان در نهفت کنند و بعربیه کرة البیضا نامند سمک بفتح سین و ضم میم با همزی در رضای بود
سارک بفتح را مرغیست خوش آواز و بغایت سیاه است و در جثه مثل هدهد بود و بعضی از
دستان او را امید انند و او راسارج و سار نیز گویند سیک بوزن نیک همان سولک مرقوم
یعنی از روی کاشت زار سیلک بکسر سین و فتح لام همان سبک مرقوم یعنی کرم گندم خوار است و درک
بود که قماربازان بواسطه بازی کشند و سه پرک نیز خوانند سپرک همان اسپرک مرقوم و در
فرهنگ بکسر سین و سکون با بمعنی مذکور آمده و بفتح با بمعنی چوبشتی که بر روی کودکان پیدا شود
آمده سکلنک کاف اول فارسی و دوم تازی بوزن الکنک مردم گیاه که استرنک نیز گویند
و وجه تسمیه در استرنک گذشت سلمک بوزن نرمک پرده از پردهای سکنجرک همان سنکوار
مرقوم و سکنجرک نیز گویند سوک بسه معنی آمده اول ماتم بود دوم گوشه را گویند سیم خوشه جو و گندم
بود اما در تحفه همین معنی مصیبت آمده سرشک بکسر سین و فتح را چند معنی دارد اول آب
چشم دوم قطره باران سیم درختی است که گلهای سفید دارد و بسرخی زند و آنرا آزاد
درخت نیز گویند بمعنی قطره باران و بعضی گل از درخت که سفیدیش بسرخی مایلست سرشک
گویند و در نسخه میرزا بمعنی خورده آتش که بجهد و درخت ارزشک نیز آمده و این دو معنی در هیچیک
از نسخ بنظر نرسیده سترک بفتح سین و ضم تا لجوج و ستیزه کار بود و بمعنی خشمناک و بزرگ و درشت
و با آزرم نیز آمده سیرنک بوزن نیرنگ سیمرغ بود سپیدبرک نام گیاهیست که بتازی بقلة یمانیه خوانند

ساخته زنک

ساخته زنک یعنی بواقی سنگ معروف و دیگر اعتبار رود و قار را نامند و نیز بمعنی وزن و کرانه
آمده سراهنک سرهنک هر دو بمعنی پیشرو لشکر بود و سراهنک در فرهنگ تارکننده نیز بود
که برسر راه کشند و آن تارها بچه آهنگ خندان در کار نیست و دیگر بمعنی عکس آورده
و بمعنی نیز لوازی و خواننده سکسترنک بوزن بدرنگ مردم گیاه بود سیماهنک بوزن آهنگ خار ابربت
مع اللام سفال دو معنی دارد اول معروف و دیگر پوست پسته و فندق و بادام و امثال بود و بعربی قشر
خوانند سل بفتح کشتی را گویند که بعربی سفینه نامند و در تحفه بمعنی داغ بود سول بوزن پول یعنی رنگ
خاکستری که لب بیاهی زند و آلب و جز امثال معروف و نام درختیست در هند که کشتی از آن سازند
سپیل بکسر سین و بای فارسی و سکون یا در تحفه آواز بلند باریک چلور که بتازی صفیر خوانند
و بفتح سین آمده نیز بود سکال بفتح سین نوعی از انگور باشد سگال بکسر سین با کاف
فارسی اندیشه بود و بمعنی گوینده آمده سندل بوزن صندل کفش بود سیخول بکسر سین
و ضم خا همان سغر که گذشت سوفال سوفار نیز بود سوسل بوزن نوفل یعنی پیش بود ساده دل
یعنی خفیف العقل سول بضم سین و فتح واو زیر بای شتر را گویند و بعربی فرسن بکسر فا و سین مهمله
و رای مهمله خوانند سرکل بوزن حنظل پلیت مانند گوی که اطفال از ریسمان سازند برای
بازی کردن سراندیل بوزن و معنی سراندیب که شهریست بزرگ بر لب دریا که قبر حضرت
ابو البشر آدم صفی الله آنجاست مع المیم سوتام بضم سین و تای قرشت بمعنی چیزی اند

ح المیم

وقلیل بود و قاضی گوید که سوتام بزبان طوسی اندک و کوچک بود سیام بوزن پیام کوهیست
بکتاب ماوراء النهر در حوالی کش که ماه مقنع بعلم سحر و سیمیا کرد از آنکوه بر می‌آورد و آن ماه
را ماه نخشب و ماه مزور و ماه کاشغر نیز گویند سیتیم بفتح سین و کسر تای قرشت جراحتیکه سر آن
بهم آمده و خون در آن ریم شده باشد و آن را آسیتیم نیز بزیادة همزه گویند و بمعنی خونی بود که
در جراحت ریم شده باشد و بمعنی آماسی و جراحتی بود که از سر با هم رسد سیسم بکسر سین
معروف و نیز بمعنی خانه که در بیابانها و دیهها بجهت مسافران و غریبان سازند و آن را الجیه و کجه
نیز گویند و بمعنی ستنبده و سوراخ کننده نیز آمده سیرم بکسر سین و ضم رای مهمله بمعنی دوال سپید
که چشم آن را اکنده باشند سپرم بکسر سین و بای فارسی و رای مهمله در کشف بمعنی [illegible]
چه آن آورده و در ترجمه صیدنه ابوریحان مسطور است که ریحان را بپارسی سپرم گویند که برگ آن [illegible]
خوشبو بود ستام لگام حکاکی بزر و نقره باشد و در کشف بمعنی ساخت اسب بود مطلق و آن را
استام نیز نامند سام پدر زال و نیز نریمان بود و در فرهنگ [illegible] در آتش [illegible] سام
اندر میکفته الف در درج افتاده سامند مخفف شده سمند میگویند سر انجام
یعنی عاقبت هر کار و بمعنی سامان کار نیز گویند سپیده دم سحرگاه و بفتح دال دوم [illegible]
است که بر رخ [illegible] گویند سرم بضم سین و سکون رای مهمله [illegible] که برگ [illegible]
و آن را با دوغ بپزند و بخورند و بعربی سرمق نامند سکم بوزن انجم اسم جانوریست

اندر سباع جانوری

اما در شامی جانوری بود مانند جعل که در حمامها باشد سیم بوزن بیم بمعنی نقره و بمعنی ماهی دال
نیز آمده و آن را شیم نیز نامند بشین معجمه باشد سپرغم بکسر سین و فتح بای فارسی و غین
منقوط گلها را گویند اما بر ریحان بیشتر اطلاق کنند سلم بفتح سین و سکون
لام تخته ایست که کودکان بر آن چیزی نویسند سهم ترس و بیم بود سر در کلیم [illegible]
از اقسام بازیها است بود که یکی سر در کنار نهاده باشد بر خیزد دیگری را گوید که
کیست و قرار چنان بود که هر گاه نام درست بگوید او را بجای خود بمرده سر او در او
کنار گیرند و اگر خلاف گوید آن شخص را برادش گرفته بجائیکه مقرر شده ببرد سیم
بفتح سین و یای حطی چوبی بود که بر زبر گران مد و اطراف جمع بندند و آن را بریسمان بر گردن
گاو استوار نمایند و جمع آکوب است که بر گردن نهند و آن را جوین [illegible]

مع النون ساسان نام شخصیکه آل سامان بدو منسوب است و دیگر اندازه و نشان کار بود
و نیز بمعنی نظام و ترتیب و آرایش باشد و در کشف بمعنی آرام و نشان کار و نشانه گاه
مرز بود و در فرهنگ بمعنی شهر و قصبه نیز آورده و بمعنی قوت و قدرت نیز آمده
سیرمان برای مهمله بوزن قهرمان یاقوت سرخ باشد و حریر منقش را نیز
گویند ستودان بتای قرشت و دال مهمله بوزن عروسان گورستان گبران
بود باشد سبیدن بوزن دمیدن در کشف بمعنی نوشیدن بود سبی طن [illegible] دیگر بار بد

مع ا

پیش خسرو نواختی و از آن سی مقام خواستی و هر مقامی را نامی بود اگرچه اسامی ایشان درین نسخه در مقام
هر یک ذکر شده اما ادا چنان نمود که در یکجا نیز نوشته شود ۱ آرایش خورشید ۲ آیین
جمشید ۳ اورنگی ۴ باغ شیرین ۵ تخت طاقدیسی ۶ حقه کاوس ۷ راح روح ۸ رامش جان ۹
سبز در سبز ۱۰ سروستان ۱۱ سرو سهی ۱۲ شادروان مروارید ۱۳ شبدیز ۱۴ شب فرخ
۱۵ قفل رومی ۱۶ گنج بادآورد ۱۷ گنج گاو ۱۸ گنج سوخته ۱۹ کین ایرج ۲۰ کین سیاوش ۲۱
ماه بر کوهان ۲۲ مشکدانه ۲۳ مروای نیک ۲۴ مشکمالی ۲۵ مهربانی ۲۶ ناقوسی ۲۷ نوبهار ۲۸
نوشین باده ۲۹ نیمروز ۳۰ نخجیرگان اما چهار نام که دیگر که بر موجب است ۱ ساز نوروز ۲ غنچه کبک دری
۳ فرخ روز ۴ کنجورسی سپیدن بوزن چیدن یعنی مهیا ساختن و ترتیب دادن کارها بود سبد [illegible]
بقایای میوه و انگور که بر درخت مانده بود سپوسن بوزن نیمودن اسغول باشد
که بوی بهر نقطه تا مند ساسان فتن بود یعنی سگی که زبان کار دیر گشند و قلم را دیگرها و نیز بمعنی
رسم و عادت آمده و سوهان نیز گویند و دیگر بمعنی مانند بود و دیگر در فرهنگ بمعنی پاره
آمده سان سان یعنی پاره پاره و نیز قصبه ایست از توابع بلخ نزدیک غزنین بچاریک
که نیز قصبه ایست ساریان شهریست سکیسن هر دو بخفقه بود و آن را ابرسیا نیز گویند
سرون سرین هر دو بضم سین معروف و سرون بمعنی سروی که دو شاخ داشته باشد نیز
آمده سرپایان برای مهمله و یای حطی بوزن بدنامان دستار باشد و بمعنی کلاهی از زره که در روز

[illegible]

رامش جان

حرب بر سر کنند نیز آمده آنکه در زیر خود وضع کند برای نرمی نیز آمده ستخوان بضم سین و تا استخوان بود ستاکین
بفتح تا و کسر کاف فارسی ساغر و پیمانه را نامند سخون بفتح سین و ضم خای خاکن باشد ستردن بفتح
سین و ضم تا و فتح دال و رای مهمله بمعنی ستردن بود سکپستان بمعنی سپستان بود و
بحذف نون نیز آمده که سکپستا نا باشد ساسان پسر بهمن بن اسفندیار که از بیم جهان دخت
که خواهر او بود و زن دختر پدر او سر در عالم نهاد و ساسانیان از نسل او نید و بمعنی گدا نیز آمده
سالیان بمعنی سالها باشد و بمعنی خبر او مکافات نیز آمده و سالیا در نسخه میرزا بمعنی سال و احد آمده
آید و نام شهری از نشیر و آن نیز بود سالیون تخم کرفس باشد سروستان نام جاییکه سرو بسیار
باشد و نام نوای ولحنی از جمله سی لحن باربد نیز بود سکزن نوعی از تیر است و او کوچک
بود و آن را العربی کتاب گویند بوزن جلاب و ثبای مثلثه نیز آمده سمان آسمان مرقوم
بود که روز بیست هفتم باشد از ماه سرو آگون بضم کاف فارسی بمعنی نگون بود سختن
بضم سین یعنی وزن کردن و سنجیدن بود و بمعنی نرم گفتن نیز آمده سقلاطون و سقلاطین
سقلات بود و جامه نخجوانی نیز گویند و در قاموس مسطور است که سقلاطون نام شهریست
در روم که سقلات منسوب است بان اما از ابیات استادان بمعنی لون ذرالون
ظاهر میشود و بنظر میرسد که بمعنی کبود باشد و در اصل سقلاطی گون بود کاف را انداخته
سقلاطون شده و در قدیم رنگ سقلاط مخصوص در کبود بوده سکنجیدن بفتح تین و کاف

وبکسر سین و ضم کاف نیز آمده تراشیدن و گزیدن و سرفیدن و آواز بگلو کردن بود سکرندیدن
بکاف و رای تازی بوزن ستیزیدن یعنی برجستن بود سیه خان جمعی که قاعده بثالث ثلثه
سمن گلیست سفید و خوشبوی و بعضی بسرخی نیز مایلند و آن گل سه برگ بود سفالان بضم سین نردبان
باشد سناران یعنی سربود سکاهن آنچه کفش گران از سرکه و آهن ترتیب دهند سیاه کردن
چرم را سمنگان نام شهریست از توران سوهن سوهان بود سوین بوزن کین آبدان سنگ باشد
و بعضی مطلق ظروف باشد سوزیان برای ابجد بوزن کوفیان سرمایه بود و سخنوار را نیز نامند و بعضی
راز و مافی الضمیر نیز آمده سیلان بفتح سین دلایق است که دار چینی اعلا از آن آورند و بکسر جنس
از دوشاب بود سرایان یعنی گوینده و نغمه پرداز سازیدن برای منقوطه بوزن بازیدن یعنی
ساختن و راست کردن و درخور آمدن سپوختن بهای فارسی بوزن فروختن یعنی چیزی را بچیزی
بعنف فرو بردن باشد سجیدن بجیم تازی بوزن کشیدن سرمای سخت شدن باشد سپهبدان
جمع سپهبد که گذشت و در فرهنگ نام یکی از نواهای موسیقی نیز بود سرگزین بضم کاف فارسی
آن بود که کسان حاکم از گله گاو و گوسفند و اسب انتخاب کنند سفتن سوراخ کردن
و در تحفه بمعنی تراویدن نیز آمده سقین بقاف و سین مهمله بوزن پروین نام ولایتی
است ساوین بکسر واو سبدی که پنبه در آن کنند سترون بضم سین و تا و فتح
واو زنی که عقیم بود سجایدن بوزن دمایدن بمعنی سرد کردن باشد. و اسجایدن بکسر همزه

سپهبدان

مثله سرشکوان

مثله سرشکوان سرشکون هر دو بکسر سین و کاف فارسی و دوم بفتح واو پرده عروس بود که آنرا
کلاغنج خوانند و خواهر آید سرغین برای مهمله و غین معجمه بوزن پروین و بکسر سین نیز آمده نای ترکی بود
که سرنا نیز نامند سنگ شکن نام علم بود و در فرهنگ نوعی از خرما نیز بود سنگ شکنک نیز نامند
سون یعنی سوی که بتازی جهت و جانب گویند سیه پستان آن زن که فرزندان او نزیند و بعضی گویند
کر آن باشد که هر که را شیر دهد نزید ستیهیدن بوزن و معنی ستیزیدن بود ستادن بفتح
ستادن و گرستین باشد و بکسر سین استادن باشد سغنتین بوزن جرکین نام ولایتی است
مشک خیز از ترکستان و منسوب بخوب رویان سلیسون بلام و یای ثانی بوزن انیسون
برادر فلقراطس باشد ستان یعنی پشت باز افتاده و در بکر ستاننده را گویند و ام
بستاندن نیز آمده و بمعنی جای انبوه چیزها نیز آمده چون گلستان و هندوستان و دیگر
مخفف ایستادن باشد سندان یعنی آن آلت و آهن مشهور که آهنگران بر آن کار کنند
و بعضی آنچه از آهن بر در کوبند تا حلقه بر آن زنند نیز آمده سا و آهن آنچه از آهن ریزد چون سوهان
بر آن زنند و سوهانش نیز گویند سپندان بهای فارسی بوزن لوندان یعنی خردل باشد
سپردن بفتح سین و بای فارسی در نسخه میرزا پامال کردن باشد و در ادات بضم با و سین
تسلیم کردن و در کوشه نشاندن و بفتح را رفتن باشد سکنکبین سکنجبین بود و آن مرکب
از سرکه و انگبین سرکنگبین نیز گویند سراییدن گفتن بود و بر نغمه پردازی آوردن و مرغان

نیز اطلاق کنند سیگزان بوزن پاکزان یعنی جست و خیزان کنان و بمعنی آکنده پیشتر گذشت و بمعنی کنده
در کاف تازی مع الهای ایضا مع الواو سکو بکسر سین و فتح کاف فارسی چیزیست که بدان خرمن را بباد
دهند و پاک کنند و جنج نیز گویند و بضم کاف صفه و تختگاه بود سغد بضم و دال مهمله و سکون غین
منقوطه نوعی از طعام باشد سغو بفتح سین و غین بانگ باشد سپرکاو یعنی سپری که از چرم گاو
پیش سازند بهنگام گرفتن حصار ساو باج و خراج بود و نیز زر خرده را گویند و در فرهنگ
بمعنی بوته فار دار سفید نیز بود که جنید یکبار بود و در یکی از کتب فلاحت بمعنی فروع دل
از علفهای زیاده پاک کردن و دیگر بمعنی ساونده و امرب و بتدن نیز آمده سمو بضم سین
و میم تره دشتی باشد ستو بکسر سین از رو کشی که فتوش ستوقه است سو بضم سین
روشنائی و فروغ و سنا بود ستو بضم سین و تای قرشت چوب روده که درون او را
از برنج و ادویه پر کرده برشته باشد سکالیو بکسر سین و سکون لام و ضم یا آنچه در
در آتش پخته باشند از نان و غیره سه و معروف و آن سه قسم باشد اول
سرو ناز که شاخ آن متمایل بهر طرف بود دوم سرو آزاد که یک شاخ رسته بود
و سهی که دو شاخ رسته بود و نیز پادشاهی که پدر زن مدور آن فریدون
بود سمنو بفتح معروف و آن مثل حلوا چیزیست که از گندم کشته سبز شده پزند
و در خراسان متعارفست سرو بضم سین و رای مهمله شاخ از حیوان که باشد

رج وعنین

و بفتح سین و ضم رای مهمله نیز آمده و بمعنی دروغ و کذب نیز آمده اما او درین قول منفرد است سکارو
بکسر سین و ضم رای مهمله یعنی قرصیکه بر روی انگشت افکنند و بعضی آن را الحاج خوانند و سکار
نیز آمده بسکون را و لعبد از واو الف سیار و سمار و سهرو بفتح سین و ضم رای مهمله کبوتر
بود سار و بضم زا معروف و نیز ریسمانی که از لیف خرما کنند در نهایت محکمی و ریسمانی
بازرا گویند مع الهاء سفته بضم سین و سکون فا و فتح تا چیزی بود که برسم تکلف یا بضاعت
بجای فرستند و دیگر بمعنی سوراخ کرده باشد و بمعنی حلقه زرین و سیمین که در گوش کنند
نیز آمده و در مؤید مسطور است که سفته بفتح آنچه بکسی بر سبیل قرض دهند که در شهر
دیگر بگیرند و نیز جنسی از پیکان بغایت سرتیز بود و بمعنی سخن تو نیز آمده سندره بوزن نا
جندره حرامزاده و بکسر سین و سکون نون و دال نیز بود سنجیده بنون و جیم تازی بوزن
سنجیده یعنی تراشیده و گزیده و آواز بگلو کرده سرفیده و بکسر شین و ضم کاف نیز آمده
سکافره بکاف تازی و رای مهمله بوزن مناظره زخمه مغنیان بود سنه بوزن کنه نفرین و
لعنت بود سره داده برا و دال مهملتین بوزن دروازه قافیه شوی باشد ساروته بوزن
داروته زر بود یعنی درخت المنور سکزه بضم سین و کاف فارسی و سکون زای معجمه و
فتح نون همان سغر که مرقوم شد سکیله یعنی خارپشت که خارهای خود را چو تیر اندازد سکاشه
بضم سین و فتح یا همان خارپشت مرقوم سکیله بوزن قبیله همان سیک مرقوم

کرمی با فواق خوانند سنجه بوزن گنجه آن سنگ که بآن وزن کنند چون درم وغیره ونیز نام دیوست
مانندران سرغینه بوزن شمغینه همان سرغین مرقوم که نان تر را باشد سایه زده کسی را گویند که حزن
داشته باشد و ساوار نیز گویند سرکه معروف و بمعنی قوی دست و مردم آزار و موذی نیز آمده
سرنامه یعنی آنچه بر سر نامه نویسند که بفلان محل برسانند سوغنه بفتح سین و بمعنی آن مرسوم که
نویسندگان را غازیان از غنیمت حق دهند سچغنه بکسر سین و ضم جیم فارسی و فتح غین
و نون میوه بود و بعضی مرغ صیاد را نامند و در فرهنگ بسکون نون آورده سرواله برای
مهمله بوزن دنباله نباتی که بر سر آن خارها باشد و در دامن آویزد سرودستاه بوزن ... (?)
سرودستاه نارنو بود که بعربی صنوبر خوانند سیله بوزن شیله گله اسب و آهو و گاو بود
سکاله بضم سین و فتح لام فضله نک بود سنگله بضم بوزن انگله ... است که از جادوئی
سازند ستوه بوزن کرده وسته بضم سین و تا هر دو بمعنی درمانده بود در جنگ و تنگ آمده
ستنبه بوزن شکنبه نقیض و قوی و زشت باشد و بمعنی مرد دلیر و قوی بازو آمده و بعضی گویند
بود یعنی دیوی که مردم را در خواب فرو گیرد سکالیده بوزن تراشیده یعنی اندیشه کرده سوسه
سوس بود به تازی ... سیمسیاده بکسر سین اول و سکون یای اول و میم و فتح دال
سنگیست که صیقل را شاید ساده یعنی بی ریش و مردم بی عیب نیز اطلاق کنند و بر صحرا
و دشت نیز بدستور و بر مردمی که خفیف العقل باشند و سخن هر کس از راه روند و قبول کنند
و در فرهنگ نام نباتی نیز بود ساهونیه نام معبری که شبیه و نظیر نداشته باشد ستونه بکسر سین

وضم تا بمعنی

وضم تا بمعنی حمله نمودن و انداز کردن شاهین و امثال آن بجانب جانور بود و بمعنی موج آب
نیز آمده و بمعنی فراز نیز آمده ضد نشیب ستیزه جنگ و خصومت باشد سرگیچه همان
سرگیچش مرقوم که بعربی دوار خوانند سرخه بضم سین سه معنی دارد اول نوعی از کبوتران
که بسرخی مایل باشند دوم پسر افراسیاب سیم نام دهی از سمنان سنگه بهمان
سنداک مرقوم و آن را سندل نیز نامند ستانشگاه مخلص شعر بود سپاسه بمعنی لطف
باشد و بمعنی منت بر کسی نهادن باشد سپوخته بفتح سین و ضم بای فارسی و فتح تا بمعنی در اندرون
کرده و در شغنده سخته بضم سین سنجیده و وزن کرده باشد سمه بوزن رمه ابکریست
کوچک که جولاهان دارند و بمعنی ماله اهار آمده اما در شرح سامی چوب بود بقدر یکگز که سری
دارد پهن و کرباس که بنورد پیچیده باشند بدان مالند و نیز بمعنی آن سبزه بود که در میان آب روید
و بوی جمع آمده و آن غنچه نیز گویند زیرا که بزغ غوک بود که در میان آن پنهان شود و بعربی
موسیمض گویند سوفچه بفا و جیم فارسی بوزن سوخته شوشه زر بود سده بوزن زده دهم روز
از بهمن ماه که روز جشن مغانست و تعریبش سدق بود و در کتاب تفهیم ابوریحان برونی
مسطور است که آن روز را بدو وجه سده خوانند یکی آنکه از آن روز تا نوروز پنجاه روز و پنجاه شب
میماند دوم آنکه در آن روز عدد فرزندان حضرت ابوالبشر بصد رسیده بود و صد را در قدیم
بسین می نوشتند و در فرهنگ نام قریه از سپاهان نیز باشد و نیز نام درختیست در البرز

و ماوراء النهر از سایر بلاد بیشتر بود و ساقه آن بدشواری در بغل سه چهار کس آید و برگهاش
بغایت انبوه بود و در سایه آن قریب به دویست سواری ایستند و چوبی از آن درخت بهم
رسد مانند ... و آن درخت را سارنگدار و سارشکدار و اغال پشه خوانند و بتازی شجر البق نامند
ستاده بوزن کلاوه مکر و حیله بود سیچه بیای فارسی و جیم تازی کفک شراب بود و در فرهنگ گفته
برادی آب و سرکه آمیخته بود و چون پرده سرواره انبار زیاده که علاوه بسته در میان بار گذارند و سربار
و سرباری نیز گویند و بوریه علاوه گویند سپیده دم صبح بود و نیز سپیداب که زنان بر روی مالند
سرنگاه بضم سین و کسر راء مهمله کنت که ملوک بر آن نشینند و بمعنی مطلق نشستنگاه
آمده سکبه بکاف تازی بوزن قحبه نام طعام است و بمعنی روغن با کنگ بیامیخته نیز بود و بازارچه
سپیده بوزن پیچیده ساخته و آراسته باشد ساماچه بجیم و کاف تازی بوزن بازارچه سینه
بند زنان بود و در اشرفنامه گوید که ... و سماچه نیز نویسند و در شرح سامی بمعنی جامه
کوچک که طفلان پوشند یا بزرگان در وقت کار نیز آمده سامه بوزن نامه سوگند
دهند باشد سرده بوزن پرده میوه نارس سکینه بوزن پشمینه گیاهیست سنده
بوزن گنده غایط بود سنباده بضم سین سنگیست که بدان آلات مثل شمشیر
و کارد و غیرها تیز کنند و نگین بان تراشند و جلا دهند ساوه زیره زر و نام شهریست
معروف و نیز نام مبارز سباره بیای تازی و راء مهمله بوزن کاره سنگی که از آن

نشان سازند

نشان سازند برای تیز کردن کارد و کیسه بکسر آرد باشد و نیز نام کرمیست که در گندم افتد
و در سامی ریزه ایست که در وقت بریدن چوب از دم اره ریزد نیز آمده و چیز سفید را نیز گویند
که در سر آدمی از پوست پیدا شود و در مؤید کرم گندم بود که آن را سر نامند ستاره بفتح سین و
راء معروف و نیز قبیه که بجهت دفع مگس و پشه نصب نمایند ... بکسر میم بلش باشد
و بمعنی صفه بود ستاره بکسر سین آستانه بود و بمعنی رایت و علم نیز آمده و در تحفه
بکسر سین ابزار رباب بود که سه تار داشته باشد و بمعنی بازی ... نرد نیز آمده که ستا گویند
سته بکسر سین و تا ستیهش باشد یعنی ستیزندگی و ستیهیدن ستیزه کردن باشد و بمعنی ...
و ضعیف آمده و بفتحتین انگور باشد سته بکسر سین و تشدید تای مفتوحه هر دو لب بران
گذاشته باشد و آن را استانه و رشته نیز گویند سپایه در تحفه میرزا ابراهیم پایه باشد
سرغاره بوزن انگاره سوزن زرین باشد که بجهت زینت زنان بر سر زنند و در تحفه
میرزا آنچه مانند ... دیگر زنان سر بدان نگارند سرمه معروف و نیز قریه ایست از
قریهای فارس که ارزان سرمه خیزد و تعریبش سرمق است سره بوزن بره
بی عیب و راست و خلاصه هر چیز و در مؤید بمعنی نقطه بر نگین آمده سریچه برای حطی (?)
و جیم فارسی بوزن دریچه صعوه باشد که تزکرک و تزنگک نیز گویند اما در تحفه سریچه
بکاف منقوطه آمده و مرغ سقف ... سغده بضم سین و سکون غین و فتح دال بمعنی آماده بود سکنه

دتزنگ

بکسر سین و فتح کاف و نون و سکنه آتیست که آنرا که بعربی ضرم گویند سوخته معروف و نیز بمعنی هیمه
آتش و آن زنند آورده و آنرا آیده نیز نامند و بعربی حراق نامند و دیگر اسم چیزی از آتش
که سخت و پرویز است و در ادات بمعنی نقل شراب نیز آمده و در دوم طلب را سحر گویند
سکره بضم سین و سکون کاف و فتح رای مهمله کاسه باشد و بفتح کاف و تشدید را نیز آمده سماکاره
کاره همان سماکار مرقوم یعنی نگهبان میخانه و بمعنی مطلق خدمتکار نیز آمده سمانه بمیم و نون
زمانه بلدرچین را نامند که بعربی سلوی و سمانی گویند و نیز همان آسمانه که سقف بود سطوازده
همان سطوازه مرقوم و بر بخور ذی الحیوة نیز اطلاق کنند سوله بوزن لوله مطلق سوراخ بود
و بر درجه خصوصگاه اطلاق میکنند و در مؤید بمعنی سوراخ فرج زن آمده و در فرهنگ بجای لام کاف
آمده سولیه بوزن هریسه قوس و قزح باشد سوکسه بوزن بوسه همان سبیک مرقوم یعنی
کرم گندم خوار سکوره بکسر سین و فتح رای مهمله همان سکره مرقوم بود سفاله سفال بود
سغبه بوزن نغمه بمعنی فریب خورده باشد سوخته بای حطی و فای منقوطه بوزن فروخته گیاهی نرم
باشد که در آب می روید و آنرا بجای خف در زیر چخماخ نهند سنهنده بوزن فریبنده بمعنی ستیزه کننده
سرورسته همان سرورش مرقوم یعنی چراغپایه خصوصگاه و مدایک ... سکرکه بضم سین و کاف و سکون
رای مهمله و فتح کاف دوم شرابیست که از ارزن سازند سنبه بوزن زنبور ...
باشد و بمعنی الحوز ... آمده سکانه بکاف فارسی و نون بوزن دامانه پرنده ایست

و ذکر با الشین

چخماخ

خرد که تنبار است صعوه خوانند سکه بوزن شکه خارپشت است که خار خود را بر مردم زند
و آنرا نکو و تشی و ریمن و کولر نیز گویند سوژه بضم سین و فتح زای فارسی و سوجه گر بجای زا
جیم باشد جشتک جامه باشد و در تحفه اما در سامی ابناره باشد که از سر تیر بر زنند تا تخشک برآن
دوزند سغچه بوزن کفچه خربزه نارسیده بود که کالک نیز نامند سپرده بفتح سین و بای فارسی و
دال مهمله پایمال کرده باشد و بیا کوفته سکیچ بمیم بوزن غنچه نقشه خانه که در زیر زمین کرده
باشند در بیابانها وجای آن جائیست که غریبان و مسافران و بیچ و سیم نیز گویند ستوده یعنی مدح
کرده شده سراسیمه یعنی متحیر و مدهوش ساره چه بکسر را و فتح بای ابجد همان سار مذکور ساره بوزن پاره
در شرفنامه رشوه بوده که آنرا بلکفد و پاره نیز گویند و بمعنی چادر یکه بکمر کشش بر میان حمله بندند
و سر دیگر آنرا آویزند دساره نیز گویند سرپوشینه سرپوش بود چون چادر و طبق
پوشش و غیرهما سرخره بضم سین و سکون رای مهمله و فتح خا و زای فارسی نوعی از علت و
دمیدگیست که اکثر طفلان را بهم رسد و بتازی حصبه خوانند سرزیره گیاهیست
خوشبو سوزنه بضم سین همان سنوم مرقوم نکاچه کاکوس بود سکیزنده بوزن ستیزنده یعنی
ستور برجهنده سله بفتح سین و لام مشدد بوزن شله بمعنی زنبیل باشد و سبد که مار
در آن کنند و در کلام اکابر بمعنی مطلق سبد نیز آمده ستانچه تراله بود و بمعنی تگرگ
ستانه بمعنی آستانه بود سنبه بوزن دنبه النیست که آنرا بنیز آنکه آسیا را

بان تیز کنند و دیگر صنعتگران کارد و افزار بان تیز کنند سیه کاسه بخیل و ممسک را گویند سراچه
یعنی خانه محقر و کوچک سپنوزه بفتح سین و زای فارسی و کسر نون ریسمانی بود که از پهنای کار زیاده
آید و آنرا جولاهان با شند بلکه با نکشت بکند زرنند و آنرا جله نیز گویند و بعضی تانه گویند سماچه بمیم و خای
منقوطه و جیم فارسی بوزن نشاخته همان ساماکه مرقوم بود یعنی سینه بند زنان و سماچه نیز گویند
... سرفنده برای مهمله و فا بوزن شکرخنده یعنی اسب سر در آینده سرسج بفتح سین اول
و دوم و سکون رای مهمله توس و قزح باشد سکیره بکاف تازی و زای معجمه بوزن ستیزه
جست و خیز بود سایه معروف و نیز نام دیولیست مع الیستی بفتح سین و کسر تای قرشت
بمعنی آهن بود سیکا بوزن نیکا اسم شهریست و دیگر سیکا شرابیست که چندان جوشانیده
باشند که چهار حصه آنکه بسوزد و دو دانگ بماند و در اصل سه یکا بود ترکیب کرده آن
سیکا شده و بعربی مثلث گویند سای اسم فاعل بود یعنی ساینده و نیز امر از سائیدن بود
سینی بوزن بینی جوانی باشد که از برنج و مس و روی سازند و نیز زریم آهن را نامند سکوبا
بکاف فارسی و بای فارسی بوزن هجوبا آواز پای باشد در وقت رفتن و این معنی نیز آمده
سرودستی یکی از اقسام نغمه سرود و دیگر نام نوائیست از جمله سی لحن ستهنده بعد از سین
تای قرشت بوزن فریبنده ستیزه باشد سکک بضم هر دو سین انتر جمت که از غایت
ضعف بهم رسد و بازک جنبش و طپیدن دل بهم رسد سکایاسک آیا باشد سایکینه و سانا

هر دو قدح باشد

هر دو قدح باشد سازوای بوزن ... و معنی سازگاری بود سکنجی بفتح سین و کاف تازی و سکون نون و کسر جیم
یعنی بکری و بمعنی تراشی و سرفه کنی و آواز بلغلوکنی نیز آمده سرشوی دو معنی دارد اول حجام و سرتراش
و نیز کاه بود که به ... آن سر شویند سری چند معنی دارد اول سرداری دوم سرای باشد که بابله
سری گویند و مجاز دینار را گویند و در فرهنگ چیزی باشد که از آهن سازند و بر سر اسب کشند تا
از زخم ایمن باشد سوی پوست کفل اسب و غیره بود و ساغری نیز گویند سپرکی یعنی ایام
دوستی و از المعنی نیز تکرار آمده ساری همان سار مرقوم که مرغیست سخن گو و سیاه و نیز نام
شهریست از دار المرز سرنای و سرنای ترکی بود که آنرا سرغین نیز نامند سکری
بفتح سین و کسر زای تازی کوهی است که رستم آنجا بود و ساکنان آن کوه را سکزی نامند سردستی
یعنی ... سبزتای یعنی سبتری و کندنای چیزی و بزرگ آن و آنرا بعربی حفصه خوانند
سه یزی نام پادشاهی سر بر سرافراز سیلی یعنی طپانچه که بر قفا زنند سپهی بکسر سین
و ها بمعنی نو و جوان و بمعنی راست نیز آمده سماری بمیم و رای مهمله بوزن خماری کشتی بود
و آنرا بعربی سفینه خوانند ساتاو و بیرینه و کهنه باشد سپستی بفتح و کسر تا و یا
بمعنی ستیزه کن باشد سیاری بعد از سین یای موحده بوزن نگاری آن قصبه را گویند
بر خوشه گندم و جو بسیار باشد و چون خوشه برآورند و آنرا بجوف باشد و بفارسی لقا
نیز آمده و آنرا بعربی حمل نامند سپند بکسر ... سپند بوی کلیست ساسنی سین دوم ...

سپری

مهمله یعنی کدا و کدای باشد سطیغ بلام و طای قرشی مهمله و قاف نوعی از پوستش قلند
ران بود که پاره ها از ان او کیه باشد سعتری بعد از سین عین جعفری زنیکه حرمینه بند ند و با
زن دیگر مجامعت کند سورنی یکی از زرباجین سرخ بود و معنی شادی و جنلی زنیکان سریز
نیز آمده سرانکشتی یکی از اقسام آتش آرد است سبرکی بهای و کاف فارسی و رای مهمله بوزن
بادرنگ سنجی در رنج باشد سیز که بهای حطی و زای منقوطه نیز باین معنی است در نسخه
مرزا و در فرهنگ سیرنجه که بکسر سین و فتح بای فارسی و کاف و زای معجمه آمده سرای خانه باشد
و نیز بمعنی سراینده بود و دیگر نام ولایتی عظیم است در جانب شمال مملکت تاتار و حسن
جبر بود سکا و شغا هر دو بفتح شین نیز دان باشند که بعربی جعبه
خوانند شغا بکسر شین گرسنه و ناهار بود شوغا بوزن بوغا محوطه الیست که برش
گوسفندان در ان کنند سوکاییز بکوبند بکاف فارسی شنغاییز با معنی آمده شتاق تیغ
طنبوری که شش تار دارد شوابکسر انکه که بر دست و پا پیدا شود بواسطه کارهای سخت
و تردد بسیار و در نسخه قاسم بمعنی چرکیکه از کار کردن بر اندام نشیند و بمعنی دالال خرد نیز
آمده شیر باشیر است که از اما به دهند تا همچو جغرات بسته شود و بعد از ان میوه های خشک
دران ریزند و در نسخه مرزا دوران باشد که از اشیراز نیز گویند و در فرهنگ شیر یرنج باشد
شیرپهاانچه از نقد و جنس جهت عروس فرستند شهر رود از زو سیم سورایج بود زن و بلا

کیرا که داماد

کسی را که داماد کنند شخص را که داماد کند و هم قدر او بود و بوضع داماد او آید ده هم راه داماد یکانه بعروس
رود و هدوش نیز گویند و بتر که سائد و ش خوانند شیلی بلام و فای معجم نام قصبه به ترشابان باشد
شنخوار شیدا و خلیدن بود شیدار دیوانه باشد شکیبا یعنی صبر کننده شاخ تخم نار بود شیوا
فصیح را مانند شیب چند معنی دارد اول نشیب ضد فراز که از انشیب نیز گویند و دیگر تازیانه
را گویند و دیگر بمعنی گرسنه و مدهوش بود شکوب و شوب یعنی دستار بود و شبوب بیای موحده نیز
با معنی آمده شب غیب علوا بیکه شب اول جهت ترویح روح میت دهند شبتاب کرمیست
که شب مانند چراغ سوزد و درخشد و شب چراغ و کرم شب تاب و کاعنه نیز گویند و گوهری از نجحه نیز
شبتاب گویند شاداب سیراب و تازه شبانغریب مرغیست مانند فراشتک و در
شمال بغت که صغرب بسیار ند و بوبه ملکا خوانند و در فرهنگ مرغیست شبیه باشه
چون بر زمین نشیند چنان نماید که قوه برخواستن و پریدن ندارد و چون نزدیک او روند دور
ترک نشیند و همچنین کند تا بسیر وادرا به بسیغور شکار کنند مع الباء الفارسیه شیب بار دو
بفتح شین صدای خوردن پیکان تیر یعنی بانگ و مضطرب و دیگر آواز انداختن تیر بود
شپاشپ شیب هر دو بفتح شین صدای خوردن پیکان تیر که بیایی اندازند شیب
بوزن نهیب بمعنی جهنده بود شب بوزن تب نیز گویند بفتح شین مع التاء شست
آهنی بود که بدان ماهی گیرند که بدان ماهی گیرند و دیگر انگشت بزرگ که بدان تیر گیرند د

و دیگر انگشتر قضا بود و بمعنی خم زلف دلبران آمده و بمعنی زنار نیز آمده و بمعنی عدد معین که بتازی
ستین خوانند نیز آمده و بکسر شین بمعنی نشست بود شکیفت جگر کردن بود شتوات
بوزن قضاة سرخواب بود شبشت بیای تازی و شین منقوط کسی که بر بیرالقا شد
و جلع از دارچه کند متنفر باشد شکست معروف و نیز بمعنی آشفته و شد و بمعنی شکار کرده
خورد نیز آمده و بمعنی خجل شد نیز آمده شغفت بکسر شین و سکون فا بمعنی کج و ناهموار باشد
و بضم شین بمعنی بخیل آمده و در فرهنگ بفتح شین بمعنی خوی کم آبها و بمعنی کج و ناهموار و
بمعنی فر بر و کنده و نیز نام قریه ایست در دشت که ظروف دران خوب سازند
و بکسر بمعنی تراویدن نم و خون از جراحت باشد شکفت بکسر شین و کاف تازی بمعنی
عجب بود و بفتح شین و بضم کاف نیز آمده شست بکسر شین و فتح تا و سکون با دولاب
خرد و ان را الشوا نیز گویند و بکسر شین شنفت بکسر شین و فتح تا و سکون فا و فتح شین
نیز آمده بلندی و سقف و عمارت بود و آن را آسمانه نیز گویند شنبنیت بفتح شین

شملید

و سکون نون و فتح با و کسر تا تخمی است معروف حلل بفتح دان را شملید و شنبلید
نیز گویند و بتازی حلبه خوانند شونست بضم شین و کسر نون و سکون سین جهت که
و علاج باشد شوليت بوزن زلیت بمعنی پراکنده بود شنفت بکسر شین و ضم
نون یعنی شنیدن شخت محفف سخت بود مع الجیم شخ شکن
تبه

و تاب بود و نیز مار سرخ را گویند و در اداة   نوعی از علتها دمیدنگاه چنار که نیز گویند
شغنتاخ پاره آهن پر سوراخ که آهن و سیم و غیره را از ان کشند تا هموار و باریک شود
و آن را حدیده نیز گویند شنج بوزن کنج سر کاین مردم و حیوانات بود و بمعنی زمین سخت
بر کوه نیز آمده شنج کردکانی بود اندرون آن را خالی کنند شماخ نیز با معنی امر
مع الخاء شخ بوزن کخ زمین سخت را گویند و بمعنی هر چیز سخت و محکم باشد آمده
و در اداة بمعنی چرک اندام و جامه بود شکوخ بوزن کلوخ لغزیدن و افتادن بود
شوخ بوزن دوخ بی شرم و فضول بود و نیز چرک را گویند که بر جامه و بدن نشیند
و در نسخه میرزا بمعنی درختیکه برگ حشیش ببرند شاخ بسیار برآرد نیز آمده و در مؤید بمعنی
آن پوست که بر دست و پا کشند از کثرت کار کردن یا تردد و سخت شده
باشد آمده شلخ بفتح شین و لام و سکون میم شاخ معروف و نیز پیاله دراز بود و پاره
و جا که را نیز گویند و در مؤید با دکر با کلاک امیخته باشند نیز آمده شنبخ نام
نواله و حلی است از جمله سی لحن باربد شلماخ نام علفیست که دانهای خرد دارد
مع الدال شد بود بکسر با و فتح واو و سکون دال جهال هالر ماه بود شند بوزن قند
منقار مرغان را گویند شاورد و شایورد هر دو بمعنی شایورد هر قوم و شاورد
بمعنی ورتش نیز آمده از ظلیم و غیره شکند بسکون کاف و نون و فتح میم عذر بود

که از پشم بر بافند شاورد بفتح واو و سکون راء مهمله فارسیه که جاور نیز گویند
و بوباشام گویند بثای مثلثه و غین منقوط بوزن طعام شاند بسکون نون یعنی افشاند
شهد عسل بود و نیز نام کوهی باشد و نام رودی نیز آمده شکلند بوزن کمند جانوریست
خزنده شپیلند بیای فارسی و لام بوزن نوسند یعنی افشارند و بمعنی صفیر زنند مرغان نیز آمده
و بمعنی شیفتگی و دیوانگی کننده نیز آمده شمند بوزن کمند بیهوش شوند و نوحه و افغان کنند و
بمعنی رمنده و متنفر شونده و ترسنده نیز آمده شغند بمیم و غین بوزن فرزند یعنی زنان ناخوش‌بوی
و او را بعربی بخنا گویند شمه بوزن ... سفید و نیکو باشد شکوهیدن یعنی ترسید و بمعنی اظهار بزرگی
کنند و کوشش بیمن کسی اندازند و ربنا شود ... نیز باشد و بمعنی اول و آخر شکوفه نیز
گویند شیبد بوزن پاکید یعنی پژمرده شود ... شنبد بوزن ... شنبه باشد شود بوزن رود
یعنی باشد و رفت شنیند بوزن ربایند یعنی ... شاهرود نام رودیست معروف
و نام سازی که نوازند و شهرود نیز گویند و در فرهنگ بمعنی تاری باشد که بر روی سازها
بندند و دیگر نام قصبه‌ایست در ما بین بسطام و دامغان شخود بکاف عجمی بوزن جسود یعنی
مجروح کرد و کند شخید بفتح شین و کسر خا یعنی از جای فرو افتاده باشد و شخید نیز
بمعنی است شخشید یعنی فرو افتاد و لغزید شادروان مروارید نوائی
لحنی است از جمله سی لحن و گفته شکافید بفتح شین و جیم ... باشد و چون

کی هر ماه زند

کسی را سرما بزند گویند شخید بفتح شین و شخاید و شخیده شود یعنی سرما خورد و سرد شود شغار بضم شین
و غین منقوط مراد رستم باشد و ... انگار نیز گویند شکخنده بکسر خا یعنی لغزیدن داشته
شکرد بکسر شین و فتح کاف و را ... یعنی شکار کند و شکلد شملید همان شنبلیت
مذکور که حلبه باشد و شنبلید اسم آن است و نیز نام گیاهیست زرد و خوشبوی شخولید
معجمه و لام بوزن شکوخید یعنی پژمرده شد و بمعنی صفیر زد نیز آمده شکلیدن بفتح شین و ضم کاف
همان شکوهیده مرقوم شکوفیده بفتح شین و فا یعنی بشکفد و شکافته شود شواد بضم شین و فتح
نیز آمده همیت نگاری که بتازی حباری خوانند و در فرهنگ مرغیست ابلق
سرخ فام که شوال و شوات و سرخاب نیز گویند و بعضی گویند مرغیست
که هر زمان برنگی آید و بوقلمون نیز گویند شمید و شمیده هر دو بمعنی بیهوش باشد و بمعنی
بیهوش و متنفر و بیم زده گشت نیز آمده و فلانی گوید که این لفظ را بدو وجه استعمال
کنند اول شمید و شمیده بمعنی بیهوش باشد و دوم شمید و شمال هر دو بمعنی
دمادم از تشنگی باشد یعنی کسی را از تشنگی نفس نفس برآید ... اکنون بود
خوب که دمادم از گریستن باشد و در تحفه شمانید و شمیند آمده و بمعنی گریه و نوحه
کردن نیز آمده شمیند بکسر شین یعنی بوید و استشمام کرد و بمعنی استماع نمودن نیز
آمده شمشاد معروف و در تحفه بمعنی بر زبان کوش آمده شنید یعنی شنا کرد

شید بوزن بید چشمه آفتاب باشد و بمعنی روشن نیز آمده شکاید کاف منقوط بوزن نماید یعنی ریش
کرده ... کاه دشتاد کار ... باشد که مردم ایران بر زبر دارند شخند و بسکون واو
و فتح تحتانی ولایتی است و بمعنی نای رزدن باشد نیز ... قلیان ... باشد که صابونگران بکار برند
و فلانی بمعنی نوشت در آورده که زنان بعد از آنکه ناخنان را از حنا رنگ کهی باشند بان شستند
کنند شکر بکسر شین و فتح کاف شکار کننده و شکننده باشد و ام انکار کردن نیز آمده شمشیر
تیغ و در تحفه بمعنی روشنی صبح و آفتاب نیز آمده شوشیر بضم شین اول و سکون دوم و کسر میم مهمله
شهوار بدال مهمله بوزن شهوار یعنی آنکه اعضای شکسته را ... ایضا
منه شاخسار یعنی جاییکه انبوه که درختان بسیار شاخ باشد و در تحفه بمعنی جاییکه از درخت
که شاخهای بسیار رسته باشد آمده و غالبا که معنی دوم انسب باشد و در فرهنگ بمعنی ...
نیز آمده شاه افسر اکلیل الملک باشد شهرزور نام شهریست شبگیر یعنی
صبح و روان شدن در شب ... شنگویر بوزن ... و کاف فارسی زنجبیل بود ... از
شنگلیل نیز گویند شنار بوزن عیار شناور باشد و بمعنی شناگر
نیز آمده و بمعنی ولایتی خراب باشد که کس در آن توطن نکند آمده و ملا محمد کشمیری
گوید شغار شاخ نوی بود که از درخت ببرند و بمعنی نوع ... باشد و بمعنی تنگ
و عار نیز آمده شنبهر بوزن عنبر منقار چرخ که مرغیست شکاری شغنیز بغین منقوط

بوزن

بوزن شغا پوستی بود که بر اندام دوست و پای مردم از کثرت کار ... شده باشد و پینه
کوده و شغنه نیز گویند و سکون عین نیز آمده شنبار با میم حطی بوزن عیار شکاف زمین باشد
بکاو آهنین شکافته باشند از بهر تخم افشاندن شبور بوزن طیفور نام ماریست بوده که
در حربگاه نوازند شبور نیز ... بفتح شین و ضم بای ... شده و شاربیم بوزن ناچار
نام جای دکروهی از کبران است شار در تحفه نام پادشاه حبشه بود و بمعنی بنای
بلند و شهر باشد و شهرستان را شارستان گویند و نیز نام پادشاه غور و غرجستان
آمده و بمعنی راه فراخ نیز آمده شخنشار بجای نون ... دوم نیز ... بوزن پرستار
نام مرغیست ابلق کبره گون که میان آن سفید بود شادخوار ... باشد و بمعنی شراب
خوار نیز آمده و در شرفنامه کسی باشد که با اغیار شراب خورد و در فرهنگ بمعنی ...
آورده شلیر بوزن پنیر میوه ایست شبیه شفتالو و رنگ بعضی تمام سرخ باشد و بعضی تمام
سپید و زرد بود ... گویند ... بکسر شین و ذال منقوط نام جزایر ...
دجله ... شاپور پادشاه ... است و نیز نام کسی که واسطه بود میان خسرو
و شیرین و اوراشت ... گویند بوزن کافور ... آمده ... یعنی ...
و ... شهوار چیزی که لایق و سزاوار ملوک باشد و او را شاهوار نیز نامند
و مروارید بیشتر اطلاق کنند شنا بوزن ... و بای تازی بوزن ...

مرغ لیشه باشد شَمَر بفتح شین ومیم حوض خرد باشد و آنرا آژیر و بکیر و ابدان
و آری نیز گویند و بمعنی جوی خرد نیز آمده شَمشار بکسر شین اول همان شمشاد
مرقوم و در فرهنگ بمعنی شاخهای نازک باشد که از درخت شمشاد برآید
در کمال نزاکت و طراوت و از غایت نرمی میل لطافت نمایان کند
لهذا آنرا بزلف تشبیه کرده اند شَبکار بوزن بیکار همان شالکار قوم
شور مور مورچهای ریزه را گویند شَمار یعنی مار بسیار بزرگ شتر خار
درختیست خرد که خار بسیار دارد و شتر بغایت آنرا خورد و خار شتر نیز گویند شَمر بفتح
شین و فتح میم امر شمردن و حساب کردن باشد و بمعنی شماره نیز آمده شَنکور
بوزن انگور بادریسه دوک و دوک را نیز گویند یعنی کوچک بُدارند که میان آن سوراخ کرده بر میان چنبه
کنند و بمعنی بادریسه دوک نیز نامند شَهریور ماندن مدت آفتاب در سنبله
که فارسیان بکار داشتند و نیز روز چهارم از هر ماه را نامند و شهریور نیز گویند بحذف واو
شُدکار بوزن بدکار زمین که شیار کرده باشند و تخم افشانده و شدکار نیز نامند شَذیار
بذال معجمه و یای حطی بوزن نیزدار در تحفه زمین بود که کاو رانده باشند که تخم بکارند
شور شغله و آشوب و غوغا باشد و دیگر تخم برهم زننده و آمیزنده و بمعنی امر یا بمعنی
است نیز آمده شهریار پادشاهی که بزرگ است از پادشاهان مع الراء شیر بوزن تیز
بمعنی بود و بمعنی کاو

آهو بس بود و بمعنی کمان که از آن تیر اندازند نیز آمده شَتوی نیز خوف و بمعنی مزاح و بزرگ و زبان شیار
کرده نیز آمده شو میز مثل اولست از زوی وزن و معنی یعنی معنی آخر دوراداد شومیز بضم شین و کسر میم
زمین شیار کرده بود و بفتح شین مزاح بود و شونیز سیاه دانه بود اما در شرح سامی ترجمه مصادر
شومیز بمعنی شیار آمده و در زمان شومیز کرده یعنی شیار کرده و شیمر بحذف واو نیز آمده و شومیز
باسقاط یا نیز آمده و شور نیز برای مهمله نیز بمعنی بود و در تحفه اسم دارو نیز باشد شب افروز
کرم شب افروز بود و بمعنی روشن کننده شب نیز آمده و بحذف همزه نیز آمده شتر غاز
گیاهیست که با سرکه خورند شنجلیز بجیم ولام بوزن برخیز نیز مانند خوشبو نیز نام انس شیرین
که کب و داد و نیز نام نوا و لحن و نام مکانی نیز بود شکریز در تحفه بمعنی کلام فصیح و بذله گوی باشد
و در شرف نامه نثار باشد و در موید بمعنی گریه شادی نیز آمده و در فرهنگ بمعنی نثاری که بر عروس و داماد
کنند آورده و در یکی از نسخ بمعنی آنچه از برای عروس و بسند آمده و در فرهنگ بمعنی
سخنان شیرین و شهد و لوبیند که مطربان با دار خوشی نیز آمده شب آویز مرغ که شب خود را
بیک پای آویزد و حق حق گوید و او را حق گوی نیز گویند شنجلیز همان شنبلیت
مرقوم مع السین شاس جزیره بود در نغان شدکیس بدال مهمله بوزن بلیس و فرش
فرح باشد در تحفه و سین مهمله نیز آمده و کذشت شاه کرباس [illegible] جویست که بر سر آن
سوزانها بند کنند و جولاهه آنرا بر پهنای کرباس اندازند تا پهنای کرباس یکسان

شاش

و همواره شود و بمعنی امرا است همچو مع الشین شاش نام شهریست ترکستان شابش کی کلمه تحسین ا
شوش بفتح شین و کسر واو شاخهای درخت انگور که بوقت قضبان کوبند بضم قاف و سکون خار
شب پرش مرقوم باشد و در نسخه میرزا ابراهیم خراب باشد و تخفیف که بر سر آنند [illegible] نخش
بفتح شین و سکون خا و فرو خزیدن برد و در تحفه خاء نام درخت و در اداة بمعنی ارغای
و خزیده و پوستین جامه کهنه باشد نیز آمده و سین مهمله نیز آمده شادرش بسکون دال و فتح
را مهمله بمعنی یکرش باشد شغفش بوزن کفش که آن آنرا که ناف پنبه از او گرد
و نیز شاخ درخت را نامند و بضم شین نیز بمعنی است شمایش نام مبارز
پهلوانی توران است که بردست قارن کاوه آهنگر کشته شد شوش شهریست
شنش بفتح شین و کسر نون همان شغفش مذکور یعنی گیتیت مذکور و بفتح نون
نیاید شکیش بفتح شین و کسر کاف تازی و سکون یای حطی جوالی که از رخ کنند
یعنی از گیاهی که از آن حصیر سازند باشد شحش و شش اول بوزن
کشش و ثانی بوزن روش مرغ کوچک خوش آواز شکرش بوزن

مع العین

بن

نرگس و بنام الوند گویند شغ بضم شین سرون گاو و آنرا آوند گویند که بود
که بان شراب خورند و ترکان غار تغ نامند و شغ بضم شین فرن علی شاخ گاو
آورده بدون آنکه خاء کنند و در فرهنگ بفتح شین آورده و بمعنی شاخ
داهفان و شاخ

دهقان و شاخ گاو و دیگر حیوانات شوغ بوزن دوغ پنبه دست و پا که از کار کرده و تر و بسیار
بهم ساند و شغه نیز بمعنی است و بمعنی ریم که بر دست و پا و جامه نشیند و بمعنی شرم
و بانگ نیز آمده شلغ بفتح شین و میم و لام همان شملغ مرقوم و بوزن احمق نیز آمده ۲۵

شکاف ابریشم کلاده کرده بود و دیگر بمعنی و رخنه و رخنه کننده و امر رخنه کردن
نیز آمده شکرف بمعنی نیکو باشد و بمعنی حشمت و قوی و سطبر نیز آمده و بزرگ و
محتشم را نیز گویند و بمعنی خوشنیده نیز آمده شندف بفتح شین و دال و
سکون نون دهل باشد شلف بفتح شین و سکون لام وزن فاحشه و بدکار بود شکرف
شنوف بود و بمعنی آرم کندم جوار باشد شف شب بود شغف بفتح شین
اول و دوم و سکون فا همان شف مرقوم کر شاخ درخت باشد شکاف همان
شکاف مرقوم بمعنی رخنه کننده و شکافنده مع القاف شتر ناق گوشت سرخ
زاید بود که بیک چشم برآید مع الکاف التازی شارک مرغی بود کوچک و خوش
آواز و آواز آن را دستان نیز گویند شلک بوزن سلک یکی بود سیاه
که پای مردم در آن بند شود شفتنگ بکسر شین و سکون فا و فتح تای قرشت و راء
مهمله نباتیست که علف شتر بود و باصفهان فلشی گویند و بعربی تخم بکر خار
و سکون جیم شب چکک باد و فتح جیم فارسی یعنی شب پره که شب بیمار [illegible]

[illegible]

شنگ بفتح شین و کاف همان دوره مرقوم یعنی جاری در دامن آویزد شنگ و شوشنگ
هر دو بفتح شین دوم بمعنی چهار تار بود ابکانک و شکنک هر دو بفتح شین معجمه یعنی
آوازهای باشد در وقت شوکک بضم شین و فتح کاف با راء رسیده حرکت باشد و شولک
بلام نیز آمده و انرا شکرک نیز گویند شترزوک بکسر شین و رای مهمله و سکون زای معجمه
و فتح دال آلوی کوهی باشد که بعربی زعرور خوانند بضم مهمله و سکون عین شینک بمعنی درون
و نیز نام مرغیست که او را شهو گویند شلنوک بوزن فلوک برنجیک هنوز از پوست برون
نیاورده باشد شنبک بنون و بای تازی بوزن تنبک و بجای با تا نیز آمده بازی بود
که یکبار برجهند و لگد بر سینه هم زنند شنبک بکسر شین و سکون با دو کف باشد و بمعنی گرده
دوک نیز آمده شبکوک بشین منقوطه و کاف ... که شب بر بلند بها برآمده
ایمنکان و نزدیکان دعا کنند با آواز بلند و هیچ بدرخانه نهار رود بدریوزه شناک همان
شتاک که گذشت بسین مهمله معجمه یعنی شاخ نو که از بن درخت سر زند و باریک شرک بکسر
بکسر شین و سکون را بمعنی مرض خاصه ... و بمعنی خنره که دارو در ان بندند نیز آمده شلک
بفتح شین و فا بادان که بهتر و خلف باشد شکانک بفتح و نون خو بکه مرغان ... که او را
زاغ گویند شلکک بکسر شین و سکون لام و فتح کاف ناودان باشد و بمعنی سوراخ که
در دیوار کنند که ... آب باران باشد و موری نیز گویند آمده شوالک

. بونه ۱۹۱ الکاف

بوزن دوالنک مرغیست که بتازی ریو مرا تش گویند شوالک بلام بوزن کوچک
اسب تیزرو بود شاک سینه بند زنان و آن شمخچه و شامال نیز گویند و بمعنی جامه
کوچک که کودکان پوشند با مردان در وقت کار آمده و بمعنی برنیز نیز آمده
شچک بضم شین و سکون جیم فارسی جهند که سینه دان را زغنک و شکب نیز ابن
مهمله نیز گویند و بمعنی آواز دم اسب و امثال ان بود در وقت رفتن
شاماک بمیم همان سینه بند زنان که مرقوم گردید و بمعنی جامه کوچک بود شبانفر
توک بفتح شین و فا و کسر رای مهمله شرک بود و در نسخه میرزا شبانفرهنگ
آمده و گفته که مرغیست و ترجمه آن در ساعی شب بغریب مرقوم شد شبچراغک
کرکها بود که شب چون چراغ درخشد و ان را شبتاب و کرم شبک و کاغنه
گویند شرفاک برای مهمله بوزن افلاک آواز پای باشد و بمعنی مطلق
آهسته نیز آمده مع الکاف الفارسی شبالنگ بفتح شین و با و لام نخجیر بود شترنگ
بتال قرشت و نون بوزن فرسنگ همان شترنگ مرقوم که مرده گیاه
بود و بمعنی شطرنج نیز آمده شهلنگ رستنا برا گویند و او را شالنگ
نیز خوانند شرنگ چند معنی دارد اول سیاه و زشت دوم کلی است حود
رو که سیاه و زرد باشد و دیگر احتر و پرویز و دیگر جوهر کم قیمت

بود که شبه و شره شفرنگ بفتح شین و سکون فا و فتح تا و سکون نون و رای مهمله نوعی
از شفتالو بود که انرا تالانک نیز نامند و بعضی بمعنی سرخ و سفید بود و بعضی گویند
تمام سرخ بود یا تمام سفید و ان را شلیر نیز خوانند شرنگ بفتح شین و رای
مهمله زهر بود و بعضی گویند خربزه تلخ بود که انرا تلخک و کبت نیز گویند
و در نسخه میرزا حزرهره بود و ان گیاهیست سبز لیانیست تلخ باشد شالنگ
بلام و ها گردکان بود یعنی مرهون شباهنگ مرغ سحرخوان و ستاره صبح و
شبانگاه شفتاهنگ همان شفتالنج مرقوم و بمعنی نداف و کمان و شتبه
او که در وقت پنبه زدن بر زه کمان میزنند و بعضی شخار نیز آمده شکربرگ
در نسخه میرزا پرکالها در از و پهن بود از شکر قلم و بتازی عجمه خوانند شلنگ بفتح
لام و سکون نون بر جستن شاطران و پیادگان بجهت ورزش و مشق بود
شیرکنجنک پرنده است درنده که او را در کاک نیز گویند شترگاو پلنک
زرافه بود شالنک کلیمی است که در زیر فرشها و غیره گسترانند شنگ
چند معنی دارد اول شاهد را گویند که مطبوع و شیرین حرکات باشد
دوم دزد و راه زن بود سیم بمعنی خیاری آمده که از برای تخم در پالیز گذارند و
بمعنی خرطوم فیل نیز آمده و بمعنی درخت سرو و راه زن و شاخ خوب نیز آمده
و بمعنی سرد و مکاو بره نیز آمده و در فرهنگ بکسر شین بچهار معنی آمده اول نوعی
از غله باقلا بود

از غله باقلا بود دوم قسمی از خیار سیم گیاهی که با سرکه خورند و اصفهانی آلاله شنگ گویند چهارم اسم
دهیست از مضافات سمرقند و بضم شین درختی خوشنما است که تنه اش سفید و املس بود
که کمان از آن سازند شرفنگ برای مهمله و فا بوزن فرسنگ بانگ پای مردم
و غیره شتالنگ بتای قرشت بوزن شباهنگ کعب پای مردم بود که آن را
بژدل نیز نامند و کجول که بان قمار بازند نیز گویند و پایه چرخ را ارجی گویند مع اللام شکال
شغال بود و بکسر شین ریسمانی که بر دست و پای ستوران لوتس ببندند و بمعنی مکر و حیله
نیز آمده شنگل بفتح شین و سکون نون و ضم کاف فارسی دزد و راه زن بود و
بفتح کاف حبشی از غله باشد که ان را شنک نیز گویند شپیل بیای فارسی بوزن
خلیل بمعنی صفیر بود که در پرانیدن کبوتر زنند و دیگر بمعنی فت ارش بود شغال بشین
منقوط با فای معجمه بمعنی خراش و ریش بود شغل بوزن کغل و شغیل بوزن کخیل بمعنی
صفیر و بانگ و فریاد و بمعنی خراش و ریش باشد شغول بوزن قبول فریاد و
صفیر و بانگ باشد شل بکسر شین از اصطلاح اهل هند است که آن را شیله
نیز گویند شتزول بمعنی بدل و نامرد باشد شنگرل بفتح شین و کاف تازی جلدی
و چابکی باشد شپل بفتح شین و بای فارسی یکه شیر باشد شمشل بفتح شین و
میم پا افزار حریان بود شنگول بکسر شین و سکون نون و ضم کاف فارسی

معرّق ومطلوب شبربن حرکات بود شفل بفتح فای منقوط چیزی از غلا باشد شلیل بوزن
ومعنی شلیر مرقوم مع المیم شتم امر بود در مییدن ونفرت کردن ونوحه وافغان نمودن
وبیهوش شدن وبمعنی ناخن نیز آمده شتم بضم شین یا افزاریست از چرم کاو یا شتر
دباغت ناکرده که ریسمانها از ان کشند ودر پا بندند وآن را چاروق نیز نامند شجام
بجیم تازی بوزن طعام سرمای سخت بود که درختان را بخشکاند شیم ماهی است
کوچک که بر پشت نقطهای سپید دارد وبعضی گویند که رودیست که این ماهی
دران رود می باشد شاخم نام درنسخه میرزا لونی از مزامیر بود شتلم بضم شین وتا ولام ظلم
وتعدی بود که ابرامیتلم نیز گویند شلم بوزن علم جمع بود که ان را گوج بفتح واو نیز
گویند شاسپرم بکون سین مهمله وفتح بای فارسی ورای یکی از انواع ریحان که در
اسپرغم تعریف او مرقوم شد واو را شاهسپرم بکسر ها وشاهسپرغم نیز نامند
شادسپرم نام یکی از اقسام ریحانست که نسبت آن بلاد عرب باشد وآن را
خوش اسپرم نیز گویند شرم معروف وبمعنی ذکر نیز آمده که ابر نامند شیم بوزن
بیغم بیای تازی یعنی برهرزه ولرزان شوم دشیوم نیز گویند مع النون شارستان
بکسرا گونک وشهار وبعضی گفته اند قصبه بزرگ که براطراف آن شارستان باشد و
بمعنی قلعه وحصار نیز باشد شیوران بکسر شین یعنی چنان که اریشنا نیز گویند شنلاین

بوزن ومعنی

بوزن ومعنی چسبیدن باشد شکیبانیدن یعنی صبر کردن شکفتن مثلثه شکرن بنون وزای منقوط
کرمیست که گنشت خورد شادروان لب گران مایه وفروش باشد که در بارگاه ملوک
بگسترانند وبمعنی زیر کنگره عمارت عالی نیز آمده وبمعنی سایبان وسر در خانه نیز آمده وگنبد
را نیز آمده وشادربان نیز خوانند وشادروان نیز آمده شایکان چند معنی دارد اول کار
بمزد وبیکار نیز گویند دوم بسیار وبی نهایت بود وگنج شایکان یعنی گنجی که مال بسیار
دران دارد ودر اصل شاهکان بود یعنی چیزی که از غایت در قیمت که لا الیقت شاهان
باشد سیم قافیه شایکان باشد وان چنان بود که دلبران وجانا را باجان وزمان قافیه
کنند شلون بلام بوزن زبون نام جانوریست شخاران بخای معجمه ودال مهمله یعنی
ناخن کننده ومجروح کننده شخمن بفتح شین ومیم بت پرست باشد شبان وشبون
وشیخون معروفات شتران بضم شین وتشدید رای مهمله یعنی روان وریزنده وبنالد
وبعوبای شنجی گویند بفتح تای مثلثه وتشدید جیم شمان نوعی کمان وکریاهم الگویند
وبمعنی نفرت کننده وترسنده وترمنده وبیهوش شونده نیز آمده شیوفتن بکسر شین
وضم بای فارسی اسپ زدن از روی قوت وبمعنی افشاندن نیز آمده شخن بخای معجم
بوزن حسن بمعنی خراشیده لوه شیاشتن بفتح شین ویای حطی جزا ومکافات باشد
شیشیدن معروف وبمعنی برشده بآب نیز آمده شان انگبین زنبور عسل سازد وشهد را

در ان تعبیه کنند وآن را شانه ولانه وکواره نیز گویند وبمعنی جامه سعید که از هند آرند نیز آمده و
بمعنی ضمیر جمع غایب نیز آمده شاهیدن بکسر ها وفتح دال بزرگی وپادشاهی کردن باشد شبستان
حرم وخلوت خاص سلاطین ونیز جاییست که دران شبها عبادت کنند شیلیدن بفتح
شین ودال مهمله وکسر بای فارسی ولام شیفته شدن ودیوانگی کردن بود وبمعنی افسردن
بود وبمعنی صفیر زدن یعنی آواز کردن مرغ نیز آمده شیوران بکسر شین یعنی باهم آمیخته وبرهم
زده ولرزان نیز آمده شیبا نیز بمعنی است شخیدن بخای معجم بوزن لخشیدن از
جای فرو افتادن ولغزیدن باشد شن شستان بضم شین اول وکسر بای فارسی
یعنی زنیکه پستانش نرم نرم وافتاده باشد شبران ببای تازی بوزن مادران
نام ولایتی است وبعضی گفته اند نام شهریست وشادران نیز گویند شایان
لایق وزیبا ودرخور بود شخیدن بخای معجم وبای حطی بمعنی ریش کردن وخلیدن
بود وشخالیدن نیز آمده که بجای لام باشد شخودن وشخالیدن اول بوزن ربودن
وثانی بوزن رمانیدن هر دو بمعنی ناخن کندن باشد شخشیدن نیز بمعنی است
شغان در قدیم بلغزا میگفته اند شخشیدن بوزن لخشیدن از جای فرو افتادن
ولغزیدن باشد شریدن بوزن خریدن بمعنی تراویدن باشد شقلاطون بکسر شین ولام
نام ولایتی است شغن بفتح شین پوست گیاهی است که ابر اشنی وکتب

نیز خوانند اما در اداة

نیز خوانند اما درادات گیاهی بود که بشکافند ودر آب اندازند تا پوست آن باسانی برآید واز ان
ریسمان تابند شفافتن بکسر شین وسکون فا وفتح تای قرشت تراویدن جراحت وچکیدن
باشد وشفیدن بکسر شین وسکون فا وتای قرشت مثله شکرفیدن بفتح شین وکاف
تازی ودال مهمله وکسر فا در راه رفتن سستی بود شگفتن بکسر کاف وتا وسکون فا تعجب کردن
بود شکن بکسر شین وفتح کاف چنان باشد که بر جامه وغیره افتد وبمعنی شکستگی وشکسته وام
بشکستن نیز آمده وبمعنی لحن وسرود برمی نیز آمده شکوخیدن بفتح شین ودال مهمله وضم
کاف وکسر خا که سر در آمدن اسب ولغزیدن وهیبت زده شدن شکون بضم شین تفال
کردن از آواز وپرواز مرغان ووحوش وامثال آن ونوعی از شعار را نیز گویند شکوهیدن
بها بوزن شکوخیدن اظهار بزرگی کردن وکوشش سخن کس انداختن وزیبا شدن وترسیدن
وهمان شکوخیدن مذکور شیبانیدن ببای تازی ونون بوزن زیرانیدن یعنی آرد وامثال آن را
در آب وغیره آمیختن وبر افروختن ولرزانیدن را نیز گویند شیوانیدن نیز آمده شمامیان
بتشدید میم جماعتی که دراین شماس وعدل برسایبان واشعته وایشان زابعو باشماسه نامند شمیدن
بوزن رمیدن ترسیدن وبیهوش شدن ورمیدن وبمعنی نوحه وافغان کردن ومتنفر شدن
وکردن نیز آمده شولیدن بلام بوزن زولیدن متحیر ودرمانده شدن ونشستن باشد شیلان
عناب باشد وبعضی جبلا نیز خوانند وبمعنی سماط ملوک شربون بضم شین وبای فارسی وسکون

رای مهمله قطران باشد شکوفیدن بفتح شین و دال مهمله وکسر فا یعنی کوشیدن وکشودن وکشوده شدن
درخته کردن وشدن شیپیدن معروف و بعضی ابجوم نمودن باشد و بعضی بوییدن باشد نیز آمده
شودن بوزن بودن یعنی شدن شغلیدن بضم شین وسکون فا و لام یعنی صفیر زدن شوخیدن
یعنی چرکین شدن شوخ کن و شوخ کین هر دو یعنی چرکین باشد چه شوخ چرک بود شیر اوژن یعنی شیر افکن
شکردن و شکریدن بکسر شین و فتح کاف و دال وسکون را یعنی شکار کردن و شکستن
و شکریون املیه شتکان بوزن دندان ولایتی است شومیزیدن بضم شین و کسر میم و رای منقوطه
و فتح دال شیار کردن بجهت زراعت باشد شهلان نام کوهی است و گویند نام قریه ایست و بعضی
گفته اند که مکانیست قریب بکوه الوند شیاریدن زمین را کاو آهن زدن و شکافتن باشد
شنیاریدن جفت کاو راندن بجهت زمان شکافتن شکیفتن یعنی صبر کردن شاهین بهر
دو معنی معروف **مع الواو** شاشو بضم شین دوم گیاهیست ترکش دوا شود شاهدارو
شرابیست و ایام راجشید براو قرار داد شوشو بضم شین یعنی ارزن باشد شبغاد همان
شوغای مرقوم شب کر بفتح شین وسکون با وضم کاف فارسی مهتر پاسبانان بود شب شو بکسر
شین اول وضم دوم تیهو باشد شتر گاو زرافه باشد شیو بوزن دیو هالاکه ضد نشیب است
مع الهاء شادکونه بسکون دال مهمله وضم کاف فارسی وفتح نون جبه پنبه آگنده و بعضی تکیه گاه
نیز آمده و بعضی نهالی آمده و تیز زن مطرب باشد شاره بفتح را دستاری بزرگ بود چادری که از
هند آرند و بعضی

هند آرند و بعضی جامه فانوس و لباس اهل هند باشد و بعضی جامه سرخ که گرد شمع پیچد تا باد
نکشد آمده شخاییده و بجای خا جیم بوزن هراسیده یعنی ریش کرده شجاییده بجیم تازی
بوزن شخاییده یعنی سر ور شده و سرمازده افشره یعنی افشره باشد مطلق و بعضی
عصاره نامند و بعضی بوزه که داخل بنگ ان کنند نیز آمده و بعضی خوانچه چهار گوشه نیز آمده
شدونه بفتح دال و نون دوائیست که از هند و بعضی دار روی چشم که از هند آرند شبانگاه
جایگاه باشد و بعضی جائیست که شب گوسفندان آنجا باشند آمده شب بازه بفتح
شین و رای منقوطه و سکون بای اول شب پره باشد شیر شرزه یعنی شیر برهنه و نران
خشمناک شیونده بوزن ریزنده یعنی آمیخته و بعضی برهم زده ولرزان نیز آمده شبیده نیز آمده
شکربه بفتح شین و کاف و کسر با جنسی است از به که بغایت شیرین باشد شغه بفتح شین
و غین معجمه پنبه که از کار رباید تر و دو بر دست و پا پیدا شود و شوخه نیز گویند شفانه بغا و نون
بوزن زمانه مرغیست بزرگتر از زغن که چهار رنگ دارد شکافه مضراب سازها باشد
و رخنه نیز گویند و بعضی خانه گهواره نیز آمده شکره بکسر شین و فتح کاف و را مرغان شکاری را
نامند شکوه بفتحتین و شکوه حشمت باشد و شکوه بعضی ترس و هیبت نیز آمده شکله
بوزن غله و شوکله بفتح شین و لام سرگین دان و جای بلندی و خاک از سر کوه جدا باشد
شله بضم شین سرگین و لته حیض و بعضی فرج زنان باشد و بعضی تخت جامه نیز آمده یعنی

یکنوب شیوه یعنی نیک کردن طور و عمل خویشتن نمودن و حسن و زیبائی شانه
معروف و نیز خانه زنبور که شان و لانه نیز گویند شاهنده بها بوزن نماینده نیکو کار و صالح بود
شاهیده بوزن تابیده نیز بمعنی است شاهنشاه آنکه بمدد او دیگران پادشاه شوند
شبغاره بهای تازی و غین و رای تازی بوزن همواره جاییکه شب گوسفندان در ان
کنند و شبانگاه نیز گویند و سابقا مرقوم شد شکوهیده یعنی اظهار بزرگی کرده و گوش
بسخن کسی انداخته و زیبا شده و ترسیده و بعضی بسر در آمده نیز نامند شته بکسر شین
و فتح تای شده و هر چه بر ان گذشته باشد و بعضی انگور نیز آمده شخکاشه بجای معجمه
بوزن همکاسه تگرگ بود که از ان ژاله و بچه نیز گویند شاریجه بوزن بازیچه لحاف باشد
شغاغه بضم غین و فتح لام طره دستار باشد شبچره چریدن حیوانات باشد در شب و نقل و میوه
که در شب خورند نیز باشد شخیده بجای معجمه و دال بوزن کشیده یعنی خسته و لغزیده و شخشیده
بوزن بخشیده نیز آمده شفشه بفتح هر دو شین وسکون فا شاخ و شوشه زر باشد و بعضی آن چوبیکه
نداف بر پنبه زند نیز آمده شکاونه بکسر شین و فتح واو و نون کاونده و بمعنی کهن دزد را [illegible]
گویند شاخابه بجای معجمه و بای تازی بوزن باتابه نهری که از دریا جدا شود و بعضی خلیج نامند
شاه نبه بضم با و فتح نون الجلیل الملک شهروزه برای مهمله و زای معجمه بوزن دریوزه در فرهنگ
گدای حریص بود که تردد بسیار کند شوغاه بفتح شین محوطه که شب گوسفندان را در ان کنند
شکاه و شوکاه

شکاه و شوکاه نیز گویند شکاه بوزن نگاه تیردان باشد که ان را تنگه و شکاله نیز گویند شمالیه بمیم و لام بوزن نواله شمع
باشد و نیز قسمی از برنج را گویند شمغنده بمیم و غین بوزن برکنده متعفن از آدمی و غیره را گویند
و بعضی انرا بوبا باشد شمه بکسر شین و فتح میم [illegible] و شیر و مالت بود و در شرفنامه [illegible]
و حبوبات بود شنگله بوزن انگله دامن جامه و غیره و بعضی دانه انگور و خرما نیز آمده و بعضی خوشه
آمده شنتره بکسر یعنی مخالف و ناموافق شوشته بکسر شین اول و فتح دوم و ضم نون عطسه باشد
شوره یعنی تجل و خاک آمده و بضم شین خاک نمناک بود شوشته بوزن خوشه یعنی هر چیز [illegible]
رنگ و خاشاک و علامتیکه بر سر قبر شهدا برپا کنند آمده و بعضی سپیکار زر نیز آمده شهیله بفتح
شین و لام و سکون ها گوشت بغایت چرب بود شیلانه عناب بود شیده نام پسر
افراسیاب بود و دیگر نام حکیمی بود شیرویه شیرینه هردو برای فنون اول بوزن فیروزه و دوم
بوزن دیرینه مرضی است از ورم احشا و دواب شیشلکه بکسر شین اول و فتح دوم و سکون یای
حطی سست و کهنه و بی قوت باشد شکم بنده یعنی پرخوار و اکول و بعضی چاکر نیز آمده
و مواجب نیز باشد که همین از خوردن صاحب [illegible] شبستان جائیست که
شب در ان عزبا و مساکین باشند و بعضی حرم سرای ملوک آمده شخولیده بفتح شین
و دال مهمله و ضم خا و کسر لام یعنی نشره و پژمرده و بعضی صفیر زده نیز آمده شش بفتح شین
یعنی شش روز بعد از رمضان که روزه میدارند شیبنده بهای فارسی و بوزن فریبنده

یعنی آتش زننده و بمعنی صفیر زننده و شیفته و دیوانگی کننده نیز آمده شیرویه پسر پرویز که پدر را کشت
و او را آتش رویه نیز میگفته اند شاماخچه بجیم و فای منقوط بوزن بازارچه و شامانچه بکاف هم و بمعنی
ساماکچه مرقوم است که در باب سین آمده شاه معروف و راه فراخ و معروف و این شطرنج
و نام جانوریست در هند و بمعنی داماد و راه کشاده که لب را بهم از آن کشاده
شود نیز آمده و جامه که از هند آرند نیز آمده و در فرهنگ مرقوم است که شاه بمعنی اصل حظ را
ونداست و چون مدرک نسبت بخلایق اصل خداوند شاه خوانند و بمعنی کشت کردن
شاه شطرنج نیز باشد شاهه نام شهر شبانه بوزن زمانه هرچه شب بران گذشته و چون
کهنه باشد و از آن رسته و رسته آیین نیز آمده و دیگر شبانه بضم شین بمعنی شبانه باشد
یعنی چوپان شیشه همان سپرس که مرقوم شد یعنی کرجی که در غله افتد شکوفه معروف
و بمعنی قی نیز آمده شکوفنده یعنی شکافنده و درخشنده کننده شکیبنده بوزن فریبنده یعنی صبر
کننده شنبلیله همان شنبلیت مرقوم که بتازی حلبه نامند شرط یعنی بلا موافق
و بمعنی بادبرا گویند که مزیل طوفان بود شکرکوره در شرفنامه سبوسر قندی بود که در
ظروف ریزند و سر قندیان شکر بیره نامند شکرخنده و شکرفنده هردو بمعنی اسب سر در
آینده باشد و بمعنی هیبت دارنده نیز آمده شیرزنه آلتی باشد که شیر را برهم زنند و
از آن حقیقت و حیچ نیز گویند شتنگه بوزن تنکه بمعنی مژه که بتازی ابرو ذکر نامند و جاهلکوت

زنان که غازه گردر ان

زنان که غازه گردر ان سرگین و خاک و پلیدی کنند نیز آمده شاه راه راه عام و او را راه شاه نیز گویند
شنه بفتح شین و نون آواز اسب و او را شیهه نیز گویند و تشدید نون نیز آمده و شنبه
بوزن پنبه بامعنی باشد و او را شنبر از نیز گویند شنکینه بفتح شین و نون دوم و سکون
نون اول و یای حطی و کسر کاف فارسی چوبیست که خران را رانند شلنه فرج زن بود
شمیده بوزن و معنی رمیده و دیگر بیهوش از تشنگی باشد و بمعنی مطلق بیهوش باشد و
بمعنی نفس زنان از تشنگی با گریستن نیز آمده یعنی نفس زند و بمعنی ترسیده
و متفرق شده و لرزه و دفقان کرده نیز آمده شتروه بوزن حروه نوعی است از خز هندی که
که شهر نیز گویند شیرزه همان سپزه مرقوم که در باب سین گذشت شنشبش
ضربه داولست در مرد کران را اشش حرزه گویند شکوهنده بوزن فروشنده اظهار
بزرگی کننده و کوش سخن کسی انداز زنده و زیباشده و ترسنده و همان شکوخنده مرقوم
شنگوله همان شنگول مرقوم شکلی بفتح شین و لام و سکون کاف تازی آنچه از جامه
برمیخی یا شاخ درختی بند شود و پاره شود و در رساله مسطور است که سرخربزه را چون برند
آن را شکله خوانند و بود به قرارة البطیخ نامند شیفته متحیر و مدهوش بود و شه
بضم شین کلمه ایست که در نفوت گویند و بفتح همان شاه مرقوم شکنه بکسر شین
و فتح کاف و نون اگر تخته و غنچه باشد شکربنه نوعی است از حلوا که بتازیش ناطق

خوانند شون نیز بفتح شین و یای حطی و دوم و کسر نون و رای معجمه نام مسجدیست شخکاسه بفتح شین
و سکون خا و فتح سین ژاله باشد شغره کالی معجمه بوزن ازبوده یعنی بناحق کننده **مع الیاء** شاماک هان
شاماک مرقوم یعنی سینه بند زنان شوی بضم شین و کسر واو نباتیست که بوی شبت خوانند
شاهوی غرباء شده شبتی نوعی از قماش بغایت نازک و لطیف باشد و قسمی از پیاله خوانند
نیز شب بوی چیزی بود و دیگر گلی بود که شب بوی دهد و آنرا گاو چشم نیز خوانند عرار و
عین البقر خوانند شکیوی بکاف و یای فارسی بوزن بدخوی آواز پای که آهسته
روند در شب و غیره شیفتگی یعنی بیهوش و بمعنی دیوانگی نیز آمده شخمی بوزن دمعنی رمی و بمعنی لوم
و افغان کنی و تنفر و مدهوش شوی نیز آمده شهر آرای همان آذین که مرقوم شد و بمعنی
شهر آرانیده و ام شهر آراستن نیز آمده شتی بفتح شین و کسر تای قرشت رویین
باشد که سینی نیز گویند شکوهندگی اظهار به بزرگی و دیگر سخن شنوی و زیبایی و ترس و بیم باشد
و نیز بمعنی لوزنش و افتادگی و لب در آمدگی اسب آمده شبانی بیای حطی و نون
بوزن معانی درم ده هفت که در قدیم در خراسان خرج میکردند شتربای گیاهی است
که برگش بپای شتر ماند شرایجی بوزن حراجی قسمی از کباب بود شش سری از
خالص باشد شغادی قسمی انگور باشد شوی چند معنی دارد اول شوهر باد آتش باشد شوی
مالکی باشد که شوی بر جامه جسته باشد مالد و دیگر بمعنی شوهر باشد و نیز بمعنی شوینده و

ازشستن نیز

از شستن نیز باشد شکریز گریه شدی و گفتار نرم بود شهی بفتح شین و کسره ای تازی
آن جامه بود که شب پوشند شوی بکسر شین و واو و الان خرد باشد که آنرا شوا و شبت گویند
هردو گذشت شیروی نام مبارز ایرانی شاهی معروف و نیز نام حلوائیست که در تخم مرغ و
نشاسته پزند و بمعنی داماد و نیز آمده شیخ نجدی شیطان بود علیه اللعنه شالی شلتوک بود
شستکانی در فرهنگ بمعنی عمارت بنا و اساس نهادن شنجا بفتح شین و سکون خای معجمه
خارگیاه باشد و در شرفنامه و در مؤید محقق نماند که از صاد و طا و ظا و غین چون اکثر ما الفاظ
آورده بود ما نیز نوشتیم **باب الصاد مع الالف** صدا آوازی که در کوه و گنبد و در امثال آنها
افتد **مع الباء** صلاب بضم و لام مشدد و مخفف اصطرلاب بود **مع الهاء** صبوره بفتح صاد و
رای مهمله مخنث و پلید بود صابوته بضم بای تازی و فتح تای قرشت زن بسر باشد و بسین مهمله
نیز آمده **باب الطاء المهمله مع الالف** طغرا القابیکه برعنوان فرمانها ملوک و حکام نویسند
مع الباء طلب بضم طا و سکون لام جماعتی از مردم گرد اید در یکجا طاق و ترنب یعنی کر و فر
خودنمائی آمده طمطراق و طاق و طرم مرادف منیست **مع التاء** طامات سخن از حیب و راست
گفتن بود یعنی قول پراکنده و نیز بمعنی عجبه باشد در زبان یعنی فصاحت گذاشته باشد **مع الجیم الفارسی**
طمغاج نام ولایتی است **مع الدال** طلخند بلام و خای مهمله بوزن فرزند نام پادشاه هند است
مع الراء طبر بوزن تبر ولایتی است از طبرستان طوق بار قوس قزح باشد طشتکر نام

مطرا بود مع الزاء طراز اول نام شهریست که خوبان آنجا مشهورند دوم کارگاه دیبابافان مند
بسم منقسم آب است بزبان بعضی از ولایت خراسان چهارم کارگاه شکب باشد درخواسته تا پنجم
پیراستن چیزها و ساختن و آراستن باشد و پیراینده و آراینده نیز باشد و بمعنی نقش و نگار و زینت
و بمعنی علم جامه و سنجاق نیز آورده و بعربی جاذرا گویند که جامهای فاخر و گرانمایه دران پیچند و علم
جامه بود و گروهی از آزادمیان را نیز گویند مع السین طاق رسیس یعنی مانند طاق و گشت
بر وزیر اطاق رسیس میگفتند بمعنی صفه سلیمان و ایوان شاهان و تیزی تابش سیاست آمده طر
طرسیقوس بضم طا و قاف نام حکمای یونان بود و یکی از ایشان بود و طرسیقوس نیز گویند
مع الشین طرطابوش نام جزیره و طوطبارش و پرسکندر که لشکر رنگ اورا
کشته و خون او را آشامیده بند مع الفا طوف بضم و سکون واو زن پرکنده باشد مع القاف
طمطراق همان طاق و طرب مرقوم طنبک بوزن و معنی تنبک مع الکاف الفارسی طورک
بفتح طا و ضم واو و سکون رای بی منقوط نام سپهسالاران ضحاک بود مع اللام طغرل بضم تا
و راء و فتح غلطاری بود و بکبر را نام پیشواست مع المیم طارم خانه چوبین بود چون خرگاه و سراچه
و کلاه و گنبد و حجره که از چوب سازند و بر اطراف باغ بندند تا مانع دخول شود طاق و طارم
همان طاق و طرب مرقوم مع النون طرخون طرخون سبز سرخ باشد و سپید طرهی نیز گویند و دیگر چوبیست
سرخ که ترکان سه عدد از آن را در حلقه آهنین تعبیه کنند و بهم پیوندند و جالوزان و مرغان را
بان شکار کنند

ا

مان شکار کنند و بمعنی مطلق مرغ طیسقون بفتح طا و سین مهمله و سکون یای حطی و ضم قاف
نام شهریست از ایران زمین که نشستگاه ملوک ایران بود طمغاج خان نام پادشاه سمرقند
مع الواو طبطو بفتح طا اول و ضم دوم و سکون بای موحده نام مرغیست ابی مع الها
طلخه بوزن رنجه نام شهریست قریب بکوه قاف طیره بوزن خیره خجل باشد و بمعنی خجلت باشد
و آزرده گی بود و بعربی طیره بکسر طا فال بد و بفتح خشم باشد باب العین المهمله مع الالف
عنقا سیمرغ باشد و دیگر بمعنی نوا از نواهای موسیقی و بعضی ساز نیز آمده علالا بانگ و تشنیع بود
عاشقبا نام طعامی است ترش عیث بوزن بنا قرارگاه چنین بود و در رحم عذرا را نام معشوقه و
ار شر فنامه اشعار او برج سنبله نیز آمده و بفتح عین بمعنی بکر بود مع البا عتاب بضم عین و تشدید
تای قرشت نام شخصی است که مخترع خاراست که بیا از جامهای قیمتی باشد و از ان خارای عتابی
گویند مع الحا عید مسیح یعنی آن روز که مایده بر مسیح نازل شد عجب رود و در نسخه عزا
اواز مزامیر را مانند و مزمار انی و مزامیر جمع است مع الدال عکاریم بوزن بهار نام واضع عماری بود
و نیز عماری را گویند مع السین عدوس نام یکی از کاوس که بطوس نوازر داده بود
مع الکاف التازی عروسک منجنیق بود و نیز نام پرنده ایست که از شب بیدار بود
و بانک و در مؤید ظنبور بود و علکک کلاغ سیه بود و عقعق معرب است و
علک نیز بامعنی است مع الکاف الفارسی عنک بوزن خنک در گفتهٔ بانگ

خر باشد اما در مؤید و کلام است و آن بمعنی خونریز بود و عنگ مع الام جهل بوزن خفنگ مردم ابله
و نامطبوع را گویند مع الواو عو بفتح عین آواز و بانگ بلند بود مع الها عفه بضم عین
و فتح فای مشدد پوستینی بود که از پوست بره موی نرم تر باشد عنجه بوزن غنچه کرد گردن
و برتافتن باشد مع الیا علی آنچه یهودان بر جامه دوزند جهت امتیاز باب الغین مع الالف
مع الالف غوره بایعنی آتش غوره که بعربی حصرمیه خوانند غوغا بمعنی شغله باشد و در فرهنگ
بمعنی انجمن و جمعیت آورده مع البا غاب دو معنی دارد اول حدیث بیهوده
و ناطایل بود دوم باز مانده خوردنی باشد مع غژب بضم غین و سکون زای فارسی دانه
انگور بود غوک چوب همان دوله که در دال مع الها گذشت مع التا غت بضم ابله و نادان
باشد غوشت بوزن گوشت برهنه و در زاد را گویند غلت غلطیدن غرشت
بضم غین و تشدید رای مهمله آواز با مهابت حیوانات باشد و در شرفنامه بمعنی آواز اسب بود
خاصه مع الجیم غلفج بضم غین و فا و سکون لام زنبور سرخ باشد غنج بوزن گنج جوال بود و
و بمعنی جوالیست مانند خرجین و آنرا بعربی حرجه خوانند بضم حای مهمله و فتح رای مهمله ترس قریب بمعنی
سرین مردم و حیوانات آمده غلج بکسر غین و سکون لام گراهی بود که استان شوان گشود و فتح
غین و سکون لام بمعنی آنچه در را بان بندند از قفل و زنجیر و غیره غرفج بفتح غین و فا و سکون رای مهمله
در منه و آتش زنه در ان درگیرد و آنرا گرفج نیز گویند غفج بفتح غین و سکون فا شتر آبدار را گویند
و بمعنی انگبین نیز آمده

و بمعنی انگبین نیز آمده غنج بفتح غین و فا و سکون رای مهمله همان چیچله مرقوم که گذشت
و بمعنی خلاب تیره آمده که پای از ان بدشواری بر آید غلیواج مرغ گوشت ربا باشد که او را
خاو و زغن و غلیواز نیز گویند مع الفا الجیم الفارسی غرمچ بفتح غین و میم و سکون رای مهمله ارزن
پخته غلغلیچ و غدقه بود یعنی چون زیر بغل کسی ارند تا انکس بخنده افتد و در خراسان
کلوچ نامند و در ادات غلیچ آمده غنفج بفتح غین و سکون فا سندان را نامند
مع الدال غرد بوزن زرد خانه تابستانی را گویند غند بضم عین و سکون نون
گرد و باهم آمده باشد غرید بوزن درید یعنی دختری که چون بشوهر دهند ظاهر شود
که دختر نیست و او را اغونه نیز گویند بیای موحده غرنبید یعنی از غلو بانگ کرد غرا
یعنی فریاد و بانگ بر آورد غرید بزای فارسی بوزن خرید چیزی بود که برهم گذارند
برهم گذارند برهم نشیند بواسطه چیت و بمعنی خزید و در یکدیگر نشست غوشاد
بشین معجمه بوزن نوشاد جایگاه و گوسفندان بود و صاحب اداة بمعنی جایگاه
گاوان و دیوان آورده و در جنت بلندرا نیز گویند غالد بوزن بالد یعنی غلطاند
شخصی طاکسیر ابراسیل عیش آنچه عاشق معشوق را غنود یعنی بخواب شد
مع الرا غنجار بوزن زنگار گلگونه بود غر بضم قابه و قبه باشد غر بمعنی انگر هی باشد
که بر اردن و غیره بر آید که بر بدن و آن خطرناک بود و دیگر بانگ در دهن جمع کردن

بجهة انکه کسی دست زند و آنرا زنبقل و زنبلق نیز گویند و در تحفه غرو و غرغر هر دو خایه دبه بود
غر بفتح قحبه باشد و بر دول راغزول آ مانند غاتفر بسکون تا و فتح فا شهریست که در ان سر خوب
بسیار باشد غتفر بتای قرشت بوزن جعفر کول و احمق بود غور نام ولایتیست غلیفر
و غلیکر هر دو بکسر غین و لام اول بفتح و غین دوم بفتح کاف فارسی کلیکار بود غبار گردی که بعربی
صبا مانند مع الزاء غاز چند معنی دارد اول نوعی از مرغان بود و بمعنی پنبه نیز آمده و بمعنی بهار نیز آمده
غاز غاز یعنی از هم شکافته و باز رفته غز بفتح غین صنفی از ترکان غارت گر مع الزاء الفارسی
غاژ یعنی مردم دهان فراخ شمس فخری گوید شعر جرعه دان نزدیک یم جهان لقمه دان بنزدیک
غاژ غلیواژ همان غلیواج مرقوم غژ بغژ بوزن و معنی همان غژ بفتح مرقوم غژ امر بود بغژیدن از معنی
بزانو و دست و سرین راه رفتن کودک باشد غژ نیز بهمین معنی است مع السین غرس بفتح
غین و رای مهمله خشمی و تندی بود غورکس با رای موقوف نوعی از زنبور خرمانند مگس کبود و چشم
و سبز رنگ باشد مع الشین غلش کسی که بغایت کسی را دوست دارد و عشق پنهان باشد
و بمعنی پلید طبع بود یعنی کنده دهن و در ادات بمعنی شور و شوغا گفت آمده و بمعنی خوشه خوزه و خیار
که برای تخم نگاه دارند غرورش بضم غین لیف خرما و لیف جولاهان که بدان آب بر کار افشانند
غوزش چوبی بود کشت که ازان تیر و رخه زباب و امثال آن سازند و بمعنی آنست جنبت
نیز آمده که کنل گویند غرمانش برای مهمله و میم و لون طرحون باشد غنجبش بوزن و چم
دیم فوکرداد

و میم غوک بود غراش و غرش هر دو بفتح غاین خشم و خراشیده بود غیش بوزن کیش غم و اندوه
بسیار بود مع الفا غف بفتح موی جعد باشد مع القاف غیداق بفتح غین و دال نام موضعی است
نزدیک ورشت قبچاق که تیرهای بغایت نیک و سخت باشد و اگر بر سنگ زنند نشکند و آن تیر را
غیدقی گویند مع الکاف غالوک و غابوک اول بضم لام و دوم بضم با مهره کمان گروهه باشد
غشاک بکسر غین معجمه بوزن مغاک کنده و ناخوش باشد غوشاک بکسر غین معجمه بوزن خوشاب سرگین
ستور که آنرا خشک کنند و خوشه ای نیز گویند و بمعنی خوشه جو و انگور و خرما و رستنیهای آن نیز آمد
غماژک چوبکیست که بر شست ماهیان و آن در آب فرو نمیرود اما چون ماهی بقلاب می آویزد
و ان غماژک فرو میرود معلوم می شود که غماژک بقلاب آویخته غنساک بسین مهمله بوزن مغاک
مرغیست باشد که بر درخت پیچد و بگذارد و تبارش خشکه خوانند غنک بفتح غین و سین
مهمله کرمی بود که مردم را بگزد و چون بمکید غذارک بدال مهمله و رای مهمله بوزن مردک
مرغیست از اهل که اهل هند کدر خوانند و خضنا فلک آفتاب باشد که از اصحاب
التواج نیز نامند غوک چغز باشد که وزغ نیز گویند غلیک بکسر غین و فتح جیم فارسی کماچه
باشد و غوک نیز گویند غونبک بضم غین و سکون واو و کسر باء بای تازی و
فتح نون و غونگ بضم غین و سکون زای منقوط و فتح نون گیاهی بود بدل اشنان که
ازان جامه شویند و اشنان اشتر نیز گویند مع الکاف الفارسی غاوشنگ بفتح غین

و سکون واو و کسر بای تازی و نون چوبیست که گاو رابان رانند غرماسنگ بفتح غین و سکون را
و فتح میم نانی بود که بر روغن جوشانیده باشند غدنگ بدال مهمله بوزن مدنگ باد و دابه باشد
غرژنگ بفتح غین و زای فارسی و کسر رای مهمله کل کنده ته آب بود غرنگ برای مهمله بوزن درنگ
آواز نرم که در حین گریه از گلو بر آید غنک بوزن زنگ تیر عصار رخانه بود و در فرهنگ بمعنی خرنیز آمده
غراونک بفتح غین و رای مهمله اول و دوم و سکون الف و واو و نون تخت بزرگ بود مع اللام
غال دو معنی دارد اول غلطیدن بود دوم غار بود یعنی شکاف در کوه و بمعنی آشیانه زنبور نیز آمده
غنجال بجیم تازی میوه ترش بود غول جای گوسفند و غار و بوم کنده باشد در دشت و دیو و پویست
که بهر شکل که خواهد در آید و بمعنی حرام زاده و غول بمعنی گرشت نیز آمده که عرب اذن خوانند مع المیم
غرم بضم غین و رای مهمله میش کوهی باشد بفتح بمعنی خشم آمده غژم بضم غین و سکون زای فارسی
دانه انگور باشد که پیشره و تکمس در اندرون او باشد و بمعنی خشم و کینه نیز آمده و بمعنی برای تازی
آمده مع النون غن تنگ عصاری باشد یعنی سنگ گران باشد که از چوب آویزند برای روغن
غژیدن با زای فارسی بوزن و زیدن بزانو و دست رفتن کودک خرد و بمعنی بسرین رفتن
را مانند غریدن بوزن کشیدن نیز با معنی است و غژیدن بمعنی در یکدیگر گذاشتن بواسطه جنسیت
و خزیدن و خزیدن نیز با معنی است و در نسخه حلیمی بمعنی طبق طبق بر هم گذاشتن نیز باشد
غرن بفتح غین و رای مهمله بانگ و صدای لوطه و گریستن باشد و بمعنی گریه در گلو پیچیدن باشد
غلبکن بفتح دبا دکاف

غلبکن بفتح و با و کاف و سکون لام و رای بود مشبک که از چوب یا نی ساخته باشد و بر در روستا
بر درها نها آویزند که در پس نگاه کنند غلیدن بلام و رای مهمله باشد یعنی گل سیاه ته حوض یا جوی
بود و میرزا ابراهیم غلیون بمعنی آمده و در مؤید غرنیران آمده که بجای لام رای مهمله باشد غولین
بلام بوزن روبای سبوی دهان گشاده باشد غرمان بوزن درمان بمعنی خشمگین و غضبناک بود
غالیدن بوزن نالیدن یعنی غلطیدن غنودن غنویدن هر دو بمعنی خوابیدن باشد غریوان
بوزن گریان یعنی فریاد کنان و نوحه کنان غار یقون یکی از اجزای مسهل بود غرشیدن بوزن
ترسیدن و غراشیدن بوزن خراشیدن بمعنی خشم آلود شدن غرو بیدن بوزن و بمعنی پریدن
بود و آنرا پریدن و غرزان و غرزن نیز گویند و بتازی اهمال و غربال مانند غربیدن بوزن
بریدن آواز بلند بر داشتن بود غرویدن نیز خوانند غرنیران برای مهمله و زای معجمه بوزن کنیزان
همان غرویدن مرقوم غرنبیدن آواز در گلو پیچیدن باشد غربان بمعنی خشمگین باشد اما
غارستان بر سنگ که منجنیق اندازند اطلاق کنند غاربیدن و غلطیدن معروفان غاز
کردن با رای فارسی بمعنی دانه از پنبه بیرون آوردن و پشم را مهیای رشتن کردن مع الواو
غاو شو بسکون واو و ضم شین خیار بزرگ که برای تخم گذارند غرو بوزن سرو نیان لتی غز غاو
بفتح غین و رای فارسی بمعنی پرپشه کامل و زیر چشم که ازان گز کاو نیز گویند و در عربی غرغاو
نام گاو دیگر نیز بود که قطاس دم اوست غریو بانگ سرود بود غنو بفتح غین ونون یعنی بخواب

وبمعنی خوابیده نیز آمده غاو بمعنی گاو بود و بمعنی گاو خود و بمعنی گوی که در بر بندند نیز آمده غغو بوزن دیو بمعنی
بانگ و فریاد و غوغا نیز گویند بفتح مع الها غباره بیای موحده و رای مهمله بوزن ستاره چوبی
بود که گاو و خران رانند غناده بوزن گشاده سازیست مطربان را یا ساز از اقسام باربد است
غواره بوزن مناره نوعی از پوشش سلاحی بود غتفره بتای قرشت و رای مهمله بوزن
کنگره جاهل و ابله باشد و غلفره نیز آمده غراشیده بشین معجمه بوزن تراشیده و غراشیده
بوزن خراشیده بمعنی خشم آلود باشد غرص برای مهمله بوزن عرض تخت و ناودان
بود و در تحفه همان بمعنی زبون باشد و نیز نام ولایتی است در حوالی خراسان غرنده شیر خشم
آلود بود که از غایت خشم او فریاد کند و بر خود پیچد و بر سر هر صباح نیز اطلاق غرنینه بدو نون
بوزن بکینه جای زنبور و نحل بود گویند غرنینه منج یعنی زنبور و آنرا بعربی خشرم گویند بوزن ارحم
غرمنده بوزن شرمنده همان غراشیده غله بوزن تله در فرهنگ بمعنی اضطراب بود و بضم
غین و تشدید لام بمعنی کوزه ایست که سر آنرا محکم بگیرند و سوراخی بقدر درهم و دینار در آن اندازند
غرنبیده بانگ و خروش کرده در گلو باشد غرواشه برای مهمله و دو واو بوزن دنباله لیف جولاهه
باشد و در فرهنگ بفتح آمده غرنبه بضم غین و سکون رای مهمله و فتح بای بانگ و خروش باشد
و غرونبه مثله غلبه بوزن کلبه عقعق باشد که شیرازیان ماچه نامند یعنی کلاغ سیاه غلغلیچه
همان غلغج مرقوم غمنده بمیم بوزن رزنده غمناک بود غنبه بوزن دنبه تشنیج و بانگ بود

غور وارشه

غوروارشه همان غرواشه مرقوم غیداره بکسر غین آن رشته‌ها بود که همچو جوال درست کنند که
وغیره‌ها بدو کشند اما در نسخه میرزا بمعنی جوال باشد غندره بضم غین و سکون نون و فتح دال
عنکبوت بود و در فرهنگ نوعی از عنکبوت زهردار باشد که چون آدم را بگزد هلاک کند غنوده
بوزن ربوده و غنوبیده بوزن دزدیده هر دو بمعنی خوابیده باشد غوزه بزای فارسی بوزن کوزه
جوزقه بود که پنبه از آن بیرون آرند و اهل صفاهان کلوزه خوانند غوشه بوزن نوشه غوشنه
آماده این اصح است و در فرهنگ غُرشنه آمده بوزن گرسنه غیبه تیردان بود و در نسخه میرزا
مسطور است که غیبه زره ایری بود که بر سپر باشد و آن چوبهاست که ابریشم وغیره بران باشد
و پیچیده از کلام استادان بمعنی پارهای پولاد یا آهن که بر جوشن نصب کنند آمده غیشه
گیاهیست مانند گیاه حصیر که کاه کشان آن را جوال کنند و غیخ نیز گویند و در مؤید بمعنی جنگل
انبوه نیز آمده غنجاره بوزن انگاره سرخاب باشد که زنان بر رو مالند غرمیده بوزن رمیده
همان غرمنده مرقوم غانه بوزن شانه شهریست در حدود یمن که خاک آن زر دارد چنانچه
از خاک روبه خانه بیرون آید غنقه بضم غین و فتح فای مشدد پوستین بره که بغایت نرم
و خاص باشد غنجه بضم غین و فتح جیم تازی و سکون نون معروف و نیز بمعنی گرد کردن ابریشم
باشد غفوده بفا و دال مهمله بوزن غنوده در تحفه بمعنی انقعه باشد غلیته بلام و تای قرشت
بوزن فلیته گیاهی است که از آن جوال کاه کشان کنند غازه بفتح زای تازی گلگونه بود و

نیز چوبها بود که در میان چوب دیگر بندند در حین شکافتن آن و در فرهنگ بمعنی [illegible]
باشد و آن را آغاز نیز گویند چون دم غاز و پر غاز در با بمعنی بدون ترکیب نیامده و سوز با بمعنی صدا
و غدا نیز آورده مع الیا غوشای دو معنی دارد اول سرگین گاو باشد که در صحرا خشک شده باشد
دوم خوشه جو و گندم باشد غیداقی تیریست سخت که از زره و غیره گذاره کرد و منسوبست به غیداق
که اسم مقامیست غازی در فرهنگ بمعنی چوب رودی باشد و بمعنی ریسمان باز و لولی نیز
آورده غرچی برای مهمله و جیم فارسی سرمایه باشد و در اداة غرغچی آمده باضافه غین غانی
بکسر میم در تحفه بمعنی ناتوان و ضعیف بود غارجی بکسر را و جیم تازی صنوبری باشد غلیچه لیک دری
یکی از جمله سی لحن باربد باب الفاء مع الالف فراخا و فراخنا هر دو بمعنی فراخی باشد
و در تحفه فرفا بمعنی سختی و الی بود که بکسی رسد فریبا بوزن شکیبا یعنی فریفته و جشوه و خوزاده
فافا چیزی نیکو و بدیع فادا در نسخه میرزا بمعنی منتشر شده باشد فراستا برای مهمله و شین معجمه بوزن
مبادا آن حالت را گویند که پیش از تب آدمی را واقع شود که پوست بهم آید
و موی راست شود و بعربی قشعریره گویند فجا بفتح فا بقیه الفها و فرماکه بر درخت
چایند و بکسر فا نیز آمده فنجا بنون و جیم تازی آن کشاکش را نامند که قبل از آمدن تب آدمی را
واقع شود و بعربی بمطّی گویند و بعضی آن را خمیازه میخوانند گویند فلانی [illegible] در اداة بمعنی
کنج و میان و بمعنی دور و نزدیک نیز آمده مع الباء فرسب بفتح فا و را و سکون سین

مهمله درختی بود

مهمله درختی بود که بام خانه را بان پوشند و در نسخه میرزا بمعنی جامه که از برای زینت
بر سر خانها کشند نیز آمده فرب بفتح فا و رای مهمله نام رودیست فریب چشوه باشد
فوب بوزن چوب در تحفه بادی بود که از برای دفع چشم بد از دهان بیرون کنند
فاراب نام موضعی و دیگر زمین گویند که با آب نهر و قنات مزروع شود بر خلاف دیم
فرت بفتح فا و رای مهمله تار جامه باشد و در نسخه نیاری بمعنی تار ضد پود آمده و بضم گیاهی
باشد که در دیلم روید فرامشت یعنی فراموش فرمست بفتح فا و میم و ختم رای مهمله دوم
و سکون رای اول و سین مهمله شخصی را گویند که چیزی کم خورد و بواسطه کم خوردن ضعیف
و لاغر شده باشد و او را بعربی فصیح نامند بوزن تشفیع فراهخت برای مهمله بوزن نواخت بمعنی
برآهخت مرقوم یعنی ادب کرد فراست بوزن بد مست بمعنی جادو باشد فروت
بضم فا و را بمعنی لب ریز بود فهرست معروف الفهرست کتاب الذی یجمع فیه الکتب
فرود اشت باخر رسانید و ختم کردن فرتوت پیر و خرف باشد فرخت همان افراخت
مرقوم و فراشت نیز نامند مع الجیم التازی فرنج بضم فا و رای مهمله و سکون نون پیرامن
دهان باشد از بیرون فسونج بضم فا و سکون نون کسی را گویند که خایه او دبه باشد و بمعنی زشت
نیز آمده و دیگر گرانی بود که مردم را از خوردن فسرو گیرد و فرانج فنل او بود بهر دو معنی و بضم فا
نام ولایتی است از زنگبار بود فرانج عقل و ادب باشد فلج بفتح فا و سکون لام

قفل باشد و غلق در بانند فرخج براى مهمله و خاى معجمه بوزن زرنج نصیب و حصه و برخ باشد
و بمعنى سود و نفع آمده و بمعنى باطل نیز آمده فرنج بفتح فا بمعنى فروهشته لب باشد فراخ بفتح
فا و سکون راى مهمله و نون بمعنى همان فرخج مرقوم یعنى برآمدن دهان دیگرانکه مردم را
در خواب گیرد و فرو گیرد و آن را سکینه گویند و در لسان الشعرا فراخ شاخ بزرگ بود
که پیوند شاخ دیگر کرده باشد و در مؤید شاخى بود که ببرند تا شاخ دیگر خوب برآید اما در ساى شاخ
تاک باشد که در زمین کنند و از موضع دیگر سر آن بیرون آورند و بعربى عکیس نامند
فرخ بفتح فا و کسر راى مهمله و سکون یاى حطى نباتیست که آن را الکر ترک خوانند و دیرج
و وریج نیز گویند مع الجیم الفارسى فرخچ براى مهمله و خا بوزن سرخچ بمعنى کفل اسب
در شرفنامه آمده و بمعنى زشت و کفل اسب آمده فرغانج براى مهمله و غین و نون بوزن
فرانج ماده گاو و فربه و کوچک مع الخا فلخ بفتح فا و لام است اما کار افلاخ
بفتح فا و سکون راى مهمله و ضم میم در نسخه میرزا الغ بیر باشد که در طعام بریزند فرخ یعنى مبارک
و خجسته و در مؤید بمعنى زیبا رخ نیز آمده و گفته که در اصل فررخ بود و فر بمعنى زیبا بود
و بخاطر این ضعیف میرسد که فر بمعنى زیبا جاى نیامده و این توجه تسمیه خوب باشد
مع الدال فرتد بفتح فا و تا و سکون راى مهمله بمعنى چیزى را از هم دریده
بود و در تحفه فرتید نیز بامعنى آمده و بمعنى دریدن نیز آمده فرخند بدال مهمله بوزن فرزند

بچیست که در

چوبیست که در پس در اندازند بجهت استحکام فرزد بضم فا و راى مهمله و سکون زاى معجمه سبزه
که بر روى آب پیدا شود و در زرتشت تا باشد فرخند بزاى فارسى و غین
منقوط بوزن فرزند عشقه بود که بر درخت پیچد فغند بغین منقوط بوزن کمند بمعنى برجستن
فلغند بلام و غین معجمه بوزن سمرقند غارى بود که بر سر دیوار کنند و آن را برچین
نیز گویند و بمعنى محل خطرناک آمده از دریا که انرا فم الاسد گویند فند بوزن قند بمعنى تیر
فند مرقوم یعنى سخن بیهوده و بمعنى مکر و حیله آمده و در مؤید بکسر فا نام شاعریست فرشند
براى سین مهملتین بوزن برومند یعنى فرساید فرنود بوزن ربود بمعنى زیر باشد ضد
بالا و بمعنى فریفته و نام برادر رخش و که از دختر پیران ویسه آمده بود و بکسر فا بمعنى انشب
و فربینده و بمعنى چوب زیرین چهار چوبه در آمده و بضم فا بمعنى برشته و بریان آمده فلاد
بلام بوزن فساد بیهوده باشد فلمیده بوزن پروریده بمعنى پنبه را حلاجى کرده فرخمیده نیز
گویند فریبد بعد از یاى اول و راى مهمله بوزن ریزید یعنى پر نعمت شد و افسوس
و استهزا کرد فرخید بوزن سه صد جد انکار را گویند فنود بمنون بوزن ربود یعنى فریفته و
غره شد و بمعنى آرام گرفت نیز آمده و دیگر تخفیف را گویند که در گفتار یاد در رفتار توقف
کنند و سخن را سبک نتوان گفت فلید بوزن کلید چیزیرا در جائى سوختن
و فرو بردن باشد بمعنف تا ریش شود فارد بکسر راى مهمله نام بانگ از بازیهاى نرد

ـست بود و بمعنى تنها و گاو کوهى فاترد براى فارسى بوزن نارد یعنى خمیازه کشد فتالید بتا و لام بوزن
نالید یعنى افتاده در کینت وارد هم گسست و پراکنده کرد و بمعنى برید و شکست نیز آمده
و در فرهنگ فتارید براى مهمله نیز آمده فرتود بوزن و بمعنى فرتوت باشد فرسید بر وزن
باى حطى بوزن رسید بمعنى بدول باشد فلخید بلام و خاى معجمه بوزن بخشید بمعنى پنبه زده
باشد و بمعنى پنبه زدن باشد فخمید بخا و میم بوزن فهمید پنبه دانه بیرون کرد فراخند بوزن
برسید یعنى ادب کند فلخود بلام و خاى معجمه بوزن فرمود کسى بود که دانه از پنبه جدا کند
و بمعنى پنبه دانه آمده مع الرا فرسنگ راه سنگى بود که بر سر راهها براى نشان کنند براى
و در فرهنگ میلى باشد که براى نشان فرسنگ ساخته باشند دادورا دوازده هزار گام
نیز گویند و فرشکوه و سنگ باشد فرغار براى مهمله و غین معجمه بوزن پروار بمعنى آغشته
بود فرغر براى مهمله و غین معجمه بوزن سرور جوى آب باشد اما در تحفه جاى بود
که آب در آن گذشته باشد و اندک اندک در گودال مانده فرکور بعد از فا راى
مهمله بوزن که پور هنگام راه راست دارد در دیس فرخوار بالاخانه تابستانى باشد
و خانه که بر بالای خانه زنند و در جاهها گذارند که باد گیرد بود فیادار بیاى حطى بوزن بهادار
فیار هرد و بمعنى شغل و کار بود فکار بکسر فا و کاف فارسى بمعنى افگار مرقوم فرغار
نام شهریست در ترکستان و نیز نام بتخانه بود و بمعنى آراسته هر چیز نیز نامند

فرزبان او

فرفر بوزن مرمر شتاب خواندن و نوشتن آمده و دیگر باد وزن بود فریر بوزن
غدیر لسان الشعرا باشد و آن گیاهی است که بآن مداوا کنند و بعربى گوساله
را فریر خوانند فنوز بعد از فا نون بوزن عوز در نسخه میرزا که جدا باشد فر بوزن
تیر سخریت و افسوس بود فرمز در بوزن و دال مهملتین بوزن سبر و رسمان
که چوب پس در باشد فرفور بوزن محور تهدید باشد اما در تحفه فرفور بمعنى
زجر و تهدید است آمده فریفتار بمعنى مکار و حیله گر بود فردختار یعنى فرد شتاب
که بود با یع خوانند و فرختار بحذف دال نیز آمده فرخوز بضم خاى معجمه بوزن فرفوز
در تحفه بمعنى پچ پتهیر لرد و در آذاره راهگذار آب بود فنور پادشاه قنوج باشد
که اسکندر او را کشت و بور بیای تازى نیز آمده و در مؤید بمعنى رنگ سرخ که سرخش
نیک سرخ نباشد آمده فامر بضم میم نام شهریست در حوالى فرخار که نزدیک او بیابانی
واقع است که آهوى مشک در آن نافه اندازند فغفور بوزن سقنقور نام
شهریست در چین که مقام بتان و بتکده است فسار رسمان افسار مرقوم فراز
افراز بود مع الزا فراز چند معنى دارد اول بمعنى باز باشد گویند از وى فراز
یعنى از وى باز دوم بمعنى فرا رفتن و در آمدن باشد سیم علک شیب باشد چهارم
بمعنى پوشیدن و روان باشد پنجم بمعنى باز کردن و گشودن و باز کرده و گشوده

نیز آمده و در فرهنگ بمعنی جمع نیز باشد و دیگر بمعنی بالا نیز آمده فراز نیز ظفر یافته باشد فغیاز بوزن
معجه بوزن پرواز نوازش کردن باشد و آن را افغیاز نیز گویند و در نسخه وفاء بمعنی مزدکار نیز آمده
و در مؤید فغیار براء مهمله نیز آمده فرخ روز نام یکی از سی روز باید فلرز بفتح فا و لام و
سکون راء مهمله خوردنی بود که در دستمال و غیره بچینند فرزانچ فا بمعنی بلغه باشد و بمعنی پرانخ
دهان باشد از آدمی و چهارپا و در دو دام نیز بود و نیز بمعنی آروغ فرز بوزن ستیز
گیاهی است خوشبوی که دکیابه که از قدید کنند و بمعنی گوشت قدید آمده و دیگر
بمعنی نسه او پز خامه نیز آمده و بمعنی ستردن موی نیز آمده و بمعنی قسمی از خموع خاک
نیز آمده فکز بفتح فا و سکون کاف یعنی دیکدان باشد فریبرز نام مردی از زرای زنان
که دارا او را بنگ رخصت نداد فرو از همان فرو از مرقوم اما در سامی چوب
کوچکی بود که در پوشش سقف بر چوب بزرگ لیف کنند فنار و زنام قلیت
از سمرقند که اشترا بسیار چوب از آن آرند فرفوز همان فرفوز که در باب را
مرقوم شد یعنی تهیه فرود نیز بوزن پرویز همان فراویز مرقوم فرز بکسر فا و سکون
راء مهمله سبزه بود مع الزاء الفارسی فاژ خمیازه بود و انرا فاژه نیز گویند
بزیادة ها فژ بضم فا آب دهن یعنی نامند فژ بفتح فا و زاء فارسی
گیاهی بود که در شکم را سود دارد و در آداة فرژ بفتح و سکون راء مهمله
نیز آمده کذا در فرژ

نیز آمده فرنیز بوزن و معنی همان فرزنه که ارکره بود مع السین فوس بمعنی لخزه و درنغ
باشد و نام دار الملک و قیانوس نیز باشد فرناس بنون بوزن الماس غافل
و خواب آلود باشد و جاهل را نیز گویند بسبب غفلت و بیم نیز آمده فرنور
انس و فرفریوس هر دو نام حکیمی بود که انیس و جلیس سکندر بوده
فرلیس براء مهمله بوزن و معنی فرزیر مرقوم فیلقوس نام پادشاه روم
فرزیریوس نام شهر است فلاطرس نام استعد علدزار ابود مع الشین
فرنش بفتح مانند برد و وشن و وتیش نیز بمعنی است و در نسخه میرزا
بمعنی مانند و لیوز است و غیره باشد و بمعنی ستارگر کوچک باکتر بود
کرفو کدا زبند نیز آمده و بضم پاک آب و دنباله هر چیز که تبارنیش ذنب
خوانند فاکش پراکنده شده باشد و آنکارا فرغیش برای مهمله و یاء
معجمه بوزن درویش موبها بود که از دهان بر تیان او گفته و یادان
باشد و برین گشته از گرهها درخش بوزن و معنی فرخ مرقوم بود
فرویش بوزن درویش کاهی بود و عطلت بود و در فرهنگ
بمعنی داشتی و خشونت بود و دیگر بمعنی بچگان آمها فریش نیز گویند فرنیش بمعنی
گوشت بچگان بود فرخاش بوزن و معنی پرخاش بود که آن را آورد

نیز گویند فرنش بفتح فا و کسر را پریشان و ترت و مرت را گویند فیلکوش نام کلبت
دیلکوش نیز گویند فراپوش بیای فارسی بوزن فراموش بیهوش را گویند فرتوریش
بفتح فا و کسر راء مهمله اول یعنی راست دین مع الغین فنغ بضم فا ر رست معشوقه
باشد فراغ با دوسر ورا گویند و بمعنی فراغت عربیت فرغ بفتح فا و سکون راء مهمله
جوجه بود فرغ معروف مع الف فرستان بکسر فا و راء مهمله و سکون سین بمعنی
شب نور نیز آمده مع الکاف فراک ردا را بود که بر زبان آویزند بجهة آنکه چیزی بندند
فرشتوک بشین معجمه بوزن و معنی پرستوک بود که بعربی خطاف نامند فراشتک نیز آمده
فراک براء معجمه بوزن مغاک نادان و حرامزاده باشد فیلک تیر درخشان بود که پیکان او
دو شاخ باشد و تیر ضیع را نیز گویند فدورنگ سنگیکه بر پاره حصار نهند مدافعه را و کیفر
نیز گویند فرنگ بکسر فا و فتح نون چوبیست که اطفال بر زمین گردانند و فره فره نیز گویند
فربوک بمعنی خربزه بود که بعربی بطیخ خوانند فنک به فتحتین جانوریست که از پوست آن
پوستین کنند فرفاک و فرخال هر دو براء مهمله و خاء معجمه بوزن افلاک سوی فرو نشسته
بود یعنی پیچ و شکن مدمنه باشد فرخواک براء مهمله و خاء منقوطه بوزن کوشتا به را
مانند فرغوک براء مهمله و غین منقوطه ناضر بود در کارها فرموک براء مهمله چوبیست
که اطفال بران ریسمان بپیچند و گردانند و گردنا نیز گویند و بمعنی کمچی نیز آمده
فرفورک

فرفورک براء مهمله و ضم فای دوم بوزن زنبورک نام پادشاه هند فرنجک فدرنجک هر دو کابوس را
گویند یعنی آنچه مردم را در خواب فرو گیرد و فرونجک نیز گویند و بمعنی بلغور بود مع الکاف
الفارسی فدرنگ بدال و راء مهملتین بوزن فرسنگ چوبی بود که در پس در بجهة استحکام
افکنند و در تخته چوب کازران بود که بان رخت را آب دهند تا آب ازان بچکد فرهنگ
ادب و حکمت بود و کسی که در علوم و حکمت مهارتی داشته باشد گویند فرهنگ است فلرزنگ
بفتح فا و لام و راء معجمه و سکون راء مهمله و نون همان فلرز مرقوم فرشنگ بکسر فا و ضم راء مهمله
و سکون شین منقوطه تنک دانه انگور بود مع اللام فتال بتای قرشت بوزن کمال یعنی
از هم گسستن بود و در شرفنامه بکسر فا بریدن و شکافتن و پریشان کردن و باز شکستن
خبری و باز گسستن و بفتح فا درخت تازه نشاندن بود و در فرهنگ فتار بود براء مهمله آمده
فرغول همان فرغور مرقوم فیال بیای حطی بوزن کمال زمینی بود که بعاز رفل بضم فا نیلوفر باشد
و در نسخه میرزا ادات پیچ نیلوفر و چوب درخت آذ بود فرخال همان فرخوک مرقوم و در
سامی سطور است که فرخال ای الشعر الذی لاجعود فیه یعنی موییکه پیچیده که دران نبود
مع المیم فام گونه و رنگ بود و بمعنی قرض نیز آمده که وام هم گویند فخم بفتح فا و کسر خا
همان فخم که نثار چنیان که بر سر چوب کنند که تا بدان نثار ربایند فرزام براء مهمله و زاء
معجمه بوزن اندام یعنی سزاوار بود فرم بوزن درم و تنگ و فرو مانده از غم بود فاجام بوزن بادام

همان فی کا مرقوم که بقیه خرما بر درخت باشد فلجم بلام و جیم بوزن شلغم بمعنی غلق و قفل در باشد

فلخم فلخمه هر دو بفتح فا و خای معجمه افرار حلاجان بود و بمعنی گورخانه گبران نیز آمده فرجام بمعنی

آخر کارها و انجام نیز گویند مع النون فراروَن بدو رای مهمله بوزن فلاطون جنری باشد

که بار پس فرزان بوزن لرزان حکمت باشد و فرزانه یعنی حکیم و دانشمند فازیدن بزای

فارسی بوزن نازیدن یعنی خمیازه کشیدن فرنورندن بفتح فا و واو و دال مهمله و کسر را

مهمله راست شدن در دین و بر جاده مستقیم بودن باشد فرهن بفتح هر دو همان برهن مرقوم

که معرب فرهم خوانند و بقله الحمقا نیز نامند فرسطون بفتح فا و را و سکون سین مهمله و ضم طا

مهمله قپان بود که بآن بار سنجند فرکن برای مهمله و کاف فارسی بوزن کردن جوی نو بود

که کنند و آب در ان سازند فرهیزن همان فرارون مرقوم فغستان بضم فا و فتح غین

بتخانه نامند بمعنی حرم سلاطین که انرا شکوی نیز گویند هم آمده و بمعنی منکوحه بادشاه و محبوبه نیز آمده

فرژولیدن بضم زای فارسی و کسر لام تقاضا کردن و جنگ برانگیختن و کار و غیرها و بمعنی دراز کردن

نیز آمده فرنفیتن بمعنی عشوه دادن و مغرور ساختن و بازی دادن و فرفاتن مختصر است فرناجتن

بکاف عجمه بوزن برجستن یعنی ادب کردن او ستاد فسون مکر و حیله و سحر بود فوکان

بکاف فارسی بوزن خوکان نقاع بود فرخوبدن برا و دال مهملتین و خای معجمه بوزن فهمیدن

بمعنی پیراستن تاک باشد فاتوسین بضم تا و کسر سین سپید سوختن باشد فاتولیدن

فاتولیدن بتای دو نقطه

فاتولیدن بتای دو نقطه و لام بوزن پابوسیدن بمعنی دور شدن و یکسو شدن و راست

شدن و کردن باشد فتالیدن بتای قرشت بوزن نالیدن فتازن و رکاش و از

هم جدا کردن بود و بمعنی جدا کردن و گسستن نیز آمده فتاریدن نیز آمده برای مهمله

فراخیدن برای مهمله و خای معجمه بوزن فتالیدن بمعنی بر تن موی بر خواستن و از هم جدا

کرده شده باشد فرودشتازن بمعنی دور کردن باشد فترادن بکسر فا و سکون رای مهمله و

فتح دال افشردن بود و خلانیدن را نیز نامند فلخمیدن بلام و خا و میم بوزن برگشیده

پنبه زدن بود و فرخمیدن نیز آمده فترادن بفتح فا و تای قرشت و دال بمعنی دریدن

باشد فرغاریدن مدورای مهمله و غین معجمه بوزن لرغاریدن چیزی را چرب تر کردن

بود با آب و غیرها فسایدن مدو یای حطی بوزن رسانیدن بمعنی راست کردن و رام

کردن و افسونگری کردن فوردیان پنج روز آخر ابانماه که آفتاب در عقرب بود

آن روز مغان لت و بوریا جزر و جان خوانند فیریدن برای و دال مهملتین بوزن

میزیدن بمعنی پر نعمت شدن و افسوس و استهزا کردن بود فراشیدن بوزن

خراشیدن یعنی لرزیدن و بهم آمدن پوست در اثنای تب فرنگن بفتح فا

و رای مهمله و سکون میم و کسر کاف فارسی و لنگ و فرو مانده باشد فستا همان

افستان مرقوم و بمعنی آرند سیکی بود که از آن چرخ سازند و بالطبع تر کردن کار

و انرا سان نیز گویند فراشیعون برای مهمله و واو و شین معجمه گیاهی است عرب اورا

صدر الارض گویند فسن بوزن رسن همان فسان مرقوم فنجیدن بعد از فا نون بوزن رنجیدن

یعنی خود را کشیدن بواسطه تب یا بجهت ماندگی دخمار رفرودتن یعنی متواضع فلغودن فلخیدن

هر دو بلام اول بوزن فرمودن و دوم بوزن فهمیدن بمعنی پنبه جدا کردن بود از پنبه دانه

فنودن بوزن غنودن فریفته شدن و بمعنی توقف کردن و استادن در گفتار و رفتار

نیز آمده فوران بوزن موران فنوج را گویند و پوران بپای فارسی نیز گویند فوژان

بزای فارسی باغی عظیم بود فروردین ماه اول از سال فارسیان که مدت ماندن

آفتاب در برج حمل باشد و آنرا فروردجا نیز گویند و نیز روز نوزدهم ماه را گویند فرودین

بوزن انگبین همان فروردین مرقوم و باوی که درین هنگام وزد آنرا فرودین خوانند

فراگن بفتح فا با زای فارسی و کسر کاف فارسی و فرگاین با اضافه یا بمعنی پلید و پشت و بحذف

الف نیز آمده فلاخن فلاخن آنچه بآن سنگ اندازند و انرا فلاسنگ نیز نامند و فلاخن

و فلاخان نیز بآن معنی است فخن بفتح فا و خا میان باغ را نامند فیمون بوزن میمون نامیست

که بدو روغ بر عذر را مانده بودند فروهلیدن گذاشتن و افکندن بود مع الواو فرخو

برای مهمله پیراستن تاک بود و در تحفه بمعنی پاک کردن کشت و باغ بود فرشتو همان

فرشترک مرقوم فنو بفتح فا و نون فریفته و غره را نامند فراخرو یعنی بیرون رونده از حد

فلیو بوزن

فلیو بوزن هزیو بمعنی بیهوده و هرزه بود و بمعنی نادان و ابله بود مع الها فانه بوزن خانه

چوبی بود که نجاران در میان چوب دیگر نهند در حین شکافتن آن و بمعنی چوب

پس در نیز آمده و بمعنی چوبیکه کفشگران در پس قالب نهند بواسطه اندام کفش

نیز آمده فخینده بخای منقوطه بوزن نهفته پنبه ایست که دانه از وی بر آورده باشند

فره بکسر فا و را بمعنی زیاده شدن باشد و بمعنی زیادتی و فزونی در مرد و شطرنج

و امثال آن بود فرخسته بفتح فا و خا و تای قرشت و سکون سین مهمله بمعنی بر

زمین کشیده بود و در تحفه بشین منقوطه آمده فرخشه بفتح فا و خا و شین منقوطتین

بمعنی قطایف بود که حلوائیست و در شرفنامه آورده که نانیست که از نشاسته

و لوزینه پزند و بعربی قطیفه خوانند و قطایف جمع اوست و فرخشته در فرهنگ با خا

نیز آمده فرونشه همان افرونشه مرقوم فروده بضم فا و را بمعنی برشته و بریان

باشد فرو هنده بضم فا و را و کسر ها در فرهنگ بمعنی فرشته باشد فسانه یعنی حکایت

و بمعنی مشهور نیز آمده فوزه بوزن و معنی پوزه بود فذره بوزن بدره چیزیست

مانند بوریا و امثال آن که بر بالای سقف اندازند و گل بر آن اندازند فسرده

بضم فا و سین مهمله افسرده باشد و بمعنی نگاری نیز آمده فرسه بکسر فا و فتح سین

و رای مهملتین بمعنی لرزه بود فاغیه بکسر غین و فتح یا گل حنا و حنای گلی که هر باشد

فاغرده بفتح غین ورای مهمله نوعی از عطریاتست و در علاوات مسطور است که نوعی از عطریات
بود ران دانه ایست مقدار نخودی دهان شکافته و سخت فرخجسته مبارک و میمون بود
فرستو فرستاده رسول را نامند فرسوده کهنه و بپای کوفته فرغنده برای فارسی و غین
معجمه بوزن شرمنده کننده و ناخوش و پلید و چرکین باشد فرکنده بکاف نیز بمعنی است فرهخته
بفتح فا و ها و تای قرشت و سکون را و خا منقوطه ادب کرده باشد فرهنجیده نیز بهمین معنی است
فروخته یعنی بیع کرده و بمعنی فروزان و درخشان کرده و شده نیز بود فروغنده نیز گویند
فرهمیده بفتح و دال مهمله و ضم رای مهمله یعنی مرد خردمند و دانا و عاقل و در فرهنگ بمعنی فرد
با شکوه و هیبت آورده و نیز بمعنی اشکارا آورده فریه بوزن قریه لغت باشد فرخنده
یعنی مبارک و میمون فلخمیده یعنی پنبه حلاجی کرده و فرخمیده نیز گویند فرنفته یعنی عشوه خورده
و مغرور شده و بمعنی عشوه داده و مغرور شده نیز آمده فرایسته برای منقوطه و یای مهمله
بمعنی زیاده آمده فرفره بوزن غرغره همان فراد که گذشت فرفره نیز بهمین معنی است فرفینه
برای مهمله و فا بوزن طرفینه خرفه بود که معرب او فرفخ مانند فرفه بود از رای مهمله فا بوزن صرفه
همان خرفه مرقوم که فرفخ معرب است فسانیده بوزن برانیده یعنی افسون خواننده و رام
کننده فرزره بکسر فا و رای منقوطه فارسی بمعنی پلید و زشت بود فسیله بوزن وسیله گله اسب را
مانند مغواره بضم فا و غین منقوطه و فتح رای مهمله کسیرا گویند که از ضجالت دلتنگ و اندوه
مکانه بوزن

فکانه بوزن زمانه بچه بود که در شکم مادر بمیرد و قبل از آنکه برآید فله بضم فا و فتح لام شیر
نخستین که بعد از وضع حمل از حیوانی دوشند و آنرا اغوز نیز گویند و منوبه یعنی
پنیر تازه و تنک نیز آمده فلاده بوزن قلاده بیهوده و سقط بود فلخوده بلام و خای
معجمه همان نخمیده مرقوم و بکثرت استعمال بر غیر پنبه نیز اطلاق کنند فه بکسر فا چوبی
بود که کشتی بان رانند اما در رسالی فه آن باشد که کشتی را بان رانند چوبها دسته
فرو برند و در دو طرف آن آهن ریسمان بندند و دوکس هر یک یکسر ریسمان را بدست
گیرند تا زمان هموار کنند و معرب آن فجرفه فیلسته همان پاسه که گذشت فرفره چرمیست مدور
که پیکان دران رشته بندند و گرد انند و بادزنه را نیز گویند فرفرانه نیز گویند فرنجه
برای منقوطه بوزن شکنجه ولایتی است بر کنار دریا که آنرا افرنجه نیز گویند فتالیده
یعنی فتنه شده و پراکنده و پریشان کرده و بمعنی شکافته و از هم گسسته و بریده نیز
نیز آمده و در فرهنگ فتاریده برای مهمله نیز آمده فخفره بجای بجه بوزن مجمره در فرهنگ
بمعنی سبوس آرد بود که معرب آن نخاله گویند و دیگر گیاهی است که نان طلاغ نیز گویند
فرستاذه بکسر فا و را همان فرستاف که گذشت فلاته بلام و تای قرشت بوزن
قتاده حلوای شیر بود که در شیراز میده مانند فیداقه بفتح فا زنگه آمده و ولایت
بربر بود و آن را قیداقه و بوخه نیز گویند فاژه همان فاژ مرقوم و در مؤید بمعنی

سه یه ان نیز آمده فروزینه آنچه بدان آتش افروزند از وزنه و غیره فلخم بلام و خای منقوطه
منظره فخله بتقدیم خا بر لام مجلوج نداف باشد فرغانه نام ولایتی است در میان سمرقند
و چاچی و در نسخه نیازی شهری بود که اندکان نیز گویند و در مؤید شعبه از آنها و نیز بود فرغوده
برای و دال مهملتین بوزن پرورده بمعنی اغشته و بهم سرشته فرلیده بضم فا و رای فارسی
و فتح لام و دال یعنی تقاضا کننده و برانگیزنده بجنگ و کار و غیر هما نیز آمده فنوده بوزن
بوزن نموده یعنی فریفته و غیره شده فرهه بکسر فا و فتح ها همان فیه مرقوم فلیوه بوزن
کریوه همان فلیو مرقوم فهانه بوزن زمانه همان فافه مرقوم بهر سه معنی فربیده برا و دال
مهملتین بوزن دریده بمعنی خورای دکو د مغرور بود فرکنده برای مهمله و کاف بوزن برکنده
و بمعنی فرسوده فرواره بدو رای مهمله بوزن همواره در نسخه میرزا با دگیر بود و در مؤید بمعنی
گنجینه و خانه تابستانه بود که در بالای بام باشد فلخیده بلام و خای معجمه بوزن بخشیده
یعنی پنبه زده و دانه از آن بیرون کرده بود فرزانه حکیم و فیلسوف باشد شعر جوان خردمند
فرزانه بود : که در وعظ چالاک و مردانه بود : فرزه بوزن هرزه سبزه باشد مع الیا
فری بوزن پری یعنی آفرین بود و بمعنی خوشا نیز آمده و بمعنی پسندیده و نیکو و خوش نیز آمده
فربا فربه بود فرسای محو کننده و کهنه کننده و جای کوبنده باشد فربوری بدو رای
مهمله بوزن سرشوری یعنی راستی در دین و راستی اعتقاد فای همان اف ای مرقوم
یعنی افسونخوان

یعنی افسون خوان و امر با فسون خواندن و رام کردن نیز آمده فدای کسیکه دانسته
مرتکب امری شود که سلب حیاترا الازم باشد برغبت نه باکراه بفرمان پادشاهی
با شخصی شعر فدائی زار و مقصود جنگ : اگر بر سرش تیغ بارند و سنگ : فرهی
بفتح فا و کسر رای مهمله شده و ها افزونی و شکوه بود فرغوی همان فرقوی مرقوم و
آن مرغی باشد مانند نارکچک که بان صید کنند فرخجی بفتح فا و رای مهمله و سکون خا
و کسر جیم یعنی زشت باب القاف مع الالف قسطا بکسر قاف و سکون سین
مهمله و طای مهمله پسر لوقاست و ایشان دو حکیمند از یونان زمین قرا بکسر قاف
و رای غیر منقوطه منجنیق باشد قلما بلام و میم بوزن سرما فلاخن باشد قبا نام شهریست
قندیس ترب قندیس است و پوسته در کلبا و خنیه بود مع الجیم التازی قج بمعنی فراهم فشرده
باشد در کفج قج بضم قاف بیهوده باشد و خرد و دم بریده را نیز گویند المعجم مع الجیم
الفارسی قچ بضم گوسفند جنگی بود که قوچ و راک نیز گویند مع الدال قزاکند
برای تازی و کاف بوزن دماوند جامه بود نغز و به پنبه آگنده که در روز
جنگ در بر پوشند و خفتان نیز گویند و صاحب شرفنامه گوید که جامه که در آن ابریشم
آکنند و آن را کج آغند و کژاکند نیز گویند و کژ آغند و کباکند نیز آمده قاورد بوزن
ناورد جوانیست متعارف قرغند بضم قاف و غین معجمه و سکون رای مهمله و نون

بار درخت پسته باشد که دران مغز نباشد و بانی [illegible] و بخت کند و دافع اینست
که درخت پسته یکسال پسته آرد و یکسال نه آرند و آن را ابر نخند نیز گویند **مع الزا** تبادار
همان تبادار که در باب فا گذشت قرغز وار بزاء ابجد و دال مهمله بوزن سردار نام
شهریست منسوب بخوبان و بعضی گفته اند از ترکستان است قار دو معنی دارد اول
برف را گویند و نسبت آن بچیزها سپید کند و بعربی قیرا گویند قرقار برای مهمله
و قاف دوم بوزن پروار در نسخه میرزا کبوتر بغدادی بود قیار نام شهریست از هند
که آنرا قیر نیز گویند و متاع آن دیار عود و طاوس و عنبر بود قیصور شهریست شرقی قریب
به بحر محیط **مع الزا** تندز بضم قاف و دال ولایتیست و نیز پوستین که ملوک پوشند
و کلاه کنند قلوز بفتح قاف و لام و ضم واو بمعنی سوار ان باشند که پرون سپاه محافظت لشکر را
کنند نیز ابر و نیز فوجی از لشکر که پیش روند و مثالش گذشت و قلاوز بوزن
تبادوز نیز آمده و هر سه برای مهمله نیز آمده و در یکی از نسخ بمعنی سواران باشند که بیرون
لشکر باشند محافظت لشکر را قایم انداز یعنی شطرنجی قایم باز و در مؤید بمعنی
عاجز نیز بود **مع السین** قالوس بضم لام بوزن ناموس نام اوائی و طنی است ققنس
بفتح قاف اول و ضم نون مرغیست مشهور در هند و ققنوس و ققنس و قوقنس
نیز گویند قباس بضم قاف ابد از قاف بای تازی آفتاب باشد قابس ابرو

مع الشین

مع الشین تاش بر نحو دو ام و نک را نیز گویند قلماش بمعنی بیهوده و هرزه
باشد **مع الغین** تدغ قدحی باشد که از شاخ گاو سازند و بدان سیکی خورند **مع الفا**
ترقف بفتح هر دو قاف و بضم نیز آمده کتاب ترسایان است **مع القاف** تقتق بفتح
قاف و کسر تای قرشت ترش باشد که شیرها ریزند **مع الکاف** قرخاک بوزن
و معنی اهان قرخاک که گوشتابه بود قلبنگ بفتح قاف و لام و با و سکون
نون معنی ارغود که نباتیست خوشبو بود **مع الکاف الفارسی** قلاسنگ بوزن شتافتنگ فلاخن
بود فراکنگ بزاد کاف اول هر دو فارسی ارزه باشد **مع اللام** قاپول بضم بای فارسی
خارجه عمارت بود و ببای تازی نیز آمده بمعنی آنچه برکنار بام وضع کنند تا باران بران
سیل نکند قاویل بکسر دال و هر دو میگویند در طرف شمال باشد قیل بوزن فیل نام
بیابانست **مع المیم** قرزم بوزن و معنی قلزم بود قدم بضم قاف و دال
در تحفه عاقبت کارها بود **مع النون** قیروان بمعنی اطراف معموره بود قلتبان اور
نسخه وفائی مرد معنی آمده اول سنگ کران را بطریق ستون بر افرازند و بر بام نهند
تا آب بچکد دوم بمعنی دیوث بود قتان پادشاه چین را گویند قطران نام
شهریست مشهور و نیز نام مدینه که شیث علیه السلام بنا کرده بود و حجر ارب
پرستان در مدینه بود و بعد از حضرت سلیمان دیو را که قفطن نام داشت

فرستاد تا آن قلعه را کند و نیز در حضرت برد و بمعنی دارویست که بر سرکین مالند حرب
قرکن همان فرکن که در باب فا گذشت یعنی جوی نو قسطنطین شهریست در کنار دریا
قلارون بلام و رای مهمله بوزن فلاطون در شرفنامه بمعنی نقیبان لشکر باشد **مع الواو**
قراسو نام رودخانه است در حوالی خوارزم قوتو بضم فا یعنی تکمه کلاه باشد **مع الها**
قاه قاه به آواز خنده کردن بود قوسه قوس قزح بود قراوه برای فارسی کجاوه بود
که بتازیش محمل نامند قوقه بضم قاف اول و فتح دوم همان قوقوی مذکور که تکمه کلاه باشد
قیداقه نام زنی که حاکم بردع بود و نوشابه نیز بود قیزه بکسر قاف و زای فارسی چیزی
پلید و پلشت باشد **مع الیا** قدرزی بدال و رای مهملتین زریست که در قدرف میزنند و قدرف
شهریست که بعربی تطریف نامند قطابه مثل سنبوسه که در میان روغن بپزند
قلیه سغدی بضم سین و سکون غین قلیه است که از گوشت و تخم مرغ درهم بپزند قفل رومی
معروف و نیز نام نوائی و لحنی است از جمله سی لحن قرقوبی بعد از قاف رای مهمله بوزن
محبوبی جامه ایست که در عراق عرب بافند قباچا کماچا بجیم فارسی قبایست کوچک
که قباچه نیز نامند ایضا منه **باب الکاف مع الالف** کانا بوزن دانا ابله و نادان
باشد **شعر** من سخن گویم تو کانائی کنی ٭ هر زمانی دست بر دستی زنی کاکرغا
بفتح کاف همان غرغا مرقوم کوکا بضم کاف اول در فرهنگ از زند نقل کرده

این لغت

این لغت را بمعنی فریاد و بس بلند آورده و نیز نامیست از نامهای ماه کیتا ببای تازی
و تای قرشت بوزن هویدا حلوای قبیط باشد و در تحفه ناطق بود که آورا حریکی نیز
گویند و در نسخه میرزا نانی بود که از شکر و گچ پزند کارکیا کاف دوم نیز تازی کار
دار و کارفرما کوشا یعنی کوشنده کوردا بفتح کاف و واو اول و سکون رای
مهمله حلوایست که در آن کوره کنند و بعربی کیربه خوانند کیربا بضم کاف
و کسر رای غیر منقوطه و سکون نون نوعی از افزار درود گران بود که در
باشش کدو را گویند کفا بوزن وفا سختی و رنجی و محنت بود و در فرهنگ بمعنی شهره دین
کلو نیز آمده کمرا بجیم و رای مهمله بوزن مجد اجای چهار پایان را شب دران کنند
و دیگر طاق خانه را گویند و بمعنی زنار نیز آمده کمابیم بوزن تبار اف بود یعنی سیاهکار بارش
نیز گویند و بضم کاف نیز آمده و در فرهنگ نباتیست در غایت تعفن و آنرا اکل کنده نیز نامند
و بفتح کاف آستینی است که بر رفیده وضع کنند تا وقت نان بر تنور بستن دست و
ساعد نسوزد و رفیده چیزیست که نان بآن کوبند و بر تنور بندند کنداپوزن و دال مهمله
فیلفوس انار را گویند کیا فا ببای حطی و نون بوزن توانا طبایع بود و عناصر را بو بلا نیز گویند
کیمیا معروف و دیگر مکر و حیله با عقل آمیخته باشد کمجا بکسر کاف جامه است برالوان مختلف
بافته باشند کزنابا بزای تازی و بای موحده بوزن قرد او نعلی از بیابسی بود کبدا جای مرحله

بوزن ملقه الجیم بود یعنی آنچه مسینه و روغنیه و غیر آن را بآن بر هم چسبانند کجا یعنی جا و که ام جا بود در فرهنگ
بمعنی هر جا نیز آورده کراراً آمده و رای مهملتین بوزن توانا چوب زیرین در باشد و در مؤید
کوار آمده و در اداة الفضلا کرادا آمده و نیز بمعنی زمین که بجهة سبزی کاریها مهیا کرده
باشند نیز آمده کرپا بر ای مهمله و بای فارسی بوزن فردا گیاهی بود که آن را اهندوز گویند
کوتاه پا خرگوش بود کاکا یعنی برادر کلان و نیز غلامی که در خانه پرورده باشند کنابوز بوزن
شنا بمعنی زمین و در مؤید بمعنی مرز آمده کسید آلبین و دال مهملتین بوزن مسی دارو یست
که باهندش کیلاخو انند و کیلا نیز آمده کر آمبه کاف مخفف هر کرا باشد کلا آبلام بوزن غلا
غوک بود و آن را چغز نیز گویند کیا بیای حطی بوزن حیا مرزبان بود و نیز طبا لیعرا گویند و در
فرهنگ بمعنی نوع از علک رومی باشد مع الباء کرنب بفتح کاف و نون و سکون رای مهمله
نام دارویست و او کشنده سگ باشد لهذا قاتل الکلب خوانند کب بوزن تب ابن دون
دهان را گویند کرد کرد بر کرد رخ و بمعنی دهان بود کلنب بفتح لون و کاف گیاهی است
که آنرا غذا از آن سازند و نبک را نیز گویند و بعربی چرکدست را گویند که از کار کردن یا
علت دیگر بهم رسد کنب گویند و در فرهنگ بضم کاف و سکون نون شهرانیم را
گویند و نوعی از خیار نیز گویند کوداب و کرتاب اول بدال مهمله و دوم بتای
مثناة دوشاب را نامند کوشاب بضم کاف و واو و شین معجمه و سکون بای

مهملا بمعنی خواب

مهملا بمعنی خواب بود و بمعنی جوانی که هنوز خطش ندمیده باشد آمده و بمعنی احتلام آمده
و بمعنی کابوس بقول دیگر آمده کلب بفتح کاف و لام در نسخه میرزا [illegible]
و در تحفه کرد بر کرد دهان بود کهتاب بوزن مهتاب بمعنی کاه ... بود کوراب
بضم کاف سراب بود کوهه آب یعنی موج آب و آن را انچخز و زه آب نیز گویند
کیب بوزن فریب بند و غل باشد کوب بوزن چوب در تحفه آلتی بود که پلیتها تا
دارند و دیگر بمعنی کوفت و آسیب باشد و بمعنی کوبنده و بکوب نیز آمده کرت
بر ای و سین مهملتین بوزن انگشت کرفتن را نامند و کرسف نیز گویند کار
به چوب بسکون را و ضم جیم فارسی آنچه بها و التها بود که جولاهان جامه بافته و دراز
کرده را بآن بیافند و بعربی منج گویند مع التاء کات شهریست و در فرهنگ قسمی
از برنج نیز بود در ولایت ترکستان چون بکارند تا بیست سال بر آید کورشت
بضم کاف و کسر رای مهمله و سکون شین معجمه بمان دوزخ مرقوم کوت بفتح کاف
و سکون واو سرین مردم باشد کروت بوزن یورت کوزه کردن بار
بود کاشت یعنی زراعت کرد و بمعنی برگردانند نیز آمده کاکت یعنی کم شد و
کم کرد کبت بفتح کاف و سکون با مگس عسل باشد کبست بفتح کاف
و با و سکون و سین مهمله حنظل بود و در تحفه گیاهیست بغایت تلخ و بعضی بتلخ

زهرآلود و زهر آورده اند کشفت بفتح کاف و شین معجمه و سکون فا یعنی پژمرده و بریان
ساخت کفت بوزن رفت یعنی از هم باز شکافت و بترکانید و بمعنی ترکید نیز آمده
و کفت باضافه با نیز آمده کفت بکسر کاف سر دوش باشد و سفت نیز گویند
و بعربی کتف خوانند کاسه پشت کشف را گویند و او را باخه و سنگ پشت نیز
گویند کدوفت بفتح کاف و ضم دال و سکون فا کالرس باشد و در فرهنگ کاخ
و ای بود یا قلعه که بر بلندی ساخته باشند کلفت بضم کاف و لام و سکون فا
بوزن الفت منقار مرغان بود کمست بفتح کاف و میم نوعی از جواهر کم قیمت
بود کرت بوزن پست دو معنی دارد اول آن بود که از پهلو به پهلو زدن بهم رسد و آن را
کوس و آسیب نیز گویند و دیگر طبل باشد که در نوبتگاه حرب زنند کوی یافت طفیلرا
گویند که بر سر راه طفیلرا انداخته باشند کدست بضم کاف و کسر دال در نسخه میرزا
بدست بود که بعربی باشبر نامند کرفت بکسر کاف و رای مهمله و سکون الف خود را
از نجاست دور و پاک ندارد کرخت براء و سین مهملتین و غین منقوطه بوزن
بدمست اهان بر عنست مرقوم کست بفتح کاف کاریز بود و نیز تختی بود
که ملوک هند بر آن نشینند کنشت بضم کاف و کسر نون معبد ترسایان و یهود
بود و بمعنی آتشکده آمده کافت بمعنی کفت مرقوم بود یعنی ترکانیده و شکافت

مع الجیم التازی

مع الجیم التازی کج بوزن لج دو معنی اول خر دم بریده باشد دوم چهارپایی که زیر
دم آنش آماس کرده باشد کلج بکسر کاف و سکون لام سندی که حاجیان سرگین
بران کشند کنکاج بوزن امراج مشورت بود کرفج بفتح کاف و سکون را و فا
گیاهیست که آتش بدان در زنند و بتازی ابو سریع خوانند بواسطه سرعت التهاب
آتش که در و تاثیر کند و کرفج نیز گویند کاج دو معنی دارد اول احول باشد دوم
بمعنی کاش که بود که بعرب یا لیت گویند و بمعنی سیلی نیز آمده کوبج بضم کاف و کسر با
آلوی کوهی است و از برای نسبت آن بکوه که آنرا کوهی گویند و بعربی غبیرا و زعرور نامند
گوج بفتح کاف و واو صمغ باشد کرنج بوزن شکنج شونیز بود و بمعنی جهل و خرمای ابوجهل
باشد و گوج بفتح کاف و کسر واو شیران معرب است کفنج بفتح کاف و فا و سکون نون
نوعی از ماهی بود کماج نانیست معروف کرج بفتح کاف و سکون را کوی گریبان بود
و اما در سمی بکسر کاف و را آن باشد که از گریبان پیراهن بیرون و بعربی قوازه
نامند و بعضی آن پارچه تنک که از خربزه گیرند نیز آمده کرنج بفتح کاف و کسر رای نیز آمده
بمعنی تالاری که خرمن در آن نهند تا از باران تباه نشود و خانه کوچک را نیز نامند و کرنجه
نیز گویند و بمعنی مطلق کوچک نیز آمده و در فرهنگ بمعنی پر ریختن مرغان نیز آمده کنج
ضد راست و جنسی از ابریشم فرومایه بود کد دو معنی کژ نیز گویند و بعضی آهن سر کج که

فقاعیان یخ بدان کشند نیز آمده و بضم کاف اشف بود که عوام اشه گویند و بمعنی
مهره سفید لم قیمه که عوام مورش گویند نیز آمده کلوچ بفتح کاف و ضم لام نانیست
ناپخته که در تنور فتد و خورد شود کنج بضم کاف و سکون نون مطلق گوشه بود و دیگر
شخصی بود که دوتا باشد و چیزی مانند کوهان بر پشتش برآمده باشد وان را
بتازی احدب نامند و در تحفه نقبیست که در زیر زمین کنده باشند همچو خانه نیز آمده
کنج بوزن رنج بمعنی بیرون کشیده باشد و در فرهنگ بمعنی گوشت پاره که بمنتهای
کام اویخته باشد که او را ملازه نیز نامند کولنج بوزن قولنج که معرب انست بود و
آتشه انرا نیز گویند کین ایرج نام نوای است از جمله سی لحن مع الجیم الفارسی
کاچ دو معنی دارد اول اسیا بود که بر تقاز نند دوم درخت صنوبر را نامند و در
ظرف نامه بمعنی سر نیزه آمده که او را تارک و چکاد نیز گویند گبهج بفتح کاف تلوه
سیستا بود و بمر در ایام حیض را اندراخته اند گهی گویند کابلیج انگشت کهین باشد
در نسخه وفائی اما شمس فخری بمعنی انگشت کوچک دست آورده و اسدی بمعنی مطلق
انگشت کهین آمده کیج بوزن هیچ پراکنده بود کوچ بکوج زنان متواتر و در
مؤید مرکب در وان نیز بود کلخج بفتح کاف و سکون خا چرک باشد که بر اندام
نشیند کنج بفتح کاف و سکون خای معجمه گیاهی بود که ازان جاروب سازند

ونیز ازان

واتش ازان روشن کنند کوچ روان شدن از منزل بمنزل دیگر و جغد را نیز گویند و در
مؤید بمعنی پیاده دوز و رونده نیز آمده و در نسخه حلیمی بمعنی جغد و حراجی و راه زن آمده
کج بضم کاف بمعنی فلوس ماهی بود کوچ بلوچ در شرفنامه اسم موضعی است
میان اصفهان و کرمان کچ کچ هر دو بوزن پیچ پیچ هر دو بمعنی خرد و اندک باشد
اما در نسخه وفائی بجای یا نون آمده کنج کنج بود کلیچ بفتح کاف و سکون لام بمعنی پیچ
و چین زلف بود و بمعنی معجب و خود دستا نیز آمده و در فرهنگ بضم کاف
بمعنی پوشش پشمینه که از تبت آرند آورده کفچ بفتح کاف و سکون فا کف
دهان و دیگر آن را خیف نیز گویند و بمعنی مطلق کف که بر روی چیزها باشد آمده
کالوچ بضم لام کبوتر بود و همان کالچ مرقوم گذشت پچ بضم کاف و سکون
زن و کسر دال آنچه حلاجان پنبه زده بران پیچند برای رسیدن کاریج لفافه
که زر و زان از قماش سازند کلیج بفتح کاف و سکون بمعنی ریم اندام و بمعنی
معجب نیز آمده و در مؤید کلیج بفتح کاف و سکون لام بامعنی است و در فرهنگ کلیج
بضم کاف بمعنی کلیچه بزرگ آورده و بکسر کاف بمعنی اسپیکه هر دو پای او کج بود
کلوچ بوزن خروج بمعنی بددل کرده بود ایضا منه مع الخا کنخ صورتیست زشت
که نقا زند برای ترسانیدن و ترسانیدن اطفال و نیز نام شهریست و بمعنی بضم کاف

نیز آمده کشخ بوزن بلخ ریسمانیکه خوشهای انگور کشمش بران کذارند تا خشک شود
کاخ منظر باشد و بمعنی کوشک و خانه بیرون بود اما بمعنی خانه بیرون عربیست و در فرهنگ
بمعنی ملط باران و نیز قصبه ایست از مضافات توران کدوخ بفتح کاف و ضم دال مهمله
حمام را گویند کبنج بفتح کاف و سکون با حرکتیست که بر بدن و دست و پا نشیند کالوخ
بضم لام نوعی از رستنیها صحرا نیز گویند کنخ بضم کاف و فتح لام اتشدان حمام بود
کروخ بضم کاف و رای مهمله نام قریه است کخ کخ در تحفه حرارت و گرمی بود و بکسر هر دو
کاف بمعنی صدای خنده و بضم هر دو کاف بمعنی آواز سرفیدن بود و بفتح هر دو کاف کلمه بود
که در وقت نفرت گویند کوخ بضم کاف و راه ادات خانه بر وزن بود و بمعنی چرک کنج چشم
نیز آمده و در فرهنگ بمعنی خانه بود که از نی و چوب و علف سازند کورمنج آن منیخ چوبهای بزرگ
که در طویله اسپان بکار برند و کرمنج نیز گویند مع الدال کید بفتح کاف و سکون یا
لحم باشد که زرگران و صفاران چیزها را بدان پیوند دهند شمس فخری بمعنی ابریشم آورده
کند بفتح کاف معروف و دیگر فربه است کمند بوزن سمند طنابیست که مبارزان قدیم
و حریف را بان میگرفتند و از ابریشم و چرم خام می تابند کژاکند همان قزاکند مرقوم
و آنرا اکزاغند و کجاکند نیز خوانند کشتمند بمعنی مزروع آمده مطلقا کرمند برای مهمله
و میم بوزن فرزند شتاب باشد در کار و بمعنی تعجیل و شتاب آمده و کرومند نیز آمده

باضافه دال

باضافه دال کند منه از قبیل توابعند بمعنی خراب شده و خراب گزند بوزن و معنی گزند
که در کاف مع الکاف می اید بهمه معنیها کلند بوزن بلند بضم کاف و فتح لام افزاری بود
از فولاد که سنگ تراشان سنگ بان کنند و بمعنی چیزی کنده و ناتراشیده نیز آمده
و دیگر بمعنی قلاده سگ که بتازی ساجور خوانند نیز آمده کنند بوزن زنند پیلا بود که سران
خفته و خمیده باشد و برزگران دارند گرد بضم کاف جماعتی اند از صحرا نشینان که در زمان
ضحاک پیدا شدند و تیز زبان زراعت کرده از هر چه باشد از غله و تره که کنارهای انرا
بلند کرده باشند گرد فعل بود و نیز شخیکه از درخت بریده باشند بوقت پیراستن
کیاز ند بیرا منقوطه بوزن بیارند در تحفه بمعنی پادشاه باشد کند بضم کاف ضد تند باشد
و بندی چوبین که بر پای مجرمان نهند و خوزه و خصیه را نیز نامند کفید بمعنی از هم باز شکافته شد
کهبد بوزن زاهد و دهقان بود بمعنی خزینه دار نیز آمده که زر و جواهر بدو سپارند و در نسخه میرزا
بمعنی کوه نشین از زهاد و قسیس و عباد آمده و در مؤید بمعنی ردای که زر را اگر بزین دنیک نماید
نماید و بعربی ناقد خوانند و بمعنی سمسار آمده گرد و برای مهمله بوزن کبود جاهی عمیق کم
آب که آب ازان بدشواری برآید گبد بوزن لمد کرشت آورد و فربه بود کالید بوزن نالید
یعنی درهم شد و بمعنی گریخت نیز آمده کنبور ید بوزن مزدور و رای ساجده بوزن معمورید فریب و
حیله و مکر کرد کاغذ بعربی معروف و بفارسی بمعنی بانگ زند و فریاد کند بود کرداد بوزن

فراو بنیاد و دیوار بود کاسه رود بیت معروف شعر بسختی گذشت از سر کاسه رود
جهان از یخ و برف پر کاسه بود ؛ کافد یعنی شکافد کراد جامه کهنه بود و برای مهمله نیز آمده
کالبد بسکون لام و فتح بای تازی تن و بدن بود کبود رنگ معروف و نیز نام کوهی است
که گودرز در جنگ یازده رخ آنجا فرود آمد کفد بفتح کاف و فا یعنی از هم باز شکافد
کوه سپند کوهی است که از آن آتشی درخشد که هرگز فرو ننشیند کر بود برای تازی بوزن
محمود یعنی کدخدا بود کشف رود نام رودی که سام اژدها را در حوالی آن کشت کفاند
بوزن رماند یعنی شق زند و بشکافد کالد بوزن مالد یعنی گریزد و در هم شد مع التا
کرتران و قوت ایزد شد کامد و کر یعنی مراد و تولا و پشت و پناه است کر بوزن ابر پهلوی
خفتان را مانند کستر بوزن استر فارسیاه بود کبک انجیر فلاخن بود و دیگر مرغیست بلند
پرواز و تیز پر و بعضی گویند دراج است کبتر و کبوتر بود و گفته تیز گویند کبود بفتح کاف و دال
مهمله و ضم با کرمی بود کوچک در آب که ماهی آنرا خورد و دیگر مرغیست که آنرا بوتیمار گویند
کدیور بفتح کاف و کسر دال یعنی برزیگر بود و نیز یعنی کدخدای خانه و روز کارزار نیز آمده کارزار بهر
دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی حرب و جنگ آورده و کارزار نیز گویند کالار یعنی
کنده عمیق بود و بمعنی سنگ تنک نیز آمده کردر بود و سر در زبان زبان پشته پشته دوده
کوه باشد کردگار اول نام حضرت احدیت است جل جلاله دوم بمعنی عطا بود کرده کار مرد مجرب

وحیله بود کرکر

و حیله بود کرکر کرد و کر هر دو بفتح کاف نام حضرت احدیت است جل جلاله یعنی کامکار
نیز آمده کشنیج بفتح کاف اول و دوم و سکون نون و کسر جیم چرخی باشد که بکشیدن او
زه کمان بکمال کشیدن حاصل شود و آن را در شیراز منجل گویند و در نسخه میرزا کلکیجر
بضم کاف و کوشانیج سنگی بود که بمنجنیق بر باره حصار زنند و معنی آن ضایع کننده
کوشک است کفشیر بفتح کاف و سکون فا و کسر شین ار زیر بود که رخنهای شکستگیها
ظروف برنج و مس را بان لحیم کنند کزور بوزن تنور بفتح کاف و ضم زای فارسی بیخ گیاه
بود که زر بغا و نیز نامند کفگیر آلت گرفتن کف از بالای شکر و روغن و گوشت بود
کنجار بنون و جیم تازی بر وزن مردار کسبه و آنرا شیرازیان خره گویند کمپیر بمیم و بای
فارسی بوزن تدبیر پیر و فرتوت را گویند کشتار بوزن گفتار جانور بسمل کرده
بعربی مذبوح خوانند کشور یعنی یک قسم از اقسام هفتگانه ربع مسکون که بعربی اقلیم
خوانند کوهان شتر برین بود کندر بنون و دال مهمله بوزن عنبر و کنور بوزن تنور
ظرفیست که از گل سازند و گندم و نان در آن کنند و کندوله نیز خوانند کنور عدد بیج
کهنبار بفتح کاف و ها و نون و بای موحده خانه دو در تحفه یعنی بارگاه بود کند و بید ستر
بوزن و معنی جند بید ستر باشد کاشغر شهریست در ترکستان گوز بضم کاف و فتح
رای معجمه خوشه جو و گندم باشد که هنوز خرد نشده باشد بعد از پاک کردن غله و آنرا بار دیگر

وان را کفه نیز گویند و بعربی قصاله و قصامه نیز نامند کوار بواو بوزن خمار نوعیست
از سبد که باغبانان انگور در آن کنند و حالا آنرا گواره نامند و بمعنی ابری که در شبهای
تابستان پدید آید نیز بود کود بضم کاف و فتح دال مهمله زیان کرده کند را گویند کلندر
بوزن سکندر در فرهنگ یعنی چوبیست کنده که بر پای مجرمان نهند و گاه بر چوب پس در
نیز اطلاق کنند و بر مردم ناتراشیده و ناهموار نیز اطلاق کنند کیب ربیای حطی
بوزن بخار یعنی کاهل بود و نام گیاهی نیز بود کیا جور بیای حطی بوزن ننار یعنی دانا و
فاضل بود گند آور بضم کاف و سکون نون و فتح واو دلیر و شجاع بود کیفر به فا بوزن
حیدر چند معنی دارد اول جزا و مکافات بود دوم تغار ماست را نامند که دلو آرش
بلند باشد که ناودانه در داشته باشد و آنرا کاوش نیز نامند سیم سنگی بود که بر سر دیوار
حصار نهند و بدان جنگ کنند و بعربی منترس نامند کبر بمیم و فتح تای قرشت و سکون
رای مهمله چهارم یعنی پشیمانی بود و معنی رنج نیز آمده و در نسخه وفائی مسطور است
که بزبان بعضی از اهل ولایت نهر باشد کشخر بضم کاف و سکون شین و فتح خا
اقلیم را گویند کاخ بفتح خای منقوطه یعنی بیرقان باشد کاژغر بسکون زای فارسی
و غین منقوطه شهریست در ترکستان و آنرا کاشغر نیز گویند کاسه سر نام
مطربیست کامکار یعنی صاحب مراد و بمراد رسیده و پادشاه ذی اقبال

و بمعنی یکی از طیور

و بمعنی یکی از طیور با سباع که بغایت حیا و بود نیز آمده کتخ کشنیز بفتح کاف و تا و سکون خا
با اضافه شیر ماستینه که با شیر و روغن بپزند و خورند و در مؤید چغرات بود که در آن شیر و نمک
و روغن کنند و خورند کر بضم برنج و تیر نام رودی معروف در هند و شیروان کنار بضم کاف
میوه است سرخ رنگ شبیه بعناب لیکن از آن بزرگتر بود و بتازی سدر نامند کنبور
بنون و بای تازی بوزن طنبور یعنی مکر و حیله و فریب کرکر بضم کاف اول و فتح دوم
کلاغ بود کرد وار قفل بود مطلق و بمعنی طرز و روش نیز آمده کارزار جنگ و پرخاش بود کرکر
بکسر کافین نوعی از باقلا بود و بکاف فارسی نیز آمده کرک بفتح کاف اول و سکون
دوم و سین مهمله بوزن قندهار نام ولایتی است و یکی از پهلوانان توران که بهمن اورا گرفت
و او بهمن را براه روین دز برد و آخر بهمن اورا بقتل رسانید کرزار برای فارسی چینه دان
مرغان باشد کشمور بوزن فغفور هم معنیست که در حوالی آن دشتی واقع
است که آن را مور گویند کلاو بوزن نکاو غوک بود و کلار نیز نامند کنکار بوزن زنکار
یعنی بار بست افکنده بود و در فرهنگ هر دو بکاف فارسی بوزن دینار آمده کوتر بضم کاف
و فتح تای قرشت کبوتر بود کوشیار بوزن هوشیار اسم حکیمی است مشهور کون بضم
یعنی تخت درشت و بغایت نادان و بی تمیز گوکنار غلاف خشخاش بود در بر عصاره

آن نیز اطلاق کنند گرار بد و رای مهمله همان گرار مرقوم کیکبر نام پهلوان تورانی
کشمر و کشیمر و کاشمر هر سه نام شهریست منسوب بجوب رویان و در تواریخ مسطور است
که کشیمر و کاشمر هر دو نام قریه است نیز بود گبر بفتح کاف و با بفارسی آتش پرست که ترش ازان
سازند و معرب وصف نامند کافور بضم نون کندری علف بود و انرا کنوز نیز گویند گنده گر
بفتح کاف اول و دال و سکون نون کننده چوب منقش بود که انرا نجار و نقار نیز گویند
گوذر بضم کاف و فتح ذال منقوطه پوست گوساله باشد گشنبر بتای قرشت و سکون نون و بای
موحده بوزن سمندر کاهل و بسیار خوار بود کاچار بوزن ناچار یعنی الات و ادوات خانه
هر چه بود کوبر بواو بوزن دلیر زمین شوره و سیلاب بود و در تحفه یعنی شیر ژیان بود گسندر
بوزن چغندر یعنی ناکس بود گذر بذال منقوطه بوزن نظر مرد احمق بود کنکر گیاهی است خاردار
که درست کنند و در تحفه یعنی خصومت و تعصب آمده و بضم کاف اول و کاف فارسی دوم
چند معنی دارد اول کنگرهای بالای بارو بود و دیگر دیوارها که بعربی شرفه خوانند و دوم چغندر را
نامند سیم نوعی از گدایان مبرم که چون چیزی بایشان ندهند بکارد اعضای خود را مجروح کرده
طلب دیه نمایند و در فرهنگ شاخ درخت نو رسته آمده و بکسر کاف این نام سازیست
که اهل هند نوازند و کنکری نیز نامند کتر بضم کاف و کسر تای قرشت سراب بود یعنی

زمین شوره کالنجر

زمین شوره کالنجر نام قلعه است که نیل بسیار ازانجا آرند کاو و کالور خرزه بود که بعربی
قضیب بود کهیر بفتح کاف و یا و سکون ها نام ولایتی است در هند مع الزا کاناز
بنون بوزن آغاز سبز خوشه رطب و انرا کناز و کنیز نیز گویند کفجلیز کفچه و نیز جانوریست
سیاه بقدر جز و یک واو در آب میباشد و سرش بسر کفچه میماند و معرب با عوص گویند
و در نسخه حلیمی مسطور است که نسیمی از ماهی است و او را سک ماهی نیز نامند اما قول سابق اصح است
کمیز بضم کاف و کسر میم بول بود کندز بضم کاف و سکون نون و کسر دال کهندز باشد یعنی قلعه کهنه
و کوشک کهنه را نیز گویند و در مؤید اسم شهریست آبادان کرده فرودین در توران زمین که انرا
بیکند نیز گویند گریز بفتح کاف و کسر رای مهمله کنج خانه و حجره که جهت باز و سایر جوارح
و طیور سازند و در انجا پر و موی بریزند یعنی تولک کنند و بعضی خانه کوچک بود کشت ورز
برزیگر بود و بعضی کشت زار نیز آمده کفیز بوزن موریز پیمانه بود که بدان غله پیمایند و بعربی قفیز
نامند کنگز بفتح کاف و نون همان کاناز که گذشت کلیز توز بکسر کاف و سکون یا و نون
و ضم تا کینه کش بود کاریز راه آب باشد در زیر زمین کیفز بکسر کاف غند بود کفلیز بفا
و لام نوعی از الات حلوا که در ان سوراخها بود شکر و روغن بآن صاف کنند و آن را
ارون و پالونه و پالاون و کفگیر نیز نامند کلوخ انداز آن شرابیست که در آخر شعبان
کنند و خورند و انرا بر قندان رسک انداز نیز گویند و بعضی عشرت و سیرت و کشتی بود که در آخر

شعبان کنند کلیز بفتح کاف بمعنی زنبور بود گیکیز دان تره است که آن را ابرک پهن بود
و بعربی جرجیر خوانند کار چند معنی دارد اول ناخن پرای دوم زر باشد سیم درخت صنوبر بود
که ستون کنند چهارم جای که در پا بانها کنده باشند و شبها گوسفندان دران کنند و کار
و اینها در ان روند و در نسخه میرزا بمعنی صومعه بود که بر سر کوهی ساخته باشند و لس کرکز
بضم هر دو کاف یعنی علامت و دلیل بود کرکوز نیز گویند کلوز بفتح کاف و ضم لام
غوزه پنبه که نشکفته بود و جوزغه نیز گویند کیز یعنی واه و در فرهنگ بمعنی دختر بکره آمده
گروز بضم کاف و فتح را شادی و طرب بود گوز خمیده پشت از پیری بود گوبز بواو بوزن
مویز کنج خانه بود کاز بکسر الفارسی بوزن ناز البیت اهاین مانند نیزه و تیر و خنجر آن
ایضا منه مع الزاء الفارسی گزنهنده است و دیگر قرز را گویند یعنی حصنی از ابریشم
فرو مایه کاز لوچ و احول باشد معروف گویند بیکبار لنگ و بیکدست شل : بیک چشم
کوز و بیک چشم کاز : و در نسخه وفائی بمعنی هوا و هراد باشد گوز و گواز طعنه باشد
گلموز بضم کاف و میم و سکون لام کرباسه را گویند یعنی کرستار و او را ماز پلاس
نیز آمده کژ بضم کاف پنج درخت باشد گلکش بفتح کاف اول و دوم بکسر تره تیزک را
گویند و بعربی جرجیر و ایقان گویند کوز بکسر کاف و واو همان لوچ مرقوم
که بعربی زعر در نامند کویژ بوزن مویز کیاه است که بان چیزی پیمایند

و بعربی قیض خوانند

و بعربی تقیز خوانند مع السین کاس خوک نر بود کالوس بضم لام ابله و نادان بود
و بعضی تهتک و مسخره بود و بعضی اسپید سر یعنی او سفید بود نیز آمده کرکیس برای مهمله
بوزن خسیس در فرهنگ بمعنی فریب و چاپلوسی بود کرکس بضم کاف و سکون رای مهمله
چرک باشد که بر جامه و تن نشیند کسی بفتح کاف یار و سلام و معاون و دیگر بمعنی شخصی باشد
و دیگر اشخاص اهل را گویند کیس بوزن خسیس چیزیست که بآن جوهر پولاد پیدا آرند
و معرب آن شراب اهل حبشه را کیس خوانند کاس بمیم بوزن پراس کاسه چوبین باشد از
چوب یا از سفال که در زیر بغل گیرند و بعضی کشکول گدایان باشد کوس دو معنی دارد
اول طبل عظیم که در معرکه زنند دوم آنست که دو کس تخت اراش بدوش
هم زنند فردوسی گوید شعر ز ناگه بروی اندر افتاد طوس : تو گفتی ز پیل دمان
خورد کوس : و بعضی نوعی از بازی نیز باشد و نیز نام قصب بود کلوس بفتح کاف و ضم
لام کسی باشد که چشم وردی و ابروی او سفید باشد و او بدچشم باشد کرس بضم کاف
و فتح را پیچ موی باشد و کورس بفتحتین نیز آمده و در مؤید بضم کاف و سکون را
موی پیچیده باشد و در ادات بکاف فارسی موی پیچ و ریسمان باشد و بکاف مفتوح
نیز گویند و در فرهنگ بضم کاف و فتح موی مجعد و چرک بود کردنیس بفتح کاف
و ضم رای مهمله و کسر نون جزیره ایست که واق . و ران بود کیوس بفتح کاف

وضم یای حطی جزیره ایست مع الشین کش بفتح چند معنی دارد اول شهریست دوم بمعنی
بغل و تهیگاه باشد سیم بمعنی خوش باشد و در ادات ریشی بود که بر دست و پای شتر بود
و از ان چیزی مانند زرداب پیدا شود و از خوف المرض شتران صحیح را داغ کنند که سرایت
نکند و بمعنی ستاره زحل باشد و سه وی و امر بکشیدن و کشیده نیز آمده کشیش
پیشوای نصاری باشد کرش بکسر کاف و سکون رای مهمله او از دماغ خفته باشد و کذشت
گرش بفتح کاف بمعنی فروتنی کردن از فریب و غم باشد و بضم کاف و رای الیسمانی بود
کربش بفتح کاف و با جانوریست که چون مار کوتاه است ولیکن دست و پا دارد
و ویرا ثنامی باشد و هر کرا بکزد دندان در زخم او رها کند و بتازیش سام ابرص کویند
کندروش بنون و دال و را مهملتین بوزن سمندروش زبانی بسته بسته باشد
کیش جزیره است از جزایر بحر فارس و دیکر تیردان را کویند و مذهب و ملت را
نیز کویند کزایش بزای معجمه بوزن ستایش بمعنی لایق و درخور بود اما در ادات بکاف
فارسی آمده و بمعنی چوب دستی که خربان رانند نیز آمده کراشش برای مهمله بوزن خراش
صفت بود کراش بواو نیز آمده و بضم کاف و کنیز آمده کندشش بوزن جنبش پنبه زده
که بجهت ریسیدن پیچیده باشد و انرا غنده و باغنده نیز کویند کویشش ظرف دوغ
بود کومشش بضم کاف و کسر میم قفا بود یعنی کننده جاه کنکاش همان کنکاج مرقوم

کاغش همان کلاج

کاش همان کاج مرقوم کنشش بضم کاف و کسر نون یعنی فعل و کردار کربیش همان کریش
مرقوم گلکش بفتح کاف اول و کسر دوم همان کیکیز مرقوم کاوشش همان کاویج مرقوم کوشش
کوشش و امر بکوشیدن نیز آمده کین سیاوش نام نوائی و لحنی است از جمله سی لحن
باربد کراوش بکسر کاف و ضم نمر و چرخ روغنکر بود کاچوش بسکون لام نوعی از ماحضر
که درویشان نان را ریزه سازند و در دیک اندازند و کشک و روغن در میان اندازند
تا اندک جوششی برآرد بعد از ان فرود آرند و کالبوش نیز نامند مع الغین کناغ تار
ابریشم بود و نیز تار عنکبوت را کویند و بمعنی کرم ابریشم نیز آمده و در اشعار الکابر بمعنی
کنار و سوی نیز آمده کلمرغ بفتح کاف نوعیست از مرغان که بر سر او موی بود و در فرهنگ
کرکسی که سرش بر موی نشسته باشد کیغ بکسر کاف چرکیست که از کوشه چشم آید کریغ بضم
کاف و کسر رای مهمله یعنی کرختی کاغ آواز جنبانیدن قرده در طاس بود و بمعنی مطلق آواز
و فریاد نیز آمده کرزغ بضم کاف و سکون زای معجمه کیاهی است که بدان استخوان ازجا رفته را
بندند و بعربی واشق نیز کویند کمیوغ بفتح کاف وضم یای حطی در شرفنامه کل بیکاه بود کاغ کاغ
بانک و مشغله کلاغ باشد کروغ بفتح کاف و ضم رای تازی مهره کردن باشد کیاغ بوزن و معنی
کیاه بود مع الفا کاف بمعنی شکاف بود و نیز بمعنی شکافنده بود و امر بشکافتن نیز آمده کزف
بوزن مصرف در فرهنگ کیاهی است بغایت بدبو کرف بضم کاف و سکون زای منقوطه

قیر بود و بعضی کفته اند سم سیاهی است و این اصح است و بمعنی سودای زرکران بکار
برند نیز آمده کوف جغد بود که بعربی بوم کویند و شه نه جلاهه را نیز کویند کف سیاهی بود
که مشاطکان برابروی عروس مالند و امر بکفیدن و شکافتن نیز آورده یعنی بشکاف کشف
سنکپشت و دیکر کوزه بهمن بود که آنرا برف دان کویند و نام کوهی نیز بود و بضم کاف و سکون
شین همان کزف یعنی سیم سوخته باشد مع الکاف التازی کاک سه معنی دارد اول بمعنی مرد باشد
دوم مردمک دیده را کویند سیم نان خشک را کویند و نوعی از نان روغنین را کاک کویند و آنرا
بعربی کعک نامند کشتوک بشین معجمه و تای قرشت بوزن مفلوک در فرهنگ بمعنی کشف آمده
کشکرک همان شب پرک که بتازی عقعق نامند کلک بفتح کاف نوعی از نان باشد که کاک نیز
کویند و بضم کاف بمعنی مرغ خانکی که مست شود و از تخم کردن باز ایستد بود کرمک بکسر کاف مصغر
کرم و نیز آشیان که بان رخت شویند کابوک بضم با جای مرغان خانکی بود و زنبیل که در میان
خانه او بیزند تا فاخته و کبوتر در ان بچه کنند و باستعاره آشیان مرغان را کابوک و کابک
نیز بمعنی است کزکانک استخوانیست که بتازی غضروف خوانند کوخک بفتح کاف و واو
و سکون خای معجمه بکوشه را مانند و آنرا بعربی حصله خوانند کیاک بیای تازی بوزن مغاک
رسنی است که از لیف خرما سازند و کیال بلام نیز آمده کاچک بفتح جیم فارسی تارک بود یعنی
نسیان سر کمالیوس بمیم و یای حطی همان رفیده مرقوم یعنی دایره مانندی که نان بران کذاشته

ورتنور چسپانیده

در تنور چسپانیده کلاک بوزن بالای پشت نی و کلال نیز نامند و در فرهنگ بمعنی دشت
و صحرا که زراعت نکرده باشند مطلق نیز آمده کاونجک بفتح واو و جیم و سکون نون خیار بادرنگ
بزرا کویند کبوک مرغیست کبود و مقدار ماشه کویند باهم جنس خود جفت نکردد و در نسخه میرزا
مرغیست آبی سرخ رنک که ترکان آنرا اغنقه کویند و صاحب شرفنامه کوید که کبود چکاوک است
که بعربی ابوالملیح نامند کتک کوتک هر دو بضم کاف بمعنی چوب دستی قلندران آمده و
بمعنی ضرب نیز استعمال کنند کربک بوزن چوبک آلت کازران است که کدنک نیز کویند
کوکنک بضم کاف اول و فتح دوم و نون مصغر کوکن که بمعنی جغد بود کوکلک بوزن با
کوکنک مرقوم و در فرهنگ بمعنی غوزه پنبه که هنوز وانشده باشد آمده کولاک بوزن
روباک موج بزرک بود و کلاک نیز نامند کپنک پوشش پشمین متعارف کوک بزبان اهل
بخارا آسمانه را کویند یعنی سقف و بعربی عرش نامند کراک بفتح کاف و رای مهمله مرغ سفید
کبود دم دراز که بر لب آبها نشیند و دم جنباند و دم سیچک نیز کویند و بعربی صعوه
خوانند کسک بفتح کاف و سین مهمله و بروایتی بشین معجمه مرغیست که او را عقعق
و غلبه کویند کجوک بضم کاف و جیم مرض کهنکو باشد کرکرک بفتح هر دو کاف همان
کراک مرقوم باشد کلیک بفتح کاف و کسر لام و سکون یا احول باشد کیک بوزن
نیک مردمک چشم بود کلیک بمعنی جغد نیز آمده و بمعنی انکشت کوچک نیز آمده و کیک را

درمؤید بمعنی مردم نیز آورده کاروانک پرنده است دراز گردن که او را حبنک و چوبید
نیز گویند کاوک بوزن و معنی کاپوک مرقوم که آشیانهٔ مرغان باشد کبتیک بضم کاف
و فتح و بای موحده و تای قرشت و سکون یای حطی سبزه که بدان سنگ را تیز کنند کپک
بکم فارسی بوزن تکک جانوریست که منگ دارد و او را شکدر نیز گویند و بضم کاف کیک
بود که بتازی برغوث گویند کردک بکسر کاف و سکون رای مهمله و فتح دال لغز باشد که از
یکدیگر پرسند و آن را چیستان نیز گویند کرک بضم کاف و فتح رای مهمله سرپموی بود و
بفتح کاف همان کراک مرقوم که مرغی خرد بود و نام یکی از مضافات تبریز بود
کرلنک مرد جنگی را نامند و جوزهٔ مرغ را نیز نامند مطلقا کشتک بضم کاف و سکون غین
منقوطه و فتح تای قرشت حجل باشد ح کفچلیزک همان کفچلیز مرقوم بهر سه معنی و بمعنی سوسمار
کوچک نیز بود و در نسخهٔ میرزا و در آداة خزنده است که دست و پا و دم
دارد کلنک بکسر کاف و سکون لام و فتح نون حرفه بود که بعربی نقلة الطبق نامند
کناکسون بوزن مناکور درد شکم و پیچش آن بود کنجک بضم کاف و سکون نون و فتح
جیم بتازی چیزی تا گاو و گردید نش سر دراز و بعربی [illegible] نامند کندک بضم کاف
و فتح دال و سکون نون ریزه نان بود کوزانوک بضم کاف و نون بتازی
جانوری پر کلیدان را گویند کزلک بکسر کاف و لام کارد خرد و قلمتراش بود
و بمعنی دک

بمعنی لوک تیغ و تشنج کج نیز آمده کنک بفتح کاف و نون گیاهی است که ریسمان از آن
کنند و نیز گردکان بود که مغز آن بدشواری بیرون آید و بمعنی بخیل نیز آمده کوک بوزن دوک
کاهو بود و آن نباتیست منومست یعنی خواب آورد و بمعنی دوپا را جامه و غیره را که بهم پیوند
باشد و بمعنی آهنگ ساختن سازها موافق نمودن و آوازها بهم نیز بود کلاواک بمعنی میان
تهی بود کولک بوزن کودک کدوییست که زنان روستا پنبه در آن نهند کلک
بوزن سلک قلم بود و فائی گوید که کلک [illegible] نی بود و قلم را بمجاز کلک نامند و بمعنی
چهار دندان تیز سباع که نیش نیز گویند و بعربی ناب نامند و در فرهنگ بمعنی
نهایت تلخ نیز آمده و بفتح کاف بمعنی نعل باشد کلک بفتح کاف و کسر لام احول باشد
بچه کلنک و بمعنی انگشت کوچک نیز آمده و بمعنی درد شکم نیز بود کلبک بفتح کاف و بای
موحده کف دست را گویند کلوک بفتح کاف و ضم لام جوان خرد را گویند کمرک
بضم کاف و سکون رای مهمله مرغ خانگی بود که از تخم باز استد و مست نتود گویند
کرک باشد و بمعنی پشم نرم که از زیر موی بز روید نیز بود کاغک بوزن مجون [illegible] باشد
کنذرک بضم کاف و دال و فتح رای مهمله علک باشد که خایند کچک بفتح کاف
و جیم بتازی خنجره بود و بمعنی خم کوچک دراز کرزک بفتح کاف و زای فارسی
قلاب باشد و بمعنی آن آهن سرکژ که پیلبانان بر سر پیل زنند و بمعنی آن چوب سرکژ

که نقاره و کوس و دهل بدان زنند نیز آمده و در فرهنگ انگوزه کلاپن باشد که درون
آن را پر از خرما کنند کلبک بضم کاف و سکون لام و فتح بای کوزهٔ خرخر گردد که خرخر در آن
بجهت محافظت غله از باران و غیره بسازند کتک بفتح کاف و تای قرشت گوسپند
کوچک و بعربی آن را نقد گویند کلک مصغر کل یعنی بیموی و بمعنی نشتر حجام
نیز آمده و بمعنی اشتدان نیز آمده و دیگر نام یکی از مضافات دامغان نیز بود که در آن
گندم خوب شود و در فرهنگ بمعنی درد سر و بمعنی شوم و نامبارک و بمعنی خربزهٔ نارسیده
که کالک نیز گویند و بمعنی غوزهٔ پنبه نیز بود و بمعنی کاد چیش بز نیز بود و بضم کاف و سکون
لام پشم نرمی که از بن موی بز بر روید و آن را شانه بزنند و برکشند و از آن شال
ببافند نیز آمده کلوکتک بفتح کاف و ضم لام [illegible] چوبهایی که گازران دارند و جامه بر آن
کوبند و آن را کدین خوانند کیلک بکسر کاف و فتح یای حطی نام میوه است معلوم و
بمعنی کربز نیز آمده که بعربی سنور نامند کمچاک بجیم بوزن پنجاک نام دریاییست
کلنک بکسر کاف و لام و سکون نون سوراخ کلیدان مع الکاف الفارسی کنارنگ
حاکم ملک و مرزبان را گویند و در فرهنگ مسطور است که کنا بمعنی زمین و ولایت و واله
بود کرنک بضم کاف و فتح را و سکون نون اسب اکل بود و بمعنی صف سپاه
و دایره که از لشکر شود و بمعنی مکان دایره زدن سپاه نیز آمده و نام رودی نیز بود
کلانکهان

و مرزبان نیز گویند

کلاشنگ همان فلاخن مرقوم کوهنک بضم کاف و فتح ها و سکون نون و فتح کاف نیز آمده بر سر چستان
بود کرک کرگدن باشد و آن معروف است کفک بفتح کاف مطلق کف بود کولنک جز
و مخنث باشد کیا بکسر کاف و سکون امرد زشت جثه باشد و بمعنی زبان آور و پیچیا نیز آمده
کلنگ بوزن و معنی کلند مرقوم و نیز نام پرنده است دراز گردن معروف و در مؤید خروس بزرگ
بود کدنک بضم کاف و فتح دال آنچه گازران جامه شسته را بدان کوبند کلفشنگ بفتح
کاف و ثانی و فا و سکون لام و ها یکی بود که در ناودان سبته برد و آویخته بود کلفشنگ
کلفخشنگ نیز آمده کیارنگ بیای حطی و رای مهمله در تحفه بمعنی سعید بود کردنک برادو دال
مهملتین بوزن فرسنگ دیوث و ابله و بد اندام بود و کردنگل نیز بایمعنی است
کالوسنگ بضم لام و سکون واو و شین هردو پا قلار را نامند و بعربی جرجر نامند بوزن هر دو
جیم و آن معرب کرکرا است کمسک بفتح کاف و میم و سکون سین مهمله چیزیکه از شیر بهم آمیخته
سازند و بعربی آن شیراز نامند مع اللام کال هزیمت برد و نوعی از طلبها را نیز
نامند و بمعنی جای نیز آمده میان کال یعنی میان جای و بمعنی خم نیز آمده کاچال
همان کاچار مرقوم یعنی اسباب خانه کلال بوزن حلال پیشانی باشد و بضم کسی
را گویند که ظروف گلین سازد و در اصل کسند گلگل بفتح هر دو کاف بمعنی هرزه
گو باشد و بمعنی داروییست که بعربی او را اقل نامند و بمعنی کسی آنکه کوچکی

ودر دل نگاه دارد ودستاوه دل بود کنجال بضم کاف وسکون نون همان کنجاله مرقوم یعنی
نقل هر چیزی که روغن ازان گرفته باشند کوال بضم کاف بمعنی اندوختن بود و
بمعنی افزایش بود کشت وغله نیز بود کسست بضم کاف وسکون سین وفتح تای
قرشت جعلرا مانند کیفال بوزن قیقال مردم رند وحجامش را گویند کاکل
کاف دوم نیز فارسی کلک میان تهی بود که در آب روید کالول کاکل باشد
ومعروفست کاول بضم واو چاروش باشد کتل بضم کاف وفتح تا اسب جنیبت بود
وتل بلندرا نیز گویند وکوتل باضافه واو نیز آمده کشخل بضم کاف وفتح با شین معجمه
نوعی از غله باشد کوبل بضم کاف وفتح بای فارسی شکوفه باشد دبهای تازی یعنی سکا
که بتازی قحوان خوانند کوتوال قلعه بان بود واین لفظ هندیست که فارسیان
استعمال کرده اند کول بضم کاف کنف را مانند ونیز کوی را مانند که آب دران بایستد
ونام مرغی که جغد نیز گویند کفچه نول بجیم فارسی وضم نون نام مرغیست کهبل بفتح کاف
وسکون ها وضم بای تازی نادان واحمق را گویند کیبل بوزن فیبل یعنی ارزومنده باشد
گل بفتح کاف دو معنی دارد اول معروف ودر فرهنگ یعنی نر همه بهایم عموما ونر گاومیش
خصوصا نیز آورده کول بفتح کاف وواو پوستی از پوست گوسفند ودیگر گلیم کهنه را گویند
وبعضی اسب کند نیز آمده واورا کودن نیز گویند کجول کون جنبانیدن باشد در رقص

وکاچول نیز

وکاچول نیز آمده بزیادت الف کاکل بضم کاف دوم معروف ونیز نوعی از گنده
که آن را اخطرامی گویند ودر اسامی مسطورست که کاکل هو النبات الذی یقال انه خرخ
لخمص ومراد از لخمص شوره گیاست کاروزول بسکون رای مهمله وضم واو رای
فارسی شخص باشد که بر سر مزدوران بایستد وکار فرماید کوال گرزه بود ونام مبارزی
نیز بود وکابل بضم وکاول بضم واو هردو نام شهریست کچل بضم وفتح جیم فارسی جانوریست
که ملک را وبمعنی کل نیز آمده ودیگر بمعنی حیوانی که پای او کج باشد نیز آمده گرباییل نام
یکی از اهرشتارزاده که مبتلی ضحاک بودند کوه جبین نام کوهیست که حضرت نوح علیه السلام
دران خانه داشت واول طوفان ازان جوشید مع المیم کام دهان باشد
ونیز بمعنی مراد ومقصود کزبم بضم کاف وضم یای حطی وکسر همزه گیاهیست که بیخ آن
مثل نی باشد وآن را درزمین که شگافته باشند بجهت مرز بایند کالم بضم لام
زنی را گویند که شوهرش مرده باشد یا طلاق داده باشد کدرم بضم دال ورای مهملتین غله
مانند ارزن بود که درمیان زراعت برنج باشد کرکم بفتح کاف وسکون رای مهمله
قوس قزح باشد کرم بفتح کاف وسکون رای معجمه بره که بر کنار جوی باجرمن
روید کنام چراگاه وخورش بود کرم بضم کاف وسکون رای مهمله غم واندوه
ودلگرفتگی باشد وبمعنی گرفتن چیزی از جای طلب نیز آمده کم بفتح کاف نقصان باشد

وترک باشد گویند گم زوگیر وبمعنی نادر نیز آمده وبعربی بمعنی چند بود گم گم بضم کافین آواز شهپر
عقاب بود وکمان نام وکم رستم قوس قزح باشد وکمان رستم نیز گویند گوم بوزن لوم
گیاهیست خشک کچم بر ستوان اسب باشد وان را کرتین وکچیم نیز گویند ککلم
بفتح کافین وسکون لام منجنیق بود مع النون کاپن مهار باشد کران بمعنی مطلق کنار
باشد کرزن بفتح کاف وزای معجمه وسکون رای مهمله تاجی بود مرصع که پادشاهان در
بالای سر او گیته اند واحیانا بر سر میگرفتند گرزمان برای مهمله ورای معجمه بوزن هرزدان
آسمان بود وبمعنی عرش نیز آمده کوکان بوزن چوگان وبضم کاف نیز آمده سازکار
باشد کرسطون بوزن ومعنی قرسطون که زبانه قپان بود کشنان بفتح کاف وسکون
شین ویوست باشد کشکاین نانی که از جو وباقلا وجاورس پزند کوبین بوزن زوبین
چیزی بود مانند کفه ترازو که از نی حصیر بافته باشند کوهان کوهان زین است وآنچه
از شتر برآمده آنرا بمجاز کوهان گویند کاشتن برگشتن ومراجعت کردن وزراعت
کردن کالیدن بوزن نالیدن بمعنی درهم شدن بود وبمعنی گریختن نیز آمده کرسبیدن
بکسر کاف ورای وسین مهملتین فریب دادن وچاپلوسی کردن کجیدن همان کجیم
مرقوم وبکسر کاف آرد روغن بود وبمعنی کرتن نیز گویند کوشان بمعنی کوشش کننده
وجهد کننده کوالیدن بمعنی اندوختن وجمع کردن بود وبمعنی بالیدن کشت وغله نیز آمده

کجیم

کاشیدن بوزن

کاشیدن بوزن ومعنی کاویدن بود کبیدن بوزن طپیدن یعنی زبون کراچیدن
برای مهمله وجیم تازی ودال مهمله بوزن تراشیدن بانگ کردن ماکیان بهنگام بیضه
نهادن وبجای جیم خا نیز آمده کفانیدن بفا بوزن ومعنی ترکانیدن کیتران
بوزن ایران وکتران بوزن قطران ابدف با هر دو نام داروییست که بر شتر گرگین
مالند وبا قطران مانند کلن بضم کاف وفتح لام پنبه زده وگرد کرده بجهت رسیدن
ونیز باغره را گویند وانرخمی بود که از زحمت بپشت رسد مثل غلولا وچون از جهت برطرف
شود لکه گون بفتح کاف وواو بده بود یعنی اسفیدار که بعربی غرب نامند بفتح عین
ورای مهملتین کاربان بوزن ومعنی کاروان کربادان برای وبای فارسی وواو بوزن
بدنامان نام داروییست که آنرا هند وزنیر گویند کراشیدن بوزن تراشیدن
فریب دادن بود کربان برای مهمله ویای حطی بمعنی فدا بود کهنبس بوزن [illegible] را
گویند که بعربی حبة الخضرا گویند کیپشین نام برادر کیکاوس پسر کیقباد وکیقباد را
چهار پسر بود کیکاوس وکیارس وکی اوایش کدن بوزن بدن نام روستاییست
دختران گویند وبجای دال واو نیز آمده ودر فرهنگ بضم کاف وکسر دال آمده وگفته
روستاییست که در عاشورا قریب ده هزار آدم انجا جمع شوند کرکس برای مهمله
وکاف دوم نیز تازی بوزن کردن غله ورمل باشد یعنی گندم ونخود وباقلا وغیره که [illegible]

کنند وبلغتی هردو کاف فارسی آمده و کوکن نیز آمده کزن بفتح کاف وزای معجمه همان
کدن بمعنی تخت کزمازون زای اول فارسی و دوم تازی بوزن فلاطون نام
داروئیست کلمکان بفتح کاف ومیم وسکون لام جوی خرد باشد کورلان گیاهی
است که درآب روید وازان بوریا سازند کوبیستن بواو وسین مهمله بوزن نشستن
یعنی غله را کوفتن کوسنیدن مثله وبمعنی مطلق کوفتن نیز آمده وبکاف فارسی
نیز آمده کیهان جهان را گویند کهان مختصر آنست وبمعنی خردان و کوچکان نیز آمده
نیز آمده وبمعنی کر جمع باشد کزدیدن بزای منقوطه ودال مهمله بوزن برچیدن پیراستن
باشد کزطرخون بفتح کاف وطا وسکون زای معجمه وضم خا اقرقرحا نامند ودر فرهنگ
کزترخون آمده بزای وتای قرشت کرسان برا وسین مهملتین بوزن ترسان ظرفیست
مدور که ازچوب یا گل سازند ونان دران گذارند کشان بوزن نشان نام دلاک
کاموس نث ذ ازآنست وبمعنی خیمه نیز آمده کشفتن بضم کاف وشین معجمه وفتح تا بمعنی
پژمرده شدن وپریشان شدن وکشودن بود وبمعنی معدوم ونابود شدن آمده کشن
بفتح کاف وسکون شین بمعنی بسیار وانبوه باشد کلاشکن نام حلوائیست کم زن
مدبر وبدولت را مانند کنبودیدن بفتح کاف ودال مهمله وسکون نون وکسر رای مهمله
فریفتن باشد کنودان بنون بوزن لهودان شاه دانه را مانند کندلان نام خیمه ایست

معتین کوهستان

معتین کوهستان بیش ازین سمرقند رامیگفتند اما حالا هرکوهستان را مانند کهندان
نام شهریست در خراسان کیاخن بیای حطی بوزن فلاخن بمعنی اهستگی وهستواریست
ونرمی کار کردن وکس فخری بمعنی چرب وشیرین آورده کزغان بزای فارسی بوزن مردان
وبتازی نیز گویند ویک بزرگ معین باشد کرازیدن برای مهمله وزای تازی بوزن تراشیدن
بمعنی پاره پاره کردن بود کلان بمعنی بزرگ باشد کودبان بضم کاف وسکون دال بمعنی
دوش باشد یعنی کتف کیان پادشاهان کیارا وبکسر کاف خیمه عرب وکرد باشد ودر تحفه بمعنی
ستاره ونقطه پرکار آمده کیکن بکسر کاف وسکون یای حطی بمعنی باریک وکیده آمده کلنجان
بلام وجیم تازی بوزن انبان مزبله بود کالهدان یعنی سله که زنان فتیله که میرسند دران
نهند کن بکسر کاف بخیه بود وانرا کله نیز گویند وبعربی غزه خوانند کاشان نام وهی کاشان
شهریست کوهکان در معنی دارد اول معدن باشد دوم بعنی کننده بود کرجن برای مهمله وجیم
تازی بوزن گلخن استخوان نرمی است که بتازی غضروف خوانند کشتن بضم کاف وسکون شین
وفتح تا کشتی گرفتن بود وبمعنی کوفتن کنون یعنی اکال کیتان قبان باشد کرسطون و
کراسطون نیز مانند کدین همان کدنک مرقوم کریفتن بوزن ومعنی گریختن کتابون نام
دختر قیصر که در حباله گشتاسب بود واسفندیار ازو بهم رسید کراخان نام پسر افراسیاب
بود کبیدن یعنی ازجای کشیدن وگردانیدن کفتن وکفیدن هردو بمعنی ازهم بازکردن

ورشکافتن بود کلیدیدن بفتح کاف یعنی شکافتن وکافتن کوفجان بفا وجیم بوزن ...
قفس باشد ونیز در کوه کرمان گروهی اند که ایشانرا قفس نامند بضم قاف وسکون فا
کولاویان بضم کاف وکسر واو پهلوان وگردان را مانند کیاکن بفتح وکسر دوم فارسی بیای
حطی مخالف ونا هموار بود کمردون قوس قزح باشد کوهکان وکوهکان بمعنی کوهکن باشد
گران بضم کاف وکران بضم وفتح رای مهمله هردو اسبی را گویند که رنگ او میان زرد وبور باشد
کیوان زحل بود وبمعنی فلک زحل نیز آمده کلیوان بضم کاف ویای نقطه جامه باشد کون
بضم کاف کون بود کریمان نام پدر نریمان بود ونیز نام شهریست که کرمان گویند کریان
بکسر کاف ورای مهمله وسکون یای حطی اول کریان مرقوم کالاشکن بسکون شین وفتح
فارسی همان کلاشکن مرقوم حلوائیست **مع الواو** کرنجو بفتح ورای مهمله وسکون
نون کرو بوزن سرو دندان کاواک شده باشد وبمعنی کوچک که سنبک نیز گویند وبفتح
کاف وضم را تنیده عنکبوت که اوراکری وکره نیز نامند کافیلو بکسر فا وضم لام
نباتیست وساق باریک دارد وآنرا جرخه نیز گویند وبعربی شکاعی خوانند
وعربان هرگاه کسی بسیار ضعیف باشد گویند کانه عود شکاعی کنشتو بفتح کاف ونون
وسکون شین وضم تا باد امیست که بان جامه شویند وانرا بعربی محلب گویند وکنشتوک
نیز آمده کاو بمعنی کاویدن باشد مطلقا وامر بکاویدن نیز آمده وبمعنی شجاع ودلیر نیز آمده

کبستو بفتح کاف

کبستو بفتح کاف وبا وسکون سین مهمله وضم تای قرشت همان کبست مرقوم شد کالیو
نادان وابله باشد ومتحیر را نیز گویند کاهو معروف ودیگر جنازه گران را مانند کرجفو
بفتح کاف وجیم تازی وضم فا نام مرغیست کوچکتر از تیهو که گوشتش بغایت لذیذ باشد
وبعربی سلوی خوانند کنتو بفتح کاف ونام مرغیست که اورا سنگخواره نیز گویند کشو بفتح
کاف وشین معجمه لیف ونیز گیاهی که ازان ریسمان بافند وآنرا کنب نیز گویند
کلو بضم کاف ولام حب محکم وبازار باشد وآنرا کلا نیز خوانند کیو بفتح کاف وضم
یای حطی کاهو بود که کوک نیز گویند کندرو بضم کاف وراو سکون نون ودال مصطکی بود
کلاغو بفتح کاف وضم همزه غوک بود وآنرا کلا نیز خوانند کنشو بوزن بدخو انگور خام را
گویند کیهو بکسر کاف وسکون یای حطی اول وضم یای دوم پرنده ایست که اورا
دیبار نامند ودر سامی گوید کیبیو مرغیست کوچک ورنگهای مختلف دارد وآشیانه
برد رختهای سازد کوکیه از ریسمان بافته اند ودران بچه کنند کندو بضم کاف ودال
وسکون نون در شرفنامه غول بیابانی بود وبمعنی ظرف گلین که چون خمی بزرگ سازند
وگندم وغیره دران کنند وکنور نیز نامند کنغو بضم کاف ونون همان کشو کیتو بتای قرشت
بوزن زلیو همان کنتو که سنگخواره است کیلو بوزن زلیو چاهی بود که آب دران جمع شود
وآنرا کول تیز نامند وبشتر گذشت کندرو بضم کاف وسکون نون ودال وفتح را وزیر

ضحاک بود کانیرو بکسر نون وضم رای مهمله مار زردین بود و آن پنج دارد نیست که
در دارو‌ها بکار برند کاغنو بسکون غین معجمه وضم نون کرمی بود سیاه وسرخ و زهر دارد
وبعضی آنرا مار خر زهره نیز گویند وکاغنه نیز بهمان معنیست کرباسو وکربسو هر دو
بفتح کاف وضم سین مهمله وشین معجمه نیز آمده همان کرتس مرقوم کردو بوزن بدخو
قطعه زمین که کنارهای آن را بلند کرده باشند برای زراعت کاکاو نام بازیست
که یکی کس بر سر پای نشسته و دست بر زمین نهاده کاکاو گوید و دیگران از اطراف
او را زنند وگویند کاکاو او همان طور نشسته بر دنبال دود و هر که را بگیرد بر جای خود
نشاند مع الها کاه معروف وکاهنده را نیز گویند وبعضی امر بکاستن نیز بود کابنه
بسکون با وفتح نون خشم بود کاتوره بضم تا وفتح رای مهمله سرگشته باشد وبعضی سرگشتگی
نیز آمده کارگاه منهی بود وبعضی تتنبه نیز آمده کازه بفتح رای تازی شخانه‌ای از درخت بود
و نیز سایه بان را گوید وبعضی سر سایه باشد و دشتبانان از چوب و علف سازند و منع آفتاب را
مطلق سر سایه و در ادات کاشانه بمعنی هر دو معنی آمده وبعضی نشستنگاه چوبین و
صومعه که بر سر کوه سازند نیز آمده کاسه معروف کاله بوزن ناله کدوی شراب بود
وبعضی فتیله که زنان بپیچند برای رسیدن نیز آمده وبعضی خربزه نارسیده نیز آمده و از فرهنگ
بمعنی مطاع نیز آمده که کالا نیز گویند و تخته زمین که برای زراعت مهیا کرده باشند نیز آمده

کدکده آواز

کدکده آواز صدای خایسک باشد کدوه بدال مهمله بمعنی خراشیدن و خراش بمعنی گرفتن
نیز آمده کژراته برای فارسی بوتهای قرشت پیله ابریشم کژدمه نام مرضیست که بعربی
داخس گویند کالفته بفتح تا و لام بمعنی آشفته مزاج و دیوانه بود کالیوه آسیمه و سرگشته بود
کاوه نام آهنگری مشهور و دیگر نافه مشک را مانند کنچه بوزن غنچه خری باشد که زیر دامنش
اماس کرده باشد وبعضی خرزم بریده نیز آمده کپه بفتح کاف و بای فارسی مشت و غیر مشد
شیشه حجام باشد وکوپه نیز مانند کاکوشه بفتح شین منقوطه بمعنی دیگ باشد و نیز نام آش سرکه باشد
کجبه کجاوه باشد وکجوه نیز گویند و آن محقق کجاوه است کجله بجیم تازی مرغیست که کلاژه
نیز گویند کچه بفتح کاف وجیم فارسی انگشتری بی نگین باشد که بدان بازی کنند وبعضی رنج
نیز آمده کاچه نیز گویند کرسیه همان کرس مرقوم کدو نیمه کوزه شراب کده بفتح کاف
و دال مهمان خانه بود کُده بضم کاف چوبکی بود که به کلید وان افتد تا در وا نشود کراشیده
بوزن تراشیده تباه باشد و نیز بمعنی پریشانی آمده کراه برای مهمله بوزن تباه بمعنی کنار و نهایت
بود کرانیشه همان کرنیش مرقوم وکربه نیز بمعنیست کرنه بکسر کاف و رای مهمله وفتح نون تا
که او را اشترخار مانند وبکاف فارسی جانوری بود که اشترخار مانند و در سامی بمعنی کنه آورده
کرخ زراه پیاده بود و در نسخه وفائی اول خطی بود که کشند دوم نام یکی از گدایان باشد
سیم تنگ چهارپایان کرشته بکسر کاف وفتح تا بمعنی کاشته و نیز میوه خشک را گویند کرشش باشه

نام نباتیست که بر ساحل دریای هند میباشد و آنرا ازانکه نیز گویند کرزه بضم کاف و سکون
رای مهمله وفتح زای معجمه زمین بود که به بیل راست کرده باشند و تخته تخته کرده و کنارهای
آن را بلند کرده باشند و کنارهای آنرا مرز خوانند کفه بفتح کاف وفا همان کوز مرقوم بمعنی
غله که خرد نشده باشد بعد از یک کون بار دیگر بکوبند وبعضی دف نیز آمده و به تشدید فا
نام شهری نیز بود کنجه بفتح کاف وجیم تازی و سکون ثانی پنبه دانه بود که بعربی حبة القطن خوانند
کباده کمان نرم باشد کبیده بیای تازی بوزن رسیده آرد جو و گندم بریان کرده بود
که بشست مانند نیز کشکین بمعنی کشکین مرقوم بود و بحذف یا نیز آمده کفته بوزن رفته
و کفیده بوزن کشیده ترکیده بود وکافته نیز بمعنیست کلابه بلام و بای تازی بوزن قرابه
ریسمانیست که بر چرخک بپیچند تا جولاهه بکار برند و کلاوه نیز مانند کلاته بتای قرشت ده کوچک
بود و نیز قلعه بود که بر بلندی ساخته باشند کلاژه بفتح کاف عقعق باشد که شیرازیان
قالنجه خوانند وبعضی احول نیز آمده و کلاغ پیسه و غلبه نیز گویند کلته بفتح کاف و بای
قرشت و سکون لام حیوانی باشد که بریده باشد از هر جنس که بود وبعضی دم بریده نیز آمده
وبعضی حقیر و نامربیت نیز آمده وبعضی کسیکه زبانش فصاحت نداشته باشد آمده و حروف را
بمخرج نتواند گفت کلاسه بضم کاف وفتح سین نام مقامیست کمچه بمیم وجیم فارسی جانوری
بود که بشب مانند چراغ تابد کور گیاه بضم کاف وسکون رای مهمله گیاهی است که بتازیش

خرنوب نامند

خرنوب نامند کرنه بضم کاف وفتح نون ترین باشد کنه جانوریست که در چهار پایان افتد
کنبوره بوزن تنبوره مکر و دستان باشد کنبوریده یعنی شده و فریفته شده کنبزه
بنون و بای تازی وفتح زای منقوطه خربزه خام کوچک که هنوز نرسیده باشد و کالک نیز گویند
کنیه بفتح کاف و بای حطی مصطکی باشد کلاشخانه همان کلاش مرقوم کنجاره ثفل هر چیزی
که روغن ازان گرفته باشند و کنجاله نیز گویند کنده بوزن خنده معروف و دیگر مردم درشت
قوی جثه را مانند و دیگر مقامی باشد در بیابانها که از جهت مسافران راست کنند و آن را
بوم کنند نیز گویند و خندق را نیز مانند و معرب کنده باشد کندوره بوزن طنبوره سفره بوستانی
کنغاله بفتح کاف و لام و سکون نون با غین معجمه قهبه باشد و در شرفنامه گواهی است
از خواهان و بخیل نیز آمده وبعضی آنچه آمده کلکنده بوزن جهنده چوبکی بود که بر دهان آسیا نصب
کنند چون سر آسیا گردد سر آن چوب حرکت کند و دانه در ان آسیا ریزد کهله بوزن پهله
همان کرس مرقوم کرسنه غله ایست تیره رنگ که طعمش میان عدس و ماش بود و مغشر کرده بگاو دهند
کرشته بکسر کاف و را و سکون شین بمعنی خس و خاشاک باشد کهبلک بفتح کاف و با و لام
و سکون ها بمعنی ابله و نادان کواره بواو و رای مهمله بوزن کناره سبدیکه میوه فروشان
در ان کنند وبعضی خانه زنبور عسل و کاسه از گل پخته آمده کواده بواو و دال مهمله بوزن قتاده
در شرفنامه بمعنی چوب زیر در آمده کوازه بواو و زای منقوطه چوبیست که کاو بدان رانند

کواژه به واو و زای فارسی طعنه بود و بمعنی مزاح و افسوس نیز آمده و در لسان الشعرا بمعنی
طعام نیم پخته باشد کوره بفتح کاف و رای مهمله زمینی که سیل کنده باشد و کوهان در آن
بهم رسیده و گل در آن مانده و بمعنی آتشدان حدادان و زرگران و غیرهما و در نسخهٔ میرزا
بمعنی سیلاب نیز آمده کورزه بضم کاف و سکون را و فتح زای هوز مرغیست کبود که از آب
میباشد کیهه نام نباتیست که مانند عشقه بر درخت بپیچد و میوهٔ آن بتوت
شبیه باشد و بعربی علبق و بفتح کاف نیز آمده کوژه بضم کاف و فتح زای فارسی
فو سفید رنگ را گویند و بعربی او را قمر نامند کرزه بضم کاف و فتح رای مهمله گیاهی است
خوشبو کفچه معروف و بمعنی موی بر پیچ و شکن باشد که بعربی طره نامند و نام قسمی
از مار که سر او بکفچه ماند نیز باشد کلیدانه قفل بود کفته نه جولاه بود کشکله بشین معجمه
و کاف و لام تازی و لام نوعیست از پا افزار که سیاحیان و شاطران در پای کنند
کوّه بضم کاف و فتح واو مشدد و مخفف شیشهٔ حجام باشد و بتخفیف واو بمعنی غوزهٔ پنبه
و ابریشم و امثال آن باشد کاسه معروف و در فرهنگ بمعنی طبل و نقاره نیز آمده کومه
بضم کاف و فتح میم نشیمنگاه صیاد و پالیزبان بود کازه نیز خوانند کونده بوزن رونده
چیزی باشد که از گیاه بافند و کاه بدان کشند کبسته و فتح سین و بار [?] سیمانیست که بر درخت
پیچیده باشد و آن را دوک چی نیز نامند و در تحفه پوسته بضم بای فارسی و فتح سین مهمله
نیز بهمین معنی است

نیز بهمین معنی است کبیله پیمانه بود کشفته بضم کاف و شین و فتح تا پژمرده و پراکنده
باشد و بمعنی کنوده نیز آمده و در فرهنگ بمعنی معدوم و نابود شده نیز باشد کافه
بفتح فای معجمه بمعنی باران باشد و در لسان الشعرا بمعنی یرقان آمده کارتنه عنکبوت
بود و شنبلیله را نیز گویند که بعربی حلبه نامند کازیره بکسر زای فارسی و فتح رای مهمله
دانه بود که بعربی اصریص [?] نامند و در نسخهٔ میرزا و در ادات مراد از کافیتنه است اما در
سامی کل فینه است و این اصح است و کاچره نیز آمده کاشکینه مرغیست که هدهد
تاج دار نام اوست و سبز رنگ بسرخی آمیخته و بعربی او را اشقراق خوانند کاغنه بکسر غین
و فتح نون در نسخهٔ میرزا مرغی بود که شب پرد و او را غوک نیز گویند و در سامی گوید
که کرمیست سیاه و سرخ و زهر دار باشد و کاغنو نیز نامند کاکره بوزن ناهره عاقرقرحا
بود کالیده بوزن مالیده یعنی درهم شده و شفته و ژولیده بود و خاک و گرد بر آن
نشسته از ناشستن و بمعنی گریخته نیز آمده کامه بسد را نامند یعنی مرجان و آن
از قعر دریا روید و طریقه استخراج او آنست که رسنها افکنند و برکشند ابتدا سبز باشد
چون باد و آفتاب بر آن وزد و تابد سرخ گردد و نیز بمعنی خواهش کام بود و در نسخهٔ میرزا
ریچالیست که در خوزستان نیک سازند و در مؤید مسطور است که کامه طعامیست
که بعربی کامخ نامند کانه بوزن دانه برابری بود با کسی در مرتبه و بعربی مرانا [?] نامند و نیز بمعنی

نشستنگاه باشد در کریرخانه [?] کاینه بوزن آینه در نسخهٔ میرزا امر کردن باشد بکسی از چشم
از من مکروان [?] کچیرده بضم کاف و فتح جیم فارسی و دال و سکون یای حطی و بکسر جیم پیشوا
نیز
باشد کراده برا و دال مهملتین بوزن براده جامهٔ پاره پاره کهنه باشد و در فرهنگ
بضم کاف آورده کربه بضم کاف اول و سکون بای موحده دکان باشد و نیز زوبینه ایست [?]
که او را بخورند کوه برکوه نام نوعی از عنبر بود از انواع و آنرا کوه برکوه بدین سبب نامند
که طبق طبق برهم نشسته همچو کوه کریته بکسر کاف و سکون رای مهمله و فتح با علفی است
که از آن جاروب سازند و نیز بمعنی درخت خرد که خار بسیار دارد آمده و آنرا اشترخار
نیز گویند و بفتح کاف بمعنی قطعهٔ زمین زراعت کرده آمده کرزنه بفتح کاف و نون و سکون
زاء نام مرغی است سیاه و سفید و سر بزرگ دارد و بکسر کاف نیز آمده که بتازی صرد نامند
کرشمه بکسر کاف ناز باشد کته بضم کاف و فتح مختصر کوه و کاه باشد و بکسر کاف بمعنی کوچک کهینه
بمعنی کوچکتر است کمینه بمعنی کمتر و بمعنی فرومایه و کم ارزش و بموقر [?] نیز آمده کرجه بر رای
مهمله و جیم تازی خانهٔ کوچک باشد و در فرهنگ بمعنی پیرزنکیتن [?] و جانوران آمده کژغره [?]
بفتح کاف و زای فارسی پارچه گوشتی که از بن زبان آویخته او بخته و آنرا ملازه نیز
نامند و نیز چوبی را نامند که بکلیدان افتد بجهت استحکام و بمعنی انگر نیز آمده و کدنه [?]
و کلک و کژک نیز نامند و بمعنی آن چوب سرکج که دهل و نقاره بدان کوبند و بمعنی مطلق
قلاب نیز آمده

قلاب نیز آمده کشه بوزن پیشه حیوان پالان افکنده گویند کشنه بفتح کاف
و نون و سکون شین گیاهی است که سماروغ گویند اما در مؤید وارد است که آن را
کشیح نامند بعربی و در زفانگویا بمعنی آسانی و نوع از سماروغ آمده کلاله بضم کاف
موی پیچیده باشد و در نسخهٔ حلیمی بمعنی رستهٔ گل و کاکل آمده و بمعنی اول بکاف فارسی
نیز آمده کلبنه بضم کاف و لام و سکون نون و فتح با غلوله حلوا و غیره بود کلندر بضم کاف
و فتح دال و رای مهملتین و سکون نون مرد درشت اندام بود و در فرهنگ بفتح کاف
آورده و بمعنی چوب درست کنند که بر پای مجرمان نهند و بمعنی چوب پس در نیز اطلاق کنند
کلونه بضم کاف و لام و فتح با حلقه دام دختران و دوشیزه باشد در نسخهٔ میرزا و در مؤید و شرفنامه
بمعنی حلقه دام و دامک دختران و دوشیزه باشد و در شرح سامی مسطور است که کلونه از برای
زنان بمنزله کلاه است از برای مردان و آنرا شبکه نیز گویند و در فرهنگ کلاهی بود که شدار [?]
کلوکنده بوزن برکنده خیار بزرگ باشد و در فرهنگ خیار با رنگ دراز باشد که خشک نیز
گویند کلّه بکسر کاف و فتح لام مشدد سقف خانه باشد و فتح کاف چوفا و هر جائی بود و با بمعنی
بتخفیف نیز آمده و بمعنی اطراف دهان باشد که در وقت چیزی خوردن باد برآید و بضم کاف
و تخفیف لام مفتوحه موی جمع کرده باشد و باین معنی بکاف فارسی نیز گفته و در تحفة السعاده بمعنی
رنگبر نیز آورده که مرقوم شد و بعربی کله بکسر کاف و فتح لام مشدد و بمعنی پرده تنگ و پرده

کرمش خانه بدرزند آمده و در شرح سامی مسطور است که کله بعربی چیزی تنک بود که هیچ خیمه
بزنند و عروس را در زیر آن آرایش کنند کمانه مقنی باشد یعنی کاریز کن و در اکثر نسخ بایمعنی است
اما مرزا ابراهیم بمعنی جائی آورده که چاه کنان بجهة امتحان اب در زمین فرو برند و نیز بمعنی آن
چوبها که نجاران و دوالی بران وضع کنند برای شقت آمده کنانه کهنه باشد کند اموید بضم کاف
و میم موی مادرزاد یعنی موئیکه چون مولود آید در بدن او باشد و در سامی مسطور است که کند
موها بنسبت مرا آرایش والشعر کند واله بضم کاف و سکون نون و دال مهمله و فتح لام امرد درشت
جثه که اصفهانی کرتله نامند و در اکثر نسخه بایمعنی آمده اما در فرهنگ مرد بلند بالا و قوی هیکل
باشد و کنداواله نیز آمده باضافه الف کنده بضم چوبیست که بر پای محبوسان نهند و در مؤید
بمعنی غول بیابانی آورده کراسه بفتح کاف سین مهمله کونه وصفت کواسیمه بضم کاف
و کسر سین مهمله و فتح میم آسانی باشد در نسخه مرزا و در شرفنامه کواسمه آمده بایا و شین
نیز آمده کوالیده بضم کاف و کسر لام غله و کشت بالیده بود و بمعنی اندوخته و جمع کرده نیز آمده
کوباره بجای فارسی و رای مهمله بوزن چوپاره کله و رمه باشد کوبله بضم کاف و سکون واو
و فتح بای فارسی و لام موی کله مردم و دیگر بمعنی تغل باشد و شکوفه و حباب نیز آورده
و در لسان الشعرا بمعنی کوکبه بایمعنی آورده و در شرح سامی مسطور است همان بمعنی حباب آمده
و گفته که کوبله ما یطوف فوق الماء کانه القوارير و در ادات الفضلاء بفتح و ضم و بیای
تازی موی کله

تازی موی کله و بضم کاف و بیای فارسی شکوفه و قفل و حباب باشد کوپیاره پچش بود
یعنی مطرقه کوچک آهنگران کوشه بوزن توشه و کوشیده و بدست آورده باشد
کوکله بعد از کاف دوم لام بوزن کوکبه هدهد باشد و در فرهنگ بضم کاف اول و فتح
ثانی آمده کونسته بضم کاف و فتح نون و تای قرشت و سکون سین مهمله سرین آدمی
کهره بوزن بهره بزغاله باشد که شیر مست بود کنو دانه بفتح کاف همان کنودان مرقوم
یعنی شاه دانه و بضم نون اول نیز آمده کوچه و کوچیچه هر دو مصغر کونی باشد یعنی در خانه
و سر کذر کوبسته بواو و سین مهمله بوزن نرسته و کوبسته غله کوفته بود کفجلیزه
همان کفجلیز مرقوم کهسته بضم کاف و کسرها و سکون سین مهمله و فتح تای دو نقطه
و کهشته هر دو بمعنی کوزه پر آب باشد کهسله بفتح کاف و سین مهمله و فتح لام و سکون ها نادان
و احمق باشد و در نسخه میرزا و در مؤید کهیله آمده که بعد از بای موحده باشد کلکینه بضم کاف اول
و فتح ثانی جائیست محل و امثال آن باشد کدواده بدو دال مهمله بنیاد و دیوار بود کوله بوزن لوله بمعنی
کودال بود که صیادان در کمین صید در ان نشینند و در فرهنگ بمعنی صیقل باشد و احمق نیز باشد
کهنره بفتح کاف و ها و زای منقوطه کمانکش شده که قبل از تب او میرا واقع میشود و بعربی تمطی
کویند و کسیرا که انجالت بود کویند میکهزد کدینه همین کدین مذکور کازه بفتح زای فارسی بمعنی
جا باشد کزبه بفتح کاف و بای موحده و سکون زای معجمه همان کنجاره مرقوم کره بوزن بره

اثر نکار مانندی که بر روی نان کهنه و امثال آن نشیند و آنرا بورک نامند و ان نان را
کره کرفته خوانند و بعربی منکرج نامند و بمعنی چرک نیز نامند کلیچه بضم کاف معروف و وفائی
بمعنی آفتاب آمده و در فرهنگ بمعنی چراغ و بمعنی جانه بوزن آجیده نیز آورده کم زده بفتح کاف
همان کم زن مرقوم بمعنی مدبر و بیدولت کرته بضم کاف و سکون رای مهمله و فتح تا پیراهن باشد
و در تحفه بمعنی نیم تنه بود کروه برای مهمله و واو بوزن صرفه جانوریست سیه فام و بزرگتر از مار
بدتر بود و کمان جرله بضم جیم و فتح لام بمعنی قربان باشد که کمان در ان نهند کوفته مقداری از
کوشت که با حوایج بند و کندهای بزرگ و کوچک در شهها پزند و بمعنی آزرده و مانده شده
نیز آمده کلبه حجره باشد و بمعنی دکان آمده کفانه بفا بوزن زمانه بچه که از شکم مادر ببرد
و او را افکانه نیز کویند کنکره بضم هر دو کاف انچه بر بالای دیوار باره و حصار و دکر دیوارها سازند
و بعربی شرفه خوانند کوه پایه دامن کوه و زمین کو فرود کوه کفکیره همان کفکیر مرقوم کمانه
بضم کاف و فتح ها تعویذ بود کاشانه خانه زمستانی باشد کشته بفتح کاف و تا بمعنی احول باشد
کزنه بفتح کاف و نون و سکون زا بار ره باشد که بر جامه دوزند کودره بضم کاف و فتح دال و
رای مهملتین و کندره بوزن جندره هر دو مرغ کوچکی باشد که در آب نشینند و در فرهنگ
بکاف فارسی منقوطه آورده و بمعنی کوساله نیز آمده و بمعنی نوع از غله خودرو که در میان جو و کندم
روید و جو داره نیز کویند آورده کاپیله بکسر بای فارسی و فتح لام ها دون بود کوازه بضم کاف
و فتح زای معجمه تخم مرغ

و فتح زای معجمه تخم مرغ نیم پخته و جوزق معرب اوست کتفساره بسین و رای مهملتین
المومع از پشتست که میش زن بران باشد کتیره بتای قرشت بوزن کبیره صمغ درخت قتادست
و آن درختیست خاردار که اشتران را انخور و مکر در سالی که باران نبارد و ایضا منعج زنده بفتح کاف
و زای منقوطه دیوار را کویند کرنده بفتح کاف و دال مهمله و کسر را و سکون نون لیفیکه جولاهه روی
کار را بآن هموار کنند و بعربی شوک الحایک بود کاسانه بوزن جانانه مرغیست که در خورستان
بسیار بود کوانغچه بضم کاف و غین معجمه و سکون واو و نون سرخاب شده که زنان بر روی مالند و
کلکونه و قنچاره نیز کویند و بکاف فارسی اما بخاطر میرسد که بحذف الف باید کیاده بوزن پیاده
در تحفه بمعنی رسوا باشد کسمینه بسین مهمله و میم و تای قرشت بوزن پشمینه فاحشه که خفتر آنرا
کورد و انرا اشتر فار نیز نامند کسمه موئی است که بعوض زلف بر روی آویزند و بمعنی نان کلیچه نیز آمده
کمان کروهه معروف کمان مهره و کمان فروهه نیز کویند و بعربی قوس بنادق و قوس جلاهق نامند
کندوله بفتح کاف و لام و ضم دال پاره کوزه و کاسه کلین باشد و بضم کاف ظرفی بزرگ که مانند خم
بسازند و کندم و نان دران کنند و کندو نیز کویند کتاره بتای قرشت حربه ایست که اهل هند دارند
و کتاره بلام نیز آمده کاکله نام مبارزی بود تورانی از فرزندان تور بود کبوده نام چوبان افراسیاب
و قسمی از بیدار نیز کویند و در نسخه حلیمی بیدی باشد که بید مشک از ان حاصل شود کجابه کجاوه معروف
و ان را قراده و کرزاده نیز نامند کرانه یعنی کنار و بنیز کویند مرغیست تیز پر و در مؤید کرایه بیای

حلی بمعنی آمده کُست بفتح کاف و سین مهمله آسانی باشد و شین منقوطه نیز آمده کربشت بفتح کاف
و با و شین معجمه دکرده و کرباسه هر سه بمعنی کرباسه مرقوم کلپتره سخن نادر است و ناخوب
و سخنی که بمغز نبود کماسه بمیم کاسه چوبین و بمعنی که شبانان و گدایان دارند و ادورا
کماش و کماس و کلکول نیز گویند کوبه آنچه بدان چیزی کوبند و بمعنی مرقع مند
و بمعنی موج نیز آمده و نیز گیاهیست تیز که آن را خورند و بمعنی مشک که در آن دوغ
کنند و جنبانند تا روغن بحاصل آید و بمعنی طنبک نیز آمده کبسته جهان کبست زکور
کوهه پشن باپشن زین و موج آب و حمله باشد و بمعنی زین نیز آمده و کلمه کدف
و او نیز بمعنی است گوشته بروزن همیشه ظرف دوغ باشد کیوه بفتح کاف و واو و سکون
یای حطی بیزه باشد که برگ آن مغزدار بود و میوه آن خوشبوی است و بکسر کاف
کفش جایی و بمعنی بکاف فارسی نیز آمده کلیزه بلام و زای منقوطه بروزن پشیزه
سبو بود مع الیا کیقباد بلند قدر را نامند و این اسم را در بلندی قدر
از کیوان گرفته اند و بمعنی اصل نیز آمده و در یکی از نسخ بمعنی سلطان آمده و گویند
این نام را از ال بقبار داد کیتموس بسکون سین و ضم میم سلبت خوک باشد و بربا
ملب سی مختصر کاشی است کفلکی بفتح کاف و تا و کسر کاف فارسی کفیده بودن
و ترکیده شدن بود کورکانی برای مهمله و کاف دوم فارسی بمعنی سختیا باشد و برای
منقوطه نیز آمده

منقوطه نیز آمده کهکهان بضم و کاف دوم نیز فارسی یعنی کوهکنی کواکی بضم کاف اول
یعنی اندوزنی و جمع کنی کلاه داری یعنی سلطنت و پادشاهی و بمعنی تکبر و سرکشی نیز آمده
کاراسی مرغیکه آواز حزین نرم دارد و کلی بضم کاف و کسر لام مرضی است که آن را لل
حوزه خوانند و بعربی جذام نامند نعوذ بالله منه فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین و
در فرهنگ بمعنی روشنائی آورده و بمعنی نوعی از دف که بعربی دایره نیز گویند و نام قسمی
از ماهی ریزه که تازی رسمک رضراخی نامند کشتی بمعنی خوشی باشد و بکاف فارسی نیز
آمده کلیتن باشد کندروی بنون و دال و رای مهملتین بوزن مغروری دستار
خوان بود که پیش سفره با بگیرند کشتی بکسر کاف و نون و سکون شین بمعنی جلجل ابزه
بود کوزنی بضم کاف و کسر زای منقوطه ابکیر و شمر را گویند کاخ فستری در نسخه میرزا
برج قوس و حوت و آسمان ششم باشد نیز کرکری کاف دوم نیز تازی
و دو رای مهمله بوزن بربری آستران نرم که بعرب غضروف خوانند و کرکرانی
نیز نامند کلایاکی بفتح کاف و لام در نسخه میرزا بمعنی بدبختی و برلفا راهندی نیز اطلاق
کنند و کلاه کلاغ را نیز گویند که بر مردار نشیند بخاطر فقیر میرسد که چون کلاه کلاغ را الکلاسایکی نامند
باید که کلا بکاف فارسی باشد اما در مؤید و در شرفنامه و نسخه میرزا بکاف تازی آمده کالوترشی
زاهد و عابد باشد کنور هداران یعنی پادشاه کستم بضم کاف و سکون سین مهمله کستخ بود

و نیز بمعنی زنار آمده کالبوس بسکون لام و ضم بای موحده کالیو باشد یعنی سرگشته و متحیر کلیک بفتح
کاف و کسر لام یعنی احول اما بخاطر میرسد که بمعنی احول انسب باشد کیخسروی نام یکی
از سی لحن باربد است کیتی بوزن سیغی بوزینه باشد کریودی دهقانی بود کافوری نیز بیت
کران را با بوته نیز خوانند و تباری را تحوان خوانند کوماموی نام باری بود و تباری آن را تقری
خوانند کالونی بضم لام و کسر نون گیاهی بود که بعربی بستر نامند کریزی بضم کاف و کسر رای
مهمله و زای منقوطه طیور و جوارح پر ریخته را نامند باب الکاف فارسی مع الالف
گردا بوزن فردا یعنی کودان باشد یعنی گردنده گردنا بکسر کاف و سکون را و دال
سیخی بود که مرغ بان کباب کنند خواه از آهن و خواه از چوب گرا بفتح
کاف و رای مهمله مشدد بنده باشد و بمعنی حجام نیز آمده گوا گواه باشد گنجا بوزن دنیا
یعنی گنجایش گونیا تخته مثلث که خطوط بر آن کشیده باشد و معماران دارند و بنا
راستی و کجی بناها را معلوم دارند گندا بوزن فردا یعنی بدبو و گنده پورهالایی گنج
خزانام یکی از هشت گنج خسرو پرویز بود گرا گزنده بود گوارا بضم کاف آنچه بذائقه
خوش آید گردنا گردانک رباب بود گونا گونه باشد یعنی رنگ و بر طرز و طور نیز اطلاق
کنند و لبرخاج که زنان بر روی مالند نیز آمده و غلگونه و غازه نیز نامند مع الباء
گرناب بروزن خوناب طعامیست و در شرفنامه آمده که گوشت و مغز و مغز گردکان باشد

که درهم بپزند

که درهم بپزند و در ادات طعامیست که در تنور بپزند و در فرهنگ آش سرکه باشد گنج فراسیاب
نام یکی از گنجهای پرویز است گورب بوزن جورب قسمی است از کفش که از ریسمان کنند
و نیز آنچه در زیر چاقشور پوشند از پشم و مشقا و موی پشم جورب است مع التاء گرفت
بفتح سخن کذاف باشد و بکسر کاف و را جرم و تاوان باشد گران رشت یعنی متکبر و کاهل
گران پشت یعنی حمال و قوی پشت گشت بر گشت نام گیاهی است که بر هم پیچیده چون ریسمان
تافته باشند و پیچک نیز نامند گوارشت بفتح کاف و را یعنی داروی اول هضم و گوارا بود
و معجونیکه از جهت گواریدن طعام سازند و آن بانواع است گست بفتح کاف و سکون سین بمعنی
قبیح و زشت بود گشت گردیدن و گردیده نیز بود و بمعنی حنظل نیز آمده اما در ادات بمعنی
دویدن آورده گوبیت بضم کاف و کسر بای حطی و سکون سین گوفته و کوفته شده
بکاف تازی نیز آمده گرزیت بکسر کاف و سکون زای منقوطه و فتح یای حطی آنچه از رعایای
کفره گیرند و بعربی جزیه خوانند یعنی خراج نیز آمده گنگدز بهر خت قبله مردم بیشاپور
که در آن شهر خیکنگ نیز گویند و بعربی بیت المقدس گویند و گنگدز انخت نیز نامند گذشت ترجمه
عبر و دیگر یعنی بعد آید گویند گذشت آن یعنی بعد آن گنگ دشت شهریست در حدود مشرق
از بلاد ترک مع الجیم گرکانج نام خارزم باشد گولانج بضم کاف و سکون لام حلوائیست
که آنرا لابرلا گویند و شیرازیانش گولاج خوانند و در فرهنگ تاییست که از نشاسته

وسفیده تخم مرغ بیزند در غایت نزاکت گرنج بضم کاف و فتح رای مهمله برنج باشد معرب ارز
نامند و در مؤید از فرهنگ فخر قواس نقل نموده اند که گرنج گوشه از خانه را گویند و آنرا بیغوله
نیز گویند گرنج بفتح کاف اول و کسر دوم و سکون رای مهمله نام شهریست در شرفنامه گلکدزج
بکسر کاف اول و کاف لام و فتح دال و زای منقوطه همان دژهوخت که گذشت گوشت ابنج
یعنی قلابیکه بان گوشت از دیگ بیرون آرند کیج بکسر کاف احمق و سرگشته بود و ابله باشد
و معجب و خودستا باشد و در ادوات بمعنی بجای یای نون آمده کنج بضم کاف و سکون نون
گنجایش باشد کلاج بضم کاف نام حلوائیست که عرب قطایف نامند کنگلاج بضم کاف
و سکون نون دو کاف دوم آنکه در زبانش گستگی بود و سخن صاف بتواند گفت مع الیا
گستاخ بوزن و معنی همان استاخ مرقوم نظامی گوید بیت ببریده مرغها گستاخ گستاخ
شمایل در شمایل شاخ در شاخ مع اللام کرد بضم کاف پهلوان و دلیر را گویند و بفتح کاف چند
معنی دارد اول معروف دو دیگر یعنی گردنده و امر بگردیدن نیز آمده گرزند بضم کاف و فتح
رای مهمله یعنی رنج باشد و بفتح کاف نیز آمده کلوند بلام و واو بوزن فرزند ضربی باشد
از جوز و انجیر که بکسی تحفه فرستند و نیز نام کوهی است کرزند بوزن فرزند جوال
کاه بود کوزد بضم کاف و فتح زای معجمه و سکون دال مهمله در نسخه میرزا چاره باشد و انرا
کرنیز نیز گویند گنج باد آورد نام از گنجهای هشتگانه پرویز است و نیز نام نوائی و لحنی

ز سی لحن باربد

از سی لحن باربد که مرقوم شد گنج شاد آورد نیز نام گنجی از گنجهای مذکور گزید بوزن و معنی
گزیت مرقوم که بعربی جزیت خوانند و بمعنی خراج نیز آمده و در زفانگوی بمعنی رشوت
و هدیه نیز آمده با نیچند امیر خسرو گوید بیت گر دهن از لقمه نخواهد مزید ۱۱ معده ز زندان عنی
بستاند گزید گزاید بفتح کاف و یای حطی یعنی بگزد گمانه بضم کاف و فتح نون یعنی گمان میکند
گشاد یعنی باز کرد و گشادن نیز آمده گراید بوزن و معنی بر آید یعنی بچید گرائید بمعنی بچید
و آهنگ و قصد کرد باشد و نظامی در اسکندرنامه بمعنی قصد و آهنگ فرموده که متعدی باشد
کاورا دیعنی نفع یافته و میراث رسیده گربه بید یکی از هفتده نوع بید و آنرا بیخه است
پشم ناک مانند گربه گراز بضم کاف یعنی از روی ناز و تکبر خرامد کند چند معنی دارد
اول معروف دوم غنچه که ابتدا اشکفتن کرده باشد سیم جست و خیز باشد و در فرهنگ بمعنی
نوعی از آزین که بطریق گنبد سازند و کوبله نیز گویند و بتازی قبه خوانند نیز آورده گردباد
که چون آسیا گردد و دیوباد نیز گویند و گذشت مع الزا گوهر مروارید بود و بمعنی مطلق
جواهر و اصل و نژاد نیز بود و در نسخه وفائی بمعنی بدل و عوض کردن بود گنج باد نام گنجی است
و در مؤید گنج گاو نیز گویند گلنار شکوفه انار بود گور بضم کاف نین سختی که از خشم در زیر
لب گویند و دندنه نیز نامند بکسر دال و بکسر کاف در فرهنگ غلاف سیاه از
نخود کوچکتر و بفتح کاف نین نام حضرت باری تعالی جل جلاله و نیز تخت ملوک را نامند و قصبه

از ولایت آذربایجان را نیز نامند گراس بمعنی متکبر و بمعنی سپاه انبوه نیز آمده گلغر
بضم کاف و فتح غین پشم نرمی که از بن موی بز روید که کلک نیز نامند و بکسر کاف کلکار
گویند کلیکر بکسر کاف بنا بود گر مرض معروف که بعربی جرب گویند و بمعنی کننده و فاعل
نیز آمده چون تیرگر و کمانگر و زرگر گروز بضم کاف رودیست بسرحد ولایت خراسان گربج بیشیر
شیر برنج باشد که آشت از برنج و شیر پزند کلشهر نام زن پیران ویس باشد کواشیر
نام ولایت است در شرفنامه و در فرهنگ ولایتی است که فیروزه کم بها دران پیدا شود
گور سه معنی دارد اول خر دشتی دوم قبر سیم بمعنی عشرت و نشاط آمده و گوری می نامند
گوار بضم کاف یعنی هضم کننده و امر بهضم کردن نیز آمده گسار بضم کاف خورنده غم
و باده و غیر ازین هر دو را گسار نگویند و نیز بمعنی امر بخوردن غم و باده آمده گبر بفتح کاف و با
در فرهنگ سه معنی دارد اول خیمه که بیک ستون باشد و برپا کنند دوم سنگ که از آن ظروف
سازند چون دیگ و کاسه و امثال آنها سیم ولایتی است از ولایت بخور و بخور ولایتی است
که میان هند و کابل واقع است کهر مختصر گوهر بهر سه معنی و بمعنی سیم که عوض و بدل باشد
گستار بضم کاف و سکون سین یعنی بغایت گرسنه شدن گلزار دو معنی دارد اول معروف
دوم نام نوائی و لحنی گسار بهن کننده و امر از گستردن و در نسخه میرزا بمعنی خار سیاه
آمده و در ادوات بضم کاف فارسی بمعنی خار سفید آمده گزبر بضم کاف چاره باشد گزیر

نیز بمعنی است

نیز بمعنی است گاوزر صراحی که بر صورت گاو از زر ساخته باشند گورا گور یعنی زود
و تیز تیز گور گور نیز گویند بحذف همزه گزار برای منقوطه بوزن نگار نشتر حجام بود و در مؤید
بمعنی نقش باریک که میکنند و بر بالای رنگ امیزی نمایند و بمعنی آدمی نیز آمده مام و فاعل نیز
بود گوشدار بمعنی نگهدار و محافظت کن و بمعنی نگهدارنده و محافظت کننده نیز آمده
کیبر بفتح و بضم کاف جنسی است از ریحان گره بر بمعنی طرار که بغل کیسه مردم را ببرد و چیزی از آنجا
بیرون آورد گرد بر افراز است که نجاران بآن سوراخ در چوبهای قوی کنند و بعربی بیرم نامند
کل سر بضم کاف نوعیست از ریحان مع الزا گراز بضم کاف چند معنی اول خوک نر باشد
دوم بیلی است که دو حلقه آهنین بر دو طرف آن تعبیه کنند و ریسمانها بران بسته کشند و زمین
زمین را سیم تپشی که از حرارت بهم رسد و بیشتر زنان را در وقت زائیدن واقع شود
و اسدها بمعنی کوزه سر تنگ آورده که مسافران میدارند و تنگ نیز گویند پنجم بمعنی امر بخرامیدن
و بتختر باشد ششم چوبکه گاو و گوسفند بدان رانند هفتم اسم فاعل باشد بمعنی گرازنده و خرامنده
و در شرفنامه بمعنی شجاع و دلاور نیز آمده اما در نسخه وفائی بمعنی چوبکه که بان رانند بواو
و راء دو آمده و گفته که او را خو گوار نیز نامند گلوز بوزن تموز بمعنی خندق بود و در بعضی از نسخ
جلغوزه بود و بمعنی بادام کوهی نیز گفته اند گواز بوزن و بمعنی جواز مرقوم باواو بود گرز بضم کاف و با
در نسخه وفائی طرار بود و در تحفه بمعنی دانا و زیرک بود و در شرفنامه بمعنی دلیر و بزرگ و زیرک و دل آور

وجو معرب اوست کودرز نام پدر گیو وجود در معرب اوست و نیز نام یکی از مرغان که در
آب می‌باشد گرگوز برای چهل و کاف دوم تازی فارسی بوزن مرموز ضابط ولایت را نامند
و نیز خود یکی از یاران پیران ویسه آمده بود که شخصی ... را گویند کلین بفتح کاف و کسر لام بوزن
مویز یعنی آبی و لعاپی که از دهان بهنگام خواب و بغیر آن از دهان رود گوز کودکان بود
گاز یعنی معنوی را به دندان گرفتن و نیز آلتی بود که طلا و نقره و سایر معدنیات را بدان برند
و بمعنی مقراض نیز آمده و بمعنی نیش دندان و موچینه نیز بود گراز بمعنی خوک دوی و ستهانمن
و نیز بود مع الشین کاولیس ... و او ظرفیکه در آن روغن کنند و کولیس نیز بامعنی آمده
و اشیاء بمعجمه نیز آمده گیس ... کرس بضم کاف بمعنی رجوع باشد و کرشکی بود و گنج کاوس
نام یکی از گنجهای خسرو پرویز است اول گنج کاوس ۲ باد آورد ۳ و دیبه خسروی ۴
گنج افراسیاب ۵ سوخته ۶ خضرا ۷ شاداورد که گنج را گنجکاو نیز نامند کردکاس بدال
و دال مهملتین در فرهنگ بمعنی ظالم و ستمکار بود مع الشین گرارنش بفتح کاف و سکون را
و کسر زا التفات و زاری نمودن اما شمس فخری بضم کاف آورده گزارش بضم کاف
و کسر زای معجمه تعبیر خواب باشد و بمعنی ادا کردن سخن نیز آید گوارش همان گوارشت
مرقوم و جوارش معرب است کواش بوزن تراش و بعضی بضم کاف گفته‌اند و بعد از
کاف واو رنگ باشد یعنی لون کشش بفتح کاف جذب و خورش و بمعنی رفتار باناز
دلبر نیز آمده

دیگر نیز آمده و بضم کاف بغم باشد و در فرهنگ بکسر کاف دل بود و در تحفه بضم کاف
لاکپشت باشد گریش بفتح کاف و کسر را بمعنی میش بخشش بود کاورنیش بمعنی ابله و بی‌عقل
آمده گوشش معروف و در روز ... از هر ماه را گویند و آن را جوشش نیز گویند گرشش
الحق آن را یعنی کردار از فروشش مطلق مع الفاء گزاف سخن بیهوده و کار عبث بود و در و
غ را نیز گویند و در فرهنگ بمعنی بسیار و بی‌حد نیز آورده مع الکاف التازی کک بفتحتین
کشته‌ها کوچک بود کرمازک بفتح کاف و جیم زای معجمه دوم میوه درخت بود که نار و نیز
آمده کودک معروف کوز و نیز سنگ گازران که ذرف الادات که کرمک مصغر کرم و نیز پاقلاغیکه در
آب جوشانند کردک که کردک بکاف مصغر کرد و دیگر خیمه که مخصوص ملوکست کلنک بضم کاف و سکون
لام و نون باروی از زبانیه که سرخک بفتح خا و زای منقوطه هزار پار اخوانند و کوشنی زک نیز
نامند کوزک بضم کاف و فتح تازی کعب پا باشد و آن را بزول نیز نامند کوتک مصغر کوش
و دیگر صاحب ملازه را خوانند و او را لگام فرو آمده نیز نامند و در فرهنگ بمعنی ... گرفت
پاره گرمانند دو بادام در درون دهن بر سر حلقوم می‌باشد و بتازی لوزتین نامند
بود مع الکاف فارسی کاورنگ گرز فریدون که بصورت گاو ساخته بودند
کاوشنگ نوعی است از حبوب که چون پوستش را کنند بعمل قشر مانند و آن
را دیوشنگ نیز خوانند کالنگ بسکون لام و نون گیاهی است که در میان

غلو روید و غوزه کنگره دار که مانند غوزه لاله و در درون آن چیزی دانه باشد خوردن آن مستی
و دیوانگی آرد و در فرهنگ نیز نامند لنگ بوزن سنگ چند معنی دارد اول ثیابی باشد و در ترکستان
دوم زود روان بود و در هندوستان سیم رود بیت در ترکستان چهارم خم بود که در پشت پدید آید
و بمعنی گوزپشت نیز آمده و در او آواز بیت المقدس بود و در فرهنگ بمعنی بادی که بسبب سودا
در تن مردم پدید آید و بدان جهت بن موی را افارند و تا موی برکنند آرام نگیرد نیز آمده و نام
کوهی نیز آمده کیرمک نام قریه است از اعمال باورد کاوسنگ چوبیست که گاو بدان رانند
و بشین معجمه نیز آمده کلبانگ بضم کاف آواز بلبل سحر و بانگی که قلندران بیکبار برکشند خواجه
حافظ گوید بیت دولت بوصل گل ای بلبل سحر خوش باد که در چمن همه کلبانگ عاشقانه تست
کنک بضم کاف معروف و نیز لوله بود که مجرای ابر از سفال سازند مع اللام کول بضم کاف
بمعنی احمق و نادان باشد و دیگر آبگیری بود که آب تنک در آن ایستاده باشد و در ادات
کوف که جغد بود آمده و بعضی آبگیری و جغد بکاف تازی اند کال توعیست از غله که چادرسی
نیز گویند و بعضی سرکاس گوسفند که به پشم در برده او بخته باشد نیز آمده و در فرهنگ بمعنی
فریاد بلند نیز آمده و بعضی نوعی از عنکبوت زهر دار نیز آمده که غنده گویند کنکل کلوف
فارسی بوزن سندل مزاح و ظرافت باشد کادول بمعنی احمق و بد دل باشد کربال
بوزن و معنی غربال و کسر با ولایتی است از فارس که برنج آنجا در خوبی مشهور است کردکل

مفتح کاف و دال و کاف لام نیز فارسی و سکون را و نون ابله و بی اندام باشد و دیوث را
نیز نامند کوال بفتح کاف و سکون واو پشمینه‌ایست با مویهای آویخته که درویشان
دارند و بعربی دلق خوانند کسیل بضم کاف و کسر سین دفع کردن و فرستادن باشد
کربال بیای حطی بوزن غربال تخته‌ایست از الفت جوش که چون طاس بن سوراخ که بر سر آب
اندازند و گری نیز گویند و در آب رود و چون بر آن زنند که یک گری گذشته کلکل بفتح
کافین در فرهنگ نوعی از لیمو که مقدار نارنجی شود و بغایت ترش باشد که چون بسوزد
در و فرو برند آب شود و بجدا ازد و بضعتین دار و بیست که مقل گویند مع المیم
کاودم بوقی است کوچک پاهای که بصورت دم گاو ساخته باشند و با وقت جنگ و روز
محاربه زنند و نفیر مشهور است و در ادات چیزیست که در وقت روز بردار ملوک
زنند و در روز جنگ نیز زنند و بعربی بوق خوانند گل گندم بکسر کاف اول و فتح لام
و سکون نون پنج گیاهی است که بیخ نقش دانه گندم بام جسبد و را مانند کاو چشم
کلبت که بعربی عرار نامند بوزن قرار کوچشم بمعنی جامه که بر آن چشم کو نقش که
باشند و آن را بعربی معیر خوانند کژم بازای فارسی در مؤید در ختیست و اشعار که چنین
نگهه و بضم کاف نام مردیست و در فرهنگ بفتح کاف و سکون رای فارسی درختیست که باشد
کلباسم بانگیکه قلندران برکشند و کوسی نیز آرند کرتم بضم کاف و رای و سکون تا

سخنی که ازمه گوینده بتا و زبانه و لام و کزاف نیز خوانند مع النون کردندن بفتح کاف
و با و دال و سکون را و حاله و نون کردن باید باشد کوارران یعنی کواراکن کتایین یعنی
صاحب و خداوند و این الفاظ را مفرد استعمال نکنند بلکه با کلمه ترکیب کنند چون نامم
کین و شرفکین کرازان یعنی خرامان و جلوه کنان و جمع کراز کرازش بضم کاف
همان کرازش مرقوم کلفر بتون در فرهنگ دو معنی دارد اول شهریست که بر
اطراف چاچ و قتعت چاچ نام رودیست کلنکبین یعنی گل و عسل که باهم ممزوج
و آمیخته باشند کرازان یعنی تبختر دنماز براه رفتن و جلوه نمودن کرنین و عشرت کرنین
بضم کاف کزیده و منتخب و دیگر اسم فاعل بود چون خلوت کزین و عشرت کزین
و دیگر امر بگزیدن کرکس کاف دوم نیز فارسی مسکو یعنی صاحب جرب و کرکین با فا
یا نیز آمده کونه کون یعنی لون لون و رنگارنگ و کوناگون نیز گویند کوزین یعنی درخت
کردکان کلاج نانیست که بمقدار کف دست سازند و در روغن بریان کنند و در
شیر اندازند بغایت لذیذ شود و کلاج بمعنی کلاج مرقوم شد و بمعنی فتح نده
نیز بود و کلاندن و کلانیدن یعنی افشاندن و افشانیدن کردن مرف
و جمع آن کردهها باشد و دیگر بمعنی قوی و با قدرت و جمع آن کردنان باشد
کولخن یعنی کلخن کوزن کاو کوهی باشد کواروان بضم کاف و رای مهمله و داو
رخی است که بر پوست

مرضی است که پوست بدن آدمی را واقع شود و ازوب و کر نیز گویند و بعربی جرب
گویند و در فرهنگ کواردن آورده که بجای واو را باشد کاویزن بواو و زای منقوطه
بوزن باریدن چیزی که از زهره کاو بیرون آید و آرند مهره زهره نیز گویند و بعربی
جاوزن گویند کرائیدن بوزن سرائیدن یعنی سربجید و صاحب فرهنگ منظومه بمعنی
حمله کشته نیز آورده و گفته حمله بردن بود کرشیدن کارزار است جنگ و کوشیدن
کرکان بضم کاف ولایتی است و تعریب او اجرجانیست کزیدن بوزن مزیدن بریدن
و بدندان گرفتن و ترسیدن کزون بضم کاف بفتح را و دال چاره کردن بود کزیدن
مثله کوریدن براو و دال مهملتین بوزن حاربایی کلیم بود کزاردن اداکردن و نقش
باریک کون کزاریدن مثله کشن بضم کاف و سکون شین نر بود یعنی فحل کور خان
نام پادشاه ختن و نیز نام بهرام کور شد کوهرمیدن یعنی چیزی را بچیزی بدل کون ادو
کردکان مرهون و آلت تناسل که بتازی قضیب گویند کون بوزن خون یعنی لون
و رنگ مطلقا و بمعنی صفت نیز آمده کوسپندکشان عید قربان باشد کوهران بمعنی
عناصر اربعه بود کرده کردن نام بازی بود کرازونکان بفتح کاف و واو و کاف دوم
نیز فارسی بمعنی شتاب بود کرازفرنکان و کرازنکان نیز گویند کنج فریدون نام
نوائی که مطربان نوازند کرتین بفتح کاف و تای قرشت و کسر یای حطی بمعنی بیل کردنان

کهزن بفتح کاف بوزن رهزن افزاریست کفش کر انرا کوبان بپای فارسی بوزن
و بمعنی چوپان باشد مع الواو کاو معروف و نیز بمعنی صراحی که بصورت کاو سازند
آمده کر کاو بضم کاف نوعیست از پا افزار که شاطران و پیادکان پوشند و کر کاو
با فاء یا نیز آمده کو مغاک بود و دیگر دلیر و مبارز دلیر را گویند کردو بکسر کاف و
ضم دال جوز بود که گردکان نیز خوانند کواچو بضم کاف با جیم فارسی ان رسمیست
که در ایام نوروز از خانها ادیزند و بران نشینند و آن را باد بیچ نیز گویند کز مار
بفتح کاف بضم رای معجمه دوم همان کزمازک مرقوم کنج کاو نام نوائی و لحنی است از جمله
سی لحن باربد و نیز نام یکی از گنجهای خسرو پرویز است و در فرهنگ نام گنجی است
از جمشید ران و و کاومیش زرین بود و چشمها از یاقوت و در درون آنها پر از
انار و سیب و به زرین که جوف میوها مذکور پر از در خوشاب بود و بران کاو
نام جمشید کنده بودند این گنج بدست بهرام کور افتاد و او همه آنها فروخته بمستحقان
و درویشان بخشید و آن را گنج کاو ان نیز نامند مع الهاء کاه وقت باشد
و دیگر تخت را گویند و دیگر بوته باشد که ستاکان زر و سیم دران گذارند و بمعنی جای
نیز بود چنانچه گویند چراگاه و جرگاه و امثال آنها و بمعنی رود نیز بود کل غنچه سرخاب
بود که زنان بر روی مالند کذرنامه خط جواز باشد کنبده کل رسیده که هنوز نشکفته باشد
وبعربی جنبنده خوانند

وبعربی جنبنده خوانند کزارنده برای مهمله و زای معجمه بوزن کشاینده یعنی بخاز و تکبر افزاینده
که همان کاه مرقوم است بیخ معنی کزاره بضم کاف بمعنی شرح و تفسیر آمده و نیز بمعنی ادا باشد
و بمعنی پتیر جواب آمده کرده بضم کاف معروف که بعربی کلیه نامند و بکسر کاف
قسمی از نان بیرنگ بود و بمعنی پارچه مدور که یهودان در قدیم بر کتف میدوختند
و عیار نیز گویند کونه چند معنی دارد اول لون بود یعنی رنگ دوم طرز و روش سیم
بمعنی روی بود کنده یعنی قوی و بطر مطلقا و نیز غلولها که اشت با حوائج کنند از آتش
انداز ذکر انحایه شش بها کر بعربی بغیس نامند کجه بفتح کاف و جیم فارسی مشدد
المرتبی فقیح نتواند گفت کروهه بضم کاف و رای مهمله و فتح ها غلوله بود مطلقا
بمعنی غلوله و بمعنی گروه جماعت نیز آمده گنج سوخته نام یکی از گنجهای خسرو پرویز که سابقا
مرقوم گردیده و نیز نام نوائی و لحنی کورنشکاوه بکسر دال کفن دوزد را نامند کرزه بفتح
کاف و رای مهمله و ضم زای معجمه کیاهیست خوشبو که آن را سرز نیز گویند کلغونده
بضم کاف و غین معجمه و سکون واو غلوله بینه معالج و جون کسیست و مال باشد
بکنایه گویند کلغونده شده است و کلغنده نیز آمده بحذف واو کوی انکلا کاف دوم
نیز فارسی الخلقه و کوی که بر گریبان پیراهن و غیره کنند کیلا بوزن پیله نام
متاعیست کرزه بوزن و معنی حوزه پیله بود گوینده قایل و زبان آور گویند

گره بوزن ریزه خرد باشد کوشانه دو معنی دارد اول کوشته بود دوم کمینگاه باشد کردها بکسر کاف و فتح را و ها آنکه زنان مانند مهره بزرگ بر دوک رسیند و آن را دیلی نیز گویند و بعربی فیلکه و بضم کاف در این آمده کلاو چشمه نام داروئیست که بعربی عین البقر و عین العجل گویند گلالکونه و گلگونه هر دو بضم کاف گلگونه و غنجاره بود که زنان بر روی مالند گساره بوزن گذارده یعنی خرد زده شده و این لفظ را جز بر خرد زدن و نعم اطلاق نکنند کرزه بضم کاف و فتح زای منقوطه مار بزرگ که مو برآورده دارد و بمعنی گرز نیز آمده گراهه بکسر کاف و در او فتح های مشدد گراهی بود خرد اما در مؤید گراهچه آمده و این اصح است کربه بضم کاف معروف و نیز نام گیاهی بود گیتی بزوه یعنی طالب گیتی و پادشاهی که در طلب ملک باشد کوله بلام غلوله بزرگ سنگین که برای منجنیق سازند گلفته و گلفته نام منجوق و رقه باشد کلیجه قراق بود و زاغ و زغنک و ملک نیز نامند کوزینه بوزن ومینی چوزینه که حلوای گردکان است کل نابغه کل مختوم را نامند و آن را جهان اسب کل مختوم نامند که رو و تارا گرده از فرط لطافت و نرمی گرافه سخن بیهوده و لاف عبث بود و دروغ را نیز نامند و بمعنی بسیار و بیهده نیز آمده گشته نام مرغی از ملوک کیانی مشهور گویند گتی بفتح کاف و تا بمعنی بزرگ باشد کرد نامه بکسر کاف سکه باشد اما آنکه معبد از تتبع بسیار شده آنست که کرد نامه کاغذی مربع بود که ارباب

اعادیه

و عاداً علیه بران کاغذ بجهة باز آمدن گر بخته نویسند گرزنامه بضم کاف و فتح تا همی تازی رازی و میم کتابی که در ان علم تعبیر خواب باشد گمان زینی گمان ضد یقین کاو زهره مدول بود که برابر جهان نامند و بمعنی سنگی که در درون زهره گاو بود نیز آمده گدازاره بدال و رای مهملتین بوزن شراره بالاخانه تابستانی بود و بمعنی تخته که بام خانه را بان پوشند نیز آمده گرده برای دال مهملتین چوبیست که بان خمیر را پهن کنند بجهة نان ساختن گرنیره بضم کاف و کسر رای مهمله و سکون نون لیف جولاه بود گرد و زه برای مهمله و زای منقوطه بوزن گشوده بمعنی گروه مردم باشد ایضا منه گروه مخفف گروه باشد در فرهنگ گشنه بضم کاف و فتح نون گرسنه باشد و شین معجمه نیز آمده کلاه بفتح کاف سیاه را نامند و هرچه سودای بریان باشد کلکوزه در فرهنگ نسرین بود کل پیاده کلیکه بوته داشته باشد نه درخت چون نرگس و لاله کلکنده بضم کاف اول و فتح دوم و کسر لام گیاهی بود که کما نیز گویند گنجه بوزن رنجه نام شهر مشهور و بعضی خودم بریده نیز آمده گنجده همان گوزده مرقوم گوزغه بوزن و معنی جوزغه کوغوزه پنبه باشد کاحواره گهواره بود و کاهواره نیز نامند گنزده بضم کاف و سکون نون و فتح زای فارسی همان رکزو که مرقوم شد کوزده نیز گویند گلغوچه بضم کاف و غای معجمه و سکون لام و فتح جیم همان غلغلیچ مذکور گواچه گواچه بجیم بوزن کشته همان کوچه مذکور گرمه بوزن حرفه

یعنی میوه پیش رسی و نیز آنچه از بدن بر آید و آن را ثالول خوانند گزاره آنچه برسته بلند بود گراوازه بکسر کاف و رای مهمله و فتح زای معجمه بمعنی رشته مروارید باشد گاواره دو معنی دارد اول همان گهواره مرقوم دوم بمعنی گله گاو باشد که گوپاره نیز گویند گاله جوال باشد گوشه چنه بضم کاف و فتح بای موحده جانوریست که در گوش رود مع الیا کوری بوزن دوری بمعنی نشاط و انبساط بود گرگ آشتی صلح بر نفاق و فریب بود کوهزای بمعنی نیکو کار و هنرمند و فصیح و عادل آمده گزنی بفتح کاف و نون و سکون زای منقوطه گل تر و خشک باشد گشنی بضم کاف و کسر نون و سکون شین رفتن جانور نر بر ماده باشد گوهری یعنی اصلی و دیگر گوهرشناس و بعضی بدل و عوض نیز آمده کازی بکسر رای منقوطه نام کلیست کیلی نام طایفه ترکانست و تیر منسوب بکیا کسی بضم کاف و کسر سین بمعنی همان کیل بالا مرقوم گل پارسی گل بغایت سرخ گل کوبه بضم کاف سیری بود که در اول بهار کنند گشتی بفتح کاف و کسر شین معجمه مخفف و مشدد و بعضی خوشی در نقار رنجاز آمده گواهجی بضم کاف و سکون نون و کسر جیم پهلوانی و دلیری بود و کونجی نیز آمده و بمعنی عزیز و در سامی گستی بوزن بستی یعنی زشتی گرامی عزیز و کرم و محترم گندجی بضم کاف و فتح دال مصغر کنده مرقوم بعض نام یعنی کندهای کوچک گرگی بفتح کاف ظرفی که شراب در ان کنند کدکدی بضم کافین در فرهنگ کلمه باشد که در وقت طلبیدن بز گویند و بکسر کافین نیز بود

سرونای بکسر

کردنای بکسر کاف در نسخه میرزا گل سرخ باشد و هر چوبی بود که بدست کودکان دهند تا بان رفتن آموزند و بعربی آن چوب دوانه خوانند گوشت ربای علیوار بود و زغن و غلیواز نیز گویند گرای در تحفه بمعنی گراییدن بود و معنی میل کردن اما بخاطر میرسد که گرای اسم بمعنی میل کننده باشد همچو کشای گشاینده و نمای که نماینده به گشودن و نمودن باشد و امر بمیل کردن نیز آمده گرای گزنده بود گرای چوب بود و بکسر کاف بمعنی گرییدن آمده و در فرهنگ بفتح کاف بمعنی مطلق پیمانه بود خواه جریب بود و خواه کیل و خواه پیمانه آب که تشت را سوراخ کنند و بر روی آب گذارند چون پر شود یک گرای گویند و بکسر کاف یعنی کردن آوردن لیهذا یقه جامه را گریبان نامند یعنی نگاه دارنده گردن و بعضی گره نیز آمده گوش سرای گیرا گویند که هرچه بشنود نیکو فهم کند گوش آوای تیر یا بمعنی است که بیاید در فرهنگ پیراهن باشد گیتی عالم و دیگر گیا بود بغایت خرد که از بحر بصره می آرند و بسیار خوشبوی میباشد و در میان جامه نهند و هرگز بوی او نرود گزبری بضم کاف و بای موحده زیرک باشد و دلیری بود اما در بعضی نسخ و بعضی طراری نیز بود

باب اللام مع الالف

لالکا کفش و لکا و لالکا هر دو نیز کفش بود اما در بعضی نسخ لکان چرم دباغت نکرده بود که بر کف پا بندند چون لب رود و انرا چاروق نیز گویند و در نسخه وفائی لکا دو معنی دارد اول لک بود که دسته کارد و غیرها را بان بندند و دیگر پوست بغایت محکم و بر برشته باشد لوترا بضم لام و فتح تای قرشت و رای مهمله

سخنی است که نتوان فهمید و آن را الغز گویند و در فرهنگ زبانی است که با هم گویند چنانچه
دیگر نفهمد و زبان زرگری نیز گویند لابر لا نام حلوا ئیست لجیر یعنی نقل بود که در عین
صحبت در میان آرند و در مؤید جوز و نی و علف باشد لوشا نام حکیمی است در روم
لوقا نام پدر قسطا و بعضی گویند که لوقا کتابیست که قسطا مصنف اوست و آن را قسطا
لوقا نامند اما اول اولی اصح و آخر ای است لبیتا بیای موحده و بوزن دریغا نام
نوائی از نواهای موسیقی **مع البا** لاب بیونانی آفتاب را نامند لب بفتح لام
معروف و در کشف لعاج و سیاه باشد **مع التا** لت بفتح لام گرز را گویند و نیز بمعنی پاره
باشد و نیز بمعنی لنگ آمده و بمعنی شکم نیز آمده لخت این لغت بمعنی اول و دوم لت
آمده و در نسخه میرزا بمعنی چیزی قوی باشد لوت بمعنی لقمه بود و در کشف بمعنی امرد آمده و
در فرهنگ بمعنی تمام طعامهای لذیذ بود و لوت و پوت نیز گویند و این از قبیل توابع است
لعبت بها بوزن نعمت لعبتی است که دختران سازند و بدان بازی کنند و بکسر لام
و ضم ها و سکون خا نیز آمده لیرت بکسر کاف لام و سکون یای حطی و رای مهمله کلاه آهنین است
که آن را خود و خوی و ترک و بیابان نیز گویند و در لسان الشعرا بمعنی عزاره مرقوم است
که نوعی از پوشش سلاحی باشد **مع الجیم** لج لب را گویند و بفتح لام چیزی از چاهی برای
کشیده باشند لجلاج بفتح لام نام قمارباز مشهور و لیلاج نیز گویند لچ بفتح لام لب را
گویند مثل لب

گرند مثل لب شتر و چون در وقت اعراض لب فرو گذارد گویند لفج فرو انداخت و در مؤید
بمعنی بر کاله گوشت با استخوان آمده لفج بفتح لام و سکون خا زج سیاه بود لج لکد باشد لنج
بفتح لام و ها و سکون نون ساز کار بود و بمعنی سنگ کار زبر بود لوچ ولایتی است از ایران زمین
لالنج همان جو لانج مرقوم **باب مع الجیم الفارسی** لچ و لوچ هر دو بضم لام برهنه ما و در ادات
و در ادات لچ بمعنی زنخ آورده لوچ بمعنی احول نیز آمده **مع الخا** لاخ بمعنی مکان چنانچه
سنگلاخ و دیولاخ بمعنی مکان سنگ و دیو ابا چیزی دیگر اطلاق نکنند و لوخ هر دو بضم لام
گیاهی است که حصیر از آن سازند و آن را وخ و دوخ نیز نامند لخ لخ هر دو بفتح لام در
فرهنگ بمعنی ضعیف آورده **مع الدال** لاد بمعنی جنبانیدن باشد لند بفتح لام الت
تناسل باشد لند بضم لام امرد بود و بلند که خودگر دشمن کفتن است لوند مردم کاهل و زن
دوست را نامند اما در کشف بمعنی روسی آمده و در مؤید بمعنی بدکار و جز نیک آمده و بمعنی
طفیلی خراباتیان را نامند نیز آمده لور کند مراد جماله و کاف بوزن زور مند پشته
که آن را سیلاب کنده باشند و آن را سیلاب کند نیز گویند لیرد بوزن و معنی
لیرت مرقوم که نوعی از پوشش سلاحی باشد که عزاره نیز گویند آرد بوزن مرد
در فرهنگ بمعنی میدان باشد لاد دیوار تنک و نرم باشد و بمعنی چینه دیوار باشد
که بر بالای هم گذارند و بمعنی اول عربی آمده لوید بوزن سعید دیگ مسین باشد

لید بوزن کید بفتح لام یعنی ناله کند و بهرزه گوید لا ئید یعنی ناله کرد و بهرزه گفت **مع الرا**
لبنز بفتح و تای قرشت و با و سکون نون سپاه حوزه و دهل باشد لر لر بفتح هر دو لام نام حضرت
لام حضرت احدیت است جل جلاله و عم نواله و عظم شانه لیچار بوزن و معنی ریچار مرقوم
لنبه سر کوهی است که نزدیک کردکوه واقع است لمتر بفتح لام و ضم تا تخفیف کاهل و
بابرک بود لر بضم نوعی از مردم کهستانی و نیز بمعنی کام و توان و بره او غند و آب
کند زمین که آن را سیلاب کنده باشد و نیز نام شهریست که آن را لور کند نیز گویند
و بمعنی آب کند و ممر آب آمده لر میر برای معجمه بوزن وزیر بمعنی پرهیز کار و زیرک
و دانشمند بود لبز بوزن عزیزی مردم فربه لور چیزیست که از آب پنیر ماهیچو پنیر سازند
و در نسخه میرزا بمعنی باشد چکیده بود و در ادات نام شهریست و نوعی از اصطلاحات
مردم و جزوات چکیده و بمعنی سیلاب کنده نیز آمده که لور کند گویند و در فرهنگ
بمعنی پشم و پیچیا نیز آمده و بمعنی مکان مذاق که آن را لورک نیز گویند آمده
لور آور بوزن زور آور بمعنی دبه بزرک لهاور شهریست در حدود هند که
بهندوستان لهاور خوانند و لوها ور نیز نامند و لوهور نیز آمده و لوهر بحذف واو
نیز آمده لالهسار نام مرغیست خوش آواز لوکر بضم لام و فتح کاف شهریست
در هند لتنبار بفتح لام و تاهمان لتنبر مرقوم لوزینه یعنی مجه یعنی بری موی بر جبه
رانخ بموی ده

برانخ بموی بود لنگر معروف و دیگر مرا در هر چیز لنهدا خانقاه را لنگر نامند کذا فی المؤید
مع الزا لز بکسر لام بمعنی زبان لرزنده و نرم باشد لغز بوزن مغز فرو خزیدن بود
لخت و در بمعنی الو چهار پیغه بر کفش زنند لاجیز بمعنی سیل باشد **مع السین**
لاس جنسی از ابریشم فرومایه را گویند لوس بضم لام فرو تنی کردن و به زبان مردم
حریفان لالیس بکسر خا نام ولایت که در نماز مصلی را او مسکند اسم او گویند
لوکعی که لغویت لاقیس بود لها برشتی لوزار اصل و **مع الشین** لش
کج و هان باشد و بمعنی گل سیاه نیز آمده و در کشف بمعنی نیز آمده و در نسخه وفائی مسطور است
الجذوم را در شیر از لوش گویند لاش بزبان مغولی غارت را گویند لشن
بفتح لام در کشف خربزه بود باشد و بضم با و فتح لام بزبان اهل ماوری النهر خربزه باشد
که رضی مضمحل باشد و از این حاجت نتوان حورد لپیش بفتح لام و کسر با و یا دهان گیر
اسب سرکش باشد در وقت نعل بستن لواش نان تنک بود لرشتن لرزان
و بمعنی لیش مرقوم **مع الغین** لوغ بضم لام دوشیدن و رات مید و گویند
میلو عذیق رات مد و بمعنی اشامنده و دوشنده نیز آمده لاغ بازی لغ بفتح
در نسخه میرزا بموی بر د تخم مرغ که ضایع شده باشد و در مؤید همان بموی باشد و لق
بقاف نیز بمعنی است اما در ادات لغ و لق بظا هر دو بضم لام بمعنی

بموی وصافی بود ولق بقاف بمعنی فریب آمده مع الفا لف ولیف معروفان
مع الکاف الفارسی لک دو شی باشد که دسته کارد وغیره بان مستحکم کنند وبمعنی احمق وبی معنی
کوی نیز بود وبمعنی صد هزار نیز آمده لک بضم لام رنگ بود بغایت سرخ که بسیاهی زند ولقاشان
ورنگ رازان لک رهبر ولاک نیز گویند اما بمعنی عربیت ودر فرهنگ بمعنی کعب پا
آمده ودر سامی لک رشی بود که در شکم پیدا شود چنانچه شکم را سوراخ وبعربی دبیله نامند
وبمعنی چیزی کنده نیز آمده وانمعروف است لامک چهار زرع است که بربالای دستار بندند
لیک بوزن نیک پیمانه ایست که غله وجز آن بان پیمایند لاک همان لک مضموم که بدان
هم چیز رنگ کنند وسرخی که زنان بر مالند ازان گیرند وبمعنی طغار نیز آمده لشک بوزن
اشک در نسخه وفائی نمیست که مانند برف زمین را سفید کند ودر نسخه میرزا بمعنی پاره
آمده لنکاک بنون وکاف لخن ماخوش لک وپک آلات وادوات خانه از کاسه
وکوزه بود ودر فرهنگ بمعنی اسباب خانه چون فرش ورخت که کهنه شده باشند
آورده وبمعنی تکاپوی نیز آمده وبضم با ولام بمعنی کنده وناتراشیده لمشک بلام
ومیم جغرات چکیده که شیر ونمک دران ریزند لبنک بضم لام وسکون نون وفتح با
سقا ئیکه ملا بدام کورمال براهام پهودیرا باد واد لورک بضم لام وفتح رای مهمله
کمان مذافی باشد لوک نوعی از شتران باشد وبزبان اهل سیستان عشقه را لوک خوانند

وان چیزیست که

وان چیزیست که خود را بر درخت پیچد وآن را لویج وبچه وعشاک تیز نامند وبمعنی انکه بزانو
ودست براه رود نیز آمده لبوک بیابوزن جتوک امرد ضخیم جثه بود لورانک بضم لام وفتح
نون همان لوراو مرقوم لالک بفتح لام دوم تاج خروس بود لیکک بکسر لام وفتح کاف بمعنی الوکا
ترش لوشاک ابدار اگویند که تیره وکدر بود مع الکاف الفارسی لنگ بکسر لام ساق پا وبفتح
معروفست که بتازی اعرج خوانند ودر فرهنگ بمعنی تضبب آمده وبضم معروف لو لنگ
بفتح لا وضم با وسکون نون برف بود اما در نسخه حلیمی بمعنی ترف آمده که قراقروت بود
لک بوزن سک بند ورنج بود لالنگ بوزن بالنگ نان پاره گدائی باشد ودر فرهنگ بمعنی زلة
بشد مع اللام لال معروف ودر نسخه وفائی لعل باشد وبمعنی سرخ نیز آمده لول بضم لام معروف
یعنی بیشرم وبیحیا که لور نیز نامند لیکل بکسر لام وفتح کاف امرود باشد که بعربی کمثری نامند
مع المیم لام معروف ودیگر مقدام سپند سوخته که بر بناگوش اطفال بجهت دفع چشم زخم
مالند لجام لگام ونیز نام کوهی است ... در شام لمالم مالامال بود لجم بوزن بجم کل سیاه یه حوض
وجوی که لجن نیز خوانند ولشرم بزای فارسی نیز آمده مع النون لیان بکسر لام وبای فارسی خشن
باشد اما در نسخه میرزا ومؤید بیای حطی آمده بمعنی تابش وفروغ که از پس یکدیگر درخشد لجن ولژن
کل سیاه ته حوض باشد لکن طشت شمع وشمعدان ومنقل را نیز گویند ودر ادات بمعنی طبقی
که دیوارش بلند تر باشد ودست وچیزها دران بشویند لخن بفتح لام چیز بغایت حقیر

ولغزان که بران راست وبا قرار نگیرد لتنبان بوزن لوغران مرد حریص بسیار خوار باشد
لشن بفتح لام وکسر شین معجمه بمعنی لغزان ونرم بود ودر نسخه میرزا ودر ادات بنقش وناهموار
وبسکون شین نیز آمده لاکن بفتح کاف بفتح کاف نام کوهی است نزدیک روش لوغیدن بغین
منقوط بوزن ومعنی دوشیدن وآشامیدن باشد لفچن بفتح لام وسکون فا وکسر جیم شخصی بود که
لب بزرگ داشته باشد لمغان بمیم وغین منقوط بوزن ابان نام شهریست نزدیک غزنین
لبریدن بوزن ومعنی لغزیدن وآمیختن بود لوهن بضم لام وفتح ها آلتیست که بدان پنبه
از پنبه دانه جدا گردد کنند لادن نوعی از مشمومات بود لاندن بسکون نون وفتح دال بمعنی لنباندن
وجنبانیدن ولانیدن باضافه یا نیز آمده لنجیدن بوزن رنجیدن یعنی برون کشیدن لکیدن
بکاف وها بوزن کردن در تحفه او بهی ضارف بود که بت پرستان بواسطه احرام بت در آبند
لباس راهبان یعنی لاغرن بضم غین خرگوش بود وبزبان رومی لائیدن بوزن خائیدن
هرزه گفتن باشد ملای یعنی هرزه مگوی وبمعنی ناله کردن نیز آمده لشکر شکوفان یعنی دلاوران
وشجاعان لوکسیدن بیین مهمله ودال بوزن جوشیدن فریب دادن وفروتنی کردن
بود لوسیدن بوزن بوسیدن بزانو ودست براه رفتن بچه خورد بود لندیدن بضم لام
خود بخود سخن گفتن بود از فرط خشم لخشیدن بخا وشین منقوط بمعنی لغزیدن بود مع الواو لانو
بضم نون در فرهنگ بمعنی نردبان بود ونیز آن چوبها در که طفلان رسمان بران بپیچیده بر زبان

کردانیدن نیز آورده

کردانیدن نیز آورده مع الها لابه خواهش باشد وبمعنی فریب نیز آمده ودر نسخه میرزا
بمعنی فروتنی وعجز ونیاز بود واز کلام استادان معنی فروتنی وعجز پیش تر ظاهر میشود ودر مؤید
بمعنی اظهار اخلاص با نیاز کردن بود ودر زفان گویا بمعنی چاپلوسی وخوشی باشد لانژه بوزن
خوانده یعنی جو نجانده له بضم لام یعنی شراب لاده بمعنی بیعقل واحمق بود لاچه همان لام
مرقوم لانه بفتح میم همان لانک مرقوم لغونده بضم لام وسکون غین وواو آرایش بود
لیوه بوزن بیوه فریبنده وچاپلوسی بود وبمعنی شکستن نیز آمده ایضا لیبنه بکسر لام
وبای فارسی وسکون یا وسین مهمله وفتح نون ماشوره بود ایضا منه لامه بوزن نامه دستاریست
که بربالای دستار بندند ودر مؤید ودر نسخه میرزا چیزیست که از سر تا بپای پیچند وبمعنی
رزه عربیت لانه بوزن خانه پکار وکاهل بود وآشیان مرغان بود وخانه زنبور را نیز نامند
لتره بتای دو نقطه ورای مهمله بوزن بدره پاره پاره وکهنه باشد ودر نسخه میرزا بمعنی رانده
نیز آمده لخته بوزن تخته بمعنی لخت وپاره بود لکانه بکاف ولون بوزن زمانه روده که از
گوشت ویا جگر آکنده باشد وبعربی عصیف خوانند لنبه بوزن دنبه مردم درشت جثه
وفربه را نامند ودر فرهنگ بمعنی گرد ومدور بود لنجه بوزن غنچه تبختر خرامیدن بود وبفتح لام
نیز آمده لبجره بوزن سجره همان لبجرای مرقوم لنکوته بضم لام در فرهنگ لنگ کوچک بود
که فقرا ودرویشان بندند لوره بوزن غوره برای بچه نیز گویند زمینی که سیل کنده باشد

لکنوته بضم لام وفتح نون وسین جابلوسی کون بود و بی اندازه فروتنی کردن لخته بجای
وشین بمعنی تخمین بوزن رشته شعله آتش بود و در نسخه میرزا و در فرهنگ بمعنی اخگر آورده
ولخچه نیز آمده لفچه بفا وجیم فارسی بوزن کفچه بمعنی گوشت با استخوان بود لقمه خلیفه نام حلوای
لطیف بود لوبشه بضم لام وفتح بای موحده غله کوفته باشد لاغیه بکسر غین وفتح یای
حطی درختی است لویشه بوزن همیشه ریسمانیست که بر لب اسب سرکش و تند بندند
بجهة نعل بستن لونه کلکونه بود لاینده بوزن آینده ناله کننده و هرزه گوینده لود
لهبله بفتح لام و بای موحده ولام ام بمعنی ابله و نادان باشد لوکه بضم لام وفتح کاف بمعنی پنبه
از دانه جدا کرده را مانند لوده بفتح لام و دال سبدیست دراز که از بید بافته و بان انگور
کشند وگواره نیز گویند لاشه یعنی ضعیف لاغر بمعنی تن و کالبد نیز آمده لباچه فرجی
لشکه بفتح لام همان لنگ مرقوم بمعنی آخر لفتره بفا و تای قرشت و رای مهمله در فرهنگ
بمعنی سفله و فرومایه بود لستره بحذف فا نیز بدین معنی بود لاله در مؤید گلیست خودرو اما
مشهور لاله داغدار است و آنرا لاله نعمان گویند و لاله هفت نوع بود اول لاله صحرای
دوم لاله کوهی سیم لاله شقایق چهارم لاله دل سوز پنجم لاله دلسوخته ششم لاله ختطائی هفتم لاله دورو
و در نسخه میرزا هفت نوع چنین باشد اول سرخ دوم زرد سیم سفید چهارم آل پنجم دورو ششم ختائی
هفتم شقایق نعمان لادنه بکسر دال وفتح نون گیاهی است لعل شگفته یعنی می سرخ لعل ناشگفته

یعنی سرود لوله

یعنی سرود لوله بضم لام اول وفتح دوم ترم یکمشت آرد گندم یا جو بریان کرده که خمیر کرده باشند
بود لالکچه بفتح جیم وسکون کاف ولاکشه نیز گویند تیماج بود و آنرا لاخشه نیز نامند لقوسه
بفتح لام وسیم وضم قاف نام پدر ارسطاطالیس کذا فی الادات لوشانه بضم لام وفتح
نون چیزها که چرب و شیرین باشد خواه سخن و خواه لقمه لوشاره بشاین منقوطه و رای مهمله
بوزن گوساله زمین کوفته باشد و سیلاب کنده کذا فی المؤید **مع الیا** لامانی بوزن
ناودانی جابلوسی و لابه گری بود در مؤید و در نسخه میرزا بمعنی زره پوشی آمده لای
دردی آب وغیره را نامند و در ادات بمعنی جامه است ابریشمی و رنگین که در چین بافند
و بمعنی لاینده نیز آمده یعنی ناله کننده و هرزه گوینده و امر بلاییده نیز آمده لاسکوی
بفتح سین وکاف مرغکیست کوچک و خوش آواز لکائی یعنی سرچه لکاکل سرخ بود و گند
لالائی یعنی جنبانی لورکی بوزن دوری خوره بود که بتازی جزام خوانند نعوذ بالله
منه و نام طایفه نیز باشد که ایشان را کاولی خوانند لابنی بکسر با ونون نوعی از جامه
کوتاه بود که درویشان پوشند اما در سامی جامه پشمین بود که در وقت کار پوشند
لولی در مؤید سرودگوی وگدای باشد و بمعنی نازک و لطیف و ریف نیز آمده لهنه
جانکرای سنگیست که در دریا میباشد و بگاه موج ظاهر میگردد و هر که آنرا چندان
بیند انقدر بخندد که بمیرد و آنرا سنگ خنده نیز خوانند **باب المیم مع الالف** مانا بمعنی پیرا زی

وگونی باشد و بمعنی سنبله و شل آن نیز آمده و در فرهنگ نام یکی از نامهای حضرت احدیت عز
جل جلاله و گفته اینمعنی از زند منقول است مروا بضم میم وسکون رای مهمله فال نیک بود
و بمعنی دعای خیر نیز بود مرغوا بفتح میم وضم غین منقوطه وسکون رای مهمله فال بد و عا بد
نیز آمده موی گیا گیاهی است باریک و بهم در پیچیده و انبوه کمال و بمعنی سنبل نیز بود گوی
ماراف مار آموز باشد در تحفه و در مؤید آن باشد که زهر مار را با فسون فرود آرد
ملکا بفتح میم وسکون لام نام مردیست که صاحب مذهب ترسایانست و فقیه و
مجتهد ایشان ملوکا مثله مارگیا مارچوبه باشد منش کردا بفتح کاف فارسی وسکون رای
مهمله یعنی برهم زدگی منش و طبیعت بود که بعربی غثیان خوانند مچه و ابضم میم وفتح میم
فارسی طعامیست که آنرا ابرغست که بعربی قفابری خوانند و بر غسته ابر خوانند مردم گیا
همان سترنگ که گذشت و بعربی او را یبروح الصنم نامند **مع البا** مکیب لفظ نهی است
یعنی از راستی بکجی مرو مشیب بوزن مکیب نیز کلمه نهی است یعنی برهم زده دل از آن
مشو ماه نخشب ماهی که ابن مقنع از کوه سیاه برآوردی چون ماه فلک فروزنده و
چهار فرسنگ را روشن کردی و آنرا ماه سیام نیز گویند منجلاب گوی که آبهای چرکین در آن
جمع شود ماریعقوب نام مردی که صاحب مذهب ترسائی بود و کذا فی المؤید ماشوب
آرد نیز را نامند و بمعنی شور و غوغا مکن و شگفته مشو نیز آمده و باینمعنی در اصل میاشوب بود

یارا حذف کرده

یارا حذف کردند مکاب نهیست از کاویدن مرکب بوزن و بمعنی مسجد بود مفت بمعنی
رایگان بود مخت بوزن دخت امید باشد مشت بضم میم وسکون سین شکوه و گله بود و در
فرهنگ بمعنی غم و اندوه نیز آمده و دیگر بمعنی پنج گیاهی است خوشبو و در ادات مشکک
نیز باینمعنی است و آنرا مشکک ریز نیز نامند مشت چند معنی دارد اول بمعنی مست مرقوم
بمعنی سیم دوم مشت معروف یعنی سرپنجه چون بهم آید و دیگر بمعنی مقدار آنچه در کف
گنجد از هرچه باشد نیز آمده و دیگر از روی استحقار بر کرده اندک نیز اطلاق کنند مملخت
بفتح میم اول ولام وسکون میم دوم رخا پا افزار باشد و آنرا ملخت نیز گویند مکست
ازاتاع مشکست باشد **مع الجیم** مج نام راوی شعر منج مگس نر باشد که چون بر گو
نشیند کرم بر او اندازد و تباه کند منج بوزن گنج دارو ئیست که او را یوند نیز گویند ملنج
بوزن مرنج نهی است در لنجیدن یعنی بیرون مکش مرنج بفتح میم وسکون را نام شهریست
در کوهستان یعنی سمرقند منج بضم میم وسکون نون مگس عسل باشد و در فرهنگ بمعنی مطلق
زنبور بود و بمعنی لاشه و زبون آورده و دیگر نام یکی از قری نواحی قرای مغالنت
مغلاج بفتح میم وسکون غین مغاکیکه در آن جوز بازان جوز اندازند مرنج بفتح میم و رای مهمله
وسکون نون نام قلعه است در هند **مع الجیم الفارسی** ملنج بفتح میم ولام وسکون خا ریزند
باشد و آن گیاهی است که چرانده کان راستی آورد و در فرهنگ ملخچ بتقدیم خا بر لام

مع الخا المعجمه

واین

اورده بوزن مخرج محل نظر است مع الخا مُخ بضم میم لجامیست که بر سر اسب و استر
سرکش کنند و در ادات بمعنی بفتح میم آورده و بضم میم زنبور بود منج معروف بمعنی ملکه زنبور
و پول نیز آمده مخ بفتح میم یعنی چسبنده و خزنده و تیر ام چسبیدن و خزیدن آمده ماخ
مردم دون فرومایه و سفله و بیهمت را نامند و زر و سیم قلب را نیز ماخ خوانند ملاخ نام
مقامی است کذا فی المؤید ملیخ بکسر میم و سکون لام و فتح جیم فارسی سنگ فلاخن بود و در نسخه میرزا
مع الدال مستمند محتاج باشد مند بوزن لفظی است که دلالت کند بر داشتن چون حاجتمند
و نیازمند مورد نام درختیست که برگ آن در غایت سبز است مار اسفند نام روز بیست که در
عدد بیست و نهم از ماه باشد میتمند بضم میم و کسر تا و سکون یای حطی و نون و فتح میم دوم
و مهوند بها و واو بوزن فرزند نام موضعی است در هند که نمک سفید از آن آرند مستمند
ببای موحده بوزن مستمند کسی را گویند که پای بند باشد و نتواند بجائی رفتن میز د بفتح میم
و یای حطی و سکون زای معجمه بزم شراب باشد مخند بمیم و خای منقوطه بوزن سمند یعنی جسپیده و خزنده
شته زند آلتیست سحاران را که رنده نیز گویند مؤلد بعد از واو و لام بوزن کو بد یعنی زر گنند
و ابستد میزد بوزن ریزد یعنی بول کند ماینده چون کسی را کاری باید کرد و نکند و سخنی باید گفت و نگوید
و در نسخه اسدی بمعنی خرم آمده که چون کسی کار کردنی و سخن گفتنی نکند و نگوید ماینده او را بود مرداد

بعض

مدت ماندن آفتاب در برج اسد و نیز روز هفتم از ماه را گویند مخید بوزن مجید جسپیده بود و بمعنی خزیده

نیز آمده موید

نیز آمده مؤید بفتح یا بوزن کوید دانشمند مغان باشد و در زفانگویا بمعنی حاکم آفتاب پرستان
و دو مالی بفتح آورده بمعنی عالم و دانا میلاد نام دار الملک رای هند و بدال مهمله بعربی بمعنی وقت
تولد باشد مراد بوزن نژاد بازی باشد و بعربی تدبیج بذال منقوطه و بای موحده و حای مهمله
و بجای حا جیم معجمه نیز آمده منکید بوزن رنجیده کسی که در بینی سخن گوید و بعضی در زیر لب سخن گفتن

بوزن و

نیز آمده موید بوزن کوید یعنی نوحه کند مزید بمعنی کمید بود مع الرا مادر زن پدر بود و در سامی
مادر اندر آمده و در فرهنگ مازندر نیز بمعنی است ماسور بضم سین چیزی باهم آمیخته باشد
و بشین معجمه نیز آمده مشکدر بفتح میم نام جانوریست که مشک دارد کذا فی الادات مارخور
نوعی از گوسپند کوهی است که مار را بخورد مناور بنون و واو بوزن نگار شهریست نزدیک ختن
و مشکیز بود و بعضی گویند بتخانه ایست مندور بنون و دال مهمله بوزن نغفور غمگین باشد
و در تحفه بمعنی زشت و بخیل نیز آمده و در نسخه میرزا مندور و مندبور بمعنی با دولت و غمگین بود
و مندبور در فرهنگ بمعنی سیاه بخت و مفلوک آمده مشت فشار شرابرا گویند که نوشخته
باشند و انگوری است از انواع انگورهای رسیده باشد و بلغت اهل شام آنرا اسطار خوانند
منذار بفتح میم و سکون نون و ضم واو نام ولایتی است کذا فی الادات میزر بزای منقوطه بوزن
حیدر دستار باشد مستر بفتح میم و سین مهمله لج باشد ماخور بضم خای معجمه خرابات باشد
کذا فی المؤید مامار مهار باشد منغر بفتح میم و ضم غین و سکون نون طاس و قدح باشد که شراب در آن گذارند

و جز آن باشد و بمعنی نوعی از پول ریزه نیز بود مهر شفقت و آفتاب و مدت ماندن آفتاب
در برج میزان و روز شانزدهم از ماه را نیز گویند و نام آتشکده نیز بود و در مؤید بمعنی ملک
سنج نیز بود و در تحفة السعادة نام قصبه نیز بود از هند در بلاد چیانه و نام مردی نیز که عاشق
ماه نام بود که زنی بوده و در فرهنگ نام گیاهی نیز بود که سهترنگ مبار بیای موحده
بوزن بهار روده که اندرون انرا از گوشت و دنبه پر کنند میاچار بیای حطی در حساب
میاور و مشمار باشد ملیاگر بفتح میم و کاف فارسی دوم و سکون لون و کاف اول
بیای حطی تیمارخانه باشد مستار بسین مهمله بوزن دستار در تحفة السعادة دارو نیست
نبیت تلخ و نافع مر بوزن سر دو معنی دارد اول بمعنی پنجه باشد دوم کلمه زاید باشد
مراد از گفتم یعنی با دو گفتم مازندری ولایت مازندران باشد مار معروف و نیز مخفف
میار در فرهنگ مخفف مادر نیز آمده بود مسکین و فادار نام گلیست سفید و خرد و خوشبوی
و برگ بسیار دارد مار اخر ایستادن بجوان را از نیز گویند ماه اسفار همان مار ... گر اقدم
گر گذشت ماه گمان تخم و ماه مرو در همان ماه تخت مقور بوزن ... گیاهی اگر دقیقه ماه
در نقصان باشد ان را اگر بد و در سر الشاب بسیار بود و تازی ان را عاق القمر
خوانند موشخوار مرغی است مانند غلیواز و موشگیر نیز نامند مویه گر بر زنی را که چون کسی
بمیرد و نیک صفات جمیله متوفی را یاد کند تا اهل مصیبت بگریند مع الزا مرز سرحد

باشد و دختر

باشد و در تحفه بمعنی سرحد ملک بود و نشستگاه آدمی و در مؤید بمعنی زمین کشت آمده
میز بوزن تیز مهمان را گویند و بمعنی بول کننده و امر ببول کردن نیز آمده مرز بضم میم و سکون
رای مهمله مخرج ثفل انسان و غیره بود موز بفتح میم میوه ایست در مصر که مثل بادنجان هیئت
و در تحفه بمعنی ترکش نیز آمده مرغز بفتح میم و ضم غین نام مقامی بود ملیاز بکسر میم و سکون لام
بیای حطی تخت و سرپوش باشد مازنگانی بود که در دیوار و غیره افتد و دیگر شکنج و
چین باشد که بر اهم نشیند و در تحفه گوید که مار زور را نیز گویند ملهار بلام و میم بوزن انبار
کونه از نگران بود که بدان جامه زرد کنند ماتزر بوزن باخزر آلتی است اهنگران را
مجلس افروز افروزنده مجلس و نیز نام نوائی است از نواهای موسیقی مغیار نشان کرده
بود مزامر بود دمر بیدن کر بمعنی مکیدن است و بمعنی مکنده نیز آمده که اسم فاعل باشد مع الزاء الفارسی
مژ بفتح از اتباع گر صدرات باشد و بضم میم در مؤید مژه چشم و چیزی که هوا را تیره کند
از قسم ابر که بر روی زمین بود مژمژ بکسر میمین و زای اول نیز فارسی خونکس بود مار
بمعنی عزت و سور کردن آمده مع السین مرس بفتح میم و سکون را نام غیبت یعنی نبت
پرستی مس بفتح میم پای بند بود و چیزی که از آن نتوانند خلاص شدن و بمعنی بزرگ و مهتر نیز
آمده میتوس پادشاه نیست که بر رویتی اعتاد و نیت پرق ... و بانیر تبه اول
رسید مخنس بالضم میم و نون و سکون خای منقوطه و کسر سین اسم حکیمی فرزانه ملک طیس

... نام بنهادن مگس ... نیز آمده

نام پروانه است مجنس بهیست از جنس دان که بمعنی چیست نیست و گذشت مخلوس نام شهریست که فیل جز ولایت مشهور است و منکلا نیز گویند مع الثاء منش جوی و طبیعت بود مرنگوش گیاهی است که گل او کبود بود منخش بوزن بنفش یعنی ملغز و خزیده مشو مرادش برای جهله بوزن خورش بهیست از روش گردن مانکش بجان ماه که گاو مرقوم مرادش بکسر میم بارای جهله تا باشد مولکش بضم میم و کسر لام در رنگ کردن باشد در کارها منوش یعنی ماشو مرش بضم میم و کسر رای جهله جو های ریزه که در رشته کشند و در بر نابخورد نابند منقش عقل بود که بیک پرند و در طبق ریزند تا کشت شود و انچه نیز خوانند مع الغین منغ بضم میم گرد اتش پرست بود و بفتح میم ژرف و عمیق بود و در فرهنگ بمعنی رود خانه نیز آمده مانغ مرغیست سیاه که اکثر در آب باشد و در تحفه گوید مانند ماکیان باشد و در نسخه میرزا آمده که ترکان او را اقتقلداق گویند میغ ابر باشد مرغ بفتح میم گیاهی را گویند که از زمین بمقدار نیم شبر یا که بلند نمیشود و در غایت انبوهی روئیده میشود هم او مثال هر دو لغت سالی شعر ز میغ روان چرخ چین پس چرخ : برآورد مرا ان شکران مرغ مرغ و مرغزار مرکب از نیست و در مؤید نام شهریست از هند مرغ بضم میم طره باشد و نیز نام آفتاب آمده در نسخه میرزا او باین بیت نظامی متمسک گردیده شعر بوز صبح را شب افروزی : روز را مرغ و

مرغ را روری

مرغ را روزی و یکی از استادان نیز مؤید اینمعنی فرماید شعر بود طعمه باز تو مرغ روز : نه همچو رایت بود شب فروز مع الفا ماناف زنیکه زنان آبستن را در وضع حمل اعانت کنند یعنی ماماچه و بعربی قابله گویند مام اف نیز خوانند کذا فی الفرهنگ مع القاف منجوق ماهچه علم و چتر بود در نسخه میرزا ابهم مطوق در مؤید کنایه از ذکر بود مع الکاف موک بضم میم مویش باشد مشکنک بضم میم نام حلوائیست منجنیک بوزن و معنی منجنیق باشد ملک بکسر میم کیدن بود و بمعنی مکنده نیز آمده که اسم فاعل بود فردک بضم میم و سکون زای تازی و فتح دال مهمله نام شخصی است که در زمان قباد پدر نوشیروان دعوی پیغمبری کرد چون نوشیروان پادشاه شد او را با هشتاد و هزار کس از تابعان او بقتل رسانید مغاک گو بود خواه در زمین و خواه در دیوار و غیر آن مندک بوزن اندک در فرهنگ بمعنی کس دو نار و ابود مغلاک بکسر میم و سکون فا درویش و تهیدست و پریشان حال باشد ملک بضم میم و سکون لام نام دانه ایست بزرگتر از ماش و آنرا در میان با قلا و بعربی جلبان خوانند و آن را الخته خر رند منجک بفتح میم و جیم تازی و سکون شعبده باشد که مشعبدان چنانچه آهن پاره ها در کاسه کرده و آب در آن کنند و بشعبده آنها را از کاسه بیرون جهانند ملوک بفتح میم و ضم کاف افزاریست جولاهان را که مکر و ماکر نیز خوانند مخک بوزن فلک عدس بود میکک کاف اول فارسی بوزن زیرک ملخ باشد و در فرهنگ میک بوزن ریک نیز آمده مانوزک بضم نون و فتح رای مهمله

پرنده ایست آبی تیز پر که انرا سرخاب نیز گویند مانوک مثلیه اما در ادات مانوک نام دارویست مرداری بنک نام نوائی و لحنی است از جمله سی لحن باربد مرغ زبانک بکسر میم و کسر رای مهمله با زبانک که مصغر زبان باشد نام دارویست منبک بکسر میم و سکون با و فتح نون گیاهی است که از ان جاروب سازند منغرک مصغر منغر که گذشت مالک بفتح میم مصغر مام که مادر است ملک بکسر میم سپیدی باشد که در بن ناخن افتد بلک بکسر میم و سکون یای حطی و ضم رای مهمله مورچه باشد کذا فی المؤید مشکنک بضم میم و سکون شین معجمه و کسر کاف فارسی و فتح نون جانوریست مانند کبک و در آب میباشد مک بضم میم نیز کوچک بود که بان خورد شتی رانند و انرا بعربی مطر نامند مشکک مصغر مشک و عنبر همان مشت که گذشت و آن بیخ گیاهی است خوشبو مع الکاف الفارسی مجاجنگ بدو جیم بوزن سراهنگ کیری که از چرم سازند و انرا چوبینه نیز گویند و زنان حریص شهوت استعمال کنند مرده سنگ مرداسنگ را گویند و تعریبش مرداسنج و مرداسنگ نیز گویند مجرک بفتح میم و جیم و سکون را ابکار برد که بخوشی یا بقهر بکسی فرمایند مشنگ بفتح میم و ثانی و زد بود و نوعی از غله را نیز خوانند و مشتنک بتای قرشت نیز نامند هذنک بوزن پلنگ دندانه کلید باشد و در مؤید مدنک بمعنی بر قفل و چوب پس در تبرامده مرده ریگ اثاث و اسباب که از مرده بماند و عرب ان را میراث گوید و بعضی مرکب لاغر نیز آمده

سرک بفتح میم و سکون

مرک بفتح میم و سکون رای مهمله در فرهنگ حلم باشد که از بینی کوبند فرو ریزد مرنگ و بعضی مرنج مرقوم که نام قلعه ایست منک بوزن سنک قمار بود و در نسخه میرزا بمعنی شکستن اندام و دزد نیز آمده و در ادات بمعنی خازه آمده که خمیازه بود و در فرهنگ منک و منکک هر دو بمعنی لاف و قمار آمده و در زفانگویا بضم میم غله بود و خردتر از ماش و سیا بود و در صیدنه ابرنجان منک نوعیست از حبوب که چون خورده شود عقل خورنده مختل گردد و مست گردد و آنرا در معاجین بکار برند و دانه ان بلون سرخ بود و با نخواه مشابهت دارد اما از ان بزرگتر باشد و بعضی مکس عسل باشد نیز آمده مشتاسنگ سنگ فلاخن را نامند و بعضی سنگ بزرگ که در میان جای دست کرده باشند که از ابشت کیرند نیز آمده مانگ بوزن دانگ ماه را گویند و در زفانگویا آفتابست ملنک بفتح میم و لام و سکون نون بمعنی بیهوش باشد و در فرهنگ بمعنی مجرد و سر و پا برهنه آمده و بمعنی نهی از لنگیدن نیز آمده مانوزنگ بضم تا و سکون واو و فتح نون سوسمار بود و بحذف واو نیز آمده مع اللام ماکول بضم کاف تازی گلوبند باشد مثل رسن و غیره و در نسخه وفائی بمعنی الکوال باشد یعنی پرخور و در نسخه میرزا مالول بلام آمده بمعنی شکم بنده و بلند مرتبه و در ادات مالول بمعنی غلام بلند مرتبه آمده و در تحفه السعاده ماکول و مالول بکاف و لام هر دو بمعنی آمده مرغول ان لیف که شاخ بر شاخ راست کنند و بعد از ان بپیچند مزمل بضم میم و فتح زا و کسر میم مشدد لوله بر آب انبارها

وامثال آن وضع کنند و چون او را بکشند آب روان شود مکل بفتح میم و کسر کاف
کرم دراز بود که در آب باشد چون در گلو بگیرد خون میمکد و بزرگ میشود و آن را زلو و
زیلو نیز نامند و گذشت منذل خطا غریبه خوان باشد و بمعنی عود خام نیز آمده منکل بفتح میم
و ضم کاف فارسی و زدو راه زن نیز آمده مول بوزن عول درنگ و تاخیر باشد
مول یعنی درنگ مکن و مول بمعنی معشوقه زن نیز آمده مولامول یعنی تاخیر از
پی تاخیر می بضم میم شراب باشد و در فرهنگ نوعی از امرود نیز بود مقل بضم میم
و سکون قاف کرز بود و نیز داروئیست که در هند گگل خوانند و بمعنی عطریات
مرکب از چهار چیز مثل [illegible] و بای موحده بوزن صندل بد اعتقاد باشد چنانکه گویند
او را مبلم یعنی اعتقاد ندارم و بمعنی کاهل نیز آمده مشول ببای تازی و شین بوزن
مقبول یعنی برهم زده و برشفته شو و مکن و دیگر بمعنیست از دیدن و دانستن و کار گذاری
کردن مالامال پر و برابر پیمانه بود مالال نیز گویند مقیل بضم میم و کسر [illegible] یا موکل
بضم میمین و عیبت در خشم مازل بکسر زای تازی نام کوهیست در هند مویزال
نام ترانه و لحنی که مطربان نوازند منکل بفتح میم و سکون شین و ضم کاف
فارسی و زدو راه زن باشد مع الهاء ملغم و ملهم هر دو بر وزن [illegible] بود و در شرح [illegible] ملغم پاره پاره و پینه کهنه آورده که مرهم بر آن نهند و بر جراحت
للند و بر نقول

نهند و بر نقول اعتماد و پشت گرمی است مام مادر بود مشکدم نام مرغیست سیاه و خوش آواز
ماه سیام همان ماه نخشب که گذشت مورد اسپرم یکی از اقسام ریحان است که برگ
مورد مشابهت تمام دارد مع النون مان خانه بود گویند خان و مان و بمعنی اسباب
خانه آمده و دیگر بمعنی بگذار و باش و مانند نیز آمده و بمعنی ما نیز آمده که ضمیر متکلم مع الغیر است
و بمعنی بقا کننده و مانده نیز آمده مرزبان صاحب طرف و سرحد باشد و مرزوان
بواو نیز آمده و بمعنی باغبان [illegible] نامند و مراز جمع است مهرگان روز شانزدهم از
مهرماه که ماه اول بود از سه ماه خزان و مهرجان معرب اوست مرغزار بفتح میم
و غین و رای [illegible] و سکون رای مهمله گورستان بود و بمعنی دوزخ نیز آمده
مزد دندان زر نیز گویند که بعد از ضیافت فقرا بایشان دهند مژگان بضم میم و زای فارسی
چشم پر کرشمه بود و نرگس شکفته را نیز مژگان نامند میان یعنی نوحه کنان مشتیان بکسر
میم و تا و سکون [illegible] یای حطی تیشه و کلنگ که بدان کنند بود مسکن بکسر میم
و سکون [illegible] جای آرام و خان و مان و زاد و بوم مردم بود و در مؤید بمعنی
سکه پشیز نیز آمده و در ادات بمعنی پسر و دختر و زن و بمعنی خوشگر نیز آمده مافان
نام قریه است از مرو شاهجان و نیز نام حاکم خبیث ماران یعنی چوب پشت
آدمی و مهره بود که آن را پشت ماره نیز گویند ماکان نام ولایتی که [illegible]

مردم انگار و پهن بود و نام یکی از سلاطین که او را ماکان بن کاکی گفتندی
ماه برکوهان نام یکی از سی لحن باربد ماهیان و سالیان یعنی ماهها و سالها مچیدن
بفتح میم و جیم فارسی بمعنی دیدن و خرامیدن بود مخزان بفتح میم و سکون خا
دیریست که معبد ترسایان است مخیدن بمیم و خا منقوط بوزن و معنی خزیدن
باشد و جنبیدن مدین نام شهریست بر ساحل دریای مغرب مرزکون بفتح میم
و سکون رای مهمله و زای معجمه و ضم کاف فارسی الف موزون باشد مکس معروف
و دیگر بمعنی شکفته شو بود مایان مرغ خانگی بود مرتن بوزن و معنی مجن که [illegible]
ماه پروین همان [illegible] است مرقوم و [illegible] مرده دیگران در فرهنگ نام
جشنی است که مغان در پنج روز آخر اسفندارمذ کنند و در این پنج روز زنان پروانه
مسلط باشند و [illegible] مردینان نام شهریست در
قهستان مقلان بضم میم و سکون فا و فتح لام و حای حطی نام رودیست بسرحد
ولایت غزان و بمعنی رستگاری نیز بود مولیدن بضم میم و کسر لام و سکون یا
خریدن و بازگفتن [illegible] و در شرفنامه بمعنی بازگوئیدن بود و بمعنی دیر ماندن و درنگ
کردن نیز آمده مهان جمع مه بود یعنی بزرگ مهران بکسر میم نام رودیست و
نیز نام مردیست صاحب کمال موقان نام شهریست که در دشت
اران افتاده است

آن را صفت کرده اند از بس نزاهت و صفا میدان بفتح میم آوند ظرفی که شراب در آن
کنند ماون [illegible] باقی باشد مازریون داروئیست که برای استسقا مجرب است مازنیان نام
مردیست مازون مازو بود مردسیدن بفتح میم و دال و ضم رای مهمله و کسر سین
مهمله عادت کردن باشد در چیزها و رنج بردن در کارها و برای چیزها مرزیدن بوزن
و معنی بکیدن بود موئیدن نوحه کردن بود میزیدن ازال کردن بود مارافسای
افسونگری که مار را بگیرد و آن را مارافسا نیز گویند مایندن بکسر نون و سکون سین
مهمله بصفت چیزی شدن یعنی مانند شدن مالستن در شرفنامه آمده که مایدن است چیزی شدن
[illegible] و رها کردن بود مایون نام گاوی که فریدون را شیر داده و پرورده بود و بعد
و آن را برمایون نیز گویند مکران نام شهریست مدن بوزن بدن یعنی بنشین مرو
مکیدن بوزن رکیدن [illegible] سخن گفتن نیز آمده ملان بفتح میم یعنی مجنبان مع الواو ماهو
بوزن و معنی باهو [illegible] و آن چوب دستی است که شتربانان رانند و در فرهنگ
بمعنی زیب و زینت آورده مشکو بفتح میم و سکون شین و ضم کاف بتخانه و [illegible]
شیرین را نیز گویند اما در ادات بمعنی بتخانه و کوشک خسرو و شیرین و مطلقا نیز آمده و بمعنی
حرم ملوک آمده و بمعنی کوشک حرم بود منو یعنی مجنب و حرکت مکن و بمعنی مار
مکن نیز بود مینو بوزن زیو بهشت بود و در مؤید بمعنی آسمان نیز آمده [illegible] معروف و دیگر

چو بیکه پشت آن را مازه نیز نامند و بمعنی چوبیکه کشت را بآن هموار کنند نیز آمده و آن
مالز نیز خوانند مانو گلیم باشد و هر بال را نیز گویند اما در سامی بمعنی هر بال آمده و در
فرهنگ بمعنی ترنش پالاو و قتی از لباس پشمینه است که فقرا پوشند مرکو گنجشک
باشد و بضم میم نیز آمده منتو نام طعامیست مرکو بفتح میم و ضم لام شاخ آهو
که جوکیان نوازند و بمعنی حلقه آهنین باشد و بعضی گویند ناقوس بود باریک
که زاهد ترسایان در درون دیر نوازند و حلقهای آهنین بجنبانند مالکو اقرار است
جولاهان را که مکو نیز نامند میلاو شاگرد باشد میانطو معبدیست ترسایان را اصیل
دارو نباتیست که برای نیک شدن جراحتها و زخمها نا استعمال کنند مهره
جانوار و بمعنی مهره مار و ان تریاقیست مع الهاء الهاء ماتوره آن نی بود که نخ
بافان و جولاهان ابریشم و ریسمان بران پیچند برای بافتن اما در موید
ریسمان خام باشد که بر دوک رسیند و ان را پنبه و چوسته نیز خوانند و در ادات
نام بازوی نیز بود مالکانه بفتح لام لیف جولاهه که بان جامه را آهار دهند
و نیز آن کشته را گویند که برزگران زمین را بان هموار کنند مالکان طلواییست
که از هفت مغز سازند و بمعنی قصب نیز آمده مرخشته کس و شرم باشد مسته
بضم میم و سکون سین و فتح تا طعمه طیور جوارح بود مشنعه بفتح میم و شین معجمه و تا و سکون ها
مفتوح الهاست

منقوط حلوائیست صافی و تر بر تر که آنرا اشاش و انگبینه نیز گویند مغنده بغین معجمه بر وزن
جهنده چیزی باشد مانند دمل که بر بدن آید و بغایت درد کند و در مؤید غنده و ری
بود بزرگ که بر اعضای آدمی مانند نارنجی پیدا شود و در سامی کرمی بود که در میان گوشت
باشد ماهیاره یعنی جمیل در روشن روی موچینه منقاش بود و موچینه بحذف یا نیز آمده
مارچوبه همان مارگیای مرقوم ملازه بمعنی زبان و نهایت کام ملازه برای فارسی نیز آمده
مشکوله بشین بر وزن مقبوله مشک کوچک بود و آنرا شکیزه نیز نامند برای معجمه مهرگیا
گیاهیست که با هر که باشد میان خلق محبوب بود و در زفانگویا گیاهیست که برگ
آن مقابل آفتاب باشد و نام روز دهم و دوازدهم از ماه نیز بود مه بفتح میم مختصر ماه
و بکسر میم بمعنی بزرگ بود مهینه بزرگتر را گویند مشکوه بشین معجمه بر وزن انبوه یعنی ترس
و هیبت زده شو منده بر وزن خنده سبو و کوزه گردن شکسته باشد موسیچه مرغیست
سفید و سیچه نیز آمده مغانه بضم میم منسوب بآتش پرستان میشته بکسر میم معلم بود ان
باشد مایه بمعنی مقدار بود و بمعنی قرار و مایه و هر چیزی بزاید میلاوه همان میلاده که
بمعنی شاگرد بود و بمعنی تر و کان نیز آمده اما چون میلاث گرد است بخاطر فقیر رسید
شاگردانه اصح میباشد ماهه آلتیست که نجاران را که بان چوب را سوراخ کنند
که آنرا برمه و مافه و بعربی مثقب گویند مارزیاره برای معجمه معروف چیزیکه در اند

ماهچه آنچه از زر و نقره و غیره بر سر علم سازند مخنده بضم میم و کسر خای معجمه و سکون نون
و فتح دال مهمله فرزند عاق و نافرمان باشد اما صاحب تحفه مخنده بر وزن مکنده بمعنی
خزنده و جنبنده که در عجایب افتد آورده و بعضی چسبنده نیز آورده و این اصح است
مردار خانه بضم میم و سکون را آنچه یکی از خانهای نرد که مهره از ان بیرون نتواند
آمده و آنرا ششدر و ششدره نیز نامند مرزه بر وزن هرزه چراغدان بود و در نسخه
میرزا مرز و مرزه هر دو بمعنی چراغدان آمده و بعضی نوعی از سقر که درق ان دراز
باشد و بستانی نیز آمده و بمعنی مالنه بنایان آمده مهچه بفتح میم همان ماهچه مرقوم
و بمعنی با دریسه ضمه آمده مرغول نغمه پیمانه باشد و بمعنی طره نیز آمده مزیده بر وزن
و بمعنی مکیده باشد و نیز همان مزاد مرقوم یعنی بازیها که آنرا خر و خربنده و خربازان
نیز خوانند مشکدانه نام نوائی و لحنی است از جمله سی لحن باربد و قسمی از حیوانات را
نیز خوانند که بغایت خوشبو بود و آنرا سوراخ کرده و بریسمان کشیده در گردن اندازند
موشه بفتح میم و شین زنبور عسل بود مهواره بر وزن گهواره ماهیانه بود یعنی
مشاهره ملازم و غیره مورچانه مور پایانه زنکیکه اهل را ضایع کند معشقولیه
بفتح میم و یای حطی و ضم شین و قاف نام پدر زن وامق بود مشته بضم میم چوبی
که نداقان بر زه کمان زنند تا پنبه را از دانه پاک کنند و بعربی مدق خوانند
و بفتح میم یعنی رشته

و بفتح میم یعنی رشته شده و خمیر کرده شده مارنه آنکه از دانه پاک کنند بکسر رای مهمله و فتح نون
و مکرنه بفتح میم و رای مهمله و نون و سکون کاف هر دو نام گیاهی بود و بعربی لحیة
التیس گویند مقراضه نوعی از پیکانهای دو شاخ باشد میره بر وزن جیره مقراض باشد
مولنجه بضم میم و فتح جیم و سکون نون شیشه که در جو و گندم افتد منصوبه بازی مقیم نرد و شطرنج
ماشه بر وزن باشه ابزار که بتازیش کلبتان نامند و معنی آن آهنی که بر سر آن فتیله تفنگ
بند کنند نیز آمده مشترنده بضم میم و فتح رای مهمله و سکون شین و تا همان مشته مرقوم
و ان آلتی است نجاران را که بان چوب تراشند مقدونیه شهریست که دار الملک پدر
اسکندر بود که فیلوس باشد مستیه بفتح میم و کسر سین مهمله و تای قرشت یعنی ستیزه و لجاج
مکن مه یعنی ماه موریه گریه و نوحه بود و مویدنده یعنی گریه کننده مهدیه نام شهریست بحدود
عرب مهیوه ماهیانه بود یعنی نان خورش که از ماهی سازند موبیره نباتیست که خود را
بر درخت پیچد میانه ضد کنار و بمعنی وسطی نیز آمده و بعربی واسط العقد نامند مانه
همان مان مرقوم که بمعنی اسباب خانه می پخته دوشاب که چندان پخته باشند که سطبر شده
باشد مندله بفتح میم و دال و لام و سکون نون قماشیست که سایبان از ان کنند و بکسر میم
بمعنی نوعیست از قماش میده معروف و نیز نام حلوائیست که چند میوه در شکر زنند
مونه بضم میم و فتح نون خاصه طبیعی بود ماچوچه با دو جیم فارسی اول مضموم دوم مفتوح

دارو ریز باشد که ازان دارو در گلوی اطفال ریزند مزنده بوزن خزنده کوزهٔ آب
بود و بمعنی مکنده نیز آمده منگله بوزن انگله تره دشتی باشد و بفتح کاف نام شهریست میزه
بوزن ریزه میان زین باشد مغلکاه بفتح میم و سکون غین و فتح لام جای خفت و خواب باشد
مهمانه بوزن کاشانه میمون بود منه بفتح میم و نون بوزن گنه زنخدان را مانند متته بوزن
کته همان ماهه مرقوم یعنی آلت دروگران مژده بضم میم و سکون زای فارسی و فتح دال
خبر و پیغام خوش باشد مشتواره بضم میم و سکون شین و تای قرشت و واو مقدار مشتی
از هر چیزی که باشد مشکویه همان مشکو که گذشت بمعنی اول مشک نافه مشک خالص مع الیا
مای نام شهریست در هند و بمعنی مهیا نیز آمده مردری بضم میم میراث باشد که مرده ریگ نیز نامند
و نیز کنایه است از سستی و فرومایگی که هیچ ازو نیاید مسیحی جیبه پوشش درویشان که هزار
میخی نیز گویند ماری کشته و هلاک گشته ماروی بکسر را و دال سرخ باشد مدی بوزن بدی
یعنی مده موری بضم میم بوزن دوری سنقالیست که بجهة کار زیر سازند مالای یعنی آلوده مکن
مندلی بنون و یای تازی بوزن صندلی یعنی بد اعتقادی و کاهلی مشکهالی بضم میم و سکون
کاف فارسی و کسر لام نام نواییست و لحنی ماخچی با خای موقوف و کسر جیم فارسی اسپی که عرب باشد
ماکسی بکسر سین یعنی پاپاک مجری بکسر میم و رای مهمله و سکون جیم تازی ظرفیست مرکام که هر دو
بمیم مفتوحه و هر دو بکاف فارسی بلای عام و مرگ عام که بتازیش طاعون نامند موی معروف

و نیز امر بموبیدن

و نیز امر بموبیدن بود و مهر بالا شفقت و محبت و نیز نام جامه است مهرهای بکسر میم اول و سکون ها و رای
مهمله نام نواییست و لحنی از مجالس لحن باربد و بمعنی پیاله دو سنگانی نیز آمده مهری آهنی از
سلاحهای جنگی است که می نوازند ملای یعنی ناله مکن و زیاده مگوی باب النون مع الالف نوا چند معنی دارد
اول مقامیست از دوازده مقام دوم سیم و نشکر را گویند سیم رونق و نیکوی حال را گویند چهارم
کرو بود که بعربی رهن نامند پنجم نغمه و آهنگ بود نوبتنا نام پهلوانیست و نیز نام عنب کرانست
دوراوراه از کیش نکیش روند نیز آمده نیابا پدر پدر و مادر و مادر باشد ناربا یعنی آتش نا ریونشت
بکسر نون و حم یا فهم کننده و شنونده و یادگیرنده ناشتا گرسنه که از بامداد باز چیزی نخورده باشد
نغلبا آغال که هر دو از ولایت مشکر دهد تا نهب و تاراج نکنند نابروا یعنی سراسیمه و بیقرار
نشکیبا بفتح و سکون یای و کاف آتش عدس باشد نوشکیبا در فرهنگ بمعنی محلص باشد مع البا
ناب خالص و بی عیب بود و بمعنی دندان بزرگ شتر و فیل و جز ان و غربیست نره آب
مرج آب بود و ان ملاخیز آب و کریه آب گویند نیز نشیب ضد فراز باشد یعنی پست
نهیب ترس و بیم نوبا نشتاب همان ناشتای مذکور مع الثا نوشت بفتح نون و واو
یعنی نوشته نجید نکشت و سند کوچک را گویند ناخوشت بضم خا و سکون واو و بیان
مهملها کوهنه باشند نکشت بضمتین یعنی اول باشد ناگرفت یعنی ناگهان نشت بکسر
شین بمعنی ناخوش و حقیر بود نوبت حال و فرصت و نقاره که در اوقات شب از

یزنند و در زمان نشاخت یعنی نشناسید نشانت نیز بمعنی است نهفت پوشیده باشد و فردوسی
بمعنی خلوت سرای ملوک آورده چه ان نیز پوشیده و پنهانست و گفته نفت روغنی
است معروف که بعربی نفط گویند و نیز موضعیکه در جوف دیوار سازند و نیز نام شعبه
از موسیقی ناخواست یعنی بی طلب ناداشت مفلس و بی چیز بود و در مؤید شخصیکه اندام خود را ایزد
و برش نکشد مع الجیم نشنکج بکسر نون و فتح کاف بناخن جائی را کندن و آن را
نیلک نیز گویند نخ بفتح نون اندرون دهان را گویند نخ نخ بفتح نون و سکون خا کیاهی
که ازان جاروب سازند مع الجیم فارسی نچ بفتح نون و کسر میم رطوبت و نم باشد
نوچ بوزن کوچ درختی است که دایم چون صنوبر سبز بود نوچ نچ بفتح دال و کسر واو ملبلات بود
کران ارایجه و فرغند و غناک نیز نامند نفروچ بفتح فا و را مهمله در مؤید نام چوب باشد که
بران خمیر نان پهن کنند اما اشهار بکتش نکرده مع الخا نخ چهار معنی دارد اول نخ زیمن
ویژه دوم نام دیو باشد سیم صف بود فردوسی فرماید چهارم زیلوچه باشد اما باین معنی عربیست
و در مؤید بمعنی تار ابریشم و غیره و دیگر نوعیست از جامهای گران مایه و شطرنج و لعنا کوچک که بران
نشینند آمده و در فرهنگ بمعنی کاه واهی آمده و بضم نون بمعنی قدم بقدم رفتن در دنبال کسی آورده
ناخچ بفتح جیم فارسی سنانیست که سر او شاخ دارد و مثل ردین اما در مؤید آورده که ناخچ بفتح
جیم فارسی سلاحی است و در شرفنامه نیزه کوچک آمده مع الدال نوند بیک و خر و دیگر اسپی را نامند

و در مؤید بمعنی آتش کده

و در مؤید بمعنی آتش کده نیز آمده و در ادات نام کوهی نیز بود و بمعنی آب و استر تیز رو نیز آمده
نورد چند معنی دارد اول چوبیست که شعربافان و جولاهان جامه باشد را بآن پیچند دوم در شرفنامه بمعنی پیچیده
سیم نورد پیراهن یعنی دامن انکه بکرد است و برو زنند چهارم فاعل از نوردیدن یعنی پیچیدن گویند
پنجم امر از نوردیدن باشد یعنی بنورد ششم در شرفنامه نانورد جنگ آمده هفتم پیچی که در چیزی افتد
ناورد نبرد بود و در مؤید و شرفنامه بمعنی رفتار نیز آورده نرد معروف و نیز تنه درخت باشد
نبرد بوزن میرد بمعنی پیش شخص یا چیزی باشد نژند غمناک و فرومانده و بمعنی پژمرده نیز بود و در
فرهنگ و تحفه بمعنی پست ضد بلند باشد نیز آمده نارکند بسکون را و فتح کاف انارستان
و دهی که انار بسیار دران بود نشرد بفتح نون و ضم بای و سکون رای مهمله شکاری باشد و بضم
رای نیز آمده نارد جانوریست که در او اب افتد و او را کهنه نیز گویند نهاوند شهریست
و نیز نام سرودیست در نسخه میرزا اما آنچه بصحت پیوسته آنست که نهاوند نوای و شعبه باشد
ناروند نارون بود نورد نام اصل کاززون باشد نابود نند یعنی مفلس نبرد عزم و جنگ باشد
میان دو نفر و غیره نیازمند بضم زای معجمه و سکون واو و نون همان نیازمند باشد ناگوار
و ناگورد هر دو بکاف فارسی و سکون رای مهمله گرانی شکم باشد از سوء هضم نجیر بفتح
نون و جیم و سکون خا آهن باشد و نیز سنگ سخت را گویند و بمعنی ریم آهن آورده ناجود بجیم
فارسی بوزن نابود کاسه بزرگ و آوند شراب باشد ناوسید بعد از واو سین بوزن ناامید

[illegible]

یعنی ضعیف ترکیب و لاغر اما حرکتش ظاهر نشده نفرید یعنی دعای بد کرد یوسف زلیخا نهاد در سلم بود
و در مؤید بمعنی بنیاد و در رسم و بمعنی وضع کرد نیز آمده و ماضی نهادن و در زفان گویا بمعنی ثبت است
و استعمالش در محل جبلت آمده نهازید یعنی ترسید باشد و در نسخه وفائی نهاز و نهازیده آمده و
برای ابجد بامعنی آمده نهاد و نمود بود و نیز آمده اصل و نسب باشد نکوهید بفتح نون و ضم کاف و ها
یعنی عیب و سرزنش کند نکوهیده یعنی سرزنش و عیب کرد نمارد یعنی نتواند و نیارد مثال اول
ابوالمظفر گوید نخواذ بفتح نون اول و دوم و سکون غین معجمه و فای منقوط زبان بسته نشلد
بوزن و معنی نشد مرقوم در باب بانوذ یعنی لرزد و جنبد تا جایی گوید و بمعنی ناله کنند نیز آمده
نوید مژده باشد بنعمت و ضیافت و هر سبب خوشحالی بود و در مؤید و نسخه وفائی بضم نون
نیز آمده اما ... بمعنی لرزان یعنی حرکت کنان و لرزان نیز آمده ناامید ژیوه است که او را
سوخت دزدار نیز گویند و نام مادر اسکندر نیز بود دمید بوزن رمید امیدوار باشد و در نسخه وفائی
بضم نون نیز آمده ... بمعنی ناامید آورده نوث بفتح نون ولایتی است حسن خیز نکرزد
بفتح نون و زای معجمه و رای مهمله و کاف فارسی یعنی چاره نبود نشلید بوزن نکشید یعنی کشید و
دوسیده نشود مع الراء ناگوار تخمه و امتلاء باشد ناهار گرسنه و نشتا بود و در مؤید بمعنی ...
و گوارش تن نیز آمده و در نسخه میرزا افطار بامعنی آمده و ناهار بمعنی اول آمده و ...
بکسر نون و فتح سین سایه ... بود که بر سر کوه از چوب و خاشاک سازند و بمعنی مطلق سایه
نیز آمده نظور نام

نیز آمده نسطور نام مردی که صاحب مذهب ترسایان است نستر نسترین بود نمار بسکون
رای مهمله و فتح واو زن نار ... بود و در ادات ... و نماز هر دو بمعنی ناچار بود
مثال هر دو لغه نبیر بوزن کبیر فرزندزاده باشد نرمسار یعنی حلیم و بردبار و عفو از بعضی
ظاهر و آشکار رود پیدا او دیگر بمعنی مانند نیز آمده نشخوار بکسر نون و سکون شین کاو و علف
که دواب بعد از خوردن باز بدهان معاودت فرموده بخایند و فرو برد و بمعنی آن نعل نیز
آمده نهار کاهش و گدازش تن بود نهمار بها و میم بوزن انبار یعنی بسیار بود و بمعنی کاری
با خطری عظیم نیز آمده و بمعنی عجب نیز آمده نوار رشته ایست پهن که بر خیمه زنند نیمور خورده
باشد نخجیر در تحفه شکار بود و در مؤید بمعنی شکاری نیز آمده نوشت ... بضم نام دار و یست
که آن در حوالی سمرقند است گویند غاریست و از آن بخاری میخیزد و منجمد میشود و ...
نوشت و ... و قسم اول آنست که در گلخن حمام دود آتش خشت بهم رسد فرو آید نسود
و در مؤید بمعنی خانه بزرگ آمده نوشت ... آتش کده ایست مغان را و آنرا آذر نوش نیز گویند
و نیز نام پهلوانیست نگار بجیم تازی بوزن نگار ... نهور ... بوزن بلور بعقب نگر ایستادن
بود نشخوار بکسر نون و سکون شین و فتح فا آنچه شتر از گلو بیرون آرد و باز بخاید و فرو برد
و بعربی جره نامند بکسر جیم و فتح رای مهمله مشدد و نیز بکسر نون بمعنی نانوع بود نگار بکسر نون
بمعنی نقش و صورت معشوق بود و بمعنی نگاریست نیز آمده نوبر نوبر ... و نیز دختر که پستانش

نو بر آمده باشد نغار بفتح نون و سکون رای فارسی بانگ و نعره بود نوکر بضم نون بمعنی
ملازم بود ... نام پادشاهی است مع الزاء نخیز بوزن مویز ... بود که بر کرسی ...
و برای مهمله نیز آمده و در نسخه وفائی بمعنی موضعی که در آن درخت گشته باشند نیز آمده
و گفته و آنرا در شیراز تخم دان و دانه دان نیز گویند اما او درین قول منفرد است
و در هیچ نسخه بامعنی خاید نهیجز بها و جیم بوزن برخیز پیچیدن بمعنی هیچ نیز آمده نغز بمعنی
خوب و پاکیزه و بدیع بود نیز کلمه که تشریک کلمه دیگر گویند نز بفتح مختصر نه از باشد
نهاز پیشرو گوسفند باشد و در ادات بکسر نون بامعنی آمده و بفتح نون ترس ... باشد
نیاز سجده بود ناز یعنی استغنای محبوب ... درخت صنوبر نیز ... نام شهریست و نوانی
نوز بضم نون هنوز باشد نواز نواختن و نوازنده نیز آمده و امر نواختن نیز آمده نیاز
بکسر نون حاجت و احتیاج بود و در نسخه وفائی و تحفه بمعنی قحط ... نیز آمده نیمروز
ولایت سیستان بود و نیز نوائی و لحنی و از جمله سی لحن باربد نخز بفتح نون و سکون
خای منقوط بارای مهمله بمعنی همان نهاز آمده یعنی گوسفند پیشرو کله راعی عدل ملک
پیر زر او گر کرا داده منصب نخز از بضم نون نیز آمده مع الزاء الفارسیه ناژ نوژ
در نسخه وفائی هر دو درختی است که دایم چون صنوبر سبز بود و بار ... تمام دارد و در کشش
مشکیست تازی نیز آمده و گویند بامعنی نام درختیست خشبو در غایت شهرت که بتازیش
صنوبر خوانند نیز

[illegible]

صنوبر خوانند نیز بکسر نون لبلاب بود و یعنی عشقه مع السین نس بضم نون کرد اگرد
دهان بود نوس بوزن کوس قوس قزح بود ناس بکسر نون و کاف و سکون ... آوار
باشد که آنرا ناکس نیز نامند نخس بوزن قفس دختر زاده باشد که نبیره نامند
مع الشین ناغوش بضم غین منقوط همان آغوش که در باب با گذشت یعنی سر باب فرو
بردن و شرط خوردن نکوهش بفتح نون و ضم کاف و کسر ها مذمت و سرزنش بود
نوش پای زهر بود که بعربی فادزهر خوانند که عسل است و امر از نوشیدن بود و نیز آمده نیایش
بکسر نون و یای حطی تضرع و زاری کردن بود و در زفان گویا و در نسخه وفائی بمعنی دعا
و آفرین آمده نیوشش بکسر نون و ضم یا امر از شنیدن بود و یعنی بشنو شهنامه و بمعنی
فاعل نیز آمده یعنی شنونده نشش سایه باشد و در مؤید سایه کلاه باشد ناغش بفتح
نون دوم و کسر میم سیراهی کرده بود ناخوش بضم خائین ... کر بوی خوش
دارد و بعربی الصفار الطیب مانند نامیوش بیای حطی ساریست از آن سطر بان
کذای الزفان گویا اما حرکتش معلوم نشد نمش بفتح نون و سکون میم در فرهنگ بمعنی
مکر و حیله بود نسرین نوش نام دختر پادشاه سقلاب که در حباله بهرام گور بود ناتیش
بسکون نون ثانی و کسر کاف بن باشد مع الغین نقاغ قدحی باشد که بآن شراب خورند
نغنغ بفتح نونین و سکون غین معجمه و بضم نونین نیز آمده قفیز ست که بدان غله پیمایند

واین لغت را در حرف تا نیز آورده نوفاغ بضم نون و بعد از واو فا نام شهریست

مع الفا نوف بضم نون صدائیست که از کوه باز آید وصاحب تحفه بمعنی آواز کردن سگ نیز آورده وگفته سگ چون شب آواز کند گویند مینوفد نکاف بکسر نون یعنی آنچه بازداران بر دست کشند و ابله نیز گویند مع الکاف نکاف لفظیست که دلالت بر برداشتن میکند چون حولفاک دغمناک یعنی مشک مغشوش نیز آمده مغزک مصغر نغز و نیز میوه معروف که در هند . اب و انبه نیز گویند ناوک و در مؤید و شرفنامه آلتیست چوبین که میان مجوف بود و تیر ناوک در میان آن نهاده اند از زند و بدین وجه آنرا ناوک گویند نسک بفتح نون و سکون سین عدس بود و دیگر جزو بیست از کتاب گبران و شمس فخری بکسر نون آورده نشک بفتح نون و سکون شین درخت ناژ ابود که کاج نیز خوانند نغوشاک بکسر نون کسی را گویند که بر مذهب گبرانست و از کیش کیش شونده را نیز گویند نارلوک بضم کاف و سکون رای مهمله و نارخوک بضم خای معجمه هر دو نام افیون بود نسک همان نسک مرقوم که عدس باشد نای نشکک بضم میم یعنی نای ابنان نماک بفتح نون یعنی رواج و رونق نیلک بکسر نون و سکون آلوی کوهی باشد وصاحب تحفه بمعنی آلوی کشته یعنی خشک شده و آلوی ترش کوهی نیز آورده نمتک بفتح نون و سکون تای قرشت در نسخه وفائی آلو بود و در تحفه نوعی از آلو باشد که در کوه از درخت روید و بتازی زعرور نامند برای معجم

ورای مهمله وسکون عین

ورای مهمله وسکون عین و در ترجمه صدنه ابرکان مسطور است ناجودک نام مردی از زنادقه ترسایان و خام معبد ایشان نوک در تحفه سر قلم و سر مژه و سنان و آهنی که بر پای موزه بجهت چابکی زنند باشد نیلوبرگ نیلوفر باشد واو را نیلوبر نیز نامند نجک نوعی از سلاح بود یعنی تبرزین بود نستک بکسر نون و سکون سین مهمله و فتح تای قرشت یعنی پنبه محلوج باریک پیچیده باشد نوک بضم نون منقار مرغان نک نیز نامند نغاک بکسر نون با خای معجمه یعنی ناودان و آبچه و حرامزاده باشد نموسک و نموشک هر دو بفتح نون و ضم شین و بعضی بضم نون خوانده اند مرغیست که بعربی بتیهوج خوانند نموک بفتح نون و ضم میم لت نه تیر باشد و نموک بتای قرشت نیز یعنی است نیشک بوزن تیشک همان نشک که مرقوم شد نیلک مصغر نیل و نیز نشکنج مرقوم باب الکاف فارسی نیرنگ سحر و افسون و حیله باشد نارنگ نارنج باشد در نسخه میرزا یعنی روغنی که از دوغ گیرند باشد و در سامی فی الاسامی سکه باشد نشرنگ برای فارسی در تحفه دام و تله اما در گتش ظاهر نشد نیملنگ در نسخه وفائی تیردان باشد که قربان نیز گویند اما ملا شمس الدین کشمیری بمعنی کمان آورده و در تحفه کمان دان باشد که قربان نیز گویند نرگ بفتح نون و سکون رای مهمله رده و پره باشد که بجهت شکار زنند تا شکار بی برون نرود و کذا فی المؤید مع اللام نلل نی باریک باشد و دیگر ریشه اندرون قلم باشد و در نسخه میرزا و ادات الفضلا نام مرغکی خرد باشد و بعنی امر نالیدن

نیز آمده و بمعنی ناله کننده باشد نیز نجخل بفتح نون و جیم و سکون خای معجمه نشکنج باشد که آنرا نیلک نیز گویند نیبال بیای حطی و بای موحده فارسی بوزن بیلاق اسم ملکیست که از آن مشک خوب آرند و بعد از مشک تبتی مشک تازی بهترین اقسام مشکهاست نشل بفتح نون و شین معجمه بمعنی امر نچیدن و دست بچیزی زدن و در آویختن باشد و در مؤید و نسخه میرزا بمعنی در و جز باشد که بر یکدیگر روز زند و بای موحده نیز آمده نشبیل بیای معجمه و بای موحده بوزن مندیل شست باشد یعنی قلاب ماهی گیر و در تحفه یعنی آلتی قلاب مانند که بدان خرما از درخت گیرند نیز آمده نقل بضم نون و قاف یعنی عمق باشد مطلقا شیخ عطار فرماید

نقل جاهیست این چاه طبیعت مشو زنهار کم راه طبیعت

نفل بضم نون و فتح فا کنده باشد در بیابانها که شب مردم و گوسفندان در آن کنند و در نسخه وفائی بمعنی عمق و غور هر چیزی نیز آمده نول بضم نون نس باشد یعنی گرد اگرد دهان و در مؤید نول یعنی منقار مرغ و نایژه صراحی و شربه و جز آن باشد نغول بفتح نون و ضم غین معجمه سر بزد بان باشد که بر بامهاست زنزنیل معروف و در نسخه میرزا بمعنی سپند سوخته که بر بنا گوش اطفال مالند برای چشم بد نکل بفتح نون و کسر کاف همان نحل که در باب تا گذشت یعنی نو خط

پوشش

مع المیم نزم بفتح نون و سکون زای تازی بخار ابر مانند که روی زمین را تیره سازد و مه نیز گویند و بعربی ضباب گویند استاد عنصری گوید بیت ز میغ نزم گران روز روشن از مه تیره

چنان نمود که تاری

چنان نمود که تاری شب از مه ابان ؛ اما در سامی فی الاسامی نژم آمده بضم نون و سکون زای فارسی نقام بوزن نظام چیزی زشت و تیره گون و بعضی بجای فا غین معجمه نیز بنظر رسیده نیام غلاف تیغ و نیز یعنی چوب بن حشیش که باز با ر بدست گیرد آمده نیرم بفتح نون و رای مهمله و کسر سین مهمله و سکون یای حطی و در نسخه میرزا و مؤید بمعنی جای باشد که آفتاب بر آن نغم بفتح نون و بسکون غین منقوطه کاویدن و سوراخ کردن و بعربی نقب گویند کذا فی الادات و بمعنی سوراخ و راهی که در زیر زمین برند آمده نشیم آشیان مرغ بود نیرم نام پدری سام باشد نریم مثل اوست مع النون ناگزران ناگزیر باشد نرکان بفتح نون و رای مهمله شده و بمعنی گدایان شمس فخری گوید بیت از جهان برداشت آئین سوال ؛ گرد قارون خلق را تا نرکان ؛ نیسان بسین مهمله و یای حطی بوزن برهان مخالفت باشد استاد ابوشکور گوید بیت من الخاه سوگند نیسان خورم ؛ که زین مملکت رخت بیرون برم نسترن و نسترون و نسترون هر سه گل نسرین باشد ناویدن بواو بوزن باریدن خم شدن و تا شدن باشد و بمعنی رفتن و خرامیدن نیز آمده مثالش حکیم سوزنی گوید بیت خمخانه چو ساخت باحلم کاویدن ؛ از بس هوس شعر بسر ناویدن ؛ ناوانیدن متعدی آنست نیوشیدن یعنی شنیدن ناو ناوان یعنی خرامان و گریزان کذا فی المؤید نژیدن بزای منقوطه بوزن کشیدن یعنی بیرون کشیدن باشد نهیدن بکسر نون و ها و فتح دال یعنی اندیشه کردن و غم خوردن

رنعاون کذا فی زفانگویا نهنبن بفتح نون و بای تازی وضم ها و سکون نون سرپوش دیک باشد
و در نسخه وفائی بمعنی سرتنور نیز آمده نون حرف معروف و بمعنی اکنون و در حالی نیز آمده
و در نسخه وفائی بمعنی دولت و کرانه شمشیر و جاه زنخ نیز آمده نشیمن جای و آشیان مرغان
و بمعنی مطلق جا و مکان نیز بنظر رسیده نواق در تحفه و نسخه وفائی بمعنی جنبان باشد بر خواندن
در جهری خواندن دیا و ذکر و تامل و شمس فخری بمعنی کسی که در جهری خواندن جنبد و اندر و نغم
آورده اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که نوان جنبان باین صفات خاص کم مرقوم
شده باشد بلکه متحرک جنبان باشد مطلقا و در نسخه میرزا کوز و خمیده و دوتا شده نیز آمده
و ازین بیت مرقوم این معنی هم مستنبط میشود و دیگر بمعنی نوند آمده یعنی ناله کننده و در تحفه
بمعنی اسبی که رنگ او میان زرد و بور باشد نیز آمده و در ادات الفضلا آگاهی نیز آمده
نوایین نو بدید آمده نوباوه باشد نوژان بضم نون با زای فارسی و در نسخه جای و فائی
رود خانه باشد یا بانگ و نهیب و در تحفه همان بمعنی نوژان باشد که در باب فا
مرقوم شد یعنی بانگ سهمناک نیسان در نسخه وفائی هفتم بود از سال رومیان و در
نسخه میرزا مدت ماندن آفتاب بود در برج حمل و در سامی فی الاسامی نام ماه دوم
از سه ماه بهار باشد بزبان سریانی گلشن زار بیت شنیدستم که اندر ماه نیسان
صدف بالا رود از بحر عمان نو داران بفتح نون با دال و رای مهملتین بمعنی شاگرد آنست

باشد نو دارانه نیز گویند نانیوشان بفتح نون دوم وضم یای حطی با شین منقوطه
در نسخه وفائی بمعنی ناگهان باشد و نابیوسان نیز بنظر رسیده که بجای نون دوم و شین
منقوطه با و سین مهمله باشد و این اصح است چه حکیم خاقانی با عروسان قافیه کرده
و گفته بیت بیش از عشق نابیوسان جان روی نمای این عروسان اما بعد از تتبع
ظاهر شد که هر دو آمده نانیوشان یعنی ناشنیده و بی خبر و نابیوسان یعنی بی توقع و
ناگاه نورهان بفتح نون و رای مهمله در نسخه میرزا بمعنی مزدکانی باشد نوارهان نیز باین
معنی نورهان باشد و نوراهان نیز آمده و بمعنی عطای شعر نیز آمده نارون درخت است
معروف قامت باشد و چنین ظاهر میشود که درخت انار را نیز نارون گویند و نیز نام
الیست دار المرز نزدیک بیشه حکیم نانمشیدن بفتح نون دوم و سکون میم و کسر شین
معجمه از جهان کامی ندیدن کذا فی المؤید نخجرکان نام نواحیت وطنی از جمله سی لحن باربد
نسیدن بسین مهمله بوزن رسیدن بمعنی نهادن باشد در نسخه میرزا نوپان بضم نون با بای
فارسی سبدی باشد که از بید بافته باشند در نسخه میرزا و بجای با یای حطی نیز بنظر رسیده
نویان بیای حطی و نویان پادشاه زاده باشد و ترکان سلاطین ملوک را باین نام خوانند
نیازیان یعنی حاجتمندان نالان نالیده باشد و در شرفنامه کوهیست میان شیراز
و کازرون نغن خرالان بغین و خای معجمتین بوزن سمن ساقان تخم است که بجای ک

تمیشه

شکم را سود دارد و اشتها آرد و شیان و نان خواه نیز گویند و در مؤید مغلان بوزن ...
نیز باین معنی است و در نسخه میرزا نغن بوزن چمن نیز باین معنی است اما در سامی فی الاسامی
نغن خواهین باین معنی آمده نوانیدن بکسر نون دوم بوزن رسانیدن بمعنی نالیدن باشد
و جنبیدن را نیز گویند و در زفانگویا بمعنی آگاه شدن است نوابیدن بکسر بای اول
بوزن گرایدن در شرفنامه بانگ کردن باشد نوردن بفتح نون و واو و دال مهمله و نوشتن
و نوردیدن هم است بمعنی پیچیدن است و طی کردن است نوفیدن بضم نون و کسر فا و فتح دال
مهمله بوزن و بمعنی جنبیدن باشد کذا فی المؤید بمعنی صدا کردن نیز آید نهازیدن بها
و زای معجمه بوزن رسانیدن بمعنی ترسیدن باشد نکونکوهیدن بدگوئی کردن باشد
نشاختن و نشاندن باشد نغوشاکیدن از کیش کیش شدن باشد ناخن پیرایان
همان ناخنونش مرقوم نشاختیدن بفتح نون و دال و سکون خای معجمه و کسر تای قرشت
همان نشاختن نشکنجیدن بمعنی شکنج کرفتن باشد نوبیدن بوزن دویدن زاری
کردن و نالیدن باشد کذا فی المؤید و بمعنی لرزیدن و جنبیدن نیز آمده مع الواو نیو بوزن
دیو دلیر و مردانه باشد نیرو قوت باشد شیخ سعدی گوید بیت بکفتا فراتر مجال نماند
بماندم که نیروی بالم نماند ناو یعنی چوبک پشت و نیز آنچه گندم بدان از دول در آسیا
رود و دو مثال این معنی حکیم سنائی گوید بیت از برای دو سیر روغن کاو معده چون آسیا کلو چون ناو

و بعضی آن چوب کاواک کرده که در بعضی از مواضع آب از آن بتنور آسیا رود و نیز آمده
نبسو بسین مهمله بوزن نیرو شتر باشد نارخو بسکون رای مهمله همراه و ساده باشد که از آن
درشتی باشد و نشو بشین معجمه نیز آمده نوضد کهنه و نیز امر از نویدن که معنی آن نالیدنست
و معنی متحرک لرزان و جنبان شو نیز آمده و بعضی اول بضم نون نیز آمده نیشتو بشین معجمه بوزن
نیرو یکی از اقسام آلو باشد که آنرا آلوی طبری و نیشه نیز گویند نبسو بکسر نون وضم یای حطی
نوعی از دارچینی باشد که بعربی آنرا قرفه و راسن گویند نتؤ بفتح نون وضم همزه که بصورت
واو مرقوم است خرمای تر باشد در شرفنامه و ادات نازو نام درخت کاج که بعربی
صنوبر باشد خوانند نازو بضم زای تازی یکی طیور است و دیگر به را نیز گویند نهیو بوزن
و معنی نهیب مرقوم نشتو بشین منقوطه و تای قرشت بدخو نام مردی کذا فی زفانگویا
مع الها ناره بفتح رای مهمله زبانه تیان باشد ناوه بفتح واو در نسخه وفائی تیشه چوبین باشد
اما شمس فخری بمعنی لاک گل کشی آورده و گفته بیت فلک چون گل بر بام قصرش برد
زان هلالش بشکل ناوه و در شرح سامی فی الاسامی بمعنی ظرفی که در آن خمیر کنند و نیز بمعنی
آنچه بدان گندم و جز آن از دول آسیا رود بوقت آس کردن آمده و در ادات الفضلا
بمعنی چوبک پشت نیز آمده و در مؤید بمعنی آن چوب خالی کرده که تیر ناوک در آن نهند
و بیلا از ند و نام مقامی و چاه در شب کهنه نیز آمده ناشیره در نسخه وفائی کلو گاه باشد

ودیگر بمعنی لوله ابریق نوک کفه بمعنی ناودیک مجوف که ریسمان بر ان پیچیده جولاهان برای بافتن
دان را اما نوره نیز گویند آمده وهم صاحب تحفه بمعنی آب چکیدن آورده اما در سامی والادات
مسطور است ناتیره چوب گندم باشد که ورق بر ان رسته بود و ان را ابرها باشد
دیری قصه خوانند نبرده دلاور و مبارز باشد نرگس آن گل که از عاج یا از ابریشم سازند ودیگر
برتیشند بر سقف وصل کنند نبهره بفتح نون وبا ورا مهمله وسکون ها ناسره باشد نمونه زشت
باشد ودیگر نمود از چیزی نغاره ده بر ان معجمه بوزن تراشیده یعنی برشیده نهالی بفتح ولام
کمینگاه صیاد باشد نوذر اران بفتح نوشین با دال ودرال مهملتین در نسخه وفائی میلاده
بغنج یعنی شکر دار نسترده بفتح نون وضم تا وسکون سین مهمله ودال در نسخه وفائی ان را
گویند در جنگ ومباحثه وخصومت عاجز نشود ودر روی بکردانند نبسته در نسخه وفائی ومیرزا بمعنی
بیخ ز نت ناده باشد نکوهنده بوزن فروزنده یعنی عیب کننده وسرزنش کننده نواسه و نواده
و نبیره زاده باشد و در نسخه میرزا فرزند زاده باشد از جانب دختر نبیره از جانب پسر و دور
نوازه بمعنی فرزند فرزند آمده چنین پسر باشد نغولش بفتح نون ولام وضم غین معجمه
زلف باشد نبسس بفتح نون وبا وسین مهمله پسر دختر پسر ودختر دختر باشد
کذا فی المؤید وبسکون با نیز آمده نیمه نصف هر چیزی ونیز برقع باشد کذا فی ادوات نیم خایه
بمعنی کنده باشد کذا فی زفان گویا نوذره بفتح نون ودال پسر زنند نیز باشد اما تشتی قرن

نواده

نورده را بمعنی آورده و صاحب تحفه نیز نورده آورده ونورد را بمعنی نوا استاکه فرزند
زاده باشد نوکواره بفتح ورای مهمله وکسر کاف فارسی وبعد از کاف واو در نسخه میرزا
بیارکوی باشد و در نسخه وفائی بجای واو دوم فا آمده نونده بوزن رونده در نسخه وفائی
اسب ومردم تیز فهم باشد وبس ودر نسخه ابو حفص سعدی بمعنی فهم وادراک آمده وبدین
بیت متمسک شده بیت تشناس که مردیست او بدانش ، فرهنگ وخرد دارد ونونده ،
وبمعنی حرکت کننده ولرزنده وناله کننده نیز آمده نونیه بضم نون وفتح یای حطی شاخ تر
ونازک که از درخت سر زند وانرا بعربی سرع گویند بسین وراو عین هر سه مهمله بوزن
فرع نسیله بوزن ومعنی همان نسیله مرقوم که در فا گذشت یعنی کلاب کذا فی الادات
نوشته بفتح نون وواو یعنی پیچیده وطی کرده نبسته در نسخه وفائی تنت باشد نیفه انجا
که ازار بند گذرانند از ان مثالش شاعر فرماید بیت شلوار تو که کنج روانست ایغلام
از پاچه تا بنیفه بود پر ز سیم خام در نسخه وفائی بمعنی پوستین نیز آمده ودر شرفنامه نیفه همان بمعنی
بقچه جامه آمده وبس نیوشه بفتح نون وشین معجمه وضم یای حطی گوش فرا داشتن بجدیثی ونیز بمعنی
گریستن نرم باشد در گلو ناخنه پوستی که از گوشه چشم برمی آید وبتدریج تمام چشم را
فرو گیرد وسهل دیدن مانع است ودفع این مرض را نحکله بفتح نون ولام وکاف وسکون
خای منقوطه در نسخه میرزا بمعنی گردکان باشد که بعربی جوز گویند کذا فی النسخة الحلیمی نغوشه

بفتح نون وشین معجمه وضم غین منقوطه در نسخه میرزا دل کسی را دل دادن واین از کلمات
الاضداد است وبمعنی گوش فرا داشتن که به بیند چه سخن میکند ونیز آمده نوانخانه بفتح نون
اول وتوم زندان وبندخانه باشد نوشته بضم نون وسکون شین معجمه وفتح تا در نسخه
میرزا خشت زده ونیز بمعنی کج وخمیده باشد ودر سامی فی الاسامی بسین مهمله آمده بمعنی
دیوار آجرین که برآورده باشند نژاده بفتح نون ودال مهمله بازای فارسی گوهری که
بتازیش اصیل خوانند وبمعنی اصل ونسب باشد وگوهر نیز آمده نوجبه بفتح نون وجیم وبای
موحده سیلاب باشد نوشین باده شراب خوشگوار ونام نوائی ولحنی از جمله سی لحن باربد
نده بضم نون در نسخه میرزا بمعنی زیور وآرایش آمده نیشه بوزن تیشه همان نیشوم قرشم
یعنی آکون طری که یکی از اقسام آلوست نیمه بوزن عزیمه پارت خام برتسته باشد کران
را سیرم نیز گویند کذا فی الادات نکروه بفتح نون وکاف فارسی ودال وسکون رای
فارسی وتازیا نیز گفته اند گوزه وخشه به نفالیس کذا فی المؤید الفضلا نیله بمعنی کود
باشد اوستاد فرخی گوید بیت کسی کاندر خلاف جامه پوشد ، همان ساعت زبهر او
او ماد ربپوشد نیله ، ، نرسه بوزن گرشه ترس وقرح بود کذا فی التحفه اما تشتی قرن نبلس
حمله آورده نژه بفتح نون ورا مهمله در شرفنامه موج آب بود که آن خیزاب نیز
گویند واکثر هم گویند ونیز قضیب را گویند ودر ادوات الفضلا بمعنی دندانه کلید باشد
وتشدید را نیز گویند

فرخی

وتشدید را نیز گویند که اورا نیز گویند نورده بفتح نون وواو ودال مهمله وسکون را درمونید
بمعنی تنه درخت باشد وتنه پیراهن هم باشد وبمعنی پکیده نیز آمده نگینه دوغی باشد که در ان
نمک وابزار کنند ومراد از ابزار زیره وگشنیز وامثال آن باشد وان دوغ را
بر باتیجه خوانند نکوهه بفتح نون وضم کاف هم فاعل از نکوهش یعنی عیب کننده
ومبر گوینده وبمعنی امر نکوهش نیز آید نیوشیده یعنی شنیده وگوش کرده نرموره
بفتح نون ورای مهمله دوم وسکون رای اول وضم میم ریسمانی باشد که هر دو سر آن
برجای بندند ویکی در میان آن نشیند ودیگری در پس سر او رفته دست بر و نهند تا
حرکت شود وبار حوزد و بوبد ارجوحه خوانند بفتح همزه وحای مهمله وسکون رای
مهمله وضم جیم نسبه بکسر نون وفتح بای موحده وسکون سین مهمله هر رسته از دیوار باشد
چنانکه گویند این دیوار چند نسبه است یعنی چند چینه است وآن را الاد نیز گویند
ومبرد برق گویند بفتح عین ورای مهملتین نوه بوزن کوه نه باشد که بالای پشت حت
کذا فی التحفه نوفه بوزن کوفه آواز بلند باشد نشکرده بکسر نون وسکون شین معجمه
ورای مهمله وفتح کاف ودال افزاریست کفشگران را بیت کمان برم کر
بر اق وحیله گری ، ، ز کلک کرز وسنگ تراش نشکرده ، ، نباوه هرچه اورسته
باشد ورسیده ونوبر باکوره گویند نوبه بضم نون وفتح یا نام ولایتست اینده

بوزن و ویده یعنی لرزیده و جنبیده و بعضی نالیده نیز آمده فکنده بکسر نون اول و کاف
وسکون نون دوم یعنی تخیه باشد مطلق نفریده بکسر نون و رای مهمله یعنی دعای بد
و دشنام داده بو علی حاجی گوید بیت نفریده بدشمنان جاهست ٭ اجرام فلک که خلق عالم
نشتره بفتح نون و زای فارسی در شرفنامه تیر سقف باشد و در نسخهٔ میرزا ابراهیم زی آلیده
نهروانه نام گجرات باشد و در شرفنامه نوشته در نسخهٔ میرزا و مؤید الفضلا بمعنی کریه
در گلو و فریاد باشد اما هیچکدام شعر حرکتش نکرده نیوه بوزن کیوه ناله و فریاد
و نوحه باشد کذا فی الادات نیازیده برای مهمله و یای حطی بوزن نیالیده بمعنی نیفکنده
باشد و بعضی آهنگ نکرده و قصد نکرده و دست بسوی چیزی دراز نکرده نیز آمده مثال
معنی اخیر سراج الدین قمری گوید بیت قدح ز اشتیاق تو بگریت خون ٭ که دستی بسوی او
نیازیده ناسکالیده یعنی نیندیشیده و بدایه شاعر بیت کرنه ایمن ز سپهر کهن ٭٭
ناسکالیده هیچ کار مکن ٭ نکوهیده یعنی عیب کرده شده و قابل سرزنش شیخ سعدی گوید
بیت بزرگ هنرمند آفاق بود ٭ غلامش نکوهیده اخلاق بود نافرهخته بفتح فا و ها و تا و سکون را
و خا زشت روی ادب باشد استاد طیان گوید بیت زشت نافرهخته و ناخردی
آدمی روئی و در باطن ددی مع الیا نای گلو باشد شیخ سعدی گوید بیت نهاده پدر چنگ
در نای خویش پسر چنگ و هم نای آورده پیش و نای که نوازند و قلعه که در آن مسعود

سعد و سلمان

سعد و سلمان محبوس بود و باین دو معنی هم فرماید بیت نالم ز دل چو نای من اندر حصار نای
پستی گرفت همت من زین بلند جای ٭ و در نسخه و نای بمعنی بوق باشد نیز که در روز جنگ
نوازند و نای رویین نیز گویند حکیم فردوسی فرماید بیت بغرید کوس و بنالید نای ٭ تو گفتی که عالم
در آمد زجای ٭ نمکزی نام حلوائیست که از عسل و ارد نشاسته و روغن گوسفند و پسته و بادام
سازند و قند سوده بران نثار کنند نشوی بفتح نون و سکون شین منقوطه و کسر واو
نام نخجوانست هندوشاه گوید بیت بار دیگر چنانکه مطلوبست ٭ برسانم بخطهٔ نشوی
نهادگی یعنی جامه که گاهی پوشند بواسطهٔ عید و یا دیدن اکابر و دیگر نگاه دارند کذا فی
شرح السامی نوبتی اسب جنیبت باشد انوری گوید بیت جبرئیل از پی رکاب روش
نوبتی بر در سراب ارد ٭ و بعضی نوبت زن نیز آمده و در مؤید بمعنی خیمه که پاسبانان
دران نوبت خویش باشند آمده نبی بضم نون و کسر با و نوی هر دو قران باشد نیاری معشوق
و دوست را گویند نصیغ قسمی از پیاله باشد و در نسخهٔ میرزا نوعی از اسطرلاب باشد و در ادات
نام نوعی از چنگ تیر باشد نارای بارای مهمله بمعنی منکر و زشت باشد نسطوری بمعنی ترسا باشد
نرکسی جنسی از جامه باشد و نیز طعامیست مشهور نهامی بفتح نون و کسر میم یعنی آهنگر کذا فی
المؤید نوداران در نسخهٔ میرزا اصیله شعر و ساکر دانه باشد و نو دارانه نیز گویند و بیشتر گذشت
نهاری طعامی اندک باشد که بان نهار شکنند یعنی ناشتا خفاف گوید بیت وصل تو تا باشد مرا

ستر کز تو سه بوسه خواهم نهاری ٭ نازبری دختر پادشاه خارزم که در جمانه بارام گور بود
ناقوسی نام نوائیست و لحنی از جملهٔ سی لحن باربد نوز نانی همان نوزان که مرقوم شد
یعنی مژدگانی و صله بیت بمعنی اخیر مسعود سعد ٭ یافته از تو با هزاران لطف ٭ خلعت و نوزنانی
دگران نوی یعنی تازگی و بعضی رازی نیز آمده مثال هر دو معنی ابو المؤید بیت زر کهنه کا نوی
تا نوی و شد دشوی ٭ رسد زمان که بدست وجود یا وشوی ٭ و نیز یعنی و متحرک و لازر ان
نشوی آمده حکیم سنائی فرماید بیت راه دین رو چو که راه دین چه روی ٭ همچو شاخ ز بر هنگام
نه نوی ٭ نو بهاری معروف و نیز نام نوائی نمیدی بضم نون و کسر میم و دال یعنی ناامیدی
مثالش حکیم فردوسی گوید بیت زنشان ببرد نمیدی روان ٭ بگرد بدان خدای جهان ٭

باب الواو مع اللف

والا یعنی بزرگ قدر و بلند همت حیلی و مائی گوید بیت
گدائی که برازد تخت سپهر اطلس ٭ برسوی که برون تاخت زحجره والا ٭ وا در تحفه بمعنی با
آمده که آیا نیز گویند یعنی اش چنانکه گویند شوروا و زیره وا و بعری باج گویند سنائی
بیت گرت نزهت همی باید بصحرای قناعت شو ٭ که آنجا باغ در باغ است و خوان در خوان
وادروا یعنی کشت ده نیز آمده که وازنیز گویند و درا یعنی درا و ستا بفتح واو همانست که
گذشت یعنی تفسیر زند و پازند و در مؤید الفضلا بمعنی ستایش حق تعالی آیده ویدا بوزن
پیدا گم شده را گویند شمس فخری گوید بیت چو نسل آدمیانست لا لتتبع چه شخص اهل مناسبت

همت ویدا وایا

همت ویدا وایا یعنی حاجت باشد شهاب الدین گوید بیت گاه بیکار ائی جو رت
زیر انبزار و اکند وایا وامیر خسرو فرماید بیت ملک را ز حرزی که وایا بود نکوتر دعای
رعایا بود ورنا همان برنام مرقوم یعنی جوان ویرا بوزن زیرا یعنی یاد و گیرنده و صاحب حافظه
باشد ابو العباس بیت بکار رو ویرا باید بخت ٭ که گوید نیوشیدها درست و گاناپوزن
اهانا یعنی پاپژ از خوشهٔ خرما باشد کذا فی المؤید مع البا وریب بوزن فریب کج و منحرف
باشد مثالش ابو شکور گوید بیت توانی برو کار بستن فریب ٭ که دانا همه راست بیند وریب
مع التا وهشت بوزن و هشت چهارم روز از خوردیان که خوردخان نیز گویند و بتازی
خمسه ستر تر خوانند و بجای ها خای معجمه بنظر رسیده وزغست بوزن و معنی برغست مرقوم
در باب با گذشت بیت خریر زا بکون در بردم این ابیر بسان ماده خر خایند وزغست
والیست بکسر یای حطی یعنی حباب باشد ورت بفتح واو و سکون رای مهمله بمعنی تهی از پوشش
و برهنه باشد مع الیم تازن واذیج بکسر ذال معجمه جائی از تاک را گویند که انگور از ان رویده
و در مؤید چیزی باشد که انگور بران اندازند و در زفانگو یا جای انگور آویختن باشد که انگور
رسته بود ورتیج برای مهمله و تای قرشت بوزن امواج گیاهیست که بهر طرف که آفتاب
گردد ان نیز گردد شمس فخری گوید بیت جم قدر جمال الحق والدین که سعادت ٭ از مهر بود با او
همچون خورد ٭ ورتیج و در شرفنامه گیا باشد که در آب روید و برگ ان روی با قتاب دارد

وباران را براى خانگى خورند ونیلوفر نیز گویند ودر نسخهٔ وفائى نان کلاغ باشد که در کوهسار شیراز
انرا توده خوانند واقتاب پرست نیز گویند بواسطه انکه افتاب بهر طرف که آفتاب
رود ان روى بانطرف دارد وارنج بفتح راى همان ارنج مرقوم یعنى بند کاه میان ساعد
وبازو وبکسر را نیز بنظر رسیده ورسیج بفتح واو وسکون راى مهمله وکسر سین مهمله
استانهٔ خانه باشد شمس فخرى گوید بیت بر بیان که قبهٔ تعظیم او کى باشد شعر
چه است کیوان صد پایه زیرش از ورسیج شعر ویرج بکسر واو وفتح راى مهمله نام
داروئیست کذا فى المؤید وان را وکر نیز گویند ورخج وفرتر وورج هاسم گویند
وریخ بوزن ومعنى فرخج باشد که در باب فا مرقوم شد یعنى زشت حکیم سوزنى
گوید بیت دریغ دفتر اشعار ناخوش شد دم شعر کرمد تنجیح طبع ورنج سر دارم
ورنج بفتح واو وسکون راى مهمله وبکسر واو نیز بنظر رسیده بزرگى وشکوه باشد
ورنج بفتح واو وسکون راى مهمله ویاى حطى وکسر تا پرنده است که آن را
ولج گویند کذا فى المؤید وبعربى سلوى گویند وارنج بکسون زاى تازى ویاى حطى وکسر نون
دانهٔ خیزر ازریسمان باشد که در ایام عید آویزند وبر ان نشینند وآن را اماوچ نیز گویند
وکذشت دیلنج بیاى حطى وزن وحقه حلوا باشد اما اشعار بکرکتش نکه ونج بوزن رنج
بخشنک باشد بیگانه منه مع الجیم الفارسى ونج بکسر واو وسکون لام همان ونج که مرقوم

بزنى پوخا

شد یعنى پرنده که بعربى ان را سلوى نامند وامیر خسرو دهلوى لام آورده وگفته
مع الهاء واخ طهاذ که بیقین پیوند شمس فخرى گوید بیت کمان برم که برو
ملک تا ابد باقیست شعر بعدو دلیل من برین کمان حز شد واخ مع الذال المعجمه ورزاوز
بفتح واو وراى مهمله اول وسکون زاى معجمه دوم واو وضم راى دوم ماورى النهر باشد
وستاذ بیاى مهمله ونون بوزن استاد ومعنى بسیار باشد ویذ بوزن فید همان ویدا
که گذشت والاذ در نسخهٔ میرزا عمارت رنگین منقش کند ودر مؤید بمعنى عمارت کلین آمده
اما در سامى والاد چینه ودیوار باشد که نسیه نیز گویند وذ در نسخهٔ میرزا بوزن ومعنى زرد
باشد یعنى حکیم ودانا ورستاذ بفتح واو وراى مهمله وسکون سین مهمله وبعد از سین
تاى قرشت انکه بدان روز کودکان زند وبیانرش وصیف خوانند ورشتاذ نیز بهمین معنى
آمده ورسند بفتح واو وفتح سین مهمله شد در تحفه لبد باشد یعنى مرجان ولبد معرب
اوست ونزد بفتح واو وراى فارسى وسکون نون ونیز دبفتح واو وراى فارسى
وکسر نون هر دو معنى جمعیت که بر درخت بن باشد که بعربى حبة الخضرا خوانند وشتاذ
بشین معجمه بوزن ومعنى همان وستاد که گذشت مع الراء وارمانند باشد ودیگر
بمعنى بار باشد گویند شتروار وخروار ومثال ایمنى علا لاختى گوید بیت مرا غنیمت شتروارها
بحجه تن شعر شتر و ما نکنم جز غم کجا ره من شعر وانکر بکسون تاى قرشت وفتح کاف

ف

فارسى پوستین دوز باشد وبعضى تیماس هم باشد وتیماس بیشه باشد وکذشت
کذا فى التحفه ودر نسخهٔ حلیمى وانکر آمده که بجاى تا نون باشد وچرکر بفتح واو وجیم وکاف
فارسى ویتن وسکون راى مهمله در نسخهٔ وفائى مفتى باشد یعنى فتوى دهنده وخشور
بفتح واو وسکون خاى معجمه وضم شین قرشت پیغمبر باشد ورکار براى مهمله بوزن برکار
هر نباتى که تنه ندارد وچون خربزه وبادنجان وامثال آن وانرا بعربى نجم گویند واتر
بفتح تاى قرشت یعنى دورتر گویند یا کار را واتر نهند یعنى دورتر ویر بوزن تیر در
نسخهٔ وفائى بمعنى یاد وحافظ باشد وبعضى انغان وآشوب باشد نیز ورزکار بوزن
وبعضى همان برزکار مرقوم که برزیک باشد والاذکر بسکون ذال معجمه وفتح کاف فارسى
بنائى که دیوار چینه چینه سازد وهر چینه را والاذکر گویند وبعربى والاذکر را ارجى
خوانند بفتح راى مهمله وهاى مشدد وخرش صاد مهمله وهر بوزن زهر ولایتى باشد
در شرفنامه ویدستر بوزن ومعنى پدستر باشد که معرب اوست ونام حیوانیست
که چند بیدستر خایه اوست ورزیر زر وجوبه باشد وبعربى دستور را گویند کذا فى
الادات وز بفتح واو سبق وتختهٔ اطفال که معلمان ابتى نزابان تعلیم کنند کذا فى المؤید
وبعضى دارنده نیز آمده چون کینه ور ودانشور مع الزاء وراز بفتح واو وتشدید
راى مهمله خوک نر باشد وگراز نیز گویند مزید الدم گوید بیت چه وراز خوکست وخوش دو جابک

ورسار

ورساز براى وسین مهملتین بوزن پرواز نام ولایتیست عبد الواسع گوید در تهدید
بمعنى صدا وعرساز نیز بنظر رسیده وظریف وربعا را نیز ورساز گویند ورز
بفتح واو وراى مهمله ماوراء النهر باشد کذا فى المؤید ودر ادات الفضلا بوزن مرز
آمده ودر شرفنامه نیز چنین آمده وبعضى ادمان یعنى پیاپى کار کردن وبعضى باغت
نیز آمده ونیز بمعنى زرع وکشت آید مثال اینمعنى حکیم سنائى گوید بیت کس چه او کم
نشیند در سغلوت شعر ورز کردن مزارع ملکوت بیت مع الزاء ورسیه وتکر
بفتح واو وکاف وسکون تاى قرشت دانهٔ انگور باشد کذا فى المؤید مع السین
واس در نسخهٔ وفائى خوشهٔ گندم باشد وایس بکسر لام وسکون یا نام حکیمى که ندیم
وانیس سکندر بود کذا فى المؤید ویس بکسر واو نام معشوقهٔ رامین که ویسه نیز گویند
ورامین را رام نیز گویند همان همایون ورس بفتح واو وسکون راى مهمله چوبى بود
که در بینى شتر کنند کذا فى التحفه ودر ادات الفضلا بمعنى بند ورشته آمده ودر نسخهٔ
میرزا بفتح واو وبانیمعنى آمده ورس بضم واو وسکون راى مهمله میوه سرکوهیست که بعربى
اهلى گویند مع الشین المعجمه وش مانند باشد گویند خروش وماه وش ودر مؤید بمعنى
دنباله دستار ونام شهرى منسوب بخوبرویان وجامه که انرا اطلس وش گویند
وخش بفتح واو وسکون خاى معجمه نام شهریست از ترکستان ونخش بفتح واد

وکسر غین منقوط بسیار روا نبوده باشد و استعمال آن در غیر ذوی الحیوة کنند چون مال
و عمر و باغ و بیشه و غیر آن مع الغین ورغ بفتح واو و سکون رای مهمله بند باشد که آب
باشد که پیش لیلی بندند و دیگر بمعنی نور و فروغ باشد از نسخهٔ وفائی و وزغ غوک باشد که
بعربی ضفدع گویند و ارغ بفتح و ضم رای مهمله آنچه تاک را بران بندند و در فرهنگ خوانش
بزای معجمه آنچه از درخت خرما ببرند آمده کذا فی المؤید و داغ بفتح واو با دال مهمله شعله
آتش باشد در نسخهٔ میرزا و روغ برای مهمله بوزن دروغ آروغ باشد و آنرا آرغ و
ورجک و آجل نیز گویند و غوغ بفتح واو دین آواز و زغ باشد کذا فی التحفه مع الفاء
واف در نسخهٔ میرزا نام بلبل باشد که آنرا زندواف و زندخوان نیز گویند مع القاف
وثاق بفتح واو خانه باشد و شاق غلام بچه باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی خدمتکار در زبان
آمده وامق عاشق عذرا و یکی از اصطلاح نزاد است و شرح آن در غین مع الف نام
برای عذرا مرقوم شد وقواق در تحفه نام درختیست در هند که بسیار عجیب با بهار
مداو بهارش باشد و شبانگاه خران در نسخهٔ میرزا وقواق بفتح کوهیست و دران معدن
زر است و در آن حدود چندان زر است که قلاده سگان را از زر کنند و در آنجا بوزنه بسیار
باشد و بوزینگان را خدمت آموزند چون رفتن و خانه رفتن و هیزم کشیدن و غیره و دران
کوه درختیست که بار آن بصورت آدمی و دیگر حیوانات باشد و سخن گوید و چون از درخت

بیفتند دیگر سخن

بیفتند دیگر سخن نگوید و بمیرد و همان درخت را وقداق گویند مع النون نجی بماند که
بروح در زمین خفتن سخن بسر آید شود چون درخت وقداق مع الکاف ورکاک
بفتح واو و سکون رای مهمله در نسخهٔ وفائی مرغیست بزرگ و درنده و مردم خوار و در
ادات الفضلا پرنده است درنده و او را شیر گنجشک نیز گویند و نجنک بفتح واو و جیم
و نون دوم و سکون نون اول شاه اسپرغم باشد که بتازی ریحان گویند وردک
بفتح واو و دال مهمله و سکون رای مهمله در نسخهٔ میرزا بمعنی جهیز باشد و در مؤید شرفنامه
ورودک آمده بوزن مفلوک وشک بوزن خشک اشق و اشج نیز گویند وتک بفتح واو
و سکون تای قرشت نام مرغی باشد که او را بعربی سلوی گویند و زک برای معجمه بوزن
و منع وزغ باشد که بعربی ضفدع گویند ورشک بفتح واو و شین معجمه و سکون رای مهمله
ورشک هر دو کیسه دارو باشد کذا فی المؤید وشمک بشین معجمه و میم بوزن چشمک با افزار
چرمین باشد و یک ای نیکبخت و بعربی ویحک گویند اما شمس فخری بفتح رای آورده و گفته
وه حب تحفه نیز بمعنی وای و دعای بد که ضد ویحک است آورده و ینداک بکسر واو و سکون
یای حطی و فتح نون نافه مشک باشد و باسک بفتح واو و سین مهمله خمیازه باشد و این دره
وفاژ و فاژه نیز گویند کذا فی المؤید مع الکاف فارسی ونشک بفتح نون اول و سکون نون
دوم در شرفنامه چوب خوشه انگور باشد که خوشه آب از آن خورد و چنین وفائی بمعنی سرتاک

بر بید و آورده و در تحفه بمعنی تاک آمده و در نسخهٔ میرزا بمعنی ریسمانی آمده که بر سر آن ابر جامه
بندند و انگور از آن آویزند و آنرا آونگ نیز گویند و ژنگ بفتح واو و زای فارسی و سکون
نون در نسخهٔ میرزا پیوند و آرایش جامه و پوستین باشد که آنرا فراوییز نیز گویند اما در سامی پاره
باشد که بر جامه دوزند و بعربی رقعه گویند و نگ بوزن زنگ تهی و خالی باشد و هنگ بها
بوزن درنگ به معنی آمده اول حلقه چوبین که بر بار بند بود و دوم تخمی باشد که زنان برای
فربهی خورند و عظیم نرم بود و لعاب بازد و هر چون بزر قطونا سیم دم آب باشد که بار خورند
کذا فی التحفه و شمنگ بفتح واو و شین معجمه و سکون نون آن میل باشد که حلاجان پنبه دانه
از پنبه بآن جدا کنند و اوازنگ بذال معجمه و فتح رای مهمله و سکون نون ترنج باشد
و باوازنگ و باورنگ نیز گویند و شفنگ بشین معجمه و فا و نون بوزن فرسنگ خرفه
که بعربی فرفخ گویند مع اللام ویل بوزن نیل ظفر یافتن باشد و در ادات الفضلا بفتح
واو آمده و در نسخهٔ مهمله هندوی شاه بمعنی هنگام یافتن کاری بمراد باشد و کال بفتح واو
و کاف فارسی انگشت باشد که بحال و ژکال نیز گویند و ژول بضم واو و زای فارسی بمعنی
تقاضا و انگیز باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی شور باشد کذا فی المؤید و الادات
ورل بفتح واو و رای مهمله جانوریست مانند سوسمار که در خرابها باشد و اطراف آن
منقش باشد کذا فی زفانگویا وشکل بشین معجمه و کاف در مؤید بمعنی قوچ آورده اما

اشعار رکبر کتش نکرده

اشعار رکبر کتش نکرده و وال ماهی درم دار بزرگ باشد و نکول بنون و کاف بوزن
مفعول در نسخهٔ میرزا بمعنی جلد باشد در کار و در ادات الفضلا وشکول بشین
معجمه و کاف ~~در مؤید بمعنی قوچ آورده~~ بمعنی آمده مع المیم وام بمعنی زنگی که باشد و مانند
واین لفظ را غیر مرکب استعمال نکرده اند و نکنند و دین را نیز گویند وجشم بوزن چشم بخار
که از آب گرم و طعام گرم و از زمین عفن خیزد مع النون وارن بفتح رای مهمله بندگاه دست
و میان ساعد و بازو که بعربی مرفق گویند و در نسخهٔ حلیمی بکسر رای نیز آمده وزفان بفتح
واو و رای مهمله شد و شفیع باشد ورستان بفتح واو و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله
ورستان بفتح واو و رای و سکون سین مهملت امت باشد و ورشنان بشین معجمه
و نون نیز بنظر رسیده وان بفتح نگاه بان اجوکله وان و وشتوان بان نیز گویند و بعربی
حارث گویند وشکردیدن بفتح واو و کاف و سکون غین معجمه و رای مهمله و یا و کسر دال
اول وشکردیدن بوزن پروریدن جست کردن و خفتن وشکولیدن بفتح واو و دال
مهمله و سکون شین معجمه و واو و ضم کاف جلدی نمودن در کار کذا فی المؤید وبیدیدن بوزن
یای حطی بوزن رنجیدن چاره جستن باشد و امران بمیم و رای مهمله بوزن کاروان نام ولایت
که از چین آرند کذا فی الادات وادیان بوزن و معنی یادیان باشد که بعربی رازیانج
گویند والان بلام بوزن باران همان وادیان مرقوم وزولیدن بضم واو و زای فارسی

وکسر لام یعنی تقاضا کردن و برانگیختن بجنگ و کارزار و غیره هما وارند بضم رای مهمله مختصر
واردن باشد و رزکن برای مهمله و زای معجمه در مؤید کوزه پر آب باشد و شعار کجر خش
نکرده و اخیدن بجای معجمه بوزن باریدن از هم جدا کردن کذا فی المؤید واردن براو دال
مهملتین بوزن خارکن چوبی که بان خمیر پهن کردن برای پختن و آنرا بعربی شوبینا
گویند بثای مثلثه بوزن هویدا و رهیین برای مهمله و ها و میم بوزن انگبین نانی باشد
که از آرد گندم و جو بهم آمیخته پخته باشند و آنرا بعربی علیث خوانند بعین مهمله و لام
و ثای مثلثه بوزن حدیث و ابردن نان یعنی پهن کردن نان برای پختن واروان
براو و دال مهملتین بوزن کرمان آنچه از اندام مردم بیرون آید که بعربی بثولول مع الواو
ورکو برای مهمله بوزن بدکو نام شهریست در خراسان که بر بالای سنگی واقع است
و از چهار طرف آن سنگ چشمهای آب روانست کذا فی المؤید مع الها والغونه
و والغونه بر در ب بسکون لام و ضم غین معجمه و فتح نون کلکونه باشد که آنرا غنی زد و کلغو
نیز گویند ویته بوزن و معنی پیشه باشد که بعربی عرین گویند ورده بوزن پرده برج کبوتران
و اشیره بکسر واو و فتح زای فارسی و بمعنی خاص هر با عیب و با ایرش باشد و بمعنی خاص
نیز آمده و رواره برای مهملتین بوزن همواره در نسخه وفائی غرفه یعنی بالاخانه
و در نسخه حلیمی یعنی چهار طاق آمده و محل تام است و خشینه بخا و شین معجمتین و نون

بنزرنان بیعنیه

بوزن پشمینه سفید باشد در نسخه میرزا و در زفانگویا یعنی مرغ سفید آورده و ریونشنه
بفتح واو و نون و ضم بای فارسی و کسر شین سر بریش باشد چون چادر و غیره و شکنج بفتح
واو و شین و نون و سکون کاف عورت مرد باشد اما در ادات الفضلا بوزن مدرسه
آمده بمعنی باجد و توش و توان نیز بنظر رسیده و شینه بشین معجمه و نون بوزن قرینه
جوشن باشد کذا فی المؤید و در ادات الفضلا بسین مهمله آمده و لانه بلام و نون
بوزن زمانه جراحت باشد و بیره بوزن زیره خربزه باشد کذا فی المؤید و یله بفتح واو
و لام و سکون یای حطی واویلا کردن باشد در نسخه میرزا و در تحفه بمعنی بانگ عظیم آمده
و شکرده بکسر واو و سکون شین معجمه و رای مهمله و فتح کاف انکس را گویند که در کارها
نیک تجربه کند و در عاقبت آن اندیشه کند پس بدان کار شروع کند و بعضی گفته اند
انکس باشد که کارها به جد کند و جست و چالاک باشد و در سامی بضم واو و کسر کاف
و فتح دال بنظر رسیده و بعربه و شکرده را شیحان خوانند بشین معجمه و های مهمله بوزن
ریحان و در ادات الفضلا بکسر واو با جد و توش و توان باشد بفتح واو جست و چالاک
باشد و بسین مهمله نیز آورده ورکوه بفتح واو و سکون رای مهمله و ضم کاف نام
ابرقوه باشد که قصبه ایست در حوالی یزد و معنی آن پنج بالای کوه باشد ولم بفتح واو
و لام و بعضی بتشدید لام گفته اند خشم باشد ویده بفتح واو و دال مهمله و سکون

یای حطی یعنی چاره باشد وایه بفتح یای حطی حاجت باشد و آنرا اندر بایست و تکنک
وتلنه هر دو بضم تا و نیاز و وایا نیز گویند ورقه بضم واو و قاف نام عاشق گلشاه و بعربی
ورقه از لغات الاضداد است هم بمعنی کریم هم بمعنی خسیس و شکله بفتح و ضم کاف و لام
و سکون غین معجمه دانه انگور باشد کذا فی المؤید و شیده بشین معجمه بوزن پیچیده بمعنی
گسترده باشد کذا فی المؤید و نانه بدو نون بوزن زمانه بمعنی نان کرده باشد و رزه بوزن
هرزه هر زیگر باشد و این هر سه لغت از تحفه منقولست و رزیده در نسخه وفائی برزیگری باشد
که بسیار برشت کشیده باشند چون پوست و امثال آن و دیگر کسی را گویند که شمارات
و شکدانه بضم واو و سکون غین معجمه و کاف بن باشد که آنرا دندانه نیز گویند یعنی
چیلاقوچ و بعربی حبة الخضرا گویند ولاده بلام و دال مهمله بوزن فتاده با دریسه باشد
یعنی آن چیزی مدور که در کر دوک کنند منع ریسمان را و بعربی فلکه خوانند بضم فا و فتح
کاف درنجه بفتح واو و رای مهمله و جیم و سکون نون نام مردی الانی که مبارز لشکر
روس بود در نامه برای مهمله بوزن و معنی برنامه که مرقوم شد و اخیده بجای معجمه بوزن
پاشیده یعنی از هم جدا کرده و ژولنده بضم واو و زای فارسی و فتح لام یعنی تقاضا کننده
و برانگیزنده بجنگ و کارزار و غیرها و اشه همان باشه مرقوم که مرغیست شکاری و بعربی
باشق گویند مع البا وی آوباشد و در نسخه وفائی بمعنی وای نیز آمده و سنی بفتح واو

وسکون سین مهمله و

وسکون سین مهمله و کسر نون دو زن باشند که یکشوهر داشته باشند و زنان هر کدام
دیگر را وسنی خوانند و شنی بفتح واو و کسر شین معجمه جنسی از جامهای تیمتی فاخر منسوب
بشهر وش که پیشتر مرقوم شد و بتشدید نیز آمده ولوالی بفتح واو و سکون لام و کسر دوم
بلغت سمرقند زناج باشد که گذشت کذا فی المؤید وخشی بفتح واو و سکون فای معجمه
وکسر شین معجمه نام جامه ایست کذا فی المؤید وامی بکسر میم در تحفه بمعنی واماندە باشد
ورکوتی بفتح واو و سکون رای مهمله گوشواری باشد دراز که بگردن رسد کذا فی
الصامی ورماندگی بوزن درماندگی درد شکم و درد روده و احشا باشد و شنی
بفتح واو و سکون شین معجمه و کسر نون در نسخه وفائی بمعنی سرخ باشد و بخاطر میرسد همان
و شنی مرقوم باشد و به تشدید موزون شود و حسین وفائی بواسطه موزون بودن
بیت مذکور باضافه نون تصور کرده باشد ورنجی بفتح واو و رای مهمله و سکون خا و کسر جیم
بمعنی زشتی باشد باب الها مع الالف هانا بمعنی پنداری باشد هویدا مبین و روشن
باشد و هرا بفتح ها و تشدید رای مهمله ساخت اسب چون نمد و لجام و غیره و دیگر بمعنی
آواز باشد هزارا آواز بلبل باشد هلا بفتح ها ندائیست از برای تنبیه شعر هلا تبع کوپالها
برکشید هیلا بوزن پیدا باشه را گویند کذا فی التحفه هما را بمعنی همواره و همیشه باشد
للضاشه ۱۴ اینک تماشش هیجا بفتح ها و سکون میم و بعد از میم جیم در مؤید و ادات الفضلا

بمعنی سلامت باشد مع الثاء هملخت بهیم و خا و لام بوزن بدبخت چرم زیر کفش و موزه را
گویند هر افت بمعنی آرایش باشد انوری گوید و میرزا ابراهیم بمعنی زیب و آرایش هفتگانه
آورده یعنی حنا و وسمه و گلگونه و سفیداب و زرک و غالیه و سرمه و هفت در هفت
نیز بآن معنی است هنکفت بفتح ها و سکون نون و ضم کاف سفت و سطبر باشد و بر جامه ستبر
اطلاق کنند چنانچه شیخ سعدی گوید و در نسخه میرزا بجای نون تا آورده هنکفت باشد مع الجیم
هیج بفتح ها راست کردن علم یا نیزه باشد و اگر چیزی بر زمین افکنند و راست بایستد گویند
هیج کرده است چنانچه هیجنک گویند هنج بوزن رنج بمعنی کشنده باشد کذا فی التحفه و بمعنی
امر بکشیدن نیز آید هیلاج در نسخه میرزا مذکور است که منجمان هیلاج دلیل عمر را گویند
و این کلمه هندیست و در فارسی مستعملست مع الحاء هیدح بفتح ها و دال و سکون یای حطی
است تند جنگ را گویند و در نسخه میرزا هیدج بجیم نیز باین معنی آمده هزار میخ خرقه را گویند
مثالش حکیم خاقانی گوید بیت برکش میخ غم ز دل هش که مسیح برکشد * این خشن هزار میخ از سر
چرخ چنبری مع الدال هماتند مختصر هم مانند هرمزد بضم ها و میم یکی از نامهای مشتریست و او را
زاوش و اورمزد و هرمز نیز گویند هورمزد مثل اوست در نسخه میرزا هرمزد بمعنی روز پنجشنبه نیز آمده
هیرمند نام رودی باشد بسر حد ولایت نیمروز کذا فی المؤید هجوند بجیم و خای معجمه بوزن افسرده
بمعنی ضد باشد کذا فی الاداة هند بوزن تند بمعنی هستند و هیند باضافه یا نیز گویند هشو

یعنی صاحب هوش

یعنی صاحب هوش و عاقل هژدکند بفتح ها و زای معجمه و سکون دال مهمله و نون و ضم کاف
چند بید بسته باشد ها و ر و بهمتا باشد در جنگ مع الذال هیربذ بکسر ها و فتح با و سکون
یا و را قاضی گبران و در نسخه میرزا کم آتشکده باشد و هربذ نیز بحذف یا گفته اند هلند
بکسر ها و فتح لام یعنی بگذار و هنکار بفتح ها و سکون نون و رای مهمله در مؤید بمعنی تندی
باشد و هنکار مثل اوست هیند بوزن قیند چیزی که بان بزرگان خرس بباد و چند
ماکاه ازدانه جدا شود و در مؤید بفتح ها و بای موحده نیز باین معنی آمده هوید بوزن و رید
کلیمی باشد اکنده که گرد اگرد کوهان شتر در ارند کذا فی التامی هنجد بوزن رنجد
یعنی بیرون کشد هند بند در تحفه کاسنی باشد که بعربی هندبا گویند مع الراء هار
رشته مروارید باشد و در نسخه وفائی بمعنی متحیر و درمانده نیز آمده و در نسخه میرزا
بمعنی مهار آمده هوز خشیر بضم ها و سکون واو و زای معجمه و یای حطی و فتح میم و کسر شین
نام اهواز باشد که الکه ایست مشتمل بر چند محل و او را خوزستان نیز گویند هشیوار
بضم ها و کسر شین معجمه و سکون یای حطی بمعنی خردمند باشد آهر بفتح ها و یای مهمله باشد هژار
برای فارسی بوزن فشار زندان زیاده که اسب را بدید آید و تا آن را نشکنند فرغ علف
خوردن نیابد هنگامه گیر یعنی بازیگر و معرکه گیر هنجار در تحفه راه و هنجره جاده
باشد و در نسخه وفائی چنان باشد که راه بگذارند و در برابران براه روند گویند بر هنجار

[illegible]

راه میرود و کذا فی الاداة اما شیخ نظامی بمعنی مطلق جاده آورده هو دربدال مهمله بوزن
بوذرزشت رو باشد کذا فی الاداة هموار یعنی چیزی راست و مساوی و بمعنی همیشه
نیز آمده و باین معنی باضافه ها نیز آمده هور آفتاب باشد و در اکثر نسخ اما میرزا ابراهیم بمعنی ستاره
که هر هزار سال یکبار بر آید نیز آورده کذا فی الاداة هیر بوزن تیر آتش باشد کذا فی المؤید
هیکر بفتح ها و سکون یای حطی و کسر کاف فارسی اسب سیاه باشد که بسرخی زند هندو بار
یعنی هندوستان مع الزاء هرمز همان هرمز مرقوم یعنی مشتری و نیز نام پسر نوشیروان
هکرز بفتح ها و کسر کاف فارسی و سکون رای مهمله یعنی هرگز هلندوز بفتح ها و لام و سکون نون
و واو گیاهی باشد که در دارو بکار برند و هلندور برای مهمله نیز باین معنی آمده هوز بضم ها نام
مقامیست هرگز یعنی همیشه و لایزال و بمعنی زمان نیز آمده هنوز تا اکنون و هنیز نیز باین معنی
است کذا فی المؤید هنباز بوزن و معنی انباز مع الزاء الفارسیه هاژ متحیر و حقیر باشد
و در تحفه بمعنی متحیر در سخن و فرو مانده و خاموش آمده و بمعنی فرو مانده مع السین هراس ترس
و بیم باشد و در تحفه هاس نیز باین معنی است و بمعنی امر برسیدن نیز آمده هرمس بضم ها و میم و سکون
رای مهمله یکی از نامهای مشتری باشد در نسخه وفائی و دیگر نام ادریس پیغمبر است علیه السلام و در شرفنامه
نام حکیمی است که انیس و جلیس سکندر بود از یونانیان ادریس را نیز گویند اما صاحب تحفه گوید
که هرمس نام مردیست که بربط ساخت مع الشین هراش بوزن هراس قی باشد هوش

سه معنی دارد اول

سه معنی دارد اول هلاک باشد دوم بمعنی جان باشد سیم خرد و عقل باشد هشتوشیش
بفتح ها و تای قرشت و سکون شین معجمه و یای حطی و کسر واو پنجم روز از ایام خرد جان
که خمسه مسترقه باشد هلش بکسر ها و سکون لام مرغیست مردار خوار کذا فی التحفه همیش
بوزن نیش چوبی باشد که گاو آهن بر سر آن کنند مع الفاء هف بفتح ها کارگاه
جولاهی باشد که بعضی نیز گویند مع الکاف هپاک بیای تازی بوزن مغاک فرق سر باشد
هراک برای تازی بوزن مغاک کسی باشد که بزبان فریفته شود و در رساله ابو حفص سغدی
بمعنی زبون آورده هلناک بلام و نون بوزن افلاک بمعنی برف باشد در نسخه وفائی و در
نسخه حلیمی بمعنی ترف آمده که قراقروت باشد این لغت نیز مثل لغت لیولنک
مرقوم بغیر از دو نسخه مذکور جای دیگر بنظر راقم نرسیده بود که ترجیح دهد یکی از
معنیین بنابرین هر دو معنی مسطور شد هسک بسین مهمله بوزن نمک و بسکون سین
نیز آید بمعنی همان هید که گذشت یعنی چیزی که غله را بان بر افشانند تا کاه از دانه جدا
شود هلک بکسر ها و فتح کاف نواق باشد و هلک بعد از ها لام نیز بنظر رسیده هوک
بضم ها و فتح لام چرخی که از چوب و خاشاک تر اشند و در آب نهند و باد بازی کنند
هیرک برای مهمله بوزن زیرک بزغاله باشد هبک بفتح ها و بای موحده در تحفه بمعنی
کف دست باشد هولک بفتح ها و لام و سکون واو آبله باشد و هلاکت را نیز گویند

بمعنی موبیز نیز آمده کذا فی التحفه هنجمک بکسر ها و سکون نون و فتح جیم و میم بمعنی همان
برغست باشد که در باب با گذشت و آن نباتیست خوشبوی و بمعنی غلول و
قفابر پا نیز گویند هوگویک مرغ شب آویز باشد که او را حقکوی نیز گویند مع الکاف الفارسی
هشنگ بیای ابجد بوزن درنگ مرد پا سر وین باشد در نسخه وفائی هنگ بوزن سنگ
در نسخه وفائی بمعنی بسیار زور و قوت آمده و بمعنی آهنگ کردن نیز آمده و در تحفه به شش
معنی آمده اول آنکه داشتن و تیمار بردن دوم بمعنی هوش آمده سیم دانائی باشد چهارم
دم ابا که خورند پنجم روز باشد ششم سنگ باشد یعنی وقار و تمکین و شمس فخری هنگ را
بمعنی هوش آورده و در نسخه میرزا بمعنی زیرک و هشیاری و قوت و عار و قوم و سپاه
آمده و در مؤید مسطور است که در زفان گویا بمعنی زکام باشد و بمعنی زیرکی و هشیاری
و دیگر نام غاری که افراسیاب در ان گریخته بود و هوم عابد او را گرفت هفتبرگ
مار زبون باشد هفتورنگ بفتح تا و بضم تا نیز خوانند بنات النعش باشد هفتبرنگ
گلی بود در هندوستان که هفت رنگ دارد و در اختیارات گویند که جزئی از بنفش است
مع اللام هال قرار و آرام باشد همال و هامال هر دو بمعنی شریک و انباز باشد و بمعنی
همتا و مانند نیز هیکل بهار خانه باشد یعنی بت خانه اما در تاج الاسامی مسطور است
که الهیکل خانه ترسایان و هر بنائیکه بلند باشد و شبیه به الفرس الطویل و یقال

الهیکل الفخم

الهیکل الفخم من کل حیوان هرقل بکسر ها و قاف نام دیریست و بمعنی یکی از ملوک روم
عربیست هرول بکسر ها و سکون رای مهمله و ضم واو دانه ایست مانند ماش که در میان پاقلا
باشد و آنرا ملک نیز گویند هل بکسر ها بمعنی بگذار باشد مع المیم هیم بفتح ها و یای حطی بمعنی
هستیم هوم بوزن بوم یکی از خویشان فریدون که در ویرانه می بود و افراسیاب او را
گرفت کذا فی المؤید هرو توم بفتح ها و ضم رای مهمله و تای قرشت و سکون واو بن اسبغول
یعنی بزر قطونا کذا فی الادات هرتم رای مهمله و تای قرشت بوزن بجوم نام شهریست
که حالا بروج گویند هنگام بمعنی وقت و بمعنی انجمن و مجمع بازیگران و قصه خوانان نیز آمده
که معرب موکه گویند یا بمعنی هنگامه نیز گویند مع النون هان کلمه تنبیه و تهدید آمیز است
هرمان بفتح ها و سکون رای تازی هرزمان باشد همگنان یعنی همه همیدون در نسخه
حلیمی و وفائی بمعنی همچنین باشد و در شرفنامه بمعنی اکنون آمده همین بمعنی شتاب
باشد و سیل را نیز همین گویند و در تحفه بمعنی کفتن نیز آمده اما او درین قول منفرد است
هیناهین شتاب زده باشد هازیدن برای ابجد بوزن بازیدن بمعنی نگریستن باشد
کذا فی المؤید هامیان کیسه باشد که امیان و همیان نیز گویند همیون بیای تازی بوزن
و معنی افیون و آنرا ابیون نیز گویند و گذشت همایون یعنی مبارک هنجیدن بوزن
رنجیدن بمعنی برون کشیدن باشد هنبان بوزن و معنی انبان هاژوییدن بضم زای فارسی

و کسر یای حطی حیران و فرو ماندن باشد هشت دهان گیاهیست و صحیح انست که
کلیست که آنرا جزو گویند هشتن بوزن رشتن بمعنی فرو گذاشتن در زفان گویا بمعنی
او یختن نیز آمده هشیدن مثله هرین بفتح ها و سکون رای مهمله شد و بمعنی هرا باشد
که مرقوم شد یعنی آواز کذا فی المؤید هوختن بوزن دوختن بیرون کشیدن و آمدن
باشد و پیدا شدن کذا فی المؤید هون بواو بوزن رسن و بسکون واو نیز آمده بمعنی زمان
هشیار کرده و کلوخ باشد در شرفنامه و در ادات الفضلا و مؤید زمین کشت
و کلوخ باشد هامون زمین هموار دشت باشد و در تحفه بمعنی صحرا و زمین نشیب آمده
چون دامن کوه ها ماوران نام ولایتی است و هماور نیز گویند هوشاریدن بضم ها و کسر زای
ابجد با شین قرشت تشنه شدن و آب باشد کذا فی المؤید هدیه دندان آن نقدی که
فقرا را بعد از طعام دهند و آنرا دندان مزد گویند نیز کذا فی المؤید هزاران جمع هزار
و هزار بد و معنیست یکی معروف و دیگر بلبل و دیگر نام بازی چهارم نرد هلیدن
بوزن دویدن بمعنی فرو گذاشتن و هیلیدن مثله هیون شتر جمازه باشد کذا فی
التحفه و در نسخه وفائی بمعنی شتر بزرگ آمده تراکوه پیکر هیون میبرد چه دانی که بر ما
چه شب میرود هوخیدن بجای ابجد بوزن دوشیدن همان هوختن مرقوم کذا فی المؤید
مع الواو هژو برای ابجد در نسخه وفائی مرد دلیر باشد هستو بشین ابجد هوش و خرد باشد

وحصن را نیز گویند

وحصن را نیز گویند ایضا منه اما اشعار حجر کتش کرده هستو بسین مهمله و تای
قرشت بوزن بدخو مقر و معترف باشد و آنرا خستو نیز گویند هلیو بلام و یای حطی
بوزن بدخو سبد باشد کذا فی المؤید و بوزن عربو تیر بنظر رسیده هو بفتح ها در
نسخه میرزا چراگاه باشد که از هر جهت رود اما در سامی آن باشد که آب در هر جهت
افتد چنانچه گویند این جراحت راهو برده است یعنی آب در اندرونش افتاده است
هاژ و بضم زای فارسی همان هاژ که مرقوم شد یعنی متحیر و در هامزه هریو نام شهریست
امری باشد در نسخه میرزا مع الهاء هده بضم ها و فتح دال و هوده هر دو بمعنی حق
باشد و بیهوده یعنی ناحق و باطل هر آینه یعنی ناچار و لابد هروانه برای مهمله
و واو بوزن افسانه بیمارستان یعنی دار الشفا اما صاحب تحفه هروانه را بمعنی
آورده و در نسخه حلیمی هروانه را بمعنی شکنجه و دار الشفا هر دو آورده هزینه بوزن
خزینه خرج کردن باشد و در سامی خرج زن باشد از زنان و غیره و در نسخه میرزا بمعنی
هر روزه آمده که بعربی ورد گویند هوژه بضم ها و فتح زای فارسی مرغیست هیچه بوزن
قیمه معروف و نیز بمعنی گوشتابه باشد کذا فی الادات هزارخانه آنچه با شکنبه باشد
که هزارتوی نیز گویند هماره بفتح ها و رای مهمله یعنی همواره هاینه بوزن آینه در نسخه
میرزا بمعنی هر آینه باشد یعنی بی شک هامراه یعنی همراه کذا فی المؤید هراسه بفتح ها

واهول

وسین مهمله واهول باشد که بر کنار زراعت نهند تا سباع بهراسند و بتازی مخ فزار
گویند بجای مهمله و ذال معجمه بوزن مقدار هزارچشمه مرضی مهلک که بعربی سرطان گویند
هوبه بضم ها و فتح بای موحده سفت باشد که بعربی کتف خوانند و بمعنی همایت نیز آمده کذا
فی المؤید هفت ده بفتح دال آراسته و زر زیور کرده باشد کذا فی المؤید هشتاره بضم ها
و فتح رای معجمه و دال مهمله با شین معجمه یعنی اسپان و شتران بغایت تشنه و فتح ها
و سکون رای مهمله نیز بنظر رسیده هفت دنه یعنی آرایش هکه بوزن بله همان بکه
که مرقوم شد هنکامه یعنی مجمع و انجمن بازیگران و قصه خوانان که بعربی معرکه گویند هوا سیده
بسین مهمله بوزن هر رسیده لبی را گویند که خون دران کم شده باشد و خشک گندم
گون شده باشد هشته بوزن رشته یعنی گذشته هر کاره در مؤید بمعنی دیگ امنیین
که دران حلوا کنند آورده و در نسخه میرزا آلتی است حلوائیان را و در نسخه حلیمی هر چه
دران آتش بپزند باشد و در سامی دیگی باشد که بعربی طبنجیر گویند هستره بسین مهمله
و تای قرشت بوزن قصبره آن جوالا باشد که بر بیت ارماغ اندازند که بان خشت و
آجر و غیره کشند که آنرا زیر نیز خوانند هم فرشده بفتح ها و رای مهمله و سکون ها اسپی را
گویند که داخل در پنج سال شده باشد و همه اندامهاش بر آمده باشد و هم و شده نیز
بنظر رسیده که بجای فا واو باشد و بعربی او را قارح گویند بقاف کسر رای مهمله و آخرش حای مهمله

مع الباء هی در نسخه

مع الباء هی در نسخه وفائی کلمه ایست که در مقام تهدید گویند هایاهوی شور و غوغای ارباب
طرب در میزبانی و عروسی هایاهای شور و غوغای اهل ماتم همیری بوزن و معنی خیری که بعربی
النست که آنرا شب بوی نیز گویند چه در شب بوی دهد و بوی او بیشتر باشد هزار توی حجری
تو بر تو که باشکنبه گوسفند و غیره باشد و بعربی رمانه گویند بضم رای مهمله و تشدید میم
و فتح نون هزار میخی خرقه درویشان و مرقع است مرا گویند هیبی بفتح ها و کسر یای حطی یعنی
استی هلیوی بفتح ها و کسر لام و واو همان هولک مرقوم و آن چیز خبیث که بان بازی
کنند هیلو بوزن زیلو نام بازیست کذا فی الادات هوازی بواو و زای معجمه بوزن نمازی
یعنی ناکاو باخبر باشد استاد فرخی گوید اما در نسخه میرزا بمعنی بارگاه آمده و این محل تامل است
هکوی بفتح ها و ضم کاف شراب باشد و بمعنی تردد نیز آمده فی المؤید و در ادات بوزن هر دی
آمده بمعنی سرگشته و متردد همای معروف و نیز خواهر اسفندیار روحی که از علم بر سر آن
صورت همای سازند و نام دختر قیصر که در حباله بهرام گور بود هامی بکسر میم بمعنی سرگردانی باشد
کذا فی التحفه هکری بضم ها و سکون کاف و کسر رای مهمله انگشت باشد که از هیب باران آب
میخورد کذا فی الادات الفضلا هرگزی یعنی ابدی و بی زوال باب الیاء مع الالف یغما غارت
و نیز شهری از ترکستان منسوب بخوبرویان یلدا شبی را گویند که درازترین شبها باشد در تمام
سال و آن شب اول زمستان باشد که یازدهم جدی باشد و در نسخه میرزا مسطور است که بعضی گفته اند

شب آفرنوس است و آن شب بغایت نحس باشد مع الباء یوب بضم یا در نسخه میرزا بساط
و فرش گرانمایه باشد و این لغت در باب با نیز مذکور شد یبب بفتح یا تیر باشد مع التاء
یوت بضم یا مرگ عام ستوران باشد چنانچه مرگ عام انسان را وبا گویند کذا فی المؤید مع الجیم
یفتنج بفتح یا و تا و سکون فا و نون عاری باشد که در باغها باشد و گزند نرساند و بجای فا غین معجمه
بنظر رسیده یاسج بفتح سین تیر باشد و در مؤید بجیم فارسی آمده یج بفتح یا این حرف نامه
کلمه ایست که در وقت جنبانیدن شتر گویند کذا فی المؤید اما میرزا ابراهیم بجای دو جیم دو خا آورده
یفنج بفتح یا و سکون فا لعاب دهن باشد کذا فی المؤید یرخفج بوزن و معنی برخنج که در باب با
گذشت یعنی کابوس کذا فی المؤید یوج بضم یا جالوزی باشد از چرند کان ایضا منه مع الحاء
یولاخ بضم یا جای خراب باشد کذا فی التحفه مع الدال یاکند همان یاکند که در باب با مرقوم شد
یعنی یاقوت کذا فی التحفه یکنور و بمعنی بیکطریق و یکنیج مع الذال یارد بفتح رای مهمله
یعنی تواند پیرود و بمیم و رای مهمله بوزن محمود نام جای و مرز نازک و شاخ نازک یاترد بفتح زای
منقوطه یعنی دراز کند و بمعنی قصد کند و آهنگ کند نیز باشد مع الراء یافر بفتح فا بار دیگر
باشد و بکسر فا نیز بنظر رسیده یرمر برای مهمله و میم بوزن سرور انتظار باشد کذا فی المؤید
یکسر یعنی از سر چیزی تا سر دیگر و بمعنی ناگهان و تنها نیز آمده و در مؤید مع الزاء یاز در نسخه وفائی
آمده که درختی که ببالا گویند یازید یعنی چون دست بچیزی دراز کند گویند یازید و شمس فخری گوید

که یازو یازیدن

که یازو یازیدن دست بسوی چیزی دراز کردن باشد و بخاطر میرسد که یاز بمعنی بالنده و دراز
شونده باشد مطلق و بعضی امر یعنی نیز آمده و بمعنی پیمانیده نیز آمده چنانچه گویند دیر یازد و دیر یاز
و در شرفنامه بمعنی قصد کننده و امر بقصد کردن نیز آمده یوز معروف و دیگر بمعنی جوینده و طلب
کننده باشد و بمعنی امر بجستن نیز آمده یغما ناز نام دختر خاقان که در حباله بهرام گور بود و یکیفدار
یکی از اقسام تیر چون سکزن و پیلک مع السین یارش بکسر رای معجمه قصد و آهنگ باشد و بمعنی
درازی نیز آید مع العین یوغ بضم یا چوبیست که بر گردن گاو بندند برای شیار کردن مع القاف
یتاق بتای قرشت بوزن سماق پاس و پاس داشتن یرمق بفتح یا و میم و سکون رای مهمله
درم باشد کذا فی الادات الفضلا یرنداق برای مهمله و دال مهمله و نون بوزن بر انداز
و دوکانی باشد و نیز دوال باشد سفید و نرم و پاک و چشم کننده که بان زین را بندند یلاق
بلام بوزن فراق نام پادشاه است مع الکاف یزک بفتح یا و زای معجمه قراول باشد و در نسخه
حسین وفائی یعنی نوبت و پاس نیز آمده یشک بوزن اشک چهار دندان بزرگ سباع باشد
حرب کنند و شمس فخری یعنی دندان بزرگ فیل و مار و شیر و گرگ آورده یلک بفتح یا و لام
کلاهیست ملوک را یمک بفتح یا و میم شهری و ولایتی حسن خیز باشد یوزک بضم یا و فتح
زای منقوطه در نسخه میرزا مصغر یوز و نیز نک بچه کوچک که سوراخها رود و کبک را جسته برون
آرد یوک بوزن دوک آنچه نان بران نهند و بر تنور بندند کذا فی المؤید یازک مصغر یاز

نیز پوستی که بر پشت بچه پیچیده باشد چون برآید کذا فی المؤید یماک نام پادشاه متاشش
در بیت یلاق گذشت مع الکاف فارسی ینک بوزن جنک در نسخه وفائی جانوریست
که در میان گیاه باشد و برنگ زرد بود و در مؤید در نسخه میرزا یعنی شکل و مانند و طور نیز آید
مع اللام یل بفتح یا مبارز و شجاع و در تحفه بمعنی رها کرده و مطلق العنان نیز آید و چنین
. وفائی بمعنی چیزی که از چیزی نو برآید و دلی که از اندیشه فارغ باشد نیز آورده یال یا ازو دین
کردن باشد و در تحفه بمعنی گردن آمده و بمعنی موی گردن اسب نیز آمده و در شرفنامه و معیار
جمالی بمعنی مست آمده یسال بفتح بمعنی همان بساک باشد که در بیای مع الکاف گذشت
یعنی تاجی از ریاحین که در روز عشرت که بر سر نهند کذا فی التحفه مع المیم یشم معروف
و معرب آنرا اشب گویند یغام بعد از یا غین منقوطه بوزن طعام غول بیابانی باشد کذا فی
المؤید یام آن اسب را گویند که در راههای دور در هر منزلی نگهدارند تا قاصدی که بسرعت
رود بران سوار شود مع النون یزدان نام حضرت احدیتست یرمغان بوزن و معنی
ارمغان مرقوم یاران یعنی آهنگ کنان و قصد کنان یکان بفتح یا و کاف فارسی یعنی یگانه
یکران در نسخه وفائی اسبی است که رنگ او میان زرد و بور باشد و در شرفنامه اسبی باشد اشکلی
اشقر اما یال و دم او سفید باشد و اگر چنین نباشد بور باشد و شمس فخری بمعنی اول آورده یکون
بفتح یا و ضم کاف در نسخه وفائی جامه باشد از حریر یکسون بوزن افسون بمعنی یکسان باشد

یارستن یعنی

یارستن یعنی توانستن یریان برای مهمله و یای حطی شهر سمرقند را گویند کذا فی المؤید اما حرکتش
معلوم نشد یلکن بلام و کاف بوزن گردن همان بلکن باشد که در باب با گذشت یعنی
منجنیق یون بضم یا ماده زین باشد یاختن بوزن ساختن قصد کردن و بیرون کشیدن
تیغ و غیره و بمعنی زدن و انداختن و اشکار او پرسیدن نیز آمده یا وندان بواو و نون و
دال مهمله بوزن بادنجان یعنی پادشاه باشد کذا فی التحفه یازان آهنگ کردن باشد و بلند
شدن و دست بچیزی دراز کردن و یا زدن باشد نیز گویند مع الواو یبروحیم و رای مهمله
بوزن بدخو مردم گیاه باشد و آنرا استرنگ و سانیرک و گیاه سگ کن نیز گویند و یبروح
معرب اوست مع الهاء یاره دست و رنجن باشد یعنی آنچه از زر سازند و بر دست کنند
و بمعنی زهره و یارا نیز آمده یاوه بفتح واو یافه هر دو بمعنی گم شده و هذیان و هرزه باشد یانه
بفتح نون بزرگ را گویند که از آن روغن گیرند یکدانه یعنی گردن بند مروارید که بعربی عقد
گویند یوزه بوزن کوزه همان یوزک مرقوم یعنی روم و نیز نام گدائی که در گدائی بغایت مشهور
باشد یاخته بوزن ساخته ماضی یاختن مرقوم یازه بفتح رای عجمی لرزه باشد کذا فی المؤید
یکره یعنی یکباره و بمعنی بارها و نفاق نیز آمده یخچه بفتح یا و جیم فارسی و سکون خای معجمه تگرگ باشد
یشمه بوزن بور چشمه پوست خام که ترکان آنرا در زیره باشند و در شرفنامه بمعنی چرم خام آمده
یکسونه بمعنی یکسان باشد کذا فی التحفه یله بفتح یا و لام رها کرده باشد یلمه قبا باشد و تعریب او

یلق است یازنده بوزن سازنده قصد کننده باشد یافته معروف و در شرفنامه بمعنی حجت
و خطا نیز آمده یوبه بضم یا و فتح با در نسخه وفائی آرزومندی باشد کذا فی التحفه و بوبه
نیز بمعنیست و در شرفنامه و شمس فخری بر به بدو بای موحده بمعنی آورده و گذشت
یوسه بضم یا و فتح سین مهمله در تحفه بمعنی اره و دروگران باشد یاله بفتح لام شاخ کاو باشد
کذا فی التحفه مع الیاء یکبی بفتح یا و بای موحده و سکون کاف و کسر سین مهمله یکبار که
باشد یخنی آنچه بدارند از مال و اسباب تا وقت حاجت بکار آید و بتازیش ذخیره
گویند و مثلست که خورده یخنیست و نیز جنسی از گوشت پخته باشد کذا فی المؤید یارکی
بفتح رای مهمله و کسر کاف فارسی توانائی باشد ایضا منه یاختی بوزن ساختی یعنی بیرون می کشید
تیغ را و غیره را یعنی قصد میکردی انداختی هم باشد و بمعنی مخاطب نیز میتوان برد یتاقی
یعنی پاسبان یاری آشنائی و دوستی و نیز دو برادر که هر دو زن داشته باشند زنان هر کدام
دیگر را یاری گویند یزدادی بفتح یا و سکون رای عجمه و کسر دال و دوم قیمه و تخم مرغ که با هم پزند
استاد طیان فرماید بیت خور و مخالفان تو خون دل و جگر ، قوت موافقان تو یزدادی و عسل
باب الاستعارات مع الالف آب شناسان کار یعنی قاعده و قانون دانان
انگشت نیل کنایه از نشان فقر باشد کذا فی التحفه آستین برزند یعنی مستعد کار شد
ابرو زند یعنی رضا و هد و اشارت کند اسب فرزین نهند یعنی بطرح اسب و فرزین بشطرنج

بیازو و بازی را

بیازو و بازی را ببرد از فلان نقاع می گشاید یعنی بوی میسازد و تفاخر میکند و لاف میزند
آستین تیز کردن یعنی دست دراز کوتاه کردن آب خضر معروف و نیز کنایه از علم لدنی
باشد کذا فی المؤید آبت زیر کاهست یعنی رونق آب مریم یعنی جاه و صلاح حضرت مریم
و دیگر بمعنی شیره انگور نیز آمده در مؤید الفضلا آخر سکبن یعنی آن آخر که بران کاه نبود
و مقامی بیحاصل آتش بهار یعنی رونق بهار کذا فی المؤید مع الباء بیضه در آب یعنی بچه
نشده برج در اندازد یعنی با حجاب ملاقات کند و در آید بیرنج زدن یعنی نابدید گردن
و معدوم گردانیدن و هیچ انگاشتن پشت دست خاییدن کنایه از تحسر و تاسف
پشت پای خاریدن کنایه از خوش آمدن و شاد شدن باشد بر شاخ آهو یعنی وعده
دروغ و معدوم را موجود نمودن کذا فی المؤید پای برا کندن با کاف فارسی کنایه از سحر باشد
برای جلب کسی ایضا منه پنبه کردن خاموش کردن و عاجز گردانیدن و متفرق کردن
و دفع نمودن پنبه کن یعنی منکر شو و مهو کن و بکمر نیز کذا فی الادات پولاد سنجان
یعنی مبارزان و دلاوران پول افکندن یعنی مات شدن گویند پیل افکند فلان را یعنی
مات کرده باب اندر شکر وارو یعنی کدا ارزانست و ضعیف میشود بر آب بگوی یعنی حالی
بگوی از زود جواب بده پهلو کردن یعنی احتراز کردن پوستین کردن یعنی عیب کردن
باب التا ترازوی پولاد سنجان یعنی نیزه مبارزان تر دامن یعنی آلوده معصیت
کذا فی المؤید

ترکتاز کردن یعنی تاخت کردن **باب الجیم** جگر گربه خورده گویند فلانرا جگر گربه خورده
است یعنی چیزی یا کره گم کرده است کذا فی المؤید چهار میخ کنند یعنی غل بر او اط کنند
چهار هفته باران موقوف یعنی ناچیز کذا فی المؤید چهار تکبیر زدن یعنی ترک کردن
و این کنایه از نماز جنازه باشد که بعد از آن مرده را وداع کنند **باب الخاء** خشک ریش
یعنی نفاق المعنی بهانه نیز آمده خس پرش کنایه از نفاق باشد خس در دهان
کرده یعنی عاجز شده و زینهار خواهنده کذا فی المؤید **باب الدال** دست برد یعنی باش
و افزونی در حرب دیگر دنب نهاد یعنی فریب داد در خطا شد یعنی تغیر
وارزده شد دغل درای یعنی کرشی در آمد دندان گرفتن یعنی لب بحث گریختن دست
چلیپه کن یعنی پیش مخلوق دست مبند دل دل کنان یعنی اضطراب کنان
و متردد در امور و در مؤید بمعنی آه و فغان آمده دندان بگرف بردن کنایه از گزیدن
باشد دندان سپید یعنی خندان و در کیران بفتح پادشاهان و بچه نوشتن دست مردی
با نای موقوف شفاعت و امانت باشد دندان نمودن کنایه از خندیدن و ازان
نمودن و عاجز شدن است دندان کنان یعنی رسوا کنان و خوار کنان و نیز زاری کنان
در لوزینه سر دارد یعنی در نظای غم پیش آورد در چشم چار شد یعنی با یکدیگر ملاقات
دیدار شد دستاره ساز یعنی هدیه بده و در مؤید بمعنی استمالت ساز و بر دست

برادر نیز آمده

بدار نیز آمده دست نشست یعنی ناامید شد **باب الراء** ران گشادن کنایه از مرکب فرود
آمدن و بمعنی برهنه شدن و عیب ظاهر کردن نیز آمده کذا فی المؤید **باب الزاء**
زاده مریخ یعنی آهن زلف بستن کنایه از نمودن حسن خود بعاشق و دل او
بکمند زلف بستن زن کرده باستان یعنی دنیا زن گهر افکن یعنی شب کذا فی المؤید
زاهد کوه یعنی آفتاب زه ان نهادن کنایه از عاجز شدن در مصاف و مباحثه
و درمانده شدن و بسته و کم نمی چو معترف شدن **باب السین** سر خاریدن یعنی نومید
شدن و نیز کنایه از عاجز شدن در جواب خصم و شرمنده شدن و نیز اغراض کردن
و تعلق نمودن مرد یکی را سرکه دوس فه یعنی لب سینه و بر سینه سید کار یعنی صالح و نیکو
کار سیه گلیم یعنی بدبخت سیه کار یعنی فاسق و بد کار سنگ قندیل یعنی تاریکی و مکی زر
سنگ و ره زه کنایه از ترک سفر کرده باشد و در نسخه مرا ز سپاهی ده بمعنی شرمنده
سر زنشه سایه پرستی بمعنی فسق و فجور باشد سر و رو کردن کنایه از عتاب کردن
باشد سپر بر آب افکندن کنایه از ترک ننگ کردن و عار **باب الشین** شتر گیر یعنی
یتیم است شبیه گردنان یعنی فاکس **باب العین** عیسی دهقان یعنی چا حکیم **باب الغین** غوره فشردن
کنایه از گریان ساختن و رشک فرمودن و شماتت کردن و غالب شدن باشد **باب الفاء**
فرس نهاده است یعنی مغلوب است **باب القاف** قاقم آرد یعنی روز شود قندز آرد

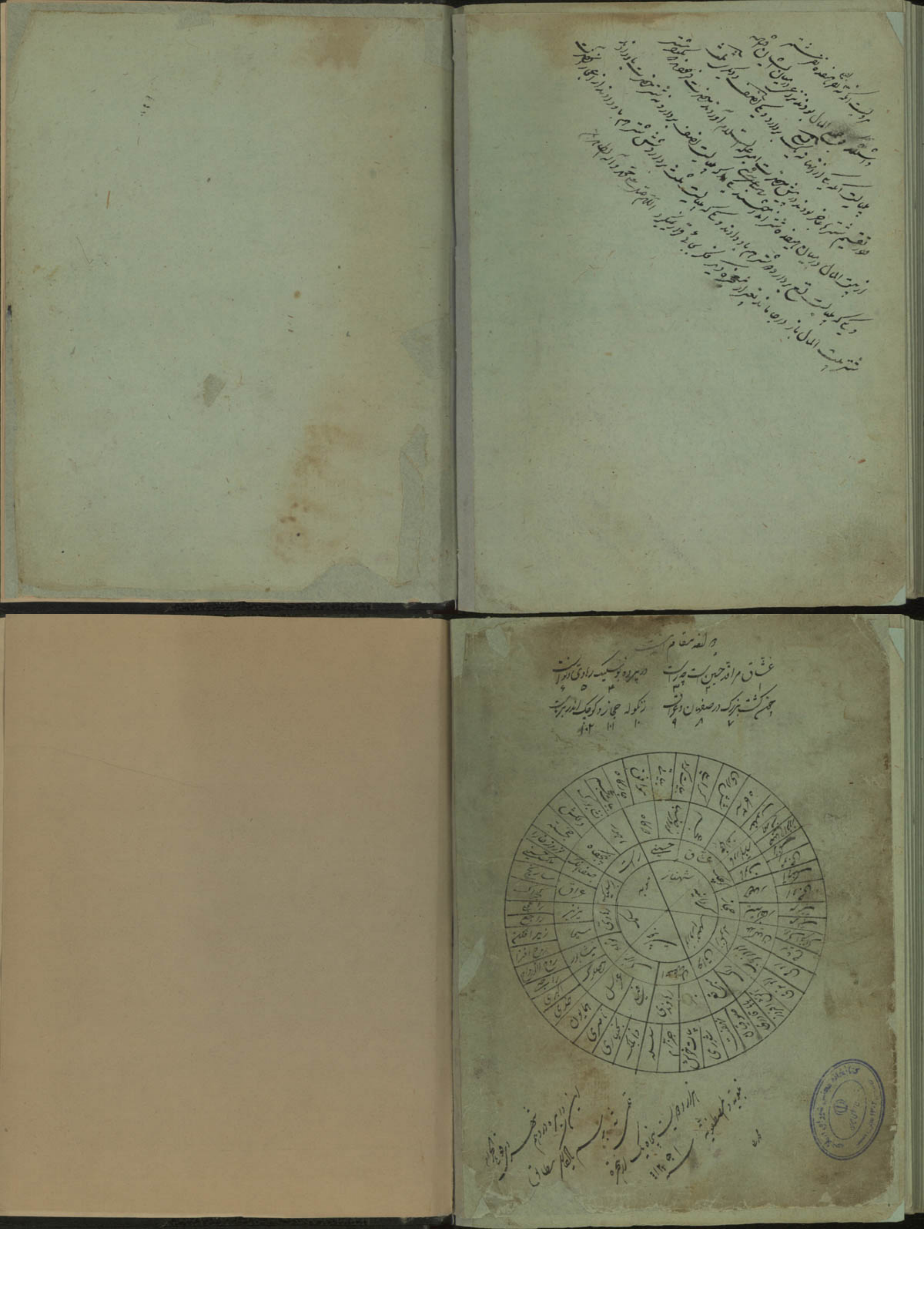
یعنی شب شود قطره و زوی یعنی آفتاب قلیغوار یعنی قواده قران خوان یعنی معزول قائم برکت
یعنی خلک شکر و عاجز شد کذا فی المؤید **باب الکاف** کلاه انداز دو یعنی پادشاه تمام فلک
کعبه جا نکرد کنایه از آفتاب است کنده چهار بند یعنی دنیا کیک در شلوار کنایه از مضطرب
و بیقرار باشد گرد آلوده ساز دو یعنی سحاب و دنیا دهر گردن سرشت یعنی متکبر گردان
معروف و نیز رفاهیت و عیش کره شده زدن بمعنی لاف زدن باشد گره بباد زدن یعنی
یعنی مال و دنیا ذخیره مکن گنبد گل یعنی گل نا شکفته کلاه بر سر نهادن یعنی عزیز و اعتبار
کردن و تعظیم و اکرام نمودن کلاه نهادن یعنی تواضع و فروتنی گربه در انبان مکر و حیله
باشد کیسه بر دوختن کنایه از توقع کلی و شتافتن باشد گرگبان یعنی کاهی گرد پای حریف
میگشت یعنی جان متهم میگردد و در خواهد که آن کار را بکند گربه در زندان سرا
کنایه از بخیل باشد چرا از غایت بخل گربه از زندان میکند **باب اللام** لعاب گوزن
یعنی روشنائی صبح و برق آفتاب **باب المیم** موزه گلی یعنی دشواری و درماندگی
مرغ دل بمعنی عقل منقار گل یعنی زبان جهره گل نیز زیان و قاب شتر میوه دل
کنایه از سخن باشد و بمعنی فرزند نیز آمده میخ قدم بکوب خالکه پای شکسته یعنی
نشسته باشد و جای برو مغز در سر کردن کنایه از سکوت و خاموشی منقز کردن
یعنی سخن سرائیدن نیز آمده کان یعنی قالب فاسقان و نامقیدان مار میخ زمین بمعنی غم

واغروه باب النون

باب النون ننگ یافت یعنی آوازه بلند یافت و مشهور شد نان کور بخیل باشد نفس الله
بفتح یاتیش شش باشد نافه بوی یعنی آنکه بوی او هم چون بوی مشک باشد و نیز عبارت
از گنده دهان باشد چه پوست نافه بوی کریه دارد و نیز نام و سخن چاپین را گویند
که سخن را پراگنده کند نی در نورد یعنی بی اصطلاح نام نشان کنی کذا فی اصطلاح الشعرا
و نیز بمعنی در سوراخ نی باشد تمت الاستعارات بعون

الملک الوهاب

تحریر امروز پنجشنبه بیست چهارم ربیع الاول در لاهور سنه ۲۰۳



در لغه مقام است

عشاق مراقد حسینی است چه راست | در پرده بوسلیک رهاوی است نواست
چون گشت بزرگ در صفاهان و عراق | زنگوله حجاز و کوچک اندر برفت

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲

